

تاریخ محمدی

«احسن التواریخ»

تصنیف

محمدفتح‌الله بن محمدتقی ساروی

به‌اهتمام

غلامرضا طباطبایی مجد

تاریخ محمدی

«احسن التواریخ»

تصنیف

محمدفتح‌الله بن محمدتقی ساروی

به‌اهتمام

غلامرضا طباطبایی مجد



۱-۷۱۰۰۹



بها: ۳۰۰۰ ریال

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ محمدی

«احسن التواریخ»

تصنیف

محمد فتح‌الله‌بن محمدتقی ساروی

به اهتمام

غلامرضا طباطبایی مجد



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۷۱



محمد ساروی

محمد فتح‌الله بن محمدتقی ساروی
تاریخ محمدی
«احسن‌التواریخ»
به اهتمام غلامرضا طباطبایی مجد
چاپ اول: ۱۳۷۱
تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران

فهرست مندرجات

مقدّمهٔ مصحّح

کتاب حاضر، که بین مورّخین و علاقه‌مندان تاریخ دورهٔ قاجار با دو نام **تاریخ محمّدی** و «أحْسَن‌التواریخ»[1] شهرت دارد، تألیف **محمّد فتح‌الله بن محمّدتقی ساروی**، شاعر و مورّخ پرآوازهٔ دورهٔ آقا محمّدخان و فتحعلی شاه قاجار است که کتاب خویش را بنا به‌توصیه و حکم فتحعلی شاه قاجار تألیف کرده است. خود مؤلّف که «... از داعیان دربار خاقانی و چاکران‌آستان قاآنی [= آغا محمّدخان]...» بوده است در مورد انگیزهٔ تألیف کتاب بعد از ستایش کار مورّخین سلف خویش از جمله: محمّد جوینی مؤلّف تاریخ جهانگشا، ملاّ عبدالله بن فضل‌الله شیرازی مؤلّف تاریخ وصّاف، شرف‌الدّین علی یزدی مؤلّف ظفرنامهٔ تیموری، میرزا مهدی‌خان استرآبادی مورّخ دُرّهٔ نادری، و تأیید بر این که تمامی این «... سخن‌طرازان نحریر کامل و منشیان بی‌نظیر...» درشرح و ذکر احوال طبقات ملوک و سلاطین سالفه سنگ تمام گذاشته و «... گزارش سوانح ایّام و وقایع احوال ایشان را جمع آورده‌اند» می‌گوید که: «... و به‌حکم شاهزادهٔ سخن‌سنج قدردان و نور دیدهٔ ملک و ملوک [= فتحعلی شاه آینده] ... خود را از مزاولت جمیع مهسام ممنوع و به تحریر حقایق و صوادر امور این خدیو محتشم و قبلهٔ عالم و کعبهٔ آمال ترک و عرب و عجم [= آغا محمّدخان] شروع نمود...» (ورق ۷ب).

به‌طوری که از دیباچهٔ کتاب معلوم می‌شود، محمّد ساروی مایل بوده کتابش را «احسن‌التواریخ» بنامد، چراکه وی بعد از شمردن چندین صفات حمیده برای آغا محمّدخان، از جمله: «... حسن بیان و درک حقایق و فهم دقایق و رعایت علمای دین و حمایت شریعت حضرت سیدالمرسلین...» وی را «احسن الملوک بلْ خاتم السلاطین...» می‌نامد و با استشهاد به‌بیت:

در زمانه ختم شد بردو محمد سروری — خاتم شاهی شد این، آن خاتم پیغمبری

۱. عدّه‌ای از محققین از جمله استوری را نظر براین است که نام «احسن‌التواریخ» به‌غلط بر تاریخ محمّدی اطلاق شده است، در حالی که خود مؤلّف در مقدمهٔ کتاب صراحتا به‌این مسئله اشاره کرده است که‌می‌اید.

پایه و منزلت ممدوح خویش را در سلطنت، همپای مقام و شأن حضرت محمّد(ص) در پیامبری می‌شمرد و می‌نویسد: «اگر فقیر این تاریخ را **احسن‌التواریخ** گوید و بدین معنی به‌خویشتن نازد؛ هرآینه بیهوده نخواهد بود...» ولی باز بنا به‌ادّعای خود مؤلف «... شاهزادهٔ گرامی [= فتحعلی‌خان] این نامهٔ نامی را به دو نسبت مسمّی به **تاریخ محمّدی** گردانید.»

اصل و نسب مؤلّف

هیچ اطّلاع دقیقی از اصل و نسب محمّد ساروی در تذکره‌ها و منابع تاریخی این دوران به‌دست نیامد، جز این که وی از اهالی ساری مازندران و از شاگردان میرزا مهدی خان‌استرآبادی است که در بعضی موارد، از جمله در ورق (۷ الف) از وی به‌عنوان «استادی» نام می‌برد و به‌قول ارنست بیر «... او در چهارچوب اثر میرزا مهدی باقی می‌ماند و فقط بر اساس خواسته و تمایل حامی خویش [= فتحعلی خان] اثر را بر طبق قواعد وزن و قافیه و جملات موزون به‌پایان می‌رساند»[1].

سیّد احمد دیوان بیگی شیرازی در حدیقة الشعرا، در مورد محمّد ساروی می‌نویسد: «مرد صاحب فضل با علمی بوده و در خدمت مرحوم آقا محمّد شاه [= آغا محمّد خان قاجار] عزّتی داشته. امیرالشعرا نوشته که تاریخی نوشته بر وقایع زمان آقا محمّد شاه مرحوم و تاریخ محمّدی نام کرده. یک شعر هم از او نوشته و این است:

گریه هایی کاز فراقت می کنم　　　عاقبت دانم که آبم می‌برد»[2]

محمود میرزای قاجار در کتاب «سفینةالمحمود» در خصوص وی می‌نویسد: «از افاضل و نحریر [ظ= نحاریر] روزگار بوده. اصل آن جناب از شهر ساری مازندران، در حضرت خاقان شهید سعید محمّد شاه قاجار به منصب منادمت و ملّاباشی‌گری از اماثل و اقران برتر و مهتر، هم به‌امر پادشاه ذی جاه غزوات و محاربات و وقوعات آن عهد فرخنده را مورّخ، تاریخی در کیفیّت احوال آن پادشاه ترتیب مسمّی به «تاریخ محمّدی». از قرار فرمایش شهنشاه عالم خاقان ایّام روحی‌فداه بر این گمنام نافرجام، مشارالیه در ایراد لطایف و اجرای ظرایف و خواندن اشعار مناسب و گفتن بدیهه در موقع، فرید دهر بوده. ابیاتش معدوم گشته، این چند بیت از او به‌خطّ قبلهٔ عالم روحی‌فداه بوده که این رهی فراگرفته در این سفینه ثبت نمود:

زرّین سپری که یار فرزانه گرفت　　　ماهی‌است که‌آفتاب برشانه‌گرفت

*

چشم تو از چشم خوابم می‌برد　　　زلفت از دل صبر و تابم می‌برد

*

۱. مقدّمهٔ ارنست بیر بر«تاریخ زندیّه» تألیف علیرضا شیرازی، چاپ ۱۸۸۸م.، ص۱۴.
۲. **حدیقة الشعرا**،تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، ج۳، ص۱۵۵۸.

گر کشی تیغ به‌تسخیر جهان در یک روز　　　می‌توانی که چو خورشید شوی عالمگیر»[1]

مؤلّف بنا به‌ادعای خود در سال ۱۱۹۹ ق./ ۱۷۸۴م. از طرف آغا محمّد خان مأموریت می‌یابد که جهت متقاعد کردن اعیان و اشراف سواد کوهیّه به‌این محلّ برود و تلاش کند که معتبرین این مکان از در اطاعت درآیند، لذا مؤلّف در این سال در عرض چهار روز خود را به‌محلّ زندگی طایفهٔ مزبور در شیر درّه، که از دهات سواد کوه شهرستان شاهی بود، می‌رساند و پیام خان قاجار را به‌**لطفعلی بیگ‌دادو**، رییس طایفه، ابلاغ می کند و پس از چند روز همراه تعدادی از «ریش سفیدان دل سیاه و کدخدایان کدبانو صورت» به«حضور فایض النور» آقا محمّد خان‌می‌رسد.

از تاریخ ولادت و وفات مورّخ اطّلاعی در دست نیست الاّ این که در سال ۱۸۰۲/۱۲۱۷ زنده بوده و تاریخ فتحعلی شاه قاجار را به‌فرمان عبّاس میرزا نایب‌السّلطنه تألیف کرده است[2].

تألیف کتاب حاضر، که حدوداً ده سال طول کشیده، متضمّن ۱۸ سال تاریخ حوادث‌اواخر حکومت زندیّه و وقایع روی کار آمدن آغا محمّد خان قاجار می‌باشد. مؤلّف در کتاب خویش بعد از توضیحی مفصّل در خصوص اصل و نسب خاندان قاجار و اشاره‌ای کوتاه به‌جریان رفتن‌فتحعلی‌خان قاجار به‌اصفهان جهت کمک شاه سلطان حسین، پیوستن وی به‌شاه طهماسب سوم، وماجرای کشته شدن محمّدحسن‌خان قاجار، اصل مطلب را با فرار آغامحمّدخان از شیراز (۱۴ صفر ۱۱۹۳)[3] آغاز می کند و تصویر روشن و گویایی از مقدّمات و مراحل به‌قدرت رسیدن خان قاجار را با جزئیات و نکات باریک تاریخ این دوره ارائه می‌دهد و پس از تشریح دقیق از حوادث و رخدادهای این سالها به‌صورت توالی سنین، می‌رسد به‌وقایع سال ۱۷۹۶/۱۲۱۱ ؛ یعنی کشته شدن آغا محمّد خان در قلعهٔ شوشی و حمل جنازهٔ وی به‌نجف اشرف.

البتّه مؤلّف پس از تشریح واقعهٔ ترور خان قاجار و حمل جنازه‌اش به‌نجف، دو فصل جداگانه را به‌جریان حرکت فتحعلی خان از شیراز به‌تهران جهت جلوس بر تخت، محاربه وی با صادق خان شقاقی، و شورش گیلان و اعزام سلیمان خان به‌این منطقه — که هر سه واقعه مربوط به‌سال ۱۲۱۲ ق. است — به‌عنوان ذیل کتاب خود اختصاص داده است.

در متن کتاب به‌هیچ عنوان اشاره‌ای صریح به‌تاریخ شروع تألیف کتاب دیده نمی‌شود، امّا محتملاً سال ۱۲۰۰ ق. و یا یک سال بعد از آن، تاریخ شروع به‌تألیف باید باشد[4]. علّت این

۱. **سفینة المحمود**، به‌کوشش دکتر عبدالرسول خیام‌پور، ج۲، ص۶۲۹. نیز در این مورد رک: **مجمع الفصحاء**، رضاقلی‌خان هدایت، ج۵، ص۹۴۴.
۲. **تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر**، سعید نفیسی، ج ۱، ص ۵.
۳. این تاریخ یک روز بعد از مرگ کریم‌خان زند می‌باشد.
۴. برخی از مورّخین و محقّقین دورهٔ زندیّه، سال ۱۲۰۱ ه.ق. را تاریخ شروع به‌تألیف تاریخ محمّدی ضبط کرده‌اند، از جمله: **تاریخ زندیّه**، هادی هدایتی، ج۱، ص۵۵؛ **تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در عصر زندیّه**، غلامرضا ورهرام، ص۲۷.

احتمال این‌که فتحنامه‌ای که در سال ۱۷۸۵/۱۲۰۰ [= سال فتح اصفهان] از طرف آغامحمد‌خان به‌مازندران نزد باباخان [= فتحعلی شاه آینده] می‌رسد، مؤلّف کتاب جواب فتحنامهٔ مزبور را به‌دستور باباخان می‌نویسد و به«حضور باسرور» خان قاجار می‌فرستد (ورق ۹۳ الف). به‌خاطر همین مقام منشی‌گری مؤلّف است که احتمال شروع تألیف کتاب به‌دستور و توصیهٔ باباخان را در این زمان و یا سال بعدش به‌یقین بدل می‌کند. ولی تاریخ اختتام تألیف کتاب صراحتاً سال ۱۷۹۶/۱۲۱۱ بیان شده است. مؤلّف در آخرین بیتی از «قصیدهٔ جواهر مانند» **فتحعلی‌خان صبا** «...که از حُسن مَقال و لطف سخن و تسلّط در ضوابط و قواعد شعر... مدّاح سرکار سلطانی [= فتحعلی شاه] است، برای اتمام این تاریخ، قصیده‌ای جواهر مانند در سلک نظم کشیده:...» و مؤلّف موضف، شده تمامی قصیده را در آخر کتاب خویش آورد، تاریخ مزبور را به‌خوبی نشان می‌دهد:

گر چه **تاریخ** است تاریخش، ولی طبع صبا
گفت: تاریخش «بود این لوح محفوظ دویم»

که لفظ «تاریخ» در مصرع اوّل و جملهٔ «بود این لوح محفوظ دویم» ، بر حسب حروف ابجدی بیانگر رقم **۱۲۱۱** است که ماده تاریخ اختتام تألیف کتاب است.

ارزش تاریخی کتاب

با وجود این‌که تاریخ محمّدی نیز مثل دیگر متون تاریخی این دوران دارای خصیصهٔ نوشته‌های درباری و فرمایشی است، ولی گزارشهای گرانبهایی که دربارهٔ تاریخ قاجار، بویژه اطّلاعات ذیقیمتی که در خصوص اصل و منشأ ایل قاجار، در اختیار خواننده می‌گذارد در دیگر متون همطراز و همزمان دیده نمی‌شود. ارنست‌بیر در مقدّمهٔ فاضلانهٔ خویش بر کتاب «تاریخ زندیّه» علیرضا شیرازی، ضمن معرفی نسخ معتبر دوران زندیّه و اوایل دوران قاجار، درمورد شیوه و سبک وقایع‌نگاری محمّد ساروی می‌نویسد: «از آن جایی که مؤلّف از جانب فتحعلی‌خان عهده‌دار نوشتن تاریخ سلسلهٔ قاجار بوده است، لذا می‌بایستی بهترین اطّلاع را [از این خاندان] داشته باشد. از طرف دربار، اخبار موثّقی در اختیار وی گذاشته می‌شد و وظیفهٔ وی فقط این بود که حتی‌الامکان آنها را با کلمات زیبا بپوشاند. سهم وی در تاریخ نویسی، بیش از این نیست. او آن مطلبی را دربارهٔ قاجار می‌نوشت که از او خواسته و یا برایش خوانده می‌شد. به‌همین جهت وی ضمن بازگویی مطالب مثبت دربارهٔ سلسلهٔ جدید و دیگر حکّام ایران — از زمان سقوط حکومت سلطنتی صفویّه — وقایع دیگر را نیز دقیقاً شبیه به‌دیدگاه دشمنی شرح می‌دهد. این امر چندان مشکل نبود، زیرا که در دربار تهران بسیاری از فراریان و عهدشکنان جنوب ایران به‌سر می‌بردند. اگر ما طبیعتاً چنین معتقد باشیم که قاجاریان به‌مثابه تنها مدعیان تاج و تخت ایران هستند که

سلسلهٔ زند را از بین برده‌اند، می‌توانیم چنین نیز نتیجه بگیریم که اخبار [گزارش شده از جانب آنان] نیز صحیح است. ابن محمّد [ساروی] به‌جزئیات نیز می‌پردازد. وی اطّلاعاتی دربارهٔ چگونگی بر تخت نشستن جعفرخان می‌دهد که ما در «تاریخ زندیّه» نیز می‌یابیم».

ارزش ادبی تاریخ محمّدی

سبک غامض و پیچیدهٔ دورهٔ صفویّه همچنان در متون تاریخی دوره‌های بعد به‌چشم می‌خورد. تاریخ محمّدی نیز از این قاعده مستثنی نیست؛ مخصوصاً این‌که ساروی شاگرد میرزا‌مهدی استرآبادی بوده و سعی کرده بر سبک نوشتاری استاد خویش در «دُرّهٔ نادری» تأسی جوید، لذا اثرش با انشایی پیچیده و غامض تحریر یافته و به‌دقّت و وسواس استعارات واشارات و کنایات و تشبیهات متداول آن دوران در سرتاسر کتاب به‌کار رفته است. مثلاً واقعهٔ مرگ حسینقلی‌خان‌قاجار را با چنین ترکیبات و استعاراتی بیان می‌کند: **«...در ماتمش ماه به‌ناخن کلفت چهره خراشید و عطارد به‌سیاق ماتمیان قلم از کف داده از هفت جلد دفتر سپهر دست باز کشید. زهره زنبوری طرب شکست و آفتاب افسر زرّین از سر درافکند. مرّیخ به‌قصد قتل خود خنجر کشید و مشتری خریدار متاع ملال شد. زحل به‌کُنج خانهٔ فلک به‌سوگواری نشست و گلْ جامه در بر خود پاره پاره کرد... بنفشه لباس کبود ماتم پوشیده سر به‌زانو نهاد و هرسبزهٔ نوخیز که در هرگل زمین بود به‌خاک افتاد. ...شمشیر از میان مردانِ تیغ بندکناره گرفت و کمند را که سرحلقهٔ اسلحهٔ اهل رزم بود رشتهٔ طاقت گسیخت. کلاهخود کلاه خود بر زمین زد و دولت بالانشینی سپر سپری شد...»** علاوه بر این، مؤلّف در فصل مربوط به حملهٔ آغامحمّدخان به‌تفلیس و قتل عام مردم بی‌دفاع این شهر، به‌تقلید **وصّاف** «... چند فقره را از راه تَتَبّع نه از تَرَفّع بلْ بخصوص آزمایش طبع قریب به‌آن اسلوب مکتوب گردانید» (۱۸۱ الف) که نمونه‌ایست از نثر مُغلَق و پیچیده.

مؤلّف گاه برای اعلام واقعه‌ای جزیی به‌قدری در استعمال تشبیهات و کنایات و استعارات شاعرانه مبالغه و زیاده‌روی می‌کند که خواننده غالباً با حالتی سردرگم رشتهٔ کلام را از دست می‌دهد و ناچار می‌شود برای درک صحیح موضوع ، چندین بار به‌آغاز مطلب رجوع کند. به عنوان مثال کافیست گفته شود که مؤلّف پس از اختصاص چهارده صفحه از کتاب خویش به‌حمد و ثنای باریتعالی و... ممدوح خویش، با مهارت و استادی تمام با استفاده از اصطلاحات و عناوین پر طمطراق و عبارات و ابیات عربی، مبادرت به‌معرفی خود در جملهٔ «... محتاج ربّ صمد ابن‌محمّدتقی‌الساروی محمّد فتح‌الله...» و عنوان کتاب می‌کند. با این تفاصیل، همچنان که گفته شد کتاب «تاریخ محمّدی» از بابت این‌که اطّلاعات بکر و دست اوّلی از اوضاع و احوال سالهای آخر حکومت زندیّه و جنگهای این خاندان با قاجارها را در اختیار محققین این مقطع تاریخی قرار می‌دهد حایز اهمیّت و ارزش ویژه‌ای است.

تاریخ محمّدی نیز مثل دیگر متون تاریخی مشابه، محتوی پاره‌ای از ترکیبات و اصطلاحاتی است که امروزه استعمال آنها منسوخ شده و به‌هیچ عنوان به‌کار برده نمی‌شود، الّا مقدار معتنابهی از این ترکیبات که جنبهٔ محلّی دارند. اینک چند نمونه:

درقتل، داد بیدادگری دادن (۱۲ ب)
برای دفاع درایستادگی ایستادگی کردن (۱۷ الف)
تُرتْ و مُرتْ شدن ـ گیج و منگ گشتن (۱۷ ب)
کمان‌کمین کشیدن ـ به‌کمین نشستن (۲۶ ب)
بسوکردن ـ کمین کردن (۲۵ ب)
سپاهی سپاهی‌تر از ترکمان ـ سپاه انبوه‌تر از سپاه ترکمان (۲۶ الف)
پای کارِ نفاق شدن ـ نفاق افگندن (۳۲ الف)
سرحساب شدن ـ مطّلع گشتن (۵۴ الف)
شَخ سری کردن ـ گردن کلفتی کردن، عصیان نمودن (۱۰۳ الف)
و ترکیب لفظ «خود» با کلمهٔ «ها» در جملهٔ زیر:
«... به‌رهنمایی رجب و باقر از پشت‌بامها به‌پشت‌بام خلوت ارگ، که منزل جعفرخان در آن‌جا بود، **خودها** را رسانیدند».

استعمال لغات ترکی و مغولی در چنین متنها از ویژگیهای آنهاست. محمّد ساروی نیز در اثر خویش از به‌کار بردن و استفاده از چنین لغات غافل نبوده و متن کتاب پر است از این قسم لغات. مصحّح متن حاضر، علاوه بر این‌که تمامی این واژه‌ها را همراه دیگر لغات متن با معانی دقیق و مقتضی در بخش «لغتنامه» فهرست نموده است، باز در ذیل به‌عنوان نمونه پاره‌ای از این نوع لغات را می‌آورد:

قُولچاق (ـ عروسک)، **چالچی** (ـ نوازنده)، **شَلاله** (ـ آبشار)، **اُودونچی** (ـ هیزم‌فروش و هیزم‌شکن)، **قرانوکر** (ـ نوکر دون‌پایه)[1]، **آق‌سقّال** (ـ ریش‌سفید)، **قُول** (قلب سپاه)، **طُوی** (ـ عروسی و جشن)، **اَخترمه** (ـ غنیمت جنگی که پس ازکشته شدن دشمن نصیب شخص فاتح می‌شود)، **ییل** (ـ سال).

از ویژگیهای دیگر کتاب حاضر این‌که مؤلّف گاهی در بیان وقایع تاریخی عفّت کلام را به‌کنار می‌نهد و اصطلاحات و عباراتی را نسبت به‌دشمنان ممدوح خویش به‌کار می‌برد که در هیچ یک از وقایع نگاریهای سلف دیده نشده است. (ورق ۴۹ ب، ۱۵۵ ب).

مؤلّف برای تبیین وقایع تاریخی مورد نظرش، علاوه بر استشهاد ابیات و اشعاری عربی و فارسی از خود و شاعران دیگر، از به‌کارگیری امثال سایره غافل نمی‌ماند. از جمله: کُلّ طَویلٍ

۱. مراد نوکری بود که در مقابل کارش، فقط خوراک و مسکن او را تأمین می‌کردند و هیچ مزد دیگری دریافت نمی‌داشت.

احْمق (۴۹ ب)، گندم‌نمای جوفروش (۹۷ الف)، ضعفا را [در] باغ سبز نمایاندن (۱۶۱ ب).

دیگر از وجوه اهمیّت و ویژگی کتاب حاضر، در برداشتن اطّلاعات جغرافیایی دقیق و گویایی است درخصوص اوضاع جغرافیایی مناطقی که حوادث تاریخی در آن امکنه اتّفاق می‌افتد. این ویژگی زمانی ارزش خود را نشان می‌دهد که به‌خاطر بیاوریم که خراسان خارج از حیطهٔ سلاطین زندیّه بوده و در نتیجه اطّلاع چندان وسیعی راجع به‌اوضاع جغرافیایی آن مناطق در نیمهٔ دوّم قرن ۱۲ در نوشته‌های مورّخین این دوران دیده نمی‌شود، لذا کتاب تاریخ محمّدی از این لحاظ از منابع بکر و قابل اعتمادی به‌شمار می‌آید؛ مخصوصاً فصلی جداگانه (فصل ۲۷) را اختصاص به‌اوضاع و شرایط جغرافیایی «... مازندران و عمارات مبارکهٔ واقعهٔ ساری» داده‌است. مصحّح، ضمن تصحیح اغلاط احتمالی این امکنه و تنظیم فهرست کاملی از آنها، سعی کرده با استفاده از منابع ومآخذ معتبر جغرافیای تاریخی، شرح مختصر و مفیدی از مشخّصات منطقه‌ای و جغرافیایی هر یک از این امکنه را ارائه دهد.

ساروی نیز به‌تبعیّت از مورّخین سلف خود، هنگام ستایش و تعریف از خصانت و محکمی حصار و قدرت و توانایی بیش از حد حصاریان در امر دفاع، هدف و انگیزه‌ای غیر از این ندارد که شجاعت و مردانگی سردار مورد علاقه‌اش را به‌رخ بکشد و به‌خوانندگان کتابش تلقین کند که متانت حصار و قدرت تدافعی مدافعین در مقابل اراده و قدرت «پادشاه گردون غلام» هیچ است و با یک حرکت ضعیف، چنین حصن محکم با خاک یکسان می‌شود. مثلاً صحنهٔ حصاری‌شدن هدایت‌الله‌خان را در مقابل مرتضی قلیخان ــ برادر آقا محمّدخان ــ را این‌گونه به‌تصویر می‌کشد: «... [هدایت‌الله‌خان] مورچل و خندقی ترتیب داد که سپهدار گردون با آن همه کوکبهٔ کواکب و زبردستی از آن نتوانستی گذشت تا به‌زیردستان چه رسد، امّا مرتضی قلیخان در این طرف پل مانند چشم و ابرو مانده چشم به‌تدبیر گماشت و رایت مجادله افراشت... چهل‌وپنج روز از دو جانب جنگها و قتلها پدید گشت...»

ساروی در **تاریخ محمّدی** تصویرگر آداب و رسوم زمان خود از جمله: عروسیها، پیشبازهای مردم عادی از خان قاجار، مراسم نوروزی، نحوهٔ زندگی روزمرّهٔ مردم، سوگواریها، تسلیم سرداران شکست‌خورده و یاغی است. در فصل ۲۴ کتاب قادرخان ــ حاکم بسطام ــ علاوه بر آویختن شمشیر برهنه بر گردن، قرآنی به‌دست و نانی در بغل، با حالت اعتذار به‌اردوگاه آقا محمّدخان می‌آید. و در فصل ۴۸ مؤلّف نقش مردم هر شهر را در تزیین و چراغانی و تهیّهٔ بساط سورسات عقدکنان حسینقلی‌خان ــ برادر فتحعلی شاه ــ را به‌طرز جالبی شرح می‌دهد.

روش کار تصحیح

در تصحیح کتاب حاضر، سعی بر این بوده که با حفظ امانت چیزی از متن اصلی کاسته

نشود؛ به‌همین جهت در مواردی که کاتب نسخه بعضی از کلمات—خصوصاً برخی از اعلام—را سهواً غلط ضبط کرده است، با درج صورت صحیح آنها در متن، عین کلمات غلط در زیرنویس ذکر گردیده است.

جهت تسهیل در امر خواندن ابیات عربی، جملات عربی و آیات قرآنی و احادیث و غیره، تلاش بر این بوده که حتی‌الامکان لغات مشکل متن، أعلام، ابیات و جملات عربی و... إعراب‌گذاری گردد.

در بخش توضیحات، سعی شده برای اکثر اعلام امکنه و اشخاص، و نکات تاریخی مطرح‌شده در متن اصلی، با استفاده از منابع و مآخذ معتبر و ثقه، شرح مختصر و مفیدی در اختیار خوانندهٔ مشتاق و کنجکاو قرار داده شود. و به‌دنبال آن، علاوه بر قید مشخّصات منبع مورد استفاده، فهرست کاملی از منابع و مآخذ مورد استناد آورده شده است. لازم به‌تذکر است که شمارهٔ قید شده داخل پارانتز، خواننده را به‌بخش توضیحات ارجاع می‌دهد و شمارهٔ قید شده زیر هر توضیح، مربوط است به‌مطلب صفحه‌ای که توضیح مزبور برای آن مطلب آورده شده است.

در هر حال با تمام تلاش و وسواسی که در تصحیح و تحشیهٔ متن حاضر به‌عمل آمده، یقین است که مقدّمه و متن و تحشیه، خالی از نقص و خطا نیست، امّا همین قدر هست که قدمی —هر چند کوتاه—در شناسایی گوشه‌ای از تاریخ کشورمان برداشته شده است، و این قدم با رهنمودها و انتقادهای سازندهٔ استادان فنّ، محکمتر و پا برجاتر خواهد شد.

در خاتمه، بر خود فرض می‌دانم که مراتب سپاس و تشکر خود را به‌محضر تمام کسانی که بنده را در آماده‌سازی این کتاب جهت نشر و پخش، مشوّق و رهنما بوده‌اند، تقدیم دارم و توفیق همگان را از ایزد منّان مسئلت دارم.

پاییز ۶۷ — کتابخانهٔ ملّی تبریز
غلامرضا طباطبایی مَجْد

مقدّمهٔ مؤلف

بِسْمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم و به نستعین

مَحْمَدَت محمودی را روا و ثنا معبودی را سزا و ستایش بی‌آلایش و نیایش بانمایش شهنشاهی را شایسته و بجاست که در ذات کامل‌الصفات اقدس و هستی فیّاض مقدّسش، معایب تکمُّه و تحرّک و انقلاب و شوایب تشابه و تشارک و اشتهاب را دخل و راه نیست و در سلطنت و ملزومات آن و داداری و مقتضیّاتش مُفْتَقِر به مُناصِرَت جُنُود و مظاهرت جُیوش و سپاه نی. سلطانی که از بیم قورچیان قهّاری و نسقچیان جبّاریش، بیگانگان نقایض و نامحرمان نقایص پیرامون ملک بی‌فُتُور شوکت و حوالی کشور بی‌کُسُور عزّتش نتواند گردید. مالک‌الملکی که سُرادقات زرّین سماواتِ حجاب با حجاب بارگاه قدرتش را سراپرده‌ایست زرّین طناب و نیلگون‌آفتاب قباب و مخازن مکلّل معادن برّ و بحر خازنان گنجینهٔ عظمتش را صندوقچه‌ایست مُتَدَرِّج مملو از جواهرِ زواهر و دُرجی مُنْدَرِج و محشور از لآلی سیراب نایاب. جمال عُقول ارباب معقول از سیر وادی جمالش به‌کلّی به‌نِکْلِ قصور و عِقال عجز و کسور پابند گردیده و نَسْر فلک آشیانهٔ وهم بشر در [۲ الف] طیران به‌سوی آستانهٔ لامکان آشیانهٔ قصر جلالش به‌پر و بال سعی و جناح جدّ طایر شده، فی‌الواقع جز وبال شکسته‌بالی و عجز نالی حاصل ننموده، به‌جایی نرسیده، صبح صادق از تیغ مهرش سینه‌چاک و خورشید شارق از شعشعهٔ شوارق بَوارقِ حُسن فایقش سرگشتهٔ بیدای ناپیدایِ افلاک،

بیت

سُبْحانَ مَنْ تَحَیَّرَ فی ذاتِهِ سِواهُ — فهم خرد به‌کنه کمالش نبرده راه
عمری خرد چو چشمه‌ها چشمها گشاد — تا بر کمال اله افکند نگاه
لیکن کشید عاقبتش در دو دیده میل — شکل الف که حرف نخست است از اله

سُبْحانَ [رَبِّکَ] رَبِّ الْعِزَّةِ عَمّا یَصِفُونَ (۱)، و تَعالیٰ شَأنُهُ عَمّا یَقُولُونَ.

و نَفَحاتِ عبیرآمیز عنبرریزِ صلوات کثیره و تسلیماتِ عالیهٔ غالیه‌خیز مشک‌بیز عَبْهَرانگیز و

ردیّةالشمایم تحیّات بشیره، که دمیدنش از روی ریاحین حدیقهٔ أنیقهٔ قُدس و وزیدنش از سر سَنابِلِ گیسوان و زلف عروسان حوراوَشان ریاض فیّاض انس بوده و عرشیانِ پاک‌سرشت را سرمایهٔ روح و بِکران بهشت را سبب تَبَسّم و شکفتگی و فتوح گردد، نثار بستان مرقد رحمت‌بار و ایثار بهارستان روضهٔ فیض کار گوهر باصفای حقّهٔ إصطفاء و حقیقت و طراز شُقّهٔ لوای حمد و طریقت. دُرِّ یتیم عمّانِ عرفان و ایقان و رکنِ عظیم خانهٔ دین و ایمان. بشیر دلپذیر و نذیر بی‌نظیر. [۲ب] سیّد کونین و نشانهٔ رَحیقِ فیوض نشأتین. مظهر تجلّیات انوار خدایی، سریرآرای تخت دنی و پرچم پیرای رایت «اٰدَمُ وَ مَنْ دُونَهُ تَحْتَ لَوٰایی». عالی جنابی که در جنب دلایل قُرب حضرتش به‌جناب رَبّ‌الارباب دلیل «أو أدْنیٰ» دلیل ادنی است و معجزهٔ شقّ قمر به‌دستیاری سبابهٔ بیضاء‌نمایش چون سایر معجزات باهره، که فزونتر از ستارگان است، در آفاق مانند ماه نو انگشت‌نما. درویش کسوتی که صدور خرق عادت از ذات شریفش خرقه و کساییست بر بالای رحمتْ إکتسای او و سلطان فقرْ مشربی که اجرای عُیُون از منابع انگشتان اعجاز نشانِ دست دُرپاشِ دریانمونش نسبت به دیگر خوارق عادات، که زیاده از قطرات باران است، رَشْحه‌ایست از رشحات مُتَرَشِحه. ید مشکل‌گشای او مدلول نصّ «وَ مٰا هُوَ إلّا رَحْمَةٌ لِلعٰالَمینَ، و نقش فصّ مٰا کٰانَ مُحَمّدٌ أبٰا أحَدٍ مِنْ رجالِکُمْ وَلٰکِنْ رَسُولَ‌اللهِ وَ خٰاتَمَ‌النَبیّینَ (۲).

منظومه

مَنِ اصْطَفٰاهُ حَبیباً حَیْثُ أنْشَأهُ[۱] عَنْ کُلِّ نَقْصٍ بَریئاً بٰارِئُ النَسَمِ
لَوْ لَمْ تَکُنْ فِي نِظٰامِ الْکُلِّ خِلْقَتُهُ لَمْ یُودَعِ الْلُوحَ نَقْشاً خٰالِقُ الْقَلَمِ
مَنْ أحْسَنُ الْخَلْقَ فِي خَلْقٍ وَ فِي خُلُقٍ وَ أکْرَمُ النّاسِ فِي ذٰاتٍ وَ فِي شِیَمِ
یَقُولُ مُتَّفِقاً فِي الْصِدْقِ کُلُّهُمُ مُحَمّدٌ أفْضَلُ الاخْیٰارِ کُلِّهِم
بِهِ النَبیُّونَ قَدْ تَمّوا فَجٰاءَ لَهُم [۳الف] کالْرُوحِ لِلْجِسْمِ وَالسُلْطٰانِ لِلْحَشَمْ
عَلَیْکَ مِنْ صَلَواتِ اللهِ أکْمَلُهٰا مٰا جَدّتِ[۲] الرَکْبُ عَنْ جیْرٰانِ ذی سَلَمِ
وَ مٰا سَرَتْ نَسَمٰاتٌ[۳] مِنْ أرضِهِم سَحَراً وَ مٰا تَرَنّحَ فیهَا الطَیْرُ بِالْنَغَمِ

و تُحَف تحیّت زیبندهٔ درگاه شاه نجیب سعید بخت تخت نجف و حبیب و ولیّ آشکار و نهفت، قائل: «کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَأحْبَبْتُ أن أعْرَفَ»، شاه بیت دیوان ولایتی که از خانهٔ خودی و تقدّس نژادی در بیت‌الله قدم به‌عالم وجود نهاده و لیث بنی‌غالبی که از شیردلی و اژدردریش خدا «اسدالله» و «حیدر» نام داده. قالع بنیان کفری که ازکندن یک در خیبر به‌دست یداللّهی چندین باب از ابواب فرح و فتوح بر روی اهل اسلام مفتوح گردانید. قاتل ارباب شرکی که از یک قتل عمرو [بن] عَبْدُوَد به‌شمشیر سیف‌اللّهی موجب احیای چندین هزار تن از موحّدین گردید.

۱. هر دو نسخه: انشائه
۲. ب: حدث
۳. هردو نسخه: نسمت

جناب أشْجَعی که به‌برهان ترسی مبین گشت که دلیران عرصهٔ امکان از بیم تیغش سپری گردیده ضرب دستش در روز خندق با بندگی انس و جن برابر شد که: «ضَرْبَةُ عَلِيٍّ یَوْمَ الْخَنْدَقِ أفْضَلُ مِنْ عِبٰادَةِ الثَقَلَیْنِ». والا مرتبه‌ای که معراجش به‌برهان مسلّم سُلّم به‌ثبوت و صحّت پیوست که چندین هزار پلّه رفیع‌تر از معراج نَبَویست که آن کدام دوش مبارک فخرالعالمین؟ صاحب ذوالفقاری که تیغش از آن [۳ب] دو زبان است که با تیغ یک زبان حکم الهی همزبان است. یکّه‌سواری که جولانگری دُلْدُل حورا کاکلش مضامیر وسیع‌الفضای زمین و آسمان هفتگانه را یک میدان. خاتم‌الانبیاء را إبْن عمّی که اعطای انگشتر به‌سایل پافتاده در رکوع بی‌سخن از دستگیریهای سردست اوست و آفتاب سواری که برکشتن یکّه‌سوار خاور؛ یعنی مهر انور، به‌اشارهٔ دست بیضاء اثرش «أظْهَرَ مِنَ الْشَّمس» است که از معجزات پست اوست. ابوالائمّه و کاشف‌الغمّه مُحیی مراسم السُّنّه، حُبُّهُ مِجَنّ لِلْمُحِبّین، کما وَرَدَ فی شَأنِهِ «عَلِیٌّ حُبُّهُ جُنَّةٌ»،

نظم

هٰادیَ الْوَرَیٰ أمیرالمؤمنینَ وَ مَنْ یَدْعُوالعِبٰادَ الیٰ[۱] عِلْمٍ و عِرْفٰانِ
وَ مَنْ عَلاٰ فی الْعُلیٰ وَ فی فَضٰائِلِه فَضٰایِلُ الْخَلْقِ مِنْ جِنٍّ وَ انسانِ
فی ألحَرْبِ مِنْ سَیْفِه وَالْجُودِ مَنْ یَدِه یَکٰادُ یَحْکی لَدیٰ قَهرٍ وَ إحسانِ
ألْبَرقُ فی الْمُزْنِ لَوْ دٰامَتْ صَواعِقُهُ وَالْمُزْنُ [؟] لَوْ کٰانَ هَتّانٌ لعِقْبٰانِ
یٰا مَنْ عَلاٰ وَ به آزْدٰادَ الْعُلیٰ شَرَفاً وَ مَنْ بِه آفْتَخَرتْ أشْرٰافُ عَدْنٰانِ
آثٰارُ سَیْفِکَ فی الْاسْلام مُسْنَدَةٌ طَوَتْ رِوایَتُهٰا أخْبٰارَ شُجْعٰانِ
آیاتُ نُطْقِکَ کَالْقُرانِ مُعْجِزَةٌ أعْیَتْ شَقٰاشِقَ عَدْنٰانٍ وَ قَحْطٰانِ
عَلَیْکَ أوْفیٰ سَلامِ اللهِ مٰا سَجَعَتْ وُرْقُ الْحَمٰامِ عَلیٰ خَضْراءِ أفْنٰانِ [۴الف]

*

اما بعد، بر ضمایر مِهرآثار اولوالبَصایر که نزد افکار فلکْ پیمای و آرای ملک‌آرای ایشان هفت‌پردهٔ سپهر سبعه حاجز و حجاب و مستور نخواهد بود که حضرت مالک‌الملک متعال و شهنشاه لامکانْ بارگاهِ ذوالجلال ــ تَعٰالیٰ شَأنُهُ وَ تَعَظَّمَ سُلْطٰانَهُ ــ در هرعهدی ازعهود وقرنی از قرون شخصی را به‌اقتضای استعداد مادّهٔ قابلیّت و قابلیّت ماده و استعداد از جامه‌خانهٔ حکمت و مصلحت خویش لباس‌جهان‌طرازی و برتری و کلاه گردن‌فرازی و سروری عنایت نماید و با رایض بلند اقبالی هم‌عنان ساخته، زمام مبسوط الیدی و اختیار امور أنام به‌دست قدرت و کفالتش داده پایهٔ دست‌گزینی و منزلت تخت‌نشینی‌اش کرامت فرماید تا به‌مَیامن عدالت و عظمت و برکات مروّت و همّتش امر نظام مهام أُمَم منتظم و مال و نفوس و عرض و ناموس عباد مصون از تَطَرُّق راهزنان حوادث و محروس از دستبرد غارتگران سوانح عالم گردد؛ چنانچه اگر خسرو مه‌لوای خورشید به‌صیانت ساکنان عالم خاک هرروز رایت‌افراز ناحیه تازی ممالک افلاک نگردد از

۱. هر دو نسخه: لی

سَطْوَت سپاه سیاهْ درونِ ظِلام، هیچ یک از بَنات نبات از خلوت گل زمینی به‌سرای نموّ نخرامد و از هیچ سنگ آب رنگ زیبایی و صفای گوهر [۴ب] یکتایی نتراود. ناخدای دریادل اگر خداوندی ننماید زَوارق بَحار لطمه خورموج تباهی و کشتی‌خارای موجی و لآلی آبدار لباس نهنگ[۱] و دُرّ گوش ماهی گردد. روزان و شبان اگر شبان چشم از رمه خواب آسایش نبندد کَلْب پاسبان آستانش پوست سگ بر رو کشیده، گلّه را گرگ و غَنَم را غنیم بزرگ شود. اگر چمن‌آراء[۲] در منع غارتگران از بستن در و انداختن حجر دست به‌فتح باب حفظ باغ نگشاید، اطفال نازپرور بساتین اسیر زیق و زاق گلچین و خُبز خبّاز و تاج خروس نان کلاغ و طعمهٔ شاهین گشته، نه مادر باغ از حوادث دهر عقیم لاله دختری زاید و نه به دماغ کودکان غنچه و أزهار بویْ مادران آید.

پس وجود فیضْ نمودِ سلاطینِ با داد و دین به‌مدلول کلام «لَـوْلَا السَّلْطَانُ لَأَكَلَ النَّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً» در عرصه‌ی زمین لازم و دعای استدامت عمر و دولتشان به‌مضمون حدیث: «یا مَعْشَرَ الشیعَة لاٰ تَذِلّوُا رِقاٰبَکُمْ بِتَرْك طاٰعَة سُلْطاٰنِكُمْ، فَانْ كاٰنَ عاٰدلاً فَاسْئَلواالله إِبْقاٰئَهُ وَ إِنْ كاٰنَ جاٰئِراً فَاسْئَلُوااللهَ إِصْلاٰحَهُ، فَاِنَّ صَلاٰحَكُمْ فِي صَلاٰحِ سُلْطاٰنِكُمْ، فَاِنَّ الْسَّلْطاٰنَ الْعاٰدِلَ بِمَنْزِلَةِ الْوٰالِدِ الْرَّحيمِ فَاَحِبّوا لَهُ ماٰتُحِبّونَ لاَنْفُسِكُمْ» بر پیر و جوان مُتَحَتِّم است. والحمدلله تعالی [۵ الف] امروز جهان به‌ذات ملکی صفات ملکی مشرَّف و مزیّن است که پیر جهانْ دیده‌ی سپهر این همه دورها زده در هیچ دوره‌ای نظیرش ندیده و سیّاح عالمْ‌گردِ مِهْر، که به همهٔ ملوک با حُسن سلوک زمانه از کیومرث و نرسی رسیده، به‌مانندش نرسیده. أعنی اعلیحضرت جمشید مملکت، همایون هیئت، هوشنگ هیبت، سهراب سَطْوَت، قارُن قُوَّت، میلاد مهابت، بُرزو بازو، نریمان نیرو، سکندر مقام، اردشیر احتشام، ناشر آثار عدل و احسان، کاسر أعناق گردنکشان، سریرْ طرازِ تخت شاهی، سایه‌ی آفتاب، پایهٔ الهی، یگانه گوهرِ صدف انتخاب جناب احد، صاحب جنود **وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الْصالِحاتِ وَ اٰمَنُوا بِماٰ نُـزِّلَ[۳] عَلىٰ مُحَمَّدٍ (۳)**،

لراقمه

خدیو عهد و قاآن زمان، اسکندر دوران
کـه باشد کِیْ نگین و سامْ صمصام و فریدونْ فر
همایون هنگ و بیجن چنگ و شیده‌شأن و جنکش کش
پَشَنک اقبال و اشکانی جلال و پیلتن پیکر
تهمتن تخت و بهمن بخت و رویین رخت و دارا رأی
گُرازه رزم و هومان حزم و بُرزو بزم و جم ساغر
یکی از خسروآسا خادمانِ خرگهش، خاقان [۵ب]
یکی از گیوقوّت حاجبانِ درگهش، قیصر

۱. ب: تتک
۲. پ: چشم‌آرا
۳. پ: ننزل

دلیر صید بند و گرگ افگن، کرگدن اوژن
که او ضَیْغَم ستیز است و پلنگ‌آویز و اژدردر
به برّ و بحر زانسان شور انداز به صیّادی
که جان بازد ز بیم او نهنگ بحر و ببر برّ
به‌نزد همّتش خسّت شمرد آن مَعْن بن زاید
برِ دست و دلش همچون شمرد آن پهن پهناور
شه گشتاسب رو، لهراسب خو، گرشاسب بازویی
که همچون اشکبوس و طوس کاووسش بود چاکر
کمان در بازو و شمشیر بر کف رزمجو گردد
چو با گودرز و با گرگین و با زوبین و با نوذر
کشد تیر و شود سیر و درآید گویْ‌سان غلطان
یکی از دل، یکی از جان، یکی از پا، یکی از سر

رستم مصافی که در روز مصاف مقاومتش را افراسیاب تاب ندارد و بیداربختی که از بیم عَسَس احتسابش دیدهٔ دشمن یک چشم زدن خواب. ضَیْغَم شکاری [۶ الف] که در پیش شیردلی‌اش پلنگ و ببر از کمین روبهان روی زمین است و معدلت شعاری که در زمان معدلتش برّه را از پوست گرگ، پوستین. نوشیروانْ وشی که در بازار سنجیدگی میزان عدالتش، صَعْوهٔ سبک‌قدر با شاهین گران‌سنگ هم‌ترازوست و سپه کشی که در عهد مردانگی‌اش زال ضعیف با رستم دستان هم‌بازو. بلنداقبالی که هرچاکر تاجیکش هماورد چندین سترگ است و کوپال بسالی که ضعیف‌ترین سپاه پلنگینه پوشش را پنجه در پنجهٔ شیر و گرگ. نزد جرأتش هیچ مرد نام‌نَبَرد و هنگام خصم‌ستیزی‌اش هیچ گُرد گُردافکن روی به‌آوردگاه نیاورد. آفتاب تربیتش اگر به کود تابد سنگ خاره، گهر گردد و حرارت شعلهٔ غضبش اگر به‌آب رسد سنگریزهٔ زیر آب، اخگر. سایهٔ فرّ شوکتش اگر بر بوم افتد در هر بوم و بر همایی کند و فیض نفاق‌پردازی رأی معدلتْ پیرایش اگر عام گردد عقاب با عُصْفُور دعوی هم‌آشیانی و آشنایی. در عهد گشادگی پیشانی‌اش، اگر در عالم گره و چین است، در زلف و ابروی بتان چین است و در دوران مهر-گستری‌اش، اگر در جهان فتنه و کین است، در چشم و دل خوبان نازنین. از سهم زاغ کمانش مرغ بلندآشیان نَسْرطایر از گوشهٔ بام فلک در جناح پرواز است و از عدل عاجز نوازش شاهین شکارانداز، پرستار گنجشک ناساز. به‌مشابهت [۶ب] شمشیر عالمگیرش ماه نو شهرهٔ هر شهر و انگشت‌نمای آفاق است و از رأی وفاق اقتضایش آب و آتش در تیغ تیزش به‌یک جا درمقام گرم‌خویی و همدمی و اتّفاق. پیش وسعت دست و دل با ذلّش فغفور چین چون قدح لاجوردی چرخ سیه کاسه کاسه‌گردان است و زمان پیرامن دامانش در آسودگی رشک دوران نوشیروان از

زهر چشمش اژدردران. افعی کمند چون مار به‌خود پیچیده زهره‌بازند و پیادگان لشکریش بـا شاهسواران رزمجو دو اسبه به‌مجادله پردازند.

شعر

آفتابی کـز طلوعش بعد چندیـن روزگار　　آمـدنـد از خرمی در رقص ذرّات جهـان
کامگاری کزظهورش شد به یک بارآشکار　　صورت عیشی که بود از دیدهٔ عالم نهان
آن که گر عازم شود برحَرب وگوید اتّصال　　آسمان جازم شود بر عجز وگوید: أَلْأَمان
وانکه گر رخش تسلّط گرم تازد بر زمین　　گاوماهی را یک دم نرم سازد استخوان

دستورالعمل ملکداری ملوک نامدار، ادب‌آموز فرماندهان والاسقدار، قبلةالسلاطین و خاتم‌الخواقین، کهف الأنام و مَلجَاء ملوک‌الایّام، السلطان الاعظم ابوالمظفّر **محمّدشاه قاجار** — خلّدالله تَعالیٰ مُلْکَهُ،

بیت

خـدایـا تـو ایـن شاه فیـروز چنـگ　　کـه بخشد گشایش بـه‌دلهای تنگ
نـگـهـدارش از فـتـنـهٔ روزگـــار　　بـود تـا زمیـن و زمـان پـایـدار
سر خصم بر پایش افگنده باد [۷ الف]　　جهان بـر درش کمتریـن بنده بـاد

و چون مورّخان سخن‌ساز و نکته‌پردازان معنی‌طراز، که چمن‌پیرایان بساتین أنهار و گلدسته‌بندانِ شقایق حدایق ابناءأند، مانند: جناب بهاءالدّوله بن خواجه شمس‌الدّین محمّد جوینی مورّخِ جهانگشای چنگیزخان، حضرت ملّاعبدالله بن فضل‌الله الشیرازی مؤلّف «تاریخ **وصّاف**» که مبیّن وقایع چنگیزخانیان و در حقیقت متمّم جهانگشاست تا انقراض سلسلهٔ مغولیّه. مولانا شرف‌الدّین علی یزدی راقم «ظفرنامهٔ تیموریّه»، ملّا ادریس بدلیسی مُسَوّد نسخهٔ «هشت‌بهشت» قیاصرهٔ عثمانیّه، وحیدالعصر و قریب‌العهد استادی **محمّدمهدی‌خان** استرآبادی منشی «دُرّهٔ نادری» و «تاریخ نادری»، مؤلّف سنگلاخ لغات ترکیّه، که تمامی سخن‌طرازان نِحریر کامل و منشیان بی‌نظیر فاضل‌أند، ذکر حالات طبقات ملوک و سلاطین عهود سالفه و شرح آثار خواقین قرون سابقه کرده گزارش سوانح ایّام و وقایع احوال ایشان را جمع آورده‌اند، این محتاج رحمت ربّ صمد **ابن محمّدتقی الساروی محمّدفتح‌الله** — نَوِّرْ قُلُوبَهُما فی بَساتینِ النَشأتَیْنِ مِنْ أبَدِالأبَدِ — که از داعیان دربار خاقانی و [از] چاکران قاآنی است به‌حکم شاهزادهٔ سخن‌سنجِ قَدْردان و نوردیدهٔ ملک و ملوک عهد و أوان،

نظم

سحـاب فیض و فلک رتبـه و ستـاره ستــور　　شهـاب سهم و قمر طلعت و سپهر آثـار
[۷ب] خجسته‌خصلت‌وفرخنده‌فال‌وروشن‌رأی　　ستوده‌سیرت و صایب‌ضمیر و نیـکوکـار
جهان میهن و سران سرور و ملـک دربــان　　زمانه زیب و زمین زیـور و فلک دربـار
جـهـان جـاه و سپهـر جـلال **فتحعلی**　　کـه هست گـوهر او فخر دودهٔ قـاجـار

یکی چو او به‌دو گیتی ز پنج حسّ و سه روح　　به‌شش جهت نبود ز اتّصال هفت و چهار
اگـر شونـد کـواکـب تـمـام نـامـه‌نویس　　اگـر شونـد ملایک تمـام صفحـه‌شمـار
بـه‌صد کتـاب نگارنـد تـا بـه‌صبـح نَشُـور　　بـه صد شتاب شمـارند تـا بـه‌روز شمـار
مـکـارمش نـنـگـارنـد بـابـی از ابـواب　　مـآثـرش نشمارنـد عُشـری از اعشـار

أَیَّدَاللهُ ظِلالَ أنْعامِهِ عَلیٰ مَفارِقِ الْمُخْلِصینَ وَ خَلَّدَاللهُ نَوالَ إکْرامِهِ فِی العالَمِ إلیٰ یَوْمِ‌الدّینِ، خود را از مُزاولت جمیع مهام ممنوع و به‌تحریر حقایق و صوادر امور این خدیو محتشم و قبلهٔ عالم و کعبهٔ آمال ترک و عرب و عجم شروع نمود.

بیت

تـرسم نَـرَسی بـه کعبه، ای اعـرابی　　کین ره که تو می‌روی به‌ترکستان است

هرچند که فی‌الحقیقه در مقابل سنبل زلف و ریحان خطّ گلرخان بار به «قِلّةُ الْحُمَقا و لِحْیَةُ التیس» گشودن ساده‌دلی و خود را ریشخند نمودن، و در برابر دکّان یاقوت حمراء و لؤلؤ لاءلاء بساط خرمُهره گستردن عرض بی‌جوهری و [۸ الف] و بیله‌وری کردن است، خار و خس را در پیش گل و نرگس رنگ و بویی و خَزَف و زُجاج را دربر مروارید تر و لعل خوشاب پاک‌گهر آبرویی نیست[۱]،

بیت

همی ترسم از ریشخند ریـاحیـن　　کـه خار مُغیلان بـه‌بستان فرستم

اما ازآن‌جا که این شهنشاه که در نجابت و مهابت، شجاعت و مَناعت، شهامت و فخامت، عُلُوّ همّت و سُمُوّ نَهْمَت، تَجَبُّر و تَدَبُّر، عصمت شعاری و رعیّت‌داری، طلاقت لسان و حسن بیان، درک حقایق و فهم دقایق، رعایت علمای دین و حمایت شریعت حضرت سیّدالمرسلین، أحسن‌الملوک بلْ خاتم‌السلاطین است؛ چنانچه شاعر گفته:

بیت

در زمـانـه ختم شد بـر دو محمّـد سروری　　خاتم شاهی شد این، آن خاتم پیغمبری (۴)

اگر فقیر این تاریخ را **أحْسَن‌التواریخ** گوید و بدین معنی به‌خویشتن نازد هرآینه بیهوده نخواهد بود، استغفرالله!

چه بیهوده‌گوییست طوفان، خجل شو　　از این فخر بی‌جا نگهـدار دم را

بلکه از مردمیهای اهل نظر چشمداشت پوشیدن چشم از عیوب و خلل و اغماض از خطایا و زَلَل آن می‌باشد، و شاهزاده گرامی این نامهٔ نامی را به‌دو نسبت مسمّی به **تاریخ محمّدی** گردانید.

۱. پ: لعل خوش آب پاک آبرویی نیست.

۱

آغاز داستان در بیان وقایع احوال حضرت فتحعلی‌خان قاجار جدّ أمْجَد اعلیحضرت پادشاه [۸ ب] ظلّ الله و صدور بعضی امور از دست آن مرحوم مغفور است.

خدیو مؤیّد خلف ارجمند و فرزند اکبر ارشد سعادت پیوند سلطان مغفور محمّد حسنخان بن فتحعلی خان قاجارند و اصل این قبیلهٔ اصیله و منشأ این طایفهٔ نبیلهٔ جلیله، که هریک ماه آسمان بزرگی بلکه مهر صبح روزسترگی‌اند، از ولایت ارم آیات شام‌اند (۵) که به‌تقریبات این جواهر را گنجینهٔ گنجهٔ آذربایجان توقّف و تمکّن و تمدّن و توطّن اتفّاق افتاد. چون ترکمانان صاین‌خانی استرآباد، که سرشتهٔ آب و گل شرارت و شقاق‌أند، همیشه به‌ولایات و محالات معموره، که در جنب دشت قبچاق واقع است و قربی به‌اوبا و یورت آن طایفه داشته، تُرکتازی و قتل و غارت و دست‌اندازی می‌کرده و بی‌حسابی فزون از حساب می‌نمودند و ایل و حشم و قبیلهٔ محتشمی که تواند از عهدهٔ تعدّیات آنها برآمده و سدّ طرق تَطرُّق ایشان نمود، در آن ساحات وصفحات سراغ نبود و طایفهٔ جلیلْ‌مقدار قاجار در تَهوُّر و دلاوری و شجاعت و سپاهیگری شهرتی تمام داشته و در ایران نامدار و در آذربایجان سرآمد روزگار بودند، بنابراین شاه‌عباس صفوی ماضی ایل جلیل مذکور را از گنجه کوچانیده، بعضی را به‌قلعهٔ مبارک‌آباد، که درکنار گرگان چهار فرسنگی استرآباد واقع و از مستحدّثات شاه‌فردوس جایگاه صفویست، نشانید و برخی را به‌**سروشاه جهان**(۶) مسکن داد(**۷**).

طایفهٔ مشارالیه اکثر [۱۹ الف] اوقات با ترکمانیّه معارضه و مقارعه گردیده ید تطاول آن قوم درازدست راکوتاه می‌داشتند تا این‌که فتحعلی خان و برادر اکبرش

حاجی فضلعلی بیگ و برادر کهترش مهرعلی بیگ از یک صلب و یک رحم قدم به‌عرصهٔ وجود و نمود نهادند. چون روز به‌روز امور عظیمه از دست آن بزرگواران صدور می‌یافت و آثار مردانگی و فرزانگی از جانبشان به‌ظهور می‌پیوست، محمّدخان ترکمان که از ترکمانان قزوین و بیگلربیگی استرآباد با میرزا احمد قزوینی ــ نایب الایاله[1] ــ به‌دستیاری حسدپیشگان قاجاریّه از کینهایی که سالها در دل اندوخته داشتند، همّت به‌دفع ایشان گماشتند و وقتی غفلتهً هر سه برادر را گرفته مقیّد ساختند، فتحعلی‌خان که ارشد و زورمندتر بود از قید نامقیدان جسته به‌طایفهٔ **یَموت**(۸) پیوسته و حاجی فضلعلی بیگ و مهرعلی بیگ که در حبس اشاقاباشیّه بودند به‌شهادت رسیدند.

طایفهٔ یموت از این که از حضرت فتحعلی خان مردی و مردمی مشاهده نموده بودند و نسبت به‌آن جناب اخلاص و صداقت می‌ورزیدند، آن حضرت از ایشان استمداد جمعیّتی بنیاد کرده بر سر قلعهٔ مبارک‌آباد رفت و از دروازه‌ای که اصلمش بیگ قاجار سرکشیک پرناک مستحفظ آن بود و به‌فتحعلی‌خان درنهانی رسم ارادت آشکار می‌نمود، داخل قلعه شده به‌اوطاق میرزا احمد رفتند. اتفاقاً ملاّحسین نام کاتب چهاردانگه هزار جریبی(۹) مهمان وزیر، و بالاپوش وزیر در دوش آن فقیربود. [۹ ب] ملازمان خان به‌تصوّر وزیرش به‌شمشیر پاره‌پاره کردند و احزاب آن جناب درآن مجادلهٔ قیامت‌اثر که شب جمعه بود با قلم تیغ و قرمز خون بر ورق هستی ملاّی نسخ نویس سورة‌الواقعه به‌خط رقاع رقم زدند. بعد از آن به‌سروقت محمّدخان و میرزا احمد رفته هردو را مقتول ساختند.

بعد از صدور این مقدّمات، کار آن حضرت بالا و مرتبه‌اش پایهٔ ارتقاء گرفت و به‌التماس ایل قاجار به‌شهر تشریف آورده اوتراق فرمود. در آن اوان شکر بیگ نام کُرد جهانبیگلو، که استعداد درست داشت، در **فندرسک** (۱۰) به‌مردم آن‌جا و **رامیان**(۱۱) و اطراف تعدّی و اجحاف و ایذاء و أسیاف روا می‌داشت و مرتکب اتلاف جمعی از اشراف گشته بی‌اعتدالی از حدّ برد و کسی که با او مقابله و منازله توانستی نمود بجز آن حضرت نبود، بنابراین آقایان قاجار ناچار به‌خدمت آن جناب رفته استدعای قبول امارت دوستان وإبارت شکرخان نمودند. آن حضرت از آن معنی ابا و تحاشی از پذیرندگی آن مدعا نمود. آخر فضلعلی‌بیگ شام بیاتی، محمّد حسین‌خان قراموساللو و محمّدتقی

۱. ب: نایب الایاله

بیگ سرکشیک **یوهوه** با سایر عظما و رؤسای اهل قاجار در خدمت آن جناب‌الحاح و زاری و تضرّع و خاکساری نموده او را طوعاً و کرهاً در مسند امارت صدارت دادند و فاتحهٔ ایالت و سرداری به‌نام نامی آن سردار دیار بزرگواری [۱۰ الف] خواندند و قاطبهٔ قبیله شکرالله مساعیهم الجمیله شکرگزاران کمر به‌دفع شکر[بیگ] کُرد بسته با سپاهی کینه‌جو در رکاب خان بوده بر سر او رفتند. بعد از محاربه و مقاتلهٔ بسیار عرصه بر شکر بیگ تنگ ساخته، دستگیرش نمودند و به‌پاداش دست‌اندازیها نی در ناخن شکر کرده، بند از بندش جدا گردانیدند. و آن حضرت آن ساحات را به‌ضرب تیغ آخته، از وجود آن‌ظالم پرداخته باکسیب بی‌احصاء و نصیب بی‌انتهاء به‌شهر عود فرمود.

و بعد از چندی با قاجاریّه عزیمت مازندران نمود. چون رایت دولت آیت به خرابهٔ شهر رسید و محلّ مزبور مضرب عَلَم اقبال علم عالی گردید، معلوم شد که فضلعلی بیگ و محمّدحسین خان و محمّدتقی‌بیگ مشارالیهم با چند تن دیگر از سرخیلان قاجاریّه خیال خیانت در سر و بنای إفساد در نظر دارند. آن حضرت به‌بهانه‌ای به‌شهر مراجعت کرده مفسدین نمک‌نشناس ناسپاس را[1] در منزل شریف به‌ضیافت مکلّف و مُضَیَّف شد. فضلعلی بیگ شام بیاتی و محمّدتقی‌بیگ و چند نفر دیگر از چاشته خواران که به‌اشتهای تمام برای آکل طعام رفته بودند طعمهٔ شمشیر و روانه به‌جانب[2] بِئْسَ الْمَصیر شدند. محمّدحسین‌خان نیز که به‌حسب وعده روانهٔ میعادگاه بود در عرض راه **جان محمّدخان** (۱۲) **قاجار** به‌او دوچار گشته، این بیت خواند که:

بیت

هرکمینک کیم نظری اول رخ زیبـایـه دوشار

عقلینی جمع ایده بیلمز باشی غوغایه دوشار (۱۳)

[۱۰ ب] فضلعلی‌بیگ از این شعر پخته، که از قاب دهان محمّدحسین‌خان به دستیاری قاشق سفرهٔ زبان بر ظرف بیان آمد، بو بردکه زیرکاسه نیم‌کاسه‌ایست. در خلال ذَهاب دست از خوردن شسته، الحمدالله گویان عنان عزیمت منصرف نموده راه فرار گرفت.

خان جنّت‌مکان بعد از دفع خصما و تأدیب اعداء به‌اقتضای رشد و کاردانی

۱. ب: مفسدین نمک‌نشناس را
۲. ب: جای

به‌انتظام مهمّات استرآباد و دشت و سبزوار اشتغال می‌نموده، آن حدود را که اکثر اوقات از نهب و غارت مال و أُسر عیال و اطفال بی‌رونق بود، رونقی رایق پدید آورد.

۲

در ذکر رفتن حضرت فتحعلی خان خُلْدمکان به اصفهان به کمک شاه سلطان حسین صفوی.

در ایّامی که افاغنهٔ قندهاری پای زیادەسری به‌خاک ایران نهاده و دست ظلم‌گستری به‌ایران ویران گشاده اصفهان را محاصره نمودند، خان غُفران مآب را غیرت دینداری تحریک کرده هزار کس از سران قاجاریّه و غیره را سلک اجتماع داده به‌اعانت و دولتخواهی شاه سلطان حسین صفوی، که از افاغنه در مَضْیِق محاصره بود، برداشته به‌جانب اصفهان رایت عزیمت کشید و با افاغنه جنگهای مردانه و محاربات شجاعانه فرموده، هر روز سروزنده به‌نظر پادشاه می‌رسانید. امراء و ارکان دربار شاهی، که مدّتها بجز از تن‌پروری و بیکاری کاری و از این بی‌حمیّتی ننگ و عار نداشتند و در عمارت مُثَمَّن و مُسَدَّس اصفهان برای نظم صحبت مُخَمَّس خوانان مُرَبَّع نشسته فالودج [۱۱ الف] مُثَلَّث را از جُبن خنک دانسته نمی‌خوردند و کباب‌لوله را نیزه و در انجمن از آلات جارحه و ستیزه شناخته از بیم دست به‌جانبش دراز نمی‌کردند، سرهای بریدهٔ افاغنه را سرسری و اجساد دریدهٔ آنها را خرخری شمرده خدمات نمایان خان را در نظر پادشاه جلوهٔ استحسان نمی‌دادند (۱۴).

جناب فتحعلی خان را حرکات اغیار بر طبع غیورگران آمده از روی طرح با سپاه خود به‌سمت استرآباد مراجعت نمود(۱۵). افاغنه بر اصفهان استیلا یافته، فوجی کثیر به اشارهٔ اشرف افغان روی به‌طهران آوردند و در ملک ری ظلمها می‌کردند. حضرت خان لشکری از ترک و تاجیک فراهم آورده به‌صوب طهران رایت توجّه اِنتهاض داد و در ابراهیم‌آباد ورامین فیمابین طایفتین محاربه واقع شد. از ظهر تا قریب به‌غروب نَوایر حُرُوب و بَوارق ضُرُوب سوزان و آتش‌فشان بود. هنگامی که سپهبد خنجرگذار خاور

تیغ عالم‌افروز را به‌غلاف غرب کرده سر خود گرفته از میدان سپهر رفت، فریقین دست از جدال و پا از معرکهٔ قتال کشیده شمشیر کینه‌جویی به‌نیام، و هریک آهنگ آرامگاه و مقام خود نمودند.

در همان شب به‌مسامع اعیان خان رسید که شاه طهماسب —ولد شاه سلطان حسین— که قبل از استیلای افاغنه از اصفهان به آذربایجان رفته، به‌جهت استعانت و استمداد از آن جا به‌مازندران توجه نمود و در روز شنبه بیست‌وششم شهر شوّال هزاروصدوسی‌وهفت [۱۱ ب] وارد **اشرف** (۱۶) گردید. حضرت مغفرت قرین از ارادتی که به‌خاندان صفوی داشت، از وصول این خبر مُسْتَبْشِر گردیده لوای انصراف به‌جانب مازندران برافراشت. در اثنای طیّ مسافات به‌خدمتش معروض داشتند که کارکنان بیکارهٔ حضرت شاه طهماسبی از آمدن جناب‌خان طرحاً از اصفهان نقد بی‌غش دل شاه را قلب و محبّتش را سلب ساخته، در سعایت کوشیدند.

فتحعلی‌خان بعد از تَحَقُّق و تَیَقُّن مراتب مزبوره، رفتن نزد شاه طهماسب را موقوف و راه استرآباد را گرفته، در آن‌جا اوقات را به‌جمع‌آوری چریک و خودسازی و مقابله مصروف داشت تا این که در همان اشرف جانبین را جنگ سلطانی روی داد و قتل عظیم به‌وقوع انجامید. پادشاهی که دستگیریها کردی به‌سخنان سعادت‌پیشگان پا بر بساط آبرویی خویشتن‌زده، دستگیر گردید. فتحعلی‌خان باز ترک نیازمندی و ارادت نکرده، رسم تعظیم و تکریم به‌تقدیم رسانید و شاه والاجاه را به‌استرآباد برده در اندک روزی شکستگی خاطرش را به‌حُسن آداب درست گردانید.

پس، لشکری خون آشام سرانجام کرده، عازم خراسان گردیدند و ارض اقدس را به‌حیطهٔ تسخیر درآورده، در ممالک ایران و توران و هندوستان به‌مردی و مردانگی نام‌آور شدند. تا زمانی که نادرشاه به‌عرصهٔ ظهور و خروج آمده، صاحب منزلت و جاه و مالک [۱۲ الف] خیام و خرگاه گردید و فتحعلی‌خان را به‌نهجی که استادی **مهدی‌خان** —رَحْمَةُاللهِ‌عَلَیْه— در «تاریخ نادری» ذکر فرموده به‌درجهٔ شهادت رسانیدند(۱۷).

۳

در ذکر احوال حضرت جنّت‌منزلت محمّدحسنخان پدر بزرگوار خاقان جمشید اشتهار و صدور سوانح و امور آن خُلْدمکان به‌طریق اختصار.

از فتحعلی‌خان دو پسر در عالم وجود جلوهٔ نمود کردند: یکی محمّد حسنخان و دیگری محمّدحسینخان —که کوچک بود— در کوچکی از بازیهای پیرکودک[۱] خصال دهر فانی وقوف یافته روی به‌جهان جاودانی نهاد. محمّدحسنخان که خَلَف مهین بود، بعضی اوقات در استرآباد و برخی از ازمنه و ساعات در میان طایفهٔ ترکمانیّه نشو و نما می‌کرد. در ایّام طفولیّت روزی با محمّدزمان‌بیگ —ولد محمّدحسینخان قراموسالگوی قاجار— در باب اسب‌دوانی گفتگو و منازعه فرموده، آزرده‌ناک گردید و از بازیگاه روی به‌اوبای ترکمانیّه نهاده از آن اتراک فوجی چالاک منتظم ساخته، بر سر استرآباد رفته، شهر را گرفت. محمّدزمان‌بیگ مُؤْمَی‌الیه، که به‌نیابت پدر در شهر منصوب بود، گریخته خود را به‌بهبودخان، که به‌امر نادر سردار سرحدّ و با شش‌هفت‌هزار کس در **اتک** تمکّن داشت، رسانید. سردار نیز تیغ ستیز را تیز و رو به‌استرآباد آورده عزم نزاع وآویز کرد.

در ساحل گرگان معرکهٔ منازله به‌آتش اسلحهٔ گرم و زمین صلب رزمگاه به‌آب شمشیر و عرق رزمجویان دلیر نرم شد. [۱۲ ب] بهبودخان طرفی نبسته، چون رنگ خود و دل مدّعی شکسته، فرار نمود. محمّدزمان‌بیگ نیز از آن دوبرهم‌زنی روی بهبود

۱. پ: کوچک

ندیده، گریوهٔ اختفاء اختیارکرد. تا موکب نادری از موصل مراجعت و به **کنگاور** موصول و قضیهٔ مزبوره معروض آمد. محمّدحسینخان قاجار از آن جا به‌مصابه و معابه و محادّه و مجادّهٔ اهالی استرآباد و سران آن ولایت فیضْ بنیاد مرخّص و مأمور گردید. او نیز با قلیلی از قشون رکابی وکثیری از مردم نواحی استرآباد و سپاه ابواب‌جمعی بهبودخان به‌شهر رفته در قتلْ دادِ بیدادگری داد و کلّه منار از سرانِ سران و رؤوس مهتران و أحبار و أحرار و اشرار، صغار وکبار آن دیار برپا کرد و جمعی دیگر از قاجاریّه را آن کوردل به‌إدماء جاریه از عُیُون چشمها به‌علّت إعماء از پا درآورد.

سلطان خُلْد مکان از حدوث آن فتنه و وقوع آن نِکال و اِنتشار، منتظمات امور و احوال نساء و رجال آن محال مجال تعارض و تلافی ندیده، به‌دشت برگشت و در میان ترکمانیّه به‌کسب حشم و حشمت و نظم خَدَم و تزاید عظمت اشتغال می‌داشته، تا دوران دولت نادری به‌نهایت رسید و فراش قضا بساط سلطنتش را درنوردید. آن حضرت استرآباد را مقرّ دولت ساخته، مازندران و گیلان را به حوزهٔ ضبط درآورد و قریب به‌بیست‌هزار نفر لشکر منتظم گردانید. و روز به‌روز اقبال دولت [۱۳ الف] آورد و دولت اقبال کرد.

در آن روزگار محمّد کریم‌خان زند با چهل هزار سپاه از الواریّه و ایلات اصفهان و بختیاری مجتمع و عزیمت استرآباد نمود. حضرت سلطانی از مازندران حرکت و رایت استبداد را به‌جانب استرآباد جلوهٔ هزّت و پرچم نهضت داد. کریم‌خان از عراق وارد استرآباد و در خارج شهر رافع آثار إحتشاد گردید.

بندگان سلطانی هر روز با تیغ دشمن‌سوز از قلعهٔ سپهرْنمون چون پادشاه چین برآمده معرکه‌جو و ستیزه‌گر، آتش‌افروز و رزم‌گستر می‌شد. ترکمانیّه، که مانند گرگان گرسنه جویای طعمه بودند، شب و روز گلّه‌گلّه و رمه‌رمه از آن گروه را در گوشه وکنار ، نهفت و آشکار، درربوده شکار می‌کردند. در عرض چهل روز پانزده‌هزارتن از آن طایفه که برای تحصیل غلّه و علف که از سنگر برمی‌آمدند علفهٔ داس تیغ چون الماس گشته تلف گردیدند، سوای آن که ده دوازده هزار کس به‌قید إسار درآمدند. **کمرخان‌زند**[1] که سران زندیّه به‌استظهار جلادتش پشت‌گرم روی به‌آوردگاه می‌آوردند، از دست سلطان دی‌شأن از میان رفت و شجاع‌الدّین‌خان زند به‌شمشیر شجاعان رکاب

۱. پ: کریم خان زند

سلطانی به هم‌سفران گذشتهٔ خود پیوند یافت.

کریم‌خان چون آثار امور خود را بسیار بد دید و دست‌اندازی و بی‌پروایی ترکمانیّه و سایر چاکران و جان‌سپاران آن حضرت را زیاده از حدّ دید، بالضروره جمیع آغروق و توپخانه و زنبورکخانه [۱۳ ب] و اسباب بزرگانه را گذاشته از راه **غزلوق** (۱۸) به **سلطان میدان** و از آن‌جا به‌جانب صفاهان شتابان گردید (۱۹). وآن اموال بی‌حسیب قشون سلطان نصرت نصیب را کسیب شد.

آن حضرت بعد از إذالت و إزالت و إبارات و اثارت‌ألواریّه و تنقیح سهمّات ولایت و سپاه سفر عراق را پیشنهاد خاطر خطیر ساخته، از استرآباد صرف زمام به‌جانب اشرف نمود و رفع رایت به صوب مازندران فرمود (۲۰).

۴

ذکر طغیان مازندرانیّه و محاربهٔ حضرت سلطانی با مقیم‌خان و انهزام و کشته شدن او.

چون سرکردگان لاریجانی و توابعی و کدخدایان معتبر مازندرانی به‌دستهٔ الواریّه که به‌مازندران آمده‌بودند خدمت نموده‌اند سبزعلیخان، که‌سرآمد سرکردگان **لاریجان** (۲۱) بود از دهشت پای طغیان پیش گذارده سر اطاعت پس برد و تَمَرُّد و تعاظم و غوایت و تَفاخُم ورزید. حضرت سلطانی‌محمّدولیخان قاجار را با **مقیم‌خان ساروی**ـ حاکم مازندران، که بزرگ پاک‌دامن باغیرت و دلاور رعیّت‌پرور باهمّت بود، و فوجی از ملازمان رکابی از اشرف مأمور گردید که به‌آمل رفته، اوّل به‌نصیحت احالهٔ رأی و امالهٔ قلب آن سخت‌دلان نمایند، اگر از نُصح به‌نَهْج نحج گراییدند فَهُوَالمراد، والّا به‌امر والاطریق مراحمت بسته، راه مزاحمت گشایند.

مأمورین وارد آمل، و بر وفق حکم عامل شدند. امّا هنوز از جانب لاریجانیه [۱۴ الف] از آن سؤال و جوابی و از آن خطاب کتابی نیامد که محمّدولیخان در آمل از آلت نامردی و بدنفسی رایت فجور برافراخته، بنای بدسلوکی و رسم گرفت و گیر پسر و دختر عصمت شعارشهری و بلوکی نهاد.

مازندران که از اقتضای آب‌وهوای حیاآمیزش شانه به‌بوی بیگانگی به‌زلف عروسان بستانش هرگز آشنا نشده و بنفشه‌اش از شرم هرگز سر بالا نکرده، خندهٔ غنچه‌اش را باغبان ندیده و دست بلبل با آن همه علاقه و شیفتگی به‌دامن پاک گلش نرسیده، هیچ قَلْتَبانی از باغش گل نچیده و هیچ قوی‌دست باغبانی چون شاهدبازان از پای شاهد دلارای صنوبر و چنارش چون صنوبر و چنار سایردیار ازار بیرون نکشیده، چشم

نرگسش دریده نیست و زلف سنبلش دست‌کشیدنی، مردمش این شناعت و رسوایی را چگونه تاب توانند آورد؟ بدین علّت محمّد ولیخان را گرفته محبوس و به‌بانگ بلند توابعی را ازکوهستان طلبیده، برای مکافات دم در نفیر گاودُم و چوبک درکون کوس کردند. کدخدایان و عمّال ولایت همگی در آن نفاق اتّفاق نموده، نزد حاکم مقیم شدند و مقیم‌خان را سردار وکلانتر خود ساخته، با چریک و ایلجاری و اسباب تَجادُل و تَبارِی وارد ساری گردیده در سر خیابان بارفروش — یک فرسخی شهر — سنگر زده به‌سرانجام اسباب خودکشی کوشیدند.

بندگان سلطانی از اشرف به **نکا** (۲۲) [رفته] وبنه را در آن جا گذاشته، در ساری [۱۴ ب] به‌هیجا آمد و محاربهٔ شدید روی داد (و قتل مفرط از طرفین به‌وقوع پیوست)[۱] آخر مقیم‌خان به‌زخم گلولهٔ زنبورک که بر وَرَکَش رسیده بود از پای‌درآمده دستگیر شد. دارالمرزیّه (که اکثری به‌بالا چون درخت قوی بودند)[۱] از سنگر گریخته برای ساز برگ شجر حیات و برآوردن شاخ تازه به‌جنگل زدند. مقیم‌خان به‌امر سلطانی به‌آتش سوخته شد و امیرمحمّدعلی کیلخورانی که در منزلتْ سپهر، در روشن‌ضمیری مهر، در ریزش سحاب، در شکفته‌رویی گل و در زبان‌آوری بلبل (و به‌اعتراف اهل انصاف و ارباب ریاست و اصحاب کیاست سیّدعالی جناب مشارالیه شخص مکرّم و در اتّصاف به‌صفات مردی مسلّم و در پیشگاه حضور سلطان عهد بر جمیع اعاظم مازندران، که در تمامی ولایات اسم و رسم داشتند، مقدّم بود)[۲] به‌معرض مصادره درآمد. آقا حیدرعلی و حاجی قنبرعلی مشهدسری، که ازکدخدایان دولتمند و صاحب اساس مازندران بودند، بعد از دادن بیست‌هزارتومان وجه نقد به‌صیغهٔ جریمه با دو پسر نوخاستهٔ رشید آراسته در ساری به‌قتل رسیدند و بقیّهٔ بزرگان هریک به‌مؤاخذه متنبّه شدند.

۱. مطلب بین ( ) در **پ** نیامده است.
۲. مطلب بین ( ) در ب نیامده است.

۵

در بیان آمدن شاه‌پسندخان افغان به‌عزم تسخیر استرآباد و سازندران به‌سبزوار و شکست او از دست حسینخان دولوی قاجار سردار سلطان ذوی‌الاقتدار.

دیگر از صوادر امور إسْتِبْداد و إِسْتِدْلال شاه‌پسند افغان است. بیان این گفتار بر سبیل اختصار آن‌که: احمدشاه‌که احمدبیگ نام داشته، از نجبای افاغنهٔ ابدالی قندهار [۱۵ الف] و از یساولان صحبت (۲۳) خاص نادرشاه افشار بود، بعد از وقوع قضیّهٔ قتل نادر با معدودی از طایفهٔ خود از **خبوشان** (۲۴) به‌دیار قندهار رفته، در آن‌جا جمعیّت را زیاده‌کرده، قدم به‌راه فرار نهاد و از خزانهٔ وافرهٔ فراه—که از وجوه ولایات موضوعه‌ی هند و سایر ممالک آن حدود در آن محفل نقد بود—وجهی بی‌مرّو حظّی اوفر حاصل‌کرده، لشکری قاهر و عسکری وافر سلک انتظام و اجتماع داده، به‌تسخیر خراسان پرداخت و ارض اقدس را مسخّر ساخت و به هوای تسخیر استرآباد و ولایت دارالمرز مساوی پانزده‌هزارکس از افاغنه به‌سرکردگی **شاه‌پسندخان افغان** به‌سوی سبزوار فرستاد.

ابراهیم‌خان بغایری (۲۵)، عیسی‌خان‌کُرد (۲۶)، علیخان قلیچی (۲۷) و چند تن دیگر از خوانین محتشم خراسان از تنفیر و تنکیر با کوچ و ایل و عشیر و مال و اخیال، از اوطان مألوفهٔ خودکوچیده به‌دامغان آمدند. نوّاب سلطانی، محمّدحسینخان دولوی قاجار را‌که از اعاظم امرای آستان والا بود، به‌همراهی خوانین مزبورهٔ خراسانی و چهارهزار نفر از یلان و پردلان سواره و پیادهٔ رکابی به‌جانب سبزوار نامزد فرموده، موکب والا در استرآباد اقامت اختیار نمود.

قراولان جنود معیّنهٔ قزلباشیّه به‌قراولان افاغنه در **مغیثه** [؟] تلاقی‌کرده، به‌مهمیز ضربات مضراب و سیوف سیه‌تاب و عمود قوی‌سر و تبرزین فولادپیکر مقدّمهٔ آن لشکر را خاک مذلّت و هزیمت بر فرق‌ریزان گریزان [۱۵ب] ساختند. هزیمت‌یافتگان از دهشت، سردار خود را چنان به‌وحشت انداختندکه از سبزوار تا مشهد مقدّس نظر به‌واپس نکرده، به‌شتاب و اضطراب رفتند.

۶

در بیان توجّه موکب سلطان غفران پناه به‌جانب گیلان و تسخیر آن ولایت و خطّهٔ قزوین و ساحات عراق و قتال با محمّدکریم‌خان زند و تسخیر دارالسّلطنهٔ اصفهان.

جناب سلطانی بعد از حصول این فتح باجیوش رنگین و جنود رزم‌آیین به‌جانب گیلان لشکرکشید و گیلان و قزوین را ضبط نموده عازم سمت **کزّاز** شد و با محمّدخان زند، که در میان طایفهٔ زند بعد از محمّدکریم‌خان از او قوی‌هیکل‌تر و نیرومندتر و شجاع‌تر نبوده و به‌سبب آن‌که مقدارکف از دست استخوان سرش از شمشیر افتاده بود و به **بی‌کلّه** (۲۸) مشهور گردیده بود، محاربه کرده، او را دستگیر، با هفده تن از سران لشکر نموده، به‌ساری مازندران فرستاد(۲۹) (و آقاسلیم ملقّب به«سنگ» راکه کلانتر مقتدر، نجیب، فهیم و صاحب فرهنگ بلدهٔ فاخرهٔ ساری بود به‌پاسبانی و نگهداری ایشان گماشت)[1] و بعد از مدّتی به‌هم‌رکابی دولت و هم‌عنانی اقبال با دستگاهی مُنَقَّح و سپاهی مُسَلَّح عازم صفاهان شد.

محمّدکریم‌خان زندکه استعدادکامل و احشام پردل داشت و اصفهان در تصرّف او بود به‌تقابل پرداخت و در **گلون‌آباد** (۳۰) —چهارفرسخی اصفهان— کورهٔ میدانِ منازعه و مجادله به‌دمیدن کورگا گرم خونریزی و خونخواری شد [۱۶ الف] و نالهٔ نقاره وکوس در دلهای پردلان کاری آمد. آمد و رفت تیر و تفنگ موجب شوق جنگ گردید و صدای توپ و زنبورک هوش‌ربای هومان و هوشنگ. الحقّ اگر در

۱. مطلب بین ( ) در **ب** نیامده است

آن گیرودار بُرزو بودی بازو باختی و چنانچه بیجن بودی از آن أهوال پریشان احوال شده بی‌جان گشتی.

خلاصهٔ داستان این‌که: ألواریّه گریزان و همای رایت از پرچم فیروزی توأم بال‌افشان گردید و جمیع بنه و مایتعلّق به‌اخترهٔ جنودِ نیکْ‌اختر و مال سپاه نصرت‌مآل سلطانی گشت.

۷

گفتار در بیان محاربهٔ سلطانی در آذربایجان با آزادخان و انهزام او و تسخیر آذربایجان و فرستادن کوچ طایفهٔ افغان به‌مازندران و مخالفت و سرکشی ایشان به‌تحریک حسینخان دولوی قاجار و شورش آن سامان.

آزادخان افغان (۳۱) که در مملکت فرح‌انگیز آذربایجان استیلا داشت و در ارومیّه مقرّ و مأوا و برای آن‌که چندسال اصفهان در دست او بود خودسازی نموده و از ایساع خود و اجتماع سپاه از بند فرومایگی آزاد گشته، آزاده‌مردان آذربایجان را به بندگـی افغان درآورده و از سرّ «یَدُاللهِ فَوْقَ أَیْدیهِم» سرپیچان و غافل گشته دست برداشت و عباداللّه را عبید تحت‌الشدّة ساکنان سُدّهٔ خویش ساخت، دعای عجزه تأثیر نموده تیر استغاثهٔ واغوثاگویان به‌هدف اجابت جای گیر گردیده، بندگان سلطانی برای انتزاع ملک به‌جانب آذربایجان رفت. آذربایجانیّه [۱۶ ب] کم‌کم پیش آمدند تا موکب سلطانی داخل ارومیّه شد.

آزادخان با سپاه بسالتْ‌پناه افغان، که در عدّت بیست‌هزار بودند، روی به‌عرصهٔ کارزار و پای به‌معرکهٔ گیرودار نهاد و میمنه و میسره قرار داد. نوّاب سلطانی نیز میمنه و میسره را مشخّص و با قول خاص که به‌قولی دوهزارنفر بودند (۳۲) سوای قارن قواره‌های قوی‌بازوی قوانلو قلب قشون قرار گرفته پرخاشجو شدند. میسرهٔ سنّی به‌میمنهٔ شیعه و میمنهٔ مخالف به‌میسرهٔ موافق و قلب سپاه افغان به‌قلب سپاه ترک و تاجیک چپ و راست درآویختند و متهاجم و متداخل و مُتحالِط و مُتواصِل شدند. به‌سبب آن‌که افاغنه در ارومیّه با کوچ و به‌مقتضای خصلت و جبلت برسرکوچ مصرّ و

لجوج بودند روی سپاه قزلباشیّه برگشته از میدان کمانداری یک‌تیر پرتاب، پس نشستند. آن حضرت چون دیدند که کار مردان کارزار زار و قرارداد قلوب دلاوران هزیمت و فرار است، بارگی جهان‌پیما را از عقب جیش جهانده عمود کومسر، که عماد فلک بی‌اعتماد شدی، برگرفته، لشکریانِ روگردانیده را گردانیده به‌نسقچیان ناهب نهیب داد که سپاه را به‌تعجیل به‌رزمگاه آورند.

فرمان‌پذیران بی‌قیاس و چنداولان بی‌هراس به‌امر خدیو زمان به‌گرزهای گران البرز ستیز، تبرزینهای صاعقه‌ریز، چماقهای خاراشکن و دَگَنکهای دیوافگن، گروه [۱۷ الف] مبارزان را به‌جانب میدان دوانیده، قزلباشیّه از رعب‌خان و بیم‌جان سپرها را پشت سر و سینه‌ها را سپر کرده، این دفعه برای دفاع در ایستادگی ایستادگی‌نمودند. جوانان چنار بالا چنان به‌دستباری آلات حرب دست و پا کرده، که شاخ و برگ درخت قرار و ثبات آزاد شکستند (۳۳). آزادخان با کوچ و معدودی از خواص به‌صوب‌تفلیس فرار نمود (۳۴) و قزلباشیّه برسرکوچ و بنهٔ بازماندگان آن طایفه رفته، هتک پردهٔ ناموس افغانان هوتکی کردند.

خوانین و عظمای افاغنه که تُرت و مُرت شده بودند، باز مجتمع و به‌خدمت بندگان سلطان به‌استیمان آمدند (۳۵). پرتوعفوونوازش برساحات احوال ایشان افتاده، همگی آن قوم را با کوچ که از افغان و اوزبک ده‌هزارخانوار بودند، از ارومیّه کوچانیده از راه گیلان به‌مازندران فرستاد.

چون مملکت آذربایجان ضمیمهٔ ممالک متصرّفه شد، سنجق فیروزی‌بخش را به جانب مازندران متحرّک، و چهارهزارتن از افغان و اوزبک را ملازم رکاب نموده با سپاهان رزم‌ساز و جنگ‌آوران بی‌انباز سازسفرشیراز، که در تصرّف محمّدکریم‌خان‌زند بود، نمودو درکمال‌شوکت‌واستقلال طیّ مسافات دورودرازکرده در **تل بیضاء** (۳۶) — هشت‌فرسنگی شیراز— اوتراق فرمود.

چون هشت یوم گذشت، جماعت افاغنه به‌راهنمایی بعضی از گمراهان قاجار دورویی اختیار ورزیده یکجا در یک‌شب به‌شیراز رفتند و سایر [۱۷ ب] طوایف سپاه نیز جوقه‌جوقه راه تفرقگی و پریشانی گرفته از اردو گریختند (۳۷). آن حضرت از داشتن حرم و پاس عصمت پرده‌نشینان محترم، ناچار با معدودی از فدویان، همان شب به‌طرف اصفهان، و از آن خطّه به‌جانب اولکای مازندران روانه گردید (۳۸). امّا قبل از ورود موکب معلّی به‌دارالمرز، محمّدخان قوانلوی قاجار که خالوی خاقان گیتی‌ستان

ظلّ‌اللّهی — أعلی‌الله إقْبالَهُ — و بیگلربیگی مازندران بود، تلافی نمک‌حرامی دشمنان کرد.

گزارش آن واقعه به‌طریق حقیقت آن که: روز پنج‌شنبه هفدهم ذیقعدهٔ هزاروصدو هفتادودو (۳۹)، دوساعت قبل از ظهر میرمحمّدنام استرآبادی ازکاشان از جانب صفرعلی‌آقای قوانلو — حاکم کاشان — وارد بلدهٔ فاخرهٔ ساری و به‌عرض بیگلربیگی رسانید که واقعه چنان و چنین است. محمّدخان فی‌الفور خوانین و سران افاغنه و اوزبکیّه راکه یوسف‌خان ایل‌بیگی، ملّایارمحمّد پیشنماز، اعظم‌خان، قلندرخان، خضرخان، گلستان‌خان و چندین‌تن دیگرکه از اشراف و اعیان و یَلان و دلاوران بودند، به‌تمهیدی خردپسند گرفته، در بندکرد و بعد از دو روزکه از حیات و ممات حضرت‌سلطانی خبری بروز نکرد، در محبس به‌قتل آورد و عامهٔ مردم را به‌کشتن بقیّهٔ رجال و أسرا[1] عیال و یغمای هرگونه مال، که بی‌اغراق وگزاف از اندیشهٔ حساب وحدّ قیاس بیرون بود، نامور ساخت (۴۰).

از جملهٔ محبوسین مقتول مرتضی علی‌نام پسر ملّا [۱۸ الف] یارمحمّد افغان امام‌جمعه و جماعتِ جماعت مزبوره بودکه شانزده‌سال و برای طلعت چون ماه شب چهارده. هرروز هزارکشته از سرگذشته پریشان مانند زلف وکاکل خود پیش رو و دنبال داشت. شیعیان از محبّت مرتضی‌علی‌سنّی شدند و دردمندان اثنی‌عشری از گرفتاری حنبلی‌چشم، حنفی‌ابرو، مالکی‌مژه وشافعی زبانش که هریک درحدّ خودیاری بودند چهار یاری کردند،

بیت

جامی که پی مذهب اطراف جهان گشتی — با مذهب عشق توگشت ازهمه مذهبها

طرفه‌تر آن که، آن جوانْ دلِ مسلمان داشت و چشم کافر و عجب‌تر آن که او را روی رومی بود و خال زنگی،

بیت

به‌حوالی دو چشمش، حشم بلا نشسته — چو قبیله‌گر دلیلی همه جابجا نشسته

از گیسوی مشوّش پریشان‌ساز روزگار خوش‌مویان خَلُّخی (۴۱) و چِگِلی (۴۲) و از قد دلکش خجلت ده سهی‌قامتان کاشغری و قنقلی،

۱. پ: عسر

بیت

سرو دیوانه شده از هوس بالایش — می‌رود آب که زنجیر نهد برپایش

شنیدم که آشفته بر او می‌خواند:

رباعی

افغان ز تو آفت دل وجان، افغان — افغان ز تو شوخ نامسلمان، افغان
افغان به‌چه در دل تورحمی نیست — از دست تو افغان به‌چه افغان‌افغان

و استماع نمودم که شیفته آهکشان ازگفتهٔ راقم می‌گفت:

رباعیّه

این قالب بی‌جان ز تو خوش جان‌طلبد — وین خاطر دردمند، درمان طلبد
دل نیست که او طالب افغان باشد — غیر از دل من‌که دایم افغان طلبد

در آن روز دیدم [۱۸ ب] که آن معشوق چون عاشق به‌خاک وخون می‌غلطد و مانند شهیدِ بی‌دست و پای محبّت در خون خود دست و پا می‌زند اجساد خوانین مقتوله را به‌حکم حاکم یکجا عیان به‌مغاک و آنهاکه برای آن پسر می‌مردند نعشش را نهان غسل داده در خاک کردند. چون به‌قبرش نهادند فهیمی خواند: **ذٰلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ مَآبًا** (۴۳) و چون در آغوش خاکش جای دادند، ندیمی بر زبان راند: یالَیْتَنی کُنْتُ تُراباً.

۸

در بیان کیفیّت اتمام کار و شهادت سلطان والاقتدار

حضرت سلطانی بعد از چند روز از عراق وارد مازندران شده و سران دارالمرز را گرفته روانه به‌جانب استرآباد گردید و چندین نفر از قاجاریّه را که قدر آن دولت نشناخته و معنی ذلّت درک نکرده، کج‌روش و مخالف منش گردیده به‌اظهار سرکشی و کفران قامت‌راست کرده بودند، مقتول ساخت.

کریم‌خان به‌تحریک افاغنه و تأکید سایر ارباب افساد که از اردوی سلطانی فرار کرده به‌شیراز رفته بودند متعاقب حضرت سلطانی از شیراز به‌صوب طهران مرکب تعجیل تاخت و چون چندین کرّت ضرب دست آن حضرت را دیده، چشمش از مردم استرآباد و ترکمان دشت ترسیده بود خود را در طهران توقّف(۴۴) و شیخ علیخان‌زند را با لشکرگران از طایفهٔ افغان و اوزبک و ألوار روانهٔ مازندران نمود. [۱۹ الف]

شیخ علیخان جانب اشرف رفته قرار گرفت. حضرت سلطانی با پانزده‌هزار تن از سپاه ترک و تاجیک سلک نظم داده به‌اشرف شرف نزول ارزانی فرمود. اشرفیّه از ورود ألواریّه چون نقد اخلاصشان مغشوش بود کلاّ کوچ خود را به‌جنگل برده نزد الواریّه رفته بودند حضرت سلطانی فوجی را بر سر کوچ و بنهٔ ایشان تعیین و از ورود مأمورین که اکثری طایفهٔ **یخکشی** بودند بنهٔ اشرفیّه **گلباد** (۴۵) رفته **هَباءً مَنثُوراً** (۴۶) گردید.

خلاصهٔ حکایت، حضرت سلطانی با الواریّه مقابل شده، طرفین از توپ و تفنگ به‌افروختن نوایر جنگ گرم کارزار گردیدند. از دست و گریبان شدن و یقه‌گیری و کوشش از تن سلاح پوشان پوشش برآمد و از تریدن شمشیر و خنجر و دریدن و بریدن

سینه و خنجر اکثری از رزمجویان جانبین را عمر به‌سر آمد. برای این‌که دسته‌ای از ملازمان رکاب سلطانی که مانند لوندان بغداد به‌پشت دادن معتاد بودند، پشت داده از نادرستی معرکه‌آرای عرصهٔ شکست شدند و مردان دیگر نیز ره نامردی سپرده پیرو آنها گردیدند. آن حضرت سرگشته، عطف عنان از عقب آن گروه برگشته بختْ نمود که به‌شتم و ضرب ایشان را بازگردانیده به‌محلّ حرب آرد، ناگاه اسبی که،

نظم

چون گوی سپهر گرد بستی — میدان میدان چو گوی جستی
هربار که در عرق شدی غرق — باران بودی و در میان برق
بگریخته آذر از سُم او — آویخته صَرْصَرْ از دُم او
آن لحظه که در نبرد رفته — صد باد [۱۹ ب] صبا به‌گرد رفته
از کوه چو سیل درگذشته — وزبحر چو باد برگذشته

تاختی. چنان باره‌ای که بارها چون توسن آب بیلکام خورده گردون گرد گیتی و دور عالم گردید گردیدی (و پایش از سبکدستی بر زمین نرسیدی، به‌گلی که مراکب دیگران را سُم پنهان نکردی)[1] تا زانو نشست. آن شاه سوار میدان ایستادگی، پا از رکاب گردانیده، ایستاد، تا جنیبت دررسد. هنوز دستش به‌عنان جنیبت نرسید که یکّه‌تاز أجل جلوریز و دوان‌دوان به‌سروقتش آمد و سری را که مانند خورشید سرآمد آفاق بود به‌همدستی اعداء از جسم حسن مقطوع نمود. این واقعه در مُنْتَصِف جمادی‌الثانی سنهٔ هزارویک‌صدوهفتاد و دو به‌وقوع پیوست(۴۷).

اعلیحضرت ظلّ‌اللهّی، که خلف انجب ارجمند و فرزند اکبر ارشد سلطنت پیوند سلطان مغفور بودند، چون دیدند که از گردش سپهر نرسی دولت آن خسرو نرسی‌شأن شمشیرزن سپری و دوست دشمن‌سان با ایشان بر سر جنگاوری شد، با کوچ و خالوی دلجوی‌خود محمّدخان و شش نفر برادر و عشایر و اتباع و قبایل و اشیاع از استرآباد به‌میان ایل ترکمان تشریف(۴۸) بردند. کریم‌خان، بعد از یک طرف شدن امر استرآباد به‌جانب شیراز عود نمودند. خدیو فلک جناب نیز از دشت به‌دامغان توجّه فرمودند. کریم‌خان به‌دلجویی و تمهید مراسم معذرت[2] و نیکخویی آن جناب را با پنج نفر برادر که: حسینقلی‌خان، جعفر قلیخان، رضا قلیخان [۲۰ الف] و مهدی قلیخان بودند به

۱. مطلب بین ( ) درب نیامده.
۲. ت: تعزیت

شیراز برده(۴۹)، کوچ و بنهٔ ایشان را به‌احترام تمام به‌قزوین مأمور گردانید، و دوتن از اولاد دیگر سلطان خُلدمکان را که: مرتضی‌قلیخان و مصطفی‌قلیخان نام داشته و هردو خواهرزادهٔ حسینخان دولو، که با افاغنه در اختلال دولت سلطانی هم‌زبان بودند، چنان‌که سابقاً مرقوم گردید به‌التماس او کریم‌خان به‌مشارالیه واگذاشته، به‌شیراز نبرد(۵۰). و یک نفر أخ والامقدار خسرو نامدار، که حسینقلی‌خان باشد و از جناب شاهی کهتر و از اخوان کهتر دیگر مهتر و از امّ پاکزاد با آن حضرت از یک بطن برادر بود و کلک وقایع رقم اجمالاً گزارش حالات و عجایب امورش را در ذیل این داستان مذکور خواهد نمود، به‌لطایف‌الحیل از قید شیراز مستخلص و از راه مازندران به‌دامغان رفته، یکی از قلعه‌جات آن‌جا را برای تمکّن خود مشخّص و معیّن فرمود(۵۱).

۹

در ذکر مجملی از احوال خان خُلدآشیان حسینقلی‌خان و عجایب امور و صوادر واقعات آن مغفور و کیفیّت شهادت او به‌تقدیر ملک شکور.

حسینقلی‌خان بعد از آن‌که از حبس شیراز به‌صد تدبیر، بلکه به‌تحریک قاید تقریر، برآمده به‌دامغان شتافت و اکثری از اهالی آن جا را با خود یکدل و یکجهت دانست، رایت خودرأیی برافراشته روی اطاعت از کریم‌خان برتافت. با این‌که مبداء رَیَعان زندگانی؛ یعنی آخر ایّام صبی و اوّل عهد شباب و جوانی بود، مظهر [۲۰ب] آثار غریبه و مصدر امور عجیبه گردید.

تفصیل این اجمال آن‌که: چون محمّدحسنخان مغفور جمعی از سران و متشخّصین طایفهٔ دولوئیّه را که به‌آن حضرت خویش و در ایّام خوشی در خدمت آن جناب از سایر امراء و ارکان دولت در پیش بودند، به‌سبب بزرگ‌نشناسی و عصیان به‌قتل رسانیده بود. چنانچه سبق نگاشته شد، بعد از وقوع قضیّهٔ شهادت آن سلطان سعید و دست یافتن زندیّه در استرآباد و حدوث بعضی بواعث و دواعی دیگر قبیلهٔ مذکوره بعضی از استرآباد رخت توقّف به **کلاتهٔ** (۵۲) دامغان کشیدند. بعد از آن‌که حضرت حسینقلی‌خان نیز از شیراز به‌دامغان رفت، آتش‌افروزی حرکات نوکرها و ملازمان جانبین موجب گرمی هنگامهٔ قیل‌و قال و جدال گشته، چون شعله به‌سوختن ایشان سر کشید و با قاجاریّهٔ کلاته و استرآباد محاربات نمود.

در خلال آن حال، حسنخان برادر حسینخان دولوی قاجار خالوی مرتضی‌قلیخان مشارالیهم به‌امر کریم‌خان حاکم استرآباد گردید. از آن جا که استرآبادیّه از فرط

حسن عقیدت مال و جان به‌باددادهٔ خاندان والاشأن سلطان بهشت مکان بودند، به‌تمکّن دولوئیّه تمکین نداده، بنا را به‌دادوبیداد و هیاهویْ و تبرّی از حکومت او گذاشتند. حسنخان چون مرد عاقل کامل بود برای رفع دعوا از صاحبکاری آن جا استعفا و به‌**نوکنده** (۵۳) و **انزان** (۵۴) رفته، منزل [۲۱الف] و مأوا نمود. حضرت حسین قلیخان از هیجان مادّهٔ غیرت به‌فکر استیصال اوفتاده، فوجی را ازسمت **رادکان**(۵۵) و **ساور** (۵۶) به‌نوکنده برسرش فرستاد. حسنخان از آن جا نیز کوچ کرده به‌مازندران رفت. این دفعه حکوست چهاردانگه هزارجریب به‌او تعلّق پذیرفت.

حسینقلی‌خان با فوجی بی‌هنگام با کرگا برسرش رفته هنگامه‌آراء شد. حسنخان در اثنای دستبازی به‌تیر تفنگ از پا درآمد. محمّدعلی‌آقا و قاسم‌آقای برادرش رو به فرارنهادند. متعاقبین که ازجانب خان تعیین شده بودند به‌محمّدعلی‌آقا رسیده درآویختند. او نیز کشته شد.

۱۰

در بیان کیفیّت گرفتن آن جناب محمّدخان سواد کوهی و مهدی‌خان ولدش را و وقایع امور دیگر

محمّدخان دادوی سوادکوهی مازندرانی (۵۷) که از جانب کریم‌خان بیگلربیگی مستقلّ مازندران بود، چون از آغاز تَدَرج آن سرور انجام کارخود تصوّر وازمبدأ ترقّی‌اش منتهای تنزل خویش تفکر نموده [بود] به‌فکر قلع مادّه‌اش افتاده اسباب آشوب آماده ساخت و ازکریم‌خان یک هزارکس به‌سرکردگی برزالله خان نام زند و از دارالمرزی شش هزار تفنگچی سواره و پیادهٔ نیرومند فراهم آورده درکمال استبداد از بارفروش، که محلّ اوتراق و مقرّ زندگی‌اش بود، به‌صوب استرآباد روانه گردید و حصانت حصن قلعهٔ ساری را با سیصدنفر از ولایتی و عراقی به‌یکی از اقوام خود واگذاشت.

نوّاب‌خان چون عزم مخاصمه‌اش جزم گردید، سکون در استرآباد را ترک داده [۲۱ب] حرکت، و برای فتح، رفع لوای توجّه به‌جانب دشت ترکمانیّه کرده به‌اندک روزی بی‌جرثقیل گرانی و صعوبت به‌کسرخصم، که نصب‌العین ضمیرش بود، کوشیده با هزارکس از تراکمه که تفنگچیان جلادت نصیب استرآباد و چهاردانگهٔ هزارجریب به‌آنها ضم بود از راه **کیوسر** شبانه به‌پای قلعهٔ ساری رسید. هنوز ترک خونریز عالم شیر مهر به‌معارج مدارج به‌برج شرق حصن معلّق سپهر برنیامده و به‌کلید صبح صادق دروازهٔ مشرق مفتوح نگشته بود که به‌امر آن عارج معارج عظمت وساعد سُلّم‌چشمت[1] جمعی نردبانها مرتّب و موجود و به‌برجی از بروج جنوبی شهر عروج و صعود نمودند و داخل

۱. ب: عارج معارج حشمت

شهر شده دروازه را گشودند. آن حضرت شهر را تصرّف و سه‌یوم در آن جا توقّف نمود. معدودی از شهری و جمعی از عراقی در آن شب از دست ترکمانیّه به شهرستان عدم خانه‌گزین شده، اموال اهالی بلد به‌تاراج اهل کین رفت.

محمّدخان سوادکوهی از صدور این وَهْن شدید از راه رفته برگردید و چون نوّاب‌خان در حین توجّه به‌ساری با مرتضی قلیخان — برادر — بنا به‌این نحو گذاشته بود که: «من به‌ساری رفته پشت سر خصم را می‌گیرم، تو نیز از پیش رو زور آورده او را دستگیر می‌نماییم» لهذا مرتضی قلیخان با برادرش مصطفی قلیخان و فوجی از ترکمانیّه و چاکران، که همه جا در دو جانب خیابان در کمین و منتهز فرصت و در شمار روزی چنین بودند، در **شوراب‌سر** (۵۸) اشرف محمدخان را دستگیر کرده، به‌بارفروش آوردند [۲۲الف] و کارکنان سرکار خانی به‌اشارهٔ خان مقتولش ساختند. و از این که مبادا به‌ذات بی‌مانند خدیو فیروزمند یا به‌سایر اخوان و خویشاوندان، که در شیراز بودند، گزندی از کریم‌خان‌زند برسد، نواب‌خان زیاده از دو ماه در مازندران مکث ننموده از اموال محمّدخان و قبیله و عشیره‌اش آنچه ممکن‌الوصول بود گرفته شبرنگ توجّه را در روز روشن به‌سمت استرآباد عنان داد و از آن جا سمند بادپا را از راه آب جرجان به‌خاک دشت قبچاق آتش عنان گردانید.

چون سنوح این سوانح بر کریم‌خان لایح گردید، مهدی‌خان — ولد محمّدخان — را به‌جای پدرش به‌حکومت تعیین و هفتصدکس از ملازمان رکابی به‌سرکردگی جان محمّدخان بلوچ علاوهٔ دوهزارکس از جزایرچیان توابعی و تفنگچیان سوادکوهی نزد مهدی‌خان مأمور فرمود. ملازمان خان باز از دواعی بعضی امور جام‌زنِ میکدهٔ غرورگشته به‌ارشاد پیر مغانِ خرد از دشت به‌دامغان آمده با پنجاه سوار از غلامان و ترکمان و افغان یک شبانه‌روز ایلغار و وارد بارفروش گردیدند. مهدی‌خان نیز مانند پدر گرفتار سر پنجهٔ قوّت قضا و قدر شد (۵۹).

بعد از گرفتاری مهدی‌خان و پریشانی تفنگچیان دارالمرزیّه، خان مرحمت‌پناه قشون عراقی را بی‌آسیب و ضرر مرخّص کرد که از راه **لاریجان** به‌عراق روند. عراقیان که چندی در دارالمرز قبای تنگ‌ورز دربر و به‌جای دشنه [۲۲ب] و تبرزین مشق دهره و تیرکرده بودند، راه فیروزکوه پیش گرفته در سر خیابان نزدیک شهر به‌اظهار حیات مصدر بعضی حرکات و جلافات شدند و به‌تاخت متردّدین خیابان اسب جرأت تاختند.

حضرت خان بعد از استحضار این ماجرا محمّدحسین‌بیگ غلام بلوچ را برای منع ادای ناخردمندانه به‌نزد جان محمّدخان بلوچ روانه نمود. عساکر عراقیّه علاوهٔ تمرّد به‌ضلالت و طغیان گراییده، فرستاده را به‌قتل رسانیدند.

چون این قضیّه معلوم واقفان حضور خانی گردید، با این که هنوز آن شاهسوار مضمار بسالت و جلالت از مرکب کسالت پیاده نشده و سر به‌غاش زین آسایش ننهاده بود که، چون برق جهنده از جای جسته و مانند خورشید به‌پشت خِنگ کهکشان تنگ سپهر گرم بر روی زین نشسته، سمند آتش‌عنان را جلوریز و از گرم‌رفتارش شراره‌انگیز ساخت و با چهل تن به‌جانب آن فوج أجلْ برگشته، برگشته، تاختن گرفت. آن گروهِ مرگ رسیده مقابله را آماده و در مقام مباسله لاعلاج پا فشرده ایستاده شدند. هنگامهٔ سوزش نایرهٔ حرب گرم شد و آتش جانسوزی درگرفت،

نظم

نخستین از آن هردو صف پیش جنگ — شده بارش تیغ و رعد تفنگ
ز برق تفنگ و ز جوش غبار — هوا ریخت رنگ رخ و خط یار
ز دود تفنگ، آسمان شد کبود — گذشت از سپهر غم‌اندود، دود

[۲۳الف] تا دشمن کلّه خشک دست به‌سیلی‌زدن کشیدی از تفنگچیان تردست چندین طپانچه خوردی و از قوّت بازو مشت‌مبارزان فولادچنگ فعل سنگ و طپانچه کار توپ و تفنگ کردی،

نظم

زبس ابر آن عرصهٔ تابناک — ببارید باران آتش به‌خاک
تگرگ گلوله به‌میدان جنگ — ز خون یلان گشته یاقوت رنگ

از تیر پیاپی کمانداران در هر گوشهٔ رزمگاه سینهٔ بسی خصم ستم‌کش نمونهٔ ترکش گشت و از شعلهٔ خنجرِ خنجرگذاران قلوب اعدای سرکش، کانون آتش.

نظم

سحاب کمانها شده اوج‌گیر — وزان گشته بارنده باران تیر
ز پرواز پیکان در آن انجمن — خطر داشت نظاره زآمد شدن
ز بس تیر گردان فولاد شست — به‌پشت کمانهای دشمن‌شکست
تو گفتی که از دهشت آن فساد — عدو تیر وارونه بر زه نهاد

دستی تیری نیفراخت که پاداری را از پا نینداخت و پایی به‌رکاب آشنا نشد که

سواری را از مرکب هستی پیاده نساخت. هر جا سوزنِ خدنگی به‌نظر می‌آمد، با رشتهٔ پرتاب زه چشم به‌چاک دل صد چاک دشمنی دوخته و هر جا برق بلارکی مشاهده می‌شد، خرمن وجود بی‌حاصلی سوخته.

الحاصل، جمعی از تفنگچیان سوارهٔ آن گروه پیاده شده مانند قطار روزنه[ای] از جانبداری پهلو به‌پهلوی یکدیگر دادند و از روی غرض آن نشانهٔ لطف الهی را هدف تیر خویش ساختند [۲۳ب] و یکجا تفنگهای پر خالی کرده شور سواران درانداختند. خان دریادلِ بحر حوصلهٔ کوه وقار، چون آب از آتش پروا و مانند سنگ از گلوله محابا نکرده، گرمتر از شرر و پرانتر از تیر قضا و قدر خود را تنها بر تنهای آن لشکر خیره سرزد. حفظ حفیظ سپرداری و حراست از نیش سهام حادثه کمان زنبوری نمود و کمان جان‌ستانی را، که در دست قوی شست داشت، بسرگردن سرکردهٔ گردنکش آن فوج افگنده به‌جانب خود کشید و از فرط همّت، که سر از خود نبود، از سرش گذشته، بخشید.

القصّه، در مدّت یک ساعت هفتادودوتن از پیادگان آن جماعت سوار مراکب هلاکت و سی نفر از سواره از بارهٔ زندگی پیاده گردیدند. بقیّه به‌جان و طالب امان [۲۴الف] آمدند. آن سرور نیز دست و تیغ از ایشان برداشته با نصرت مراجعت نمود و از رزمْ هنگامه‌آرای بزم شد. چندی بعد مهدی‌خان سوادکوهی را محبوساً به‌**راسیان**(۶۰) برد و در آن جا از حبسش برآورده مطلق‌العنان گردانید.

سال ۱۱۹۱

۱۱

در بیان کیفیّت محاربات آن حضرت با خوانین قاجار استرآباد و قتل ایشان.

طایفهٔ ضالّهٔ ترکمانیّه بعد از صدور این قضایا و مقدّمات و ظهور این سانحات و ترقّیات، ارباب غرض را مرض مزمن حسد روی به‌تزاید و تضاعف نهاده، در تذلیل آن جناب تعجیل می‌نمودند [و] در سرگشته ساختنش از گمراهی دلیل می‌جستند. آن حضرت چون به‌کجروی ایشان مانند کمان پی برده، خدنگ‌آسا به‌دشمن کشی راست شده، رایت معادات به‌مصاف [افراخته] و تیغ مکافات از غلاف کشیده، به‌قلع و قمع اعداء و دفع و رفع آنها کوشید و حیلهٔ خوش برای آن معاملهٔ ناخوش فکر نموده تا بسیار تنی را به‌اندک روزگاری به‌این حیل و عمل دمار از تن و جان از بدن برآورد،

بیت

تُرک من شیوهٔ بیداد نکو می‌داند　　رسم عاشق‌کشی آن است که او می‌داند

تبیین این مقال آن‌که: چون هریک از طایفهٔ قاجاریّهٔ استرآباد از آباء و اجداد به‌سبب همزبانی و قُرب مکانی با طایفهٔ ترکمانیّه آشنا و خانه یکی می‌بوده، در شدّت و رخاء رفع ضرورت از آنها می‌نموده‌اند. خان مزبور در جزو ترکمانیّه‌ای که با یوخاری باشیّه [۲۴ب] متّحد و دوست بودند، به‌طعمه[ای] تطمیع، با خود مایل به‌تحبیب و آن بیگانگان را به‌قتل آشنایان ایشان ترغیب نمود، و اوّل به‌فکر دفع **فغانعلی‌خان** که در قلعهٔ **فوجرد**(۶۱) —یک فرسخی شهر— بود افتاد و با او رسم موالات در میان آورده چند نفر از ملازمان معتبر با نامهٔ محبّت الفاظ خصومت معانی و مکتوب دوستی عبارت مبغضب مبانی فرستاد.

فرستاده‌ها شبی در مجلس به همدستی دو تن از ترکمانان، که آشنای فغانعلی‌خان بودند، به کارد و شمشیر او را به‌قتل آورده، دروازهٔ قلعه را از دست مستحفظین گرفتند. آن حضرت که در بیرون کمان کمین می کشید داخل قلعه گشته، به‌پرداختن آن حصار از اموال و ذخایر فغانعلی‌خان و منسوبانش پرداخت.

بعد از آن که کار او که بس مشکل بود— به‌آسانی شد، اماویردی آقا که در قلعهٔ **درودمحلّه**(۶۲)— سه‌فرسخی‌شهر— محلّ، و محمودآقا که در یک‌فرسخی استرآباد مکان داشتند به‌طوطیه و تدبیر خانی و شمشیر تیغ بندان خان و امداد تراکمه نقل مکان به‌سرای باقی از عالم فانی نمودند. قلعجات و اموال ایشان ضمیمهٔ ولایات و اموال اکتسابی گردید. پسر فغانعلی‌خان را که در قلعهٔ دیگر بود و جمعیّت داشت به کوشش و سعی بسیار به‌دست آورده، پیش پدر فرستاد. مهدی‌آقا با بعضی از قاجار را که در **سیاهْتلو** (۶۳) خارخار تیز مغزی در دل داشته از قلعهٔ پر تیغ سرکشی پا بیرون نمی‌گذاشتند، دستگیر [۲۵الف] کرده از تیغ گذرانید و تمامی مال و دواب ایشان گرفته، از نواحی شهر کناره‌گیر، و رامیان جولانگاه سراکب لاغر میان کوتاه پشت بلند گردنِ چاکران سرور بی‌نظیر شد.

چون اکثری از بزرگان دولو و سایرقبیله و تیرهٔ قاجار، که فی‌الحقیقه هرکدام آفت زمان و بلای زمین و در نبرد سرد ثانی زَواره (۶۴) و زوبین بودند، تلف و بر طرف گردیدند و طایفهٔ **کَتول** (۶۵) ذلول و در طریق اطاعت ره سپر مسلک قبول نمی‌شدند، بنابراین فرقه‌ای از سپاه یل و فوجی از جنود تالی اجل بر سر ایشان تعیین و تمامی گرفتار گشته، سران آنها طعمهٔ شیر شمشیر و اثاث‌البیوت و ایلخی و گاو و گوسفند ایشان به قشون عطاء شد. اللهویردی‌خان جاجرمی خدمات چاکرانه و جانسپاریهای فدویانه کرده، مکرّر به‌رامیان آمده، استدعا نمود که خان به‌جاجرم توجّه، و آن محّل را به‌شرف تمکّن مشرّف فرمایند. آن جناب بنا بر شفقتی که با او داشت با حرم و بنه به جاجرم رفته، چندی توقّف نمود. اللهویردی‌خان بعد از ورود موکب عالی و تقدیم مراسم خدمات و تعارفات که به‌نظر شایستگی و قبول رسیده بود، آن جناب را به‌ارگ منزل داده کلید ارگ و قلعه و انبارها به‌گماشتگان سر کار سپرد.

در آن جا **نصرالله‌میرزا** (۶۶) —ولد شاهرخ‌شاه— به‌سبب اشتهار آن حضرت از مشهد مقدّس عزم تقبیل عتبهٔ علّیه نموده، خان را ملاقات نمود. چند روز که لوازم حرمتداری و اکرام [۲۵ب] از اسب و تُحَف دیگر به‌عمل آمده، ملاحظهٔ حال و

صفات و خصال آن سرور نموده و شخص اعتقادش این بیت به‌سمع قبول شنود:

بیت

می‌شنیدم که جان جانانی   چون بدیدم هزار چندانی

خواهش کرد که خان با او شیوهٔ موافقت و مرافقت پیش گرفته، به‌همّت همدیگر لوای کشورگشایی برافرازند. چون خان تابعیّت و متبوعیّت جانبین را محال می‌دانست عذر خواسته، نصرالله میرزا نیز عذرخواهان از جاجرم به‌ارض اقدس و خان با کوچ و بنه به‌رامیان عطف عنان نمودند.

(چون خبر حرکت آن جناب از جاجرم به‌طایفهٔ **گوکلان** (۶۷) جزم شد، ده دوازده هزار کس جمعیّت نموده بر سر جاجرم آمدند)[1] و در موضعی سنگر ساخته قرار گرفتند. اللهویردی‌خان این معنی را به‌عرض خان رسانید و اللهیارخان قلیچی را که در سبزوار بود نیز مطّلع نمود. ترکمانیّه از آن استغاثه و استعانت آگاهی حاصل نموده، فوجی در عرض راه بسو کردند که چشم زخمی به‌خان رسانند. خان تمهید ایشان را تَفَرُّس فرموده، فرس فلک سرعت را از راه دیگر به‌جانب مقصود جلوه‌گر و شتابان ساخت و به‌محض ورود مهیّای محاربه گردید. اللّهویردی‌خان التماس از حدّ برد که امروز دعوا موقوف باشد تا هریک از چاکران را رفع کسالت و اللّهیارخان نیز از سبزوار آمده ملحق به موکب سراپا بسالت گردد. آن جناب را تَهَوُّر تحریک نموده، قبول توقیف نفرمود و با دویست سوار به‌میدان تقابل تکاور انگیخته [۲۶الف] هزار تن از آن طایفه از سنگر بیرون تاختند.

آن سرور که غیرت و جرأت مجسّم و در دلاوری و بهادری شهرهٔ عالم بود، سی تن از سواران جرّار خود را ممتاز کرده با تیغهای کشیده و دلهای آرمیده بر قلب آن سپاه حمله‌ور شده، به هیئت و حیثیّتی که از هریک حمله چند نیزه سر از سر نیزه گذارد و چند تن زنده از آن دل‌مرده‌های خونخوار به‌دست آورده، تتمّه را نزد سنگریان فرستاد و به‌جانب رزمجویان مقابل برگشت.

غریو از سکنهٔ سنگر و از سنگر شور محشر برخاست. خان گشاده‌دل تا عصر تنگ برای مقاتله به‌ایستادگی درنگ، و از خصم بی‌نام و ننگ طلب طرید و نبرد و جنگ نمود. چون دیدند که از صدمهٔ سَبَق و ایستادگی سردار نیزه و سنجق ترکمانیّه

۱. مطلب بین ( )در ب نیامده.

تیر به‌ترکش و کمان به‌سَبَق کرده قدرت بر خروج ندارند، صرف زمام به‌اردوی خود نمود[ند] و مقارن نزول، چند نفر از بزرگان زبان‌فهم ایشان طالب مصالحه شده، شرفیاب حضور و از اشک دیده، که از عین ندامت می‌ریختند، گردگردانگیزیها را آب زده غبار نقار از میدان خاطر مهرنشان خانی نشانیدند. آن حضرت به‌مقتضای وقت قبول و سه روز آنها را نگاهداشته مُخَلَّع و به‌نوازشات خاصّه‌شان مشمول و مرخّص ساخت.

بعد از رفتن آن گروه به‌اوبای خود، آن جناب به‌سبب آن‌که آن فرقه را کافر حربی و واجب‌القتل می‌دانست، به‌قدر قدرت به‌فکر استیصال و دفع ایشان افتاده، اوّلاً جمعی از گوکلانیّه را که ملازم رکاب بودند محبوس گردانید تا منشأ اخبار و افساد نشوند. بعد از آن با سپاهی سپاهی‌تر از ترکمان، که همگی را از جنگجویی چون مژه و ابروی ترکان پیوسته تیر برکمان بود و به‌شمار هزارتن می‌شدند، بر سر آن طایفه چپاول انداخت و از پشته‌کشته در آن‌کوه دشت پدید آورد و اسرا آنچه از نسوان بودند بر حسن شمایل بر دختران[1] برتر، سیم بران خوش‌کمران، دلکش نظران و زیبامنظرانِ ختنْ طعنه‌زن و از مردان آنچه پسر بودند در چشم و زلف و خطّ وخدو قد فتنه نرگس و بلای سنبل و آشوب بنفشه و حسرت سمن و آفت سروچمن و هریک از ناظران (آب به‌دهن خشک گردیده)[2] تر زبان به‌این سخن می‌شدند:

پیش من ای‌رفیق، به‌دنیکوان‌مگو	جان‌ودل‌منداگر نیک اگر بدند
گوداغ مهرودوستی‌عهدشان‌مباش	این‌شیوه بس‌که‌لاله‌عذاروسهی‌قدند
چون‌غنچه‌درقباهمه‌جان‌مجسّم‌اند	با پیرهن چوگل همه روح مجرّدند

و آن مقدار از اسب و گاو و شتر به‌حوزهٔ ضبط درآمد که اگر دبیران حساب آن را به‌دفتر می‌بردند، دفتر بار پیل شدی.

1. ب: دیگران.
2. مطلب بین ( ) در ب نیامده.

سال ۱۱۹۱

۱۲

در بیان کیفیّت شهادت آن حضرت.

بر هوشمندان خبیر و روشندلان خورشید ضمیر روشن است که چون شخصی را به حکم شاهسوار قضا، نوبت پیاده‌گشتن از خِنگ خوش‌خرام دولت دررسد، اگر داراست که سمند سروری‌اش به‌یک سکندری به‌سر غلطیده از پا [۲۷الف] درآید، و چنانچه احدی را به‌اقتضای ساقی قدر هنگام پرشدن پیمانهٔ عمرگردد، اگر افلاطون خم‌نشین باشد که به‌جام و ساغری خراب نیستی‌گشته از جان برآید. غفلتش نگذارد که از موجبات فلاکت بگریزد و دُهُولش دست برندارد که از اسباب و علامات هلاکت بپرهیزد، تا بدانچه به‌مقتضای تقدیر باید به‌او رسد، رسد و به‌مهلکه‌ای‌که به‌حسب مشیّت حیّ قدیر لامحاله باید گرفتار گردد، گردد.

غرض از تمهید این مقدّمات ملالت‌انگیز و مطلب از ترتیب این قضیّهٔ غم‌انگیز این‌که: آن جناب با وصف فَطْنَت موفور و ذهن نَجْدَت مشهور و قتل بسیاری از صغار و کبار ترکمانیّه و أسر و نهب عیال و اموال آن طایفه، باز از هوای غرورجمعی از زُمرهٔ مزبوره را از چاکران خاص و منخرط در سلک مقرّبان بزم اختصاص گردانیده «انَّ الهَوىٰ شَریکُ‌الْعَمىٰ» و در رعایت سازش و سلوک راه نوازش نسبت به‌ایشان خودداری نمی‌نمود

بیت

شود تیره چون مرد را روزگار	همه آن‌کند،کش نیاید به‌کار

و از بی‌حاصلی آن آمیزش و ریزش با آن همه بینایی به‌فحوای «إذا جاءَ‌الْقَدَر عَمی‌الْبَصَر» غافل گشته برخبایای خاطر و حقایای سهمّات در باطن و ظاهر آن قوم مجرم را محرم

ساخت،

بیت

هدهد ز آب زیرزمین آگه است　　　از دام برفراز زمین آگهیش نیست

تا زمانی که مخالفت خود را با کریم‌خان ظاهر و در ایران شایع ساخت و به‌قتل اکثری ازایل قاجار و ترکمانیّه و آشنا و بیگانه [۲۷ب] پرداخت و بدان جهات بنه را به‌قلعهٔ رامیان —من اعمال استرآباد— برده محلّ مزبور را مستقرّ دولت و مأمن عاقبت خویشتن مقرّر نمود «إنَّ التقدیرَ یَضْحَکُ عَلَی التَّدْبیر» به‌تقدیری که درضمن همین داستان اجمالاً بیان گردید و از چپاول حدود **بسطام**(۶۸) که تعلّق به‌**قادرخان عرب** و مؤمَی الیه با آن یوسف مصر عزّت و مناعت و شیر عَرین غیرت و شجاعت گرگ آشتی داشت، با غنیمت بسیار معاودت کرده از راه کرتوی کَتول به‌طرف رامیان تشریف می‌برد با آن که سردان کلان کتول برای توقّف یک شب آن جناب را که به‌جانب مقتل دواسبه می‌تاخت رکاب بوسیدند، آخر به‌عنان‌گیری قضا و مهمیز قدر قبول نفرموده **وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ بِایِ أرْضٍ تَمُوتُ** (۶۹) شب چهارشنبه دوازدهم شهر صفر هزارویک‌صدو نودویک هجری در منزل **سرخه‌دشت** (۷۰) فندرسک، هنگامی که خسرو شرق به‌خلوت غرب برای آسایش جا گرم کرده و خادم تقدیر چادرشب حریر سیاه ظلمت بر روی خفتگان بستر خاک گسترده و دیدهٔ آن مهر سپهر شوکت در خواب و اجل خونریز پاسبان آن جناب بود، سه نفر از ترکمانیّه تیرهٔ **ایکدریموت** که از آتش اوجاق همّت و خوان دودمان نعمتش چراغهای دولت افروخته و نوالهای الوان اندوخته بودند، نیم‌شب از درازدستیهای کفران برشمع جهان‌فروز حیاتش، که در بیست‌وهفت[۲۸الف] سالگی به نوربخشی در محفل گیتی اقامت داشت، از تیغ بی‌دریغ آستین فشاندند و مصباح قمر اضاءِ وجودش را از بادپیمایی به‌صَرْصَر بیرحمی و دامن‌افشانی فرونشاندند (۷۱).

در ماتمش ماه به‌ناخن کلف چهره خراشید و عطارد به‌سیاق ماتمیان قلم از کف داده از هفت جلد دفتر سپهر دست بازکشید.(زُهره زنبورهٔ طرب شکست و آفتاب افسر زرّین از سر در افگند.)[1] مرّیخ به‌قصد قتل خود خنجر کشید و مشتری خریدار متاع ملال شد. زحل به کنج خانهٔ فلک به‌سوگواری نشست و گلْ جامه در برخورد پاره‌پاره

۱. مطلب بین ( ) در «ب» نیامده.

کرد. سنبل گیسوان پریشان ساخت و نرگس را دیده از گریه سفید گردید. عندلیب بر سر شاخ گلبن مرثیه‌خوان شد و قمری به‌جستجوی سرو قامتش کوکوزنان. دایهٔ نسیم صبا که هوادار و مربّی کودکان و نوزادگان سرای گلستان است ازفرط کدورت اطفال غنچه و ازهار را از شاخسار نگشود و پسته به‌شکفتگی لب نیالود. بنفشه لباس کبود ماتم پوشیده سر به‌زانو نهاد و هر سبزهٔ نوخیز که در هر گل زمین بود، به‌خاک افتاد. نیلوفر خود را به‌آب انداخت. شمشیر از میان مردان تیغ‌بند کناره گرفت و کمند را که سرحلقهٔ اسلحهٔ اهل رزم بود رشتهٔ طاقت گسیخت. کلاهخود کلاهِ خود بر زمین زد و دولت بالانشینی سپر، سپری شد. پشت کمان از زور بار این کشاکش خمید و تفنگ را از گلوله گریه در گلو گره گردید و طپانچه [۲۸ب] سیلی‌خور دست این سرچنگ گشت. نیزه از سرافرازی افتاد و عنان از دست رفت و رکاب از پا درآمد،

نظم

حیف از آن زیبندهٔ رخت جهانداری و مُلک
حیف از آن ارزندهٔ تخت و فر تاج و نگین

حیف از آن شهباز اوج جاه، کز خصم افگنی
می‌نمودی صید خود صد سنقر و طغرل، تکین

حیف از آن زورآوری، کز زور بازد گاهِ خشم
می‌توانستی زدن هفت آسمان را بر زمین

حیف از آن شستی که گر تیری زدی براشکبوس (۷۲)
اشکبوسش بوس دادی دست و گفتی: آفرین

۱۳

در بیان توقّف حضرت پادشاه گردون‌فراز در شیراز و وفات کریم‌خان زند و خروج خدیو ارجمند از آن محبس و بند به‌یاوری خداوند بی‌نیاز

شهریار شیردل گیتی طراز که مدّت شانزده سال در شیراز بودند با این که ازخارج آهنگی قبیله و عشیره، که عشیر آن عشرعشیر آن داستان مسموع سمع گوشه‌نشینان تـاجیک و ترک و گوشزد کوچک و بزرگ گردید مکرّر اسباب آسیب، که یارب جـان بدخواهان را نصیب باد، برای ذات اقدسش مهیّا و به‌امداد جزرو مدّ کشاکش حوادث بحر دهرشورانگیز گرفتار چهار موجهٔ لُجّهٔ شداید و دست و گریبان طوفان و رطات بلایا شد، امّا خداوند وهّاب به‌سبب تنسیق و تنظیم اسور ایّام انقلاب و تعمیر ابنیه و اوضاع زمانهٔ خراب و آرایش ممالک و امنیّت مسالک و ترفیع مدارج عباد و تدفیع سواد عناد از اَمزجهٔ احوال اهل فساد، گوهر ذات آن دُرّ دُرج [۲۹ الف] پـادشاهی و کوکب برج ظلّ‌اللّهی را از دستبرد پیله‌وران نوایب زمانهٔ دون و دست‌انداز حوادث گردون محارست نمود و از تعمّق در امر ریاست و تَدَبُّر درکنه کارکیاست کریم خان کلیّات امـور ممالک را بـه تـدبیر و مشورت آن حضرت مُسْتَنْسَق می‌داشت و عظـایـم مهمّات ولایات را از رأی رزین آن جناب منتظم می‌گردانید و در مجلس خود نوّاب همایون را بر جمیع اعاظم امراء مقدّم و در تمامی حسن ذات و فرخندگی صفات او را مسلّم می‌داشت (۷۳). تا این که از تأثیر طالع روزافروز آن حضرت ستارهٔ دولت زندیّه را زبونی و زوال و اختر عالم پرور اقبال آن مهر سپهر اجلال بیرون از وبال آمد.

تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آن که: روز سه‌شنبه سیزدهم صفر سال

هزارویک‌صدونودوسه هجری، کریم‌خان در شیراز هستی را با صد درد و داغ وداع گفتـه و خـانه‌پرداز اَجل کاشانهٔ هیکل خاکی‌اش را به‌جاروب فنا از گرد بقا رُفت(۷۴). اعلیحضرت ظلّ‌اللّهی از آن جاکه قوشچی قضا طیغون طالعش را از تولکخانهٔ ضعف برآورده به‌طعمهٔ شکاراندازی ترقّی و دولت‌طلبی بابلی می‌داد، چند روز قبل از آن‌که صیّاد مرگ در نخجیرگاه وجود کریم‌خان به‌صید طایر جانش دست بازد و مرغ روحش راکه از سر چنگ عقاب قوی مِخْلَب مرض مزمن لکنده ساخته بود شکار خویشتن سازد، به‌بهانهٔ اِقتناص از قلعهٔ [۲۹ ب] شهر برآمده، تفرّج دشت وکوهسار و نزهت‌اندوزی تماشای فضای روح‌فزا و مصاد بهجت‌بنیـاد آن دیار می‌نمودند؛ یعنی هر روز در خارج حصار برای شکار سوار می‌شدند و شبها در محلّهٔ **شاه میرعلی حمزه** آسایش می‌فرمودند.

بعد از آن‌که از بستن دروازه‌ها و صعود صدای تفنگ و آوازها و استماع شوراهل سور از هرکناره و اضطراب مستحفظین دروب و بروج و باره رحلت کریم‌خان معلـوم خدیو زمان گـردید (۷۵)، شب چهارشنبه چهاردهم ماه مزبورکه برای گرفتاران قیـد مسلـوب‌الاختیاری روز رهایی و سرور می‌نمود، با برادران والاشأن و بعضی از خویشان و اخلاص کیشان شبانه به‌جانب مازندران تکاورانگیز و سبک عنان و جلوریز گردید و به‌جواد جهان‌جوی گیتی‌نورد سه جو داده وارد نواحی اصفهان شدند. چند روزی درمیان طایفهٔ قلیچی، که از اخلاص‌مندان قدیمی بودند، مکث فرمودند. مقصود و منظـور آن که شاید جهـانگیرخان و رشیدبیگ ــ ولدان فتحعلی‌خان افشارآرشلوی (۷۶) اروسی ــ راکه با جمعی از افشاریّه در اصفهان بودند راضی به‌اتّفاق و آوردن به‌رکاب ظفر اتّساق نمایند.

چون معلوم رأی حقیقت‌نمای اقدس گردیدکه ایشان غافل از آن‌که چند روز دیگـر از دست زندیّه‌کشته خواهند شد (۷۷) ادعای خودسری و هوای دادگری دارند آن راهنمای سالکان مسلک شهریاری و دلیل ناهجان سبیل سروری و بزرگواری راهنورد طـریق تعجیل و سرعت گشتـه وارد ملک [۳۰ الف] ری گـردیدند و خارج قصبهٔ **ورامین** (۷۸) را مضـرب خیـام دولت انجـام ساخته، چند روز نیز در دولاب برای کوچانیدن ایلات و احشام ساوجبلاغ و شهریارو مضافات ولایت ری توقّف نمودند.

خان‌اَبدال خان‌کُرد جهانبیگلوکه پانصـد خـانوار از ایل مزبور در تحت اطاعت او بودند از شهریارو اکراد مدانلو وایلات دیگر نیز از اعمال و محال اصفهان

جوقه‌جوقه و دسته‌دسته به‌اردوی ظفر پیوند پیوستند و از آمدکار و ترقّی طالع همایون‌آثار، روزبه‌روز اقبال استقبال‌کنان ملازم رکاب خدیو عدیم‌المثال می‌شد و خزاین وافر و فرمایشات که از ولایت عراق و دارالمرز شیراز می‌بردند، در اثنای راه به‌دست می‌آمد که به‌ملتزمان رکاب والا قسمت و عطا می‌گشت؛ چنانچه بعد از ورود موکب مبارک به‌طهران خزینهٔ مازندران نصیب خازنان گنجینهٔ شاهی شد.

تقی‌خان زند که از جانب کریم‌خان در مملکت ری و فیروزکوه سردار و مستحفظ بود گرفتار آمد و بعد از تعذیب و تأدیب به‌دادن مبلغی معتدٌبه از وجه جرایم نقد جان را بدر برد.

سال ۱۱۹۳

۱۴

در ذکر داستان محاربهٔ خدیوجهانگیر با مرتضی‌قلیخان برادر در سوادکوه مازندران و وقایع سنهٔ اودئیل مطابق هزارو[یکصد] و نودوسه هجری و سوانح امور آن زمان.

چون دوساعت‌وپنجاه دقیقه از شب شنبه بیست‌ویکم صفرالمظفّر منقضی شد، سلطان خورشید که مدّتی در قید شهربند غروب بود برآمده به‌خلوت ظهور اشراق [۳۰ب] و طلوع نمود؛ یعنی نقل و تحویل از برج حوت به‌حمل کرد و مازندران بهشت‌نشان بستان را که عمرها از گرفتاری عندلیب در مجلس قفس بیگانگان مردادی به‌ید عدوان داشته بودند به‌حوزهٔ مالکیّت و حیطهٔ تصرّف بلبل درآمد، ساعات جشن عید نوروزی در زاویهٔ فیض مایهٔ عبدالعظیم به‌فیروزی انقضاء یافته سران لشکر را خلاع زیب‌بر و شیرینی صرف بار یافتگان انجمن مینومثال خسروفریدون‌فر گردید. پس از آن از زاویهٔ مقدّسه موکب مقدّس با شوکت نوشیروانی و حشمت قاآنی به‌صوب مازندران لوای توجّه را متحرّک ساختند.

مرتضی قلیخان — برادر اعلیحضرت ظلّ‌اللّهی — که بعد از شهادت سلطان‌سعید با برادرش مصطفی‌قلیخان به‌توسط خالویش محمّدحسینخان دولو در استرآباد مانده به شیراز نرفته بود؛ چنانچه خامهٔ وقایع بیانْ بیانِ وقایع مزبوره در صدر این داستان نمود، چون خبر فوت کریم‌خان شنید با سپاه و چاکران استرآبادی و غیره بیدرنگ از انزان حرکت و به‌مازندران رفته در بارفروش که در آن زمان اعظم بلاد مازندران بود، قرار گرفت. بزرگ و کوچک دارالمرزیّه و سفید و سیاه لاریجانیّه سر و بَر خود را به‌زیور خود و جوشن آراسته، تفنگ و جزایر به‌دست و دوش، و برای ملازمتش هر یک از

محلّ خود راه بارفروش گرفتند.

مرتضی‌قلیخان بعد از آن‌که مژدهٔ خروج و استخلاص خدیو بی‌همال را از شیراز و عزیمت حضرتش را به‌اولکای موروثی مازندران [۳۱الف] استماع نمود، اگرچه نخست به‌مقتضای اخوّت و رعایت رسم بزرگ و کوچکی اظهار شادمانی نمود، امّا آخر از افساد گردنکشان سراپا حسد **فی جِیْدِها حَبْلٌ مِن مَسَدٍ** (۷۹) و تسویلات بددلان سادّ طریق سدادوار **فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضاً** (۸۰) خارخار نقار و بوی دورنگی را چون گل رعنا از پردهٔ درون بیرون دادکه: «مازندران را من گرفته‌ام و احدی را در آن دخل و راه نمی‌دهم» و به‌خیال ممانعت و مزاحمت جمعی را به‌جانب سوادکوه تعیین [نمود] که به‌تسدید راه عساکر خدیو کامگار ترتیب سنگر نمایند و مأمورین نیز در محلّ موسوم به‌**میان‌کلا** (۸۱) از انداختن درختهای عظیم و سنگها سنگری کوه نمون بستند (۸۲).

در آن بین رضاقلیخان — برادر — که نامردمی‌اش از بیان حرکات و اطوار ناخوشش بعد از این بر مردم معلوم خواهد شد، بی‌سبب از دولاب از رکاب مقدّس، که سرمایه و شرف عالمیان به‌تخصیص منتسبان این خاندان با شوکت و شأن است، روگردان شده به‌مازندران رفت و از بی‌غیرتی بیشتر منشأ تنافُر و تناکُر جانبین و باعث فتنه و شور و شین گردید.

مرتضی‌قلیخان چون خبر ورود مسعود موکب نصرت انجام به‌**سوادکوه** (۸۳) شنید، مجدّداً فوجی از سواره و پیادهٔ استرآبادی و تفنگچیان مازندرانی را به‌سرکردگی رضاقلیخان مشارالیه و مصطفی‌قلیخان — برادر دیگر خود — به‌طرف سوادکوه به‌امداد و اعانت [۳۱ب] سپاه سابق فرستاده خود در بارفروش اقامت نمود.

بعد از آن‌که سخنان ملامت‌آور مرتضی‌قلیخان و خیالات او مکشوف رأی أعلیٰ شد، جعفرخان برادر را از آستان عالی مرخص فرموده برای رفع غایله پیغام به‌جهت برادر عالی‌مقام دادندکه: «با وصف مباعدت و مفارقت چندین سال اگر ایشان را خواهش ملاقات ما نباشد، ما را مراتب شوق هست. قطع نظر از این مراتب کرده هنوز از جانب این جانب امری که باعث این همه اجتناب و ملال و موجب این مقدار بی‌رغبتی و قیل‌وقال باشد صدور و ظهور نیافت باید طریق اخوّت را سالک و محترز از سخنان دوبرهم‌زنان **مُذَبْذَبِینَ**[1] **بَیْنَ ذٰلِکَ** (۸۴) شده در این معامله پا نخورد و قدم به‌راه

۱. پ: بذبذبین

پرهول **لا إلیٰ هٰؤُلآءِ و لا إلیٰ هٰؤُلآءِ** (۸۵) نگذارد و اجنبی را با خود همخانه و آشنا را از خود بیگانه ننماید،

بیت

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم — تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال»

جعفرقلیخان بعد از ملاقات، نصایح و پیغامات را القاء و انهاء داشت. چون مؤثر نیفتاد، برگشته در زیر آب سوادکوه به‌اردوی والاشرف الحاق و اتّصال یافت. اعلیحضرت شاهنشاه چون بجز مجادله چاره ندیدند جعفرقلیخان، خان ابدال‌کرد و لطفعلی‌بیگ دادو را با گروهی از ایلات عراق و تفنگچیان سوادکوه در روز پنج‌شنبه پانزدهم ربیع‌الاوّل به‌محاربه و گرفتن سنگر میان‌کلا مقرّر داشتند.

سرکردگان بر حسب فرمان به‌مقابله پرداخته آهنگ [۳۲الف] کردند. اکراد به‌یورش و افگندن تفنگ و سوادکوهیّه به‌اهتمام و تلاش لطفعلی‌بیگ مشارالیه که با دسته‌ی مذکوره از بالای کوه پشت‌سر سنگریان را گرفته بود به‌غلطانیدن سنگ دشت راکوه وکوه را دشت نمودند. قتل بسیار پدیدار گشت. رضاقلیخان که خشت بنای این نفاق را او پای‌کار و این دوهم‌زنی و خصومت را او باعث و سبب این همه معرکه و گیرودار شد، هنوز فتیله افروخته بر ماشهٔ افراخته سوار بودکه تفنگچیان پیاده راکه در نهایت کوشش مشغول نزاع بودند پس نشست و از قهقرا به‌بارفروش رسیده نزدیک به‌آن بودکه به‌پس آمل سر برآورده پا سفت و بندکند، سایر سرکردگان و همکارانش نیز از حزم راه هزم و شکست پیموده به‌مقرّ خود مراجعت نمودند.

رؤسای سپاه شاهی سنگر را شسته، داخل بنهٔ ایشان گردیدند و به‌اکتساب اموال و اولجه برآمدند. خدیو منصور از مطریس عبورکرده به‌جانب بارفروش متوجّه و عنان تاب شدند. مصطفی‌قلیخان راکه از آن عصیان و بی‌ادبی غرق عرق خجالت بود، عرق اخوّت جنبیده در عرض راه شرفیاب حضور مزبور [شده] و بعد از رکاب‌بوسی، سوار سمند مباهات و سروری گردید و از آن حضرت تفقّدات و نوازشات و دل‌آسایی مشاهده نمود. سه روز **علی‌آباد** منزل نزول اردوی سلطانی گشت.

مرتضی‌قلیخان بعد از حدوث حادثهٔ هزیمت، خواص [۳۲ب] و بنهٔ خود را برگرفته از راه مشهد سر به‌طرف استرآباد شتافت. موکب فیروزی نصیب در روز جمعه بیست‌وسیّم ماه مزبور به‌بلندی بخت بلند وارد بارفروش و بعد از چند روز دیگر محرّک رایات گردون‌سا به‌سمت ساری شد.

۱۵

در بیان آمدن علیمرادخان زند به‌طهران.

چون حضرت خاقانی بعد از استخلاص از شیراز و طیّ منازل و مراحل و ورود به ورامین بخصوص کوچانیدن ایلات چندی به‌ورامین و دولاب و زاویهٔ مقدّسه توقّف فرمودند و آثار احتشاد و استقلال و اخبار انضباط اسورش به‌زکی‌خان — برادر کریم‌خان زند — که در شیراز بعد از رحلت کریم‌خان قابض ارواح نیک و بد زندیّه و سایر سران طوایف و مسلمانان (۸۶) بود، رسید مُؤمَی الیه از بیم جان متوحش گردیده، علیمرادخان زند — خواهرزادهٔ خود — را که شرح احوالش در محلّ خود ایراد خواهد یافت، با لشکری به‌اصفهان مأمور ساخت که متوجّه عراق و سرحدّات بوده باشد، لهذا علیمرادخان از ایلات بختیاری و گروه مختلفی که در اصفهان و نواحی آن بودند فی‌الجمله جمعیّتی نموده از اصفهان وارد طهران گردید.

علیمرادخان بعد از آن که در اصفهان فی‌الجمله جمعیّتی کرده توزکی به‌راه انداخت و به‌طهران آمده به‌اظهار احتشام نشست. خوانین و سرکردگان لاریجانیّه از لاریجان به‌نزد او رفته به‌دولتخواهی‌اش از او خواهان کومک و استظهار گردیدند. چون او هم استقلال درستی [۳۳ الف] نداشت به‌دلجویی و فریب ایشان جمعی از جماعت افاغنه را که سالها در اصفهان از تأثیر مصاحبت و معاشرت با تجّار و کسبه و نزاکت پیشگان آن‌جا از صلابت و مهابت ایلیّت افتاده بودند، همراه لاریجانیّه که از دست کارکنان خدیو دادگر ناله داشتند حال از دوست خود با افغان بسیار برگشتند و به‌اظهار جرأت و جلادت به‌آمل رفته، سنگری مرتب و در بازی جانبازی خود را داوطلب ساختند.

در خلال آن حال به‌عرض سکنهٔ آستان عزّ و اقبال رسید که فوجی از الواریّه به فیروزکوه آمده گفتگوی مازندران دارند. اعلیحضرت ظلّ‌اللّهی جعفرقلیخان را با هزار تن از متهوّران لشکر به‌سمت آمل ارسال و به‌رؤسای ولایات و محال تابعه فرمانی ابلاغ داشتند که چریک و سلازم گرفته به‌جعفرقلیخان برسانند و در ضبط و حفظ شوارع آن حدود مسامحه ننموده بی‌پروایی و بی‌باکی را موجب قتل و هلک خود دانند.

حاصل سخن، جعفرقلیخان که با جانبازان وارد آمل گردید، لاریجانیّه ازاستیلای خوف اظهار غیرتمندی نموده جمعیّت خود را از سایر توابعی افزودند. جعفرقلیخان بنابراین که دست پیش را زوال نیست، در آن روز پیشدستی کرده در محاربه سبقت جسته، مایل جنگ و طالب و تارک نام و ننگ گشت و تفنگچیان را جابجا کرده امر به‌قیام و به‌مضاربهٔ اقدام نمود. غازیان شاهی که از غیظ غرور ازجا درآمده پای جلادت به‌میدان نهاده [۳۳ ب] بودند، تاب تأمّل نیاورده دست به‌آلات و اسلحهٔ حرب دراز و ابواب منازعه و مقاتله را به‌مفاتیح فتوح‌انگیز تفنگ و تیر بر روی بدخواهان باز نمودند و حمله بردند.

نخست محمودخان افغان که سرآمد آن طایفهٔ عمری بود و ازضرب دست ترکمانی عمر سر آمده [بود] مقتول گردید و چهار تن دیگر از چهار یاران را اجل یاری کرده به شمشیر تیغ‌زنان خسروی دوچار ساخت. جمعی از لاریجانیّه و توابعی نیز هلاک و گروهی اسیر و بستهٔ فتراک سواران چالاک گردیدند. تمامی تتمّهٔ بنه و اسباب و اسلحه ریخته به‌زوایا و گریوه‌های آن محلّ گریختند و متروکات عاید عساکر شد.

چون چگونگی این واقعه و حصول فتح به‌واسطهٔ عریضه‌ای معروض حاجبان باب سلطنت گشت، مقارن آن خبر رسید که گروه معاندین که به‌عزم مازندران به‌سمت سوادکوه آمده بودند، از ممانعت اهالی سوادکوه و بستن جادّهٔ خیابان بر ایشان پریشان شده، عود نمودند.

۱۶

در بیان توجّه رایات نصرت بنیان به‌صوب طهران و وقایع و سوانح آن زمان.

خدیو بی‌همال و خسرو عالم عظمت و اجلال بعد از انضباط مهمّات مازندران، لوای سپهرسا را به‌جانب طهران جلوه‌نما و رایت نصرت انتماء را به‌سمت عراق ظفربخشا گردانیده از طریق سوادکوه با سپاه کثیر عازم سفر مقصود شدند.

قبل از تحریک اعلام فیروزی فرجام، رضاخان قوانلو را که از امرای معتمد معتبر و صاحب [۳۴ الف] فکر مقتدر بود، با گروهی از مبارزان به‌نگهبانی خطّهٔ آمل و خان أبدال کُرد را به‌محافظت بلدهٔ فاخرهٔ ساری، که دارالسّلطنه بود، مأمور ساختند.

دراثنای طیّ منازل به‌عرض مقدّس خاقانی رسید که رضاقلیخان، که در عقل جاهل و در بلاهت کامل بود، بعد از انهزام از جنگ سوادکوه و فرار او به‌جانب استرآباد فوجی فراهم نموده از راه دامغان به‌ورامین که جمعی از یوخاری‌باشیّهٔ استرآباد باکوچ در آن‌جا بودند رفت و در آن‌جا فتنه بنیاد و آهنگ آشوب و فساد کرد. حضرت قاآنی بعد از تحقّق این خبر، جعفرقلیخان را با فوجی از غازیانِ نصرت‌پیشه به‌جانب ورامین پیش و به‌طریق ایلغار پیش از حضرت خویش فرستادند و بنه و آغروق را از دنبال به‌مهدیقلی‌خان —برادرکهتر— که پانزده سال داشت واگذاشته، خود باجُیُوش فدوی و جنگاوران ترک و پهلوی متعاقب رایات فیروزی خواه را طراز اهتزاز دادند.

رضاقلیخان به‌مجرّد وصول کوکبهٔ جعفرقلیخان و استماع خبرقرب مواکب خدیو سکندرشأن به‌ساحات ورامین، مانند صَعْوَه که از رسیدن شهباز بی‌تابی و سراسیمگی آغازکند، مشوّش و بی‌قرار و مضطرب و گرفتار ورطهٔ اضطرار گردید و سیماب‌سان به

بی‌تابی درآمده از جذبات آفتاب مؤاخات خود را به‌حضور پرنور پادشاهی کشانید و از عجز و زاری عرض تشویر و شرمساری خود نمود و عهد کرد که دیگر دست از دامان [۳۴ ب] انقیاد آن حضرت برندارد و قدم به‌راه عصیان و کفران نگذارد. و از آن‌جا که این‌گونه ادّعاهای خردمندانه مکرّر از او هویدا شده بود، آن حضرت قصورش را از عفو و اغماض پرده‌پوش گشته، مصحوب رکاب اقدس به‌صوب طهران عنان تاب‌توسن توجّه شدند.

چون فیروزآباد جلوه‌گاه جنود نصرت‌پژوه گردید، مسموع مقرّبان سُدّهٔ سَنیّه شد که ذوالفقارخان افشار بعد از وقوع قضیّهٔ [فوت] کریم‌خان و ظهور آثار ملوک‌الطوایفی، از ساحات خمسه به‌قزوین آمده، قزوین را تصرّف نموده و به‌آرزوی تحصیل اسباب حشمت وکامرانی و هوا و هوس مملکت‌گیری و ولایت‌ستانی، که در خور دونان و امثال او و سایر اقاصی و ادانی نبود، هزارکس به‌سمت طهران ارسال داشت. خسروجمشیدشکوه که فرّ فریدونی وکشورگشایی خانه‌زاد دودمان والاشأن ایشان است، خواستند که او را نیز چون دیگران که ادّعای سپهبدی می‌کردند، از خجالت هزیمت بی‌نصیب نکرده باشند، جعفرقلیخان را به‌مقابلهٔ افشاریّه فرستادند.

فریقین از تقارب روی به‌مدافعه و جنگ آوردند و در حربگاه دست به‌حربهای خصم‌انداز بردند و گرزها و شمشیرها بر فرق یکدیگر نازل کردند. الحقّ ضربه‌هایی که از شمشیر مبارزان سلطان به‌ذوالفقار رسید از ذوالفقار به‌منکران دین نرسید وجوهری که ذوالفقار از تیغ آهنین چنگال دید گیواز پولادوند [۳۵ الف] ندید. عاقبت آن دستهٔ شکسته راه قزوین گرفتند. خدیو بی‌همال بلنداقبال جعفرقلیخان را مأمور به‌تعاقب و توجّه به‌قزوین ساختند.

چند یومی که ایّام توقّف موکب انجم عدد در دولاب منقضی گردید، عریضه‌ای از لاریجانیّه رسید. استدعای آنها آن‌که: «از صدور بعضی امور و روسیاهی ما را قدرت و جرأت آمدن به‌دربار ظلّ‌اللّهی نیست والا از اعمال خسران مآل خود نادم و آرزومند چاکری و خدمتکاری خاقان زمان می‌باشیم. هرگاه از جرایم و خطایای این گناهکاران گذشته باشند، مهدیقلی‌خان — برادر— را به‌رسم نوازش عجزه به‌دماوند بفرستند تا این مقصّرین را خاطرجمع و در خدمت او بوده، به‌رکاب سپهرآویز پادشاهی روی التجاء و امیدواری آوریم.» آن حضرت مسئول ایشان را پذیرا و حسب‌الامر مهدیقلی‌خان با معدودی به‌طرف دماوند عنان‌گرا شدند.

و اما رضاقلیخان بعد از رفتن مهدیقلی‌خان از خفّت حجر فوراً پیمانهٔ پیمان را به‌سنگ نقص شکسته، جام عهد را ازمی میثاق وفاق در انجمن مخالفت و نفاق‌سرنگون و خود را بزودی منسلک در زمرهٔ **اَلَّذینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَاللهِ مِنْ بَعْدِ میثاقِهِ وَ یَقْطَعُونَ مٰا اَمَرَاللهُ بِهِ اَنْ یُوصَلَ وَ یُفْسِدونَ فِی‌الْاَرْضِ اوُلٰئِکَ هُمُ‌الْخٰاسِرُونَ** (۸۷) و نیم شب با دسته‌ای از ترکمانیّه و اجامره[ای] که از استرآباد همراه داشت، از اردوی همایون گریخته روی به‌دماوند نهاد. [۳۵ ب]

لاریجانیّه به‌محض شنیدن این خبر تمامی به‌دماوند آمده از شعف هیاهو و به تمهید شرارت با یکدیگر گفتگو نمودند و او را با مهدیقلی‌خان برداشته به‌لاریجان بردند. سرور خجسته‌سیر چون از ظهور و وقوع این حرکات با بودن دشمن در خانه به‌دفع اعادی خارج پرداختن و اوقات صرف امورخارجه ساختن را موافق قانون‌ملکداری و مطابق با ضابطهٔ مملکت شعاری نمی‌دانستند، لهذا عنان اراده به‌صوب مازندران منصرف ساخته، جعفرقلیخان را نیز در حدود قزوین از عزیمت خود اعلام و آگاه نمودند.

بعد از وقوع اساس شهنشاهی به‌اولکای جنّت‌نمای مازندران مقدّمهٔ التیام و اتّفاق اعلیحضرت خاقانی با جناب مرتضی‌قلیخان دست داد. توضیح این اجمال آن که: در زمانی که رایات‌همایون در حدود طهران منصوب بود، مرتضی‌قلیخان با جمعیّتی از قاجاریّهٔ استرآباد و ترکمانیّهٔ دشت به‌جانب **هزارجریبین** رفت. مردم چهاردانگهٔ هزارجریب از مؤاخذهٔ پادشاهی از خدمتش سر باز زدند. از آن‌جا لشکر به‌سمت **دودانگهٔ هزارجریب** (۸۸) برده، به‌سرقلعهٔ سرقله که درچهارفرسخی **تویه‌دروار** (۸۹) دامغان واقع است، عزیمت نمود. سادات دودانگه که کدخدای آن ولایت و برای ییلامیشی چنانچه عادت کوه‌نشینان است درقلعهٔ مزبوره بودند، هراسان ومتحصّن گردیدند و قاصدی نزد خان أبدال کُرد—حاکم [۳۶ الف] ساری—فرستاده ازتحصّن و بیچارگی و گرفتاری خود اخبارش نمودند. مشارالیه که به‌حکم خاقانی بخصوص اطفای نوایر آشوب و ضبط و نسق آن سرحدّات در ساری تمکّن داشت، فوجی از ایل خود را گرفته به‌عزم دودانگه ایلغار و وارد بلوک **گیوسر**، که از اعمال ولایت پرنزهت فردوس فریب و محال فرح اشتمال فیض نصیب چهاردانگهٔ هزارجریب [است]، گردید.

مرتضی قلیخان قبل از حرکت خان أبدال، یکی از سادات را گرو گرفته عازم

سمت فیروزکوه شد و رضاقلیخان را که در لاریجان بود به‌فیروزکوه طلبید. در آن اثناء جعفرقلیخان که از قزوین معاودت کرده بود وارد فیروزکوه گشت و خواست که به‌سمت مازندران رود. مرتضی‌قلیخان سر راه بر او گرفته در رباط اوّل فیمابین ایشان محاربه واقع شد. جمعی از چاکران جعفرقلیخان گرفتار و قلیلی مقتول شدند. جعفرقلیخان به‌جنگ گریز ازگدوک سرازیر گردیده خود را به‌جنگل کشانید.چندنفر از ترکمانیّه به‌تعاقبش آمدند. ملازمان جعفرقلیخان تمامی را گرفتند و پابست کردند. امّا چه فایده، عاقبت فریب خورده، صید پابسته را از دست دادند.

بیان آن این که: ترکمانیّهٔ ماسوره قسمها یاد نمودند که مرتضی‌قلیخان ما را به‌خدمت جعفرقلیخان فرستاد که: «من هم برادر اویم، چندی با من رفاقت کرده و از کوچکی اعلیحضرت برادر بزرگ دست بردارد و از من برادریها بیند» جعفرقلیخان باور کرده [۳۶ ب] تمامی را از قید برآورد. چون شب به‌سردست درآمد همگی فرارنمودند.

جعفرقلیخان وارد مازندران گردید. بعد از اجتیاز و جواز و وقوع سوز و گداز رضاقلیخان از لاریجان آمده، مرتضی‌قلیخان و او یکدیگر را ملاقات نمودند. چون رضاقلیخان مزاج سازگاری و طبع مستقیم نداشت و سازش ایشان باهم نمی‌شد، بدین‌جهات هرکدام به‌محلّ خود راجع و مهدیقلی‌خان که اکراهاً در همراه‌رضاقلیخان بود با وصف کودکی از رفتار مهوَّع او تبرّی داشت با مرتضی‌قلیخان موافقت نموده، به‌استرآباد رفت.

مهدی‌خان سوادکوهی که در ایّام کریم‌خان بیگلربیگی مازندران بود و مرتضی‌قلیخان او را محبوساً همراه داشت، حیله کرده در فیروزکوه گریخت و خود را به‌سوادکوه رسانیده از آن‌جا روی التجاء در ساری به‌دربار مروّت‌مدار شهریاری آورد و محترم و مکرّم شد.

سال ۱۱۹۴

۱۷

ذکر تحویل سال سعادتْ‌اشتمال بارس ئیل، مطابق سنهٔ [یک‌هزارویک‌صدو] نودوچهار هجری و محاربهٔ جعفرقلیخان با لاریجانیّه و صدور سوانح در آن اوان.

نوروز دلفروز لازم‌السّرور و عید نشاط خاصیّت سراسر حُبُور در سال مذکور جلوهٔ ظهور کرد. چون لاریجانیّه بهمن و شُباط سرشخ و توابعی برف و تگرگ و یخ وبی‌اعتدالی برودت و افساد سرما را از حدّ بیرون برده خنکی اذیّت و دستبرد به‌درجهٔ اعلی رسانیده، عراض بساتین و ساحات حدایق را از آبادی نزهت و رونق صفا انداختند و تنبیه ایشان در خاطر فیض مظاهر خدیو صاحب شوکت ربیع تصمیم یافته بود، لهذا به‌امر شهریار لازم‌الاقتدار [۳۷ الف] بهار، محصّلان قوای نامیّه به‌جمع‌آوری و ساز و برگ جنود ریاحین تعیین گردید. هنگامی که قهرمان گل در دارالملک ساری گلستان با عزّت و دولت جمی و رنگینی و خنده و خرّمی قرار گرفته یساولان سرو و شمشاد و نسقچیان عَرْعَرْ و آزاد و جارچیان بلبل و ساری و چاکران تذرو و حباری در پیشگاه گلشن حضور دادند، سپهبد گل‌جعفری را با سپاه بیکران سبزه و تیغ‌زنان بی‌حساب گلبن و نیزه‌داران اشجار بر مخالفین مردادی مأمور و شتابان و دم‌سردان تیزمغز دی را منهزم و گریزان ساختند. خطیبان عندلیب و فاخته (به‌ادای خطبه و فاتحهٔ)[1] عیدنوروز در انجمن گلشن دستانسرا گردیدند. سه‌هزار دست خلعت به‌شایستگان این نوازش احسان و عنایت شد.

۱. مطلب بین ( )درپ نیامده.

رضاقلیخان که با لاریجانیّه در مخالفت با داور دوران موافقت داشته، هم‌داستان و در حقیقت برای استیصال خود و استقلال ایشان مظهر کوشش و سعی بی‌پایان بود، به روشی که سابق صورت تحریر یافت به‌دلالت و راهنمایی اهل ضلالت بنای آمد و رفت نزد جماعت اکراد مدانلو، که به‌امر اقدس از ساوجبلاغ کوچیده به **کُجُور** (۹۰) رفته بودند، گذارده، شب و روز آن طایفه و مردم **نور** (۹۱) و کجُور را وسوسه و تملّق می‌نمود و به‌جهت احداث شورش و فتنهٔ تازه‌ای که خود به‌آن سرشته بود، ساعی و شیوهٔ طغیان را مراعی بوده ایلات و رعایا را تطمیعات و وعدهٔ انعامات می‌کرد [۳۷ب] به‌این سبب که خارکش را وعدهٔ عطایای باغ و بوستان می‌داد و بارکش را نوید سلطنت روم و هندوستان.

مردم کور و پیر عینکی بلدهٔ کجور را به‌خیال شهریاری شهر نور چشم روشنی والله عینک می‌گفت و ارباب فجور نور را به‌بذل غلامان و کنیزان چون غلمان و حور مسرور می‌ساخت. الاغچی کالانعام را وعدهٔ انعام لک‌لک لوک می‌کرد و با پاکار ده حدیث احسان بلوک بلوک بلوک. پیر زال‌بیدیک را برای خوش‌آمد خاتون و خانم می‌نامید و عجوز سراپا قوز تاجیک را بگه و بیگم.

ملخّص قصّه، چون حرکات ناپسندیده و تدبیرات نسنجیده‌اش به‌مسامع علّیه مقروع گشت، به‌موجب فرمان والا در نیمهٔ جمادی‌الثانی به‌سپهبدی جعفرقلیخان سپاهی خون‌آشام دولتخواه از قصبهٔ علی‌آباد به‌سمت کجُور نامزد و سپهبد نیز باعساکر مأموره در بیست‌ودویّم ماه وارد مکان مذکور گردید. شجاعان مدانلو مسلّح به‌معسکر جعفرقلیخان ملحق شدند. رضاقلیخان بالاریجانیّه و هواداران خود با جوش و خروش به‌یوش آمده بتوریّهٔ نوریّه را با خود نظم اتّفاق داد و با سنگینی و رنگینی [یی] که قالبش قابلیّت آن نداشت روی به کجُور آورد.

روز پنج‌شنبه بیست‌وهشتم قریب به‌ظهر در محلّ موسوم به **خواجک**—من محال کجُور—فئتین یسال بسته در مقابل یکدیگر صف کشیدند. اگرچه نخست آن دستهٔ لغوه به‌دستبازی و تفنگ‌اندازی [۳۹الف] جنبیدند، امّا حرکت لغو نمودند. بعد از آن یلان پردل با تیغهای هلال‌افروز و سنانهای خورشیدسوز حمله و یورش برده به‌آن گروه رسیدند و بایعانه از گرفتن وجوه چندین‌سر با آن که هیچ یک سکّه و صورت نداشت در بازار دشت، دشت کردند. معاندین روی به‌خیرگی نهاده ایستادگی پیشه ساختند. رؤسای سپاه جنود مُتَجَنّده را به‌جُلْدُو و جوایز خدیو عالم ترغیب و تحریض

نموده به‌وصف تضاد با خصما مختلط کردند. جمعی از طرفین به‌زخم شمشیر و خنجر و صلاح دیگر هلاک و آخرالامر آن طایفه منهزم و فراری شدند.

رضاقلیخان که در انجمن ایستادگی و لجاج با پاداران بر سر لج و هنگام سواری به‌پشت باره برآمده از نخوت کج می‌نشست، بر آن شد که روی به‌گریز گذارد لشکریان تیغ‌زن به‌گردش چون زرهش فرو گرفتند و قُلْچاق‌آسا او را با قاسم‌خان و اسماعیل‌خان قوانلو دستگیر کردند. جعفر قلیخان چند تن برای محافظت همراه ایشان نموده روانهٔ خدمت اشرف نمود. حضرت خاقانی قاسم‌خان و اسماعیل‌خان را به‌فلک آویخته ناخن از پاهای ایشان ریختند.

رضاقلیخان بعد از استسعاد سعادات حضور مروّت اقتضا به‌مراحم خسروی مستظهر گشته مضمون این بیت معروض داشت:

بیت

ز ابتــدای دور آدم تــا بــه‌عهــد پــادشاه

از بزرگان [۳۹ب] عفو بود و از فرودستان گناه

خسرو دوران را که دانشمندی در درجهٔ اقصی و مرتبهٔ اعلی بود، پاس صلهٔ ارحام که در مملکتداری معتبر نیست و عفو عمیم و حلیم عظیم از مؤاخذه و بازخواست شافع و مانع آمده خطای این طغیان را نیز به‌جهالت محمول و بر او بخشودند. امّا از نوکر و چاکر که خروج جهان‌جویان از جادّهٔ اعتدال بدان منوط و مربوط است و برای سرکارش افزونی و زبونی داشت، از او ستانیده از استقلالش انداختند.

بعد از آن که مهمّات نوروکجور و **کلارستاق** (۹۲) به‌دست اهتمام و کاردانی جعفرقلیخان حلیهٔ نظم و زیور نسق گرفت و رعایا و بَرایای آن سرزمین را از نویدات رعیّت‌خواهی پادشاهی آگاهی و امیدواری از إشفاق ظلّ‌اللّهی حاصل شد، جعفرخان کدخدایان و ریش‌سفیدان آن محال را برای بناگذاری امور ولایت و تفنگچیان آن امکنه را به‌جهت ملازمت برداشته آستان‌بوسِ عتبهٔ علیا شد. جعفرقلیخان از تقدیم آن خدمت مورد تحسین و سرکردگان و کدخدایان از تَلَبُّس به‌خِلاع شاهی مُوَضَّع و رنگین شدند.

۱۸

در بیان رفتن جعفرقلیخان و خان أَبْدال کُرد به‌جانب لاریجان و شکست خوردن خان أَبْدال و ظفر یافتن جعفرقلیخان[1].

لاریجانیّه از سرسختی و سخت‌جانی و لجاجت و مَآل مهمّات‌ندانی با وصف صدمات و خرابیها که به اهالی نور و کُجُور که با ایشان همسایه و همخانه و هم‌آب و هم‌دانه بودند از شومی تقاعد و تخالف وقوع یافت، باز به‌تَمَرُّد و تَغایُر نزدیک و از تَفاوُق و تَناصُر [۴۰الف] دور و به مخاصمت و معاندت مایل و از انقیاد و اطاعت نفور می‌شدند و هر چند وقتی برای سبز کردن شجر تَشاجُر از این شاخ به‌آن [شاخ] جسته به‌جهت ساز و برگ فتنه و شرارت فکر تازه می‌کردند. پس خدیوگردونْ سریرِ آفتابْ افسر، جعفرقلیخان و خان أَبْدال را با هزار و پانصد نفر از مردانه فرزانهٔ ترک و اکراد جهانبیگلو و مدانلو و تفنگچیان مازندرانی برسر ایشان تعیین و روانه فرمودند.

جعفرقلیخان با هزار نفر از راه نور به‌چمن دریاوک **نمارستاق** (۹۳) که به دلارستاق لاریجان إلتحاق و إلتصاق دارد رفته نزول کرد. و خان أبدال حسب‌الأَمر الْأَقدس با طایفهٔ خود که پانصد سوار بود از راه **نشل باسیری** که از اعمال همان‌ولایت است رفته به‌چمن **خو** فرود آمد. چون کوهی رفیع محیط آن منزل و از بودن سقناق لاریجانیّه در پشت آن پشته‌خان أبدال غافل بود، محمّد قلیخان سفید لاریجانی و امیرمحمّد حسینخان ارجمندی فیروزکوهی لاریجانیّه از ورود خان أَبدال مطّلع گردیده از

۱. عنوان فصل درپ نیامده.

اطراف کوه بالا آمدند و آغاز نبرد و تفنگ‌افگنی کردند و به‌إبدال عزّت أبدال لوازم جدال و قتال ظاهر نمودند. اگرچه خان أبدال چندین کس از ایشان را بی‌سر وچندین‌سر را بی‌پیکر ساخت، لیکن عاقبت به راه هزیمت و حیاتش سرآمد أخترمه و غنیمت‌نموده از راه آمد، رفت.

محمّد قلیخان سیاه لاریجانی که مرد شجاعت‌پیشه‌ای بود با گروهی [۴۰ ب] از لاریجانیّه چون از روگردانیدن خان أبدال رخ کار خود را خوب و مرغوب دیدند درجدال جری و بی‌باکتر در امر جنگاوری گردیده، روی به‌اردوی جعفر قلیخان آوردند. به‌جهت آن‌که چون دریاوک را نیز مانند چمن خوکوه عظیم شامخ احاطه کرده بود به‌مجرّد وصول به‌آن‌جا به‌کوه بالا رفته گرداگرد اردویش را فرو گرفتند. جعفر قلیخان جزایرچیان نمارستاقی را که وقت توجّه به‌لاریجان به‌نوازشات ملازم رکاب ساخته در همراه داشت، مأمور گردانید که رفته پشت‌سرشان را بگیرند و سوارها را به‌مقابله مقرّرداشت که کرّوفرّی می‌کرده باشند تا نمارستاقیّه رفته به‌مقصد بیایند.

لاریجانیّهٔ مقابل از بلای نهانی پشت‌سر بی‌خبر و در نهایت طیش مظهرصدگونه شور و شر بودند که ناگاه جزایرچیان مأمور از عقب کوه مانند رعد نالیدند وگلوله به تحریک ماشه و زبان دادن فتیله و تیزدستی تیزدار و راه نمودن جزایر، گوش آنهامالیدند. بعد از صعود صدای تفنگ و غریو ارباب جنگ از این طرف به‌گرمْ‌تازی مراکب‌تازی و دستبازی و تیراندازی آتش از خاک دریاوک برانگیختند. جوانان نمایان نمارستاق‌در قتل‌جمعی‌ازطایفه‌خود خودکُشیها کردند و دلیران سراپاکینه ازکار بردن گُرز وتبرزین برپشت و پهلو و شکم و سینه و دل از درون دلاوران**دلارستاق** (۹۴) برآوردند. بلندبالایان لاریجانی که برزبرکوه رفته بودند [۴۱الف]، از آن بالا روی چون شاخهٔ شکسته روی به‌نشیب نهاده، سرازیر، و درسلوک طریق شکست ناگزیر گشتند. نیزه‌گذاران، متعاقب بر عقبشان نیزه‌زن و عموداران ازگرزهای گران، سبک‌سران را کلّه‌شکن شدند.

بسیاری از ایشان در آن عرصه عرضهٔ تیغ فنا و نه نفر که زنده به‌دست آمده بودند درحضور جعفر قلیخان به‌شمشیر برهنه، برهنه از لباس بقا گردیدند. هفتاد تن بسته، باسرهای کشتگان به‌دربار سلطانی ارسال شد و تتمّه هر یکی دیوآسا نهان به‌بیغوله‌هاو دیولاخ. جعفر قلیخان بعد از فرستادن سرها و اسرا به‌ادراک تقبیل پایهٔ سریرشاهی گستاخ شدند.

سال ۱۱۹۴

۱۹

در بیان توجّه آن حضرت به‌عزم استرآباد تا به‌چهارده و مراجعت از آن‌جا و وصف استرآباد.

در بیست‌وهشتم ماه رمضان حضرت ظلّ‌اللّهی به‌عزم استرآباد با سپاه فیروزی‌سلاح از بارفروش رایات گیتی طراز را تحریک و صباح آن روز ظاهر قلعهٔ ساری را محلّ نصب و رفع اوتاد خیام نصرتْ‌نشین و أعلامِ ظفرْ اندوز ساختند. رضا قلیخان و خان‌أبدال خان درساری مأمور به‌ماندن شدند که هرجا و هر وقت فرمانی به‌احضارشان صدور یابد آمادهٔ حرکت و مستعدّ دریافت عزّ حضور والا باشند.

نخست به‌اولکای **چهارده**، که چرخ چهار دانگهٔ هزار جریب را ماه چهارده‌بود، نزول شکوه شاهی قرار یافت. چون مرتضی‌قلیخان—برادر—ترک ادب کرده به‌چهارده، که از مضافات چهار دانگهٔ هزار جریب و به‌جهت مکان به‌استرآباد قریب‌است‌استقبال [۴۱ ب] نکرد، آن حضرت رفتن به‌استرآباد و منظورات را قطع نظر فرموده ازراه ساور به **گراودین**(۹۵) اشرف شرف توجّه را متوجّه ساختند.

چون به‌جهت صدور خلاف تعارف پیشنهاد خاطر اقدس تمهید اساس مناقشه‌با مرتضی قلیخان بود، رضا قلیخان و خان أبدال خان را از راه خیابان اشرف به‌رکاب طلبیدند. بعد از ورود مشارالیهما خدیو آفاق به‌استدعای دولتخواهان سعادتمندو مصلحانِ صداقتْ پیوند از صرافت تنازع افتادند و رضا قلیخان را به‌استرآباد فرستادند. مرتضی قلیخان زبان ندامت را درحضرت برادرِ جمشیدْ‌اشتها رعذرطلب ومصطفی‌قلیخان أخ خویشتن را با معدودی از چاکران روانهٔ موکب فیروزی حسب ساخت. سرورگردونْ حشمت را چون رأی رزین از تشریف بردن به‌استرآباد برگشته بودبه

جانب ساری برگشته، هیجدهم ذیقعده بلدهٔ مزبور قرارگاه اردوی مبارک گردید. و نظر به‌این که تسخیر گیلان مَطْمَح نظر اقدس بود، بعد از چند روز ادهم اراده و اشقّهٔ عزیمت را به صوب بارفروش جلوه‌گر و پویه‌زن گردانیدند و در بیست و ششم ماه گذشته جعفر قلیخان و مصطفی قلیخان را، که هفتصد کس از غازیان ابوابجمع ایشان بودند، به جانب گیلان روانه و جنابش در بارفروش به‌انتظام امور و نسق کارهای ولایت رحل اقامت انداختند. [۴۲ الف]

۲۰

ذکر تحویل سال فیروزی مآل [توشقان ئیل] مطابق و موافق [سال یک‌هزارویک‌صدو] نودوپنج هجری و طغیان رضاقلیخان و سوانح دیگر در آن سال.

روز دوشنبه سیزدهم ربیع‌الاوّل سپهبد گردونْ سریرِ آفتاب به‌حکم شهنشاه نافذالامر حیّ‌لا یموت به خرگاه حَمْل منزل از خیمهٔ حوت کرد و جهانیان را از نهضت ونزول به افساد و شور و فتنه‌گری و شرور برآورد. چنار که عظمتش از دولت سلطان بهار بود با ولینعمت خود به‌اظهار قوی چنگی و شاخ نمایی دست گشاد و سرو آزاد، که سالهای دراز با کلک مینای نرگس و آب زر گل طلایی بر ورق سیمین نسترن به‌خدیو چمن پیرا عبده نویسی سرخط بندگی می‌داد، سرکشی بنیاد کرده کوپال به‌پال بندی راست نمود. گلبن از گل آتشین آتش شورش برافروخت. سنبل شاخ برآورد و سبزه به‌دشنه‌کشی هجوم کرد. سه برگه با سپر از زمین برخاست. لاله سیاه‌دلی ظاهر ساخت و شکوفه بی‌حیایی و سفیدچشمی به‌سردم نمود. زنبق به‌دیوار گلزار بالا رفت و گل رعنا برای سرخ و زرد زَخارف با خسرو گل روی به‌دورنگی نهاد. تاج خروس به‌جیفه‌جویی سر برآورد و لاله عباسی در صاحب سگ‌شدن خود را ضرب‌المثل گردانید. بلبل، که همیشه مطرب‌خسرو گل بود، به‌نواخوانیش سراییدن گرفت و قمری، که سالها طوق بندگی و حلقهٔ غلامی سرو در گردن و گوش داشت، با او بال بلندپروازی و دست‌برآوردن گشود. جویبار، که سرو روان را پیوسته جان خود می‌دانست، دست از جان و آبروی خود شسته به‌زنجیر آب پابستش نمود و کالای رنگین گل در بارفروش چمن به‌تاراج [۴۲ب] رهزنان گلچین رفت. عید سلطانی در بلدهٔ فاخرهٔ ساری منتهی و الطاف شهی از اعطای

خِلاع خوب و شیرینی شامل و حاصل عموم چاکران از أکابر و أصاغر وسولا و رهی گردید.

حضرت خاقان صاحبقران بعد از فرستادن جعفرقلیخان و مصطفی‌قلیخان به‌سمت گیلان، چون مرتضی‌قلیخان از وسوسهٔ شیاطین انس باز متوحّش و اندیشه‌مند ومتزلزل و خاطرنژند بود، علیقلی‌خان قرانلوی قاجار را که از خوانین مدبّر و دانشمند متهوّر و درویش مشرب و خجسته‌خصال بود، با دسته‌ای از ملازمان به‌جهت صیانت بلدهٔ آمل و بلوکات به‌شهر مذکور روانه فرمودند و به‌موجب آن‌که جماعت لاریجانی نیز به‌نهج ماضی در سر سرکشی و در فکر فتنه‌گری و ناخوشی بودند، به‌رضاقلیخان مقرّر شد که به‌**نشل** و **بندپی** رفته خوانین و سران جماعت مزبوره را از ولایتشان طلبیده، به‌هر نحوی که خاطرخواه ایشان باشد بناگذاری کند و از دغدغه و وحشتشان برآورده از ملتزمان رکاب نصرت‌مآب گرداند.

رضاقلیخان جهول که برای تربیت مقدّمهٔ سازکاری با حشمت و استقلال کامل مأمور گردیده بود، با وصف آن‌که یقین داشت که از بستان سالاری‌اش هرچند خیار با او باشد میوه‌ای جز هندوانهٔ ابوجهل کسی نخواهد دید و از باغ سرداری‌اش به‌علّت شوربختی و تلخکامی غیرحنظل أحدی ثمری نتواند چید [۴۳ الف]، سودای قُطْرُبی تلوّن‌مزاجش عود کرده به‌استیناف حرکات عنیفهٔ سابقه پرداخته، با آن طایفهٔ ناخوش‌دماغ به‌طمع طعمهٔ سلطنت، که ناشایستگان را لقمه‌ای گلوگیر و زیاده از دهان و حوصلهٔ قابلیّت و استعدادش بود، سازش و به‌تدبیر باطل خود از بطالت بسیار نازش نمود و با سران و هزارنفر جزایرچی پیلتن فیل‌توان، أبرهه‌آسا در شهر ذیحجّة‌الحرام به‌تخریب بین‌الحرام کعبهٔ دولت و مکّهٔ ملکت بسته به‌مدینهٔ بقیع بارفروش وارد و نزدیک عمارت دیوان‌خان أعلی به‌اعلام وصول و شادی حصول مأسول تابعین تیزسغز، توابعی را امر به‌شنلیک کرد.

آن حضرت از آن شورش حقیقت عزیمتش را تفرّس فرموده، شعبده‌انگیزی خیال فاسدش را دریافت. از دیوان‌خان با چندنفر از غلامان‌خاص، که یکی از آن دوتن کودک بود، به‌خلوت بادگیر که شاهزادگان عظام فتحعلی‌خان و حسینقلی‌خان [ثانی] که یکی هشت‌سال و دیگری یک‌سال داشت، با مهد علیا؛ یعنی امّ محترم شاهزاده‌ها، درآن‌جا بودند روی نهاده متحصّن شدند. از آن‌جا که جاسوس مظنّهٔ عصیان نمک‌حرامی و خیانت پیشکی‌خان أبدال دورادور وسعتگاه ضمیر همایون نمی‌گردید، آن جناب به

انتظار ورود سردودش دو روز ثابت‌قدم و قرار استقرار ورزیدند.

مخالفین که هریک در قدوبالای دیوار بودند هرچند از هر جهتی به‌پشت‌عمارات و جدران بالا رفته متلاشی شدند که بر [۴۳ ب] آن حضرت مستولی و غالب گردند نتوانستند؛ زیرا که آن جناب از پرکاری تفنگ پر به‌جانبشان خالی و بنای هستی‌شان را از فراز به‌نشیب می‌افکندند، چنانچه مکرّر اتّفاق افتاد. معاندین چون دیدند که گرفتنش با سلامت ذات مقدّس به‌استعجال مستلزم قتل و مفاسد و به‌دست‌آوردنش به‌طریق مدارا محتمل حرمان از مقاصد خواهد بود که «فی‌التأخیر آفاتٍ» لهذا گرم تدبیر و انجام ما فی‌الضمیر شدند. در آن میانه ترهیزمی نمرودسان به‌قصد احراق خدیو آفاق آتش به‌عمارت درانداختند؛ چنانچه خانه‌های اطراف سوخت، لکن از حفظ منزل **یا نارُکونی** (۹۶) اذیّتی به‌وجود قدسی صفات نرسید. **یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِؤا نُورَاللهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ یَأبَی‌اللهُ إلّاَ أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ [وَلَوْ کَرِهَ‌الکافِرون]** (۹۷)،

بیت

ای کاش از این آتش سوزنده شراری   در خانهٔ آن طایفهٔ شوم درافتد

بعد از آن‌که خان أبدال، که مدّتی ابدال‌وار داغ دولتخواهی بر دست دل و الف ارادت بر سینهٔ جان داشت از ساری به‌بارفروش آمد، معلوم گردید که او نیز از سلسلهٔ اهل نفیر کسوت خصوصت گرفته و گلچینان اعادی به‌شکست گلبن سلطنت و تاراج غنچه‌های سیراب گل‌محمّدی دامن سعی بر میان همّت زده از هرسو سوران و غوغا درانداختند و عندلیب هاتف غیبی آهنگ آن نمود که ناله‌کنان این نغمه به‌گوش جهانیان رساند:

بیت

یک‌طرف تاراج گلچین، یک‌طرف غوغای زاغ [۴۴ الف]
حیف از گلهای رنگین، وای بر مرغان باغ

و از تحصّن فایده‌ای حاصل نخواهد شد، بدین اسباب از خلوت به‌بیرون توجّه فرمودند و رضاقلیخان را به‌حضور طلبیده، آن بی‌روی بی‌آزرم را مواجه توبیخ و طعن و نکوهش فزون از حدّ تقریر کرده، این کلمات طیّبات بر زبان حقیقت اداء آوردند که: «تو احمق سزاوار بزرگی و نیکنامی نبوده و نیستی و نیکنامی را بدنام کرده [ای]. باری حال هرچه در مادّهٔ ما خیال داری معمول دار.» رضاقلیخان هرچند از آن گناه انابه و در خدمتش چاپلوسی ولابه نمود، آن حضرت از حالت تغیّر و صورت تعرّض برنیامده اعراض کردند.

خان أَبدال‌خان ولاریجانیّه در خصوص آن یگانهٔ زمانه با رضاقلیخان سخنان در میان آوردند. لاریجانیّه عموماً چشمداشت اعما و فتنه‌پیشگان فئهٔ دیگر گشته امید قتل و افنایش شدند. جماعت حلال خوریّه که از اعاظم مازندران بودند و در پرده به‌قانون راست‌کیشان اخلاص به‌نوّاب همایون داشتند، دیدند که حضرت رضاقلیخان دست‌نشان دیگران است و کار از دست می‌رود متعهّد شدند که شاه را به‌بندپی، که آن بلوک متعلّق به‌ایشان بود، برده محافظتش نمایند. همگی ناچار به‌این معنی قرار دادند، امّا هنگام بردنش دولتخواهان رضاقلیخان مجنون **غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ** (۹۸) که جمله از دیوانگی سزاوار چندین کنده و قرابغرا بودند مصلحت در آن دیدند که آن مایهٔ عقل و هوش را به‌زنجیر پا بست نمایند (۹۹).

بیت

نیست ما را از قضای حق گله — عار نبود شیر را از سلسله

[۴۷ ب] پس آن جناب را با شاهزادگان وستر کبری از شهر شبانه حرکت و به‌بند پی بردند.

بیت

گله از گرگ چون کند یوسف — که به‌چاهش برادر اندازد

در حین تقیّد نر و مادهٔ سلسلهٔ زنجیر با آن همه آهنین‌دلی و سخت‌رویی چون مار به‌خود پیچیده پاکشان مانند اهل تقصیر بی‌اختیار در قدم مبارک آن حضرت افتاد و با دل چاک‌چاک دهان چون دادخواهان گشاده شیون آغاز کرد و به‌زبان حال‌عرض نمود که: ای سرآمد سلسلهٔ ملوک زمانه که زنجیر عدل نوشیروان حلقه‌بگوش زنجیر پای زندانیان تست، تو از کرمْ سلسله‌ها برپا کرده‌ای و اکنون عدو از ستمْ سلسله در پایت کرده. طالع به‌آواز می‌گفت که: در ورطهٔ اصطبار پادار باش که گردنکشان نادانت **فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ**،[1] [إِذِ] **الأَغْلالُ فی أَعْناقِهِم والسَّلاسِلُ يُسْحَبُونَ** (۱۰۰) و عنقریب هریک از دشمنانت که یارب کشته و آویخته و دست و پا بریده و آواره گردیده باد **أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ.** (۱۰۱) و اقبال آواز برآورد که: بزودی ستم‌پیشگان جمیعاً و فرداً معاتب به‌عتاب **خُذُوهُ فَغُلُّوهُ** (۱۰۲) خواهند شد و مقیّد به‌سلسلهٔ **ذَرْعُها سَبْعُونَ ذِراعاً** (۱۰۳) خواهند گردید. **ذٰلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيمٌ.** (۱۰۴)

۱. پ: یعملون

حاصل داستان: رضاقلیخان چند روزی بر مسند [۴۸ الف] فرمانروایی خطّهٔ بارفروش به‌امید نشست، نقش نشست و گوشهٔ کلاه بزرگی برطرف سر، درست شکست. رضاخان‌قاجار که در آمل بود چنان که قبل از این ایراد رفت، وقوع این فتنه را به جعفرقلیخان عرض نمود. معزی‌الیه با مصطفی‌قلیخان — برادر — از سامان گیلان مراجعت نموده به‌تنکابن آمد و خود در آن‌جا به‌سبب تفرّق جمعیّتش با چاکران خویش ماند و مصطفی‌قلیخان به‌بارفروش رفت. در خلال آن حال ثمرهٔ نسیان حقوق تربیت و قطع صلهٔ رحم ظاهر گردیده مضمون کریمهٔ **مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها** (۱۰۵) مبیّن شد و رضاقلیخان که در سنگینی خود را طاق می‌دانست با خفّت جفت گردید و حاصل‌اندوز از آنچه کِشت گشت و دادکنان از دستِ داد و بازار و دکّان در بازار کساد گشاد و از بی‌مایگی مایه ازکیسه بیرون کرد و به‌ذم قرین ندم شد، **انْظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الآياتِ.** (۱۰۶)

تبیینش آن که: مرتضی‌قلیخان و مهدیقلی‌خان که در استرآباد بودند به‌طرازی که کلک وقایع طراز سابقاً جلوهٔ ابراز داد به‌اتّفاق خوانین و آقایان قاجار دولوئیه و ششصد هفتصدکس از سواره و پیادهٔ استرآباد و ترکمان از استرآباد به‌عزم انتقام و مکافات حرکت و در پنجم محرّم به‌یک‌فرسخی ساری در محلّی موسوم به‌**درازمحلّه** (۱۰۷) — سن محال فرح‌آباد — وارد گردیدند. مصطفی‌قلیخان که از سمت گیلان آمده در بارفروش و از آن واقعه در سوگواری و خروش بود، همین که از ورود [۴۸ ب] برادر عالی‌مقدار خود مرتضی‌قلیخان خبردار شد شبی را روز خود دانسته راه فرضه گرفت و به‌فرح‌آباد — چهارفرسنگی ساری — رفته از آن جانب به‌موکب برادرش پیوست. رضاقلیخان بعد از شنیدن ظهور شورش و مقدّمهٔ ورود مرتضی‌قلیخان، با اعاظم قاجار به‌ساری تیر روی ترکش خود خان أبدال را با سیاه و سفید لاریجانی و چهارصدنفر جزایرچی به‌تعجیل هرچه تمام‌تر به‌جانب ساری مأمور گردانید.

مأمورین شب ششم به‌مقصد رسیده ظهر روز مزبور برای مدافعه از قلعه برآمده بیرون رفتند. مرتضی‌قلیخان با دوستان خود برای گریاندن دشمنان با لب پرخنده به‌مقابله شتافته طرح طرید افکند. اوّل تفنگچیان طرفین شخص یکدیگر را به‌جهت خصومت به‌نظر درآوردند، پس از آن تفنگها به‌یکدیگر درازِ به‌نعره‌زدنْ بلندآوازشدند.

خلاصهٔ مطلب: چندین نفر از سمت خان أَبدال‌خان سمت قتل یافت. از آن جمله ببر سلطان نام کُردجهانبیگلو، که شجاع و گرگ از همآوردیش دراستناع بود، به‌قتل

رسید. خان أبدال جدال را در حدّ ذات خود به‌سرحدّ کمال رسانید، امّا جز آن‌که در آن روز تا سه‌ساعت از شب گذشته جمعی را از دست داد چیزی به‌دست نیاورد و به‌قلعه عود کرده کس به‌بارفروش نزد رضاقلیخان فرستاد و او را از پرزوری حریف به‌حرفی چند که در نفس‌الامر بیشش سخن نمی‌رفت اعلام نمود و روز هشتم با اکراد طایفهٔ خود و لاریجانیّه باز روی به‌میدان خودکشی نهاد و رایت به‌بیرون کشید. از طرفین غایت تجادل و ستیز و تخاصم و آویز به‌عمل آمد.

خان أبدال سیبه‌ای که داشت [۴۹ الف] با سیبه‌داران گذاشت و سرکردگان و محمّدقلیخان سفید و سیاه را که سیه‌مست میِ نخوت و مدهوش بادهٔ غرور بودند برگرفته به‌دکّان صبّاغی که در سر خیابان بود رفتند و مانند باده‌کشان به‌پای خم نشستند. و چون تنگ‌مایگان دکّان خودفروشی تخته‌کرده بستند جمعی از ارباب نبرد استرآبادی تفنگچیان واماندهٔ خان أبدالی را در میدان چون خوف احاطه‌کرده به‌مثابه‌ای که از سقوط نبض از جای خود نتوانستند جنبید و چنان وحشت از ایشان به‌اسلحه تأثیر نمود که تفنگ از دست سرنگون شد و گلوله به‌سر غلطید، ماشه را از حیرت دهن بازماند و تفنگ بر جای خود خشک گشت و باروت چون سرمه‌خورده بی‌صدا گردید. شاخ تیرمغزی شاخ تیزدار و شکست سنبه، که همیشه به‌تفنگ توی حلقی می‌زد، از بیم به‌پشتش خزیده پنهان شد و جمعی دیگر مشتری‌آسا گرداگرد دکّان رنگرزی را برای رنگریزی فرو گرفتند و چون به‌جوش آمدند یکی از آن جمع گرفتاران از بی‌کسی ماتم خود پیش گرفته جامه در نیل کشید و از عمل خود نه از دست خم فیروزه‌رنگ گردون کبود پوشید و دیگری شهادت قتل خود از خون دیده‌که می‌باریده لباس در بر خویش چون دست و دامن قاتل سرخ و ارغوانی ساخت. از راه‌رفتنهای مضطربانه محمّدقلیخان سیاه‌رنگ قراماشی ظاهر گشت و روی کار کرباس وجود محمّدقلیخان‌سفید از ضرب کلنگ هراس سفید گردید.

چون این گرفتاران با پادشاه زمانه درافتادند، برافتادند. اگر خم صبّاغی خواهد که به‌روز ایشان [۴۹ ب] گرید به‌کون طغارش می‌خندد و اگر کلنگ کلّه‌شان به‌زیر تخماق درنیاورد سر خود بر سنگ می‌زند. خان أبدال که در میدان بلندقامتی ربایندهٔ گوی سَبَق از **عوج‌بن‌عُنُق** و مصداق «کُلُّ طَویلٍ أَحْمَقُ» شدی و فی‌المثل میل‌قدش معبد هفتم آسمان و اگر کیوان با او سرگوشی خواستی گفت، باز محتاج نردبان بودی. ادبار برگشته‌بختی و گم کردن سررشته کار به‌گردنش کلاوه و تشویش جان علاوه شد.

الحاصل، تا چهار ساعت از شب نهم طرفین به‌هم درآویختند و برای دخل در امر سلطنت که آن همه نقد جهد در آن دکّان خرج کردند آخر مایهٔ مقصود باخته، گرفتار طلبکار أجل گردیدند، لکن مرتضی‌قلیخان با هیچ‌یک با وصف گرفت وگیر نکرده برای صلاح دولت خود تمامی را به‌محبّت خود امیدوار و زنده ساخت. روز نهم در بیرون شهر توقّف و روز عاشورا به‌قلعه داخل شده در استخلاص حضرت پادشاه عاجل آمد. رضاقلیخان که از شکست سابق سپهسالاران خود که در ششم محرّم روی داده بود مستحضر شد، سلاح بر بالای خود چون بلا راست کرد و تن بیراق سنگین نموده چون خود سبک برخاست و کمان را از زه و دُم أدهم را گره کرده با جمعیّت موفور از توابعی و نواحی بارفروش عزیمت ساری نمود و چهارپنج هزارتومان نقد، که از مال شاه به‌دست آورده بود، مقارن حرکت به‌تفنگچیان و چریکایی که خرمای هندوی بیشهٔ مازندران را شیرین از نقل فندق می‌شمرند و خایهٔ غلامان را به‌جای زغال‌اخته به‌کار می‌بردند، بخشید که قند و حلوا برای مبارکی امر خیرش که عصیان به خداوندگار [۵۰ الف] باشد خریده خورند. آنها نیز خریده خوردند. تا علی‌آبادش بردند و از شنیدن گرفتاری سرداران از سرش پاشیدند. او نیز «أَکَلْتُمْ تَمْری وَ عَصَیْتُم أَمْری» گویان راه فرار را پویان گردید و از تربیت مقدّمات حصول دولت که برسر بختش تالی بود با آن همه زور نکبت نتیجه آورد و در این قضیّه نیز امرش شکل اوّل شد، لاجرم روی به‌بندپی نهاد که در خدمت پادشاه عذرخواه شود.

آن حضرت او را به‌حضور بار نداده از آستان خود چون نومیدی و محرومی دور گردانیدند. از آن‌جا که مردود نظر سلطانی شد، راه عراق سپرد و به‌اصفهان نزد **علیمرادزند** رفته به‌انتساب محترم گردید و آخر از تنگ ظرفی کاسه شکست و طرفی نبست. ناچار روی به‌شیراز آورد و در آن‌جا نیز چون از تیزمغزی و بیکاری کاری نکرد، روی به‌خاک خراسان نهاد و در مشهد مقدّس به‌عالم آخرت شتافت تا در آن عالم چه کار کند.

سال ۱۱۹۶

۲۱

در ذکر تحویل خیریّت دلیل سال ظفرمآل بارس ئیل مطابق سنهٔ هزارویکصدونودوشش[1] و کیفیّت استخلاص اعلیحضرت خاقانی از بندِ بندْپی و وقوع محاربهٔ آن حضرت با مرتضی‌قلیخان و سوانح بعضی امور دیگر.

چون خان کریم‌الطبع بهار که از ازل آزال از سبزکردهای شهنشاه گردون خرگاه خورشید جهان‌آراست، به‌مقتضای گردش عالم کون و فساد روی به‌عرصهٔ عدم نهاد و گلزار اقبالش روی به‌خزان زوال آورد و از هر اقطاع صحاری و جبال و زوایای دشت و کهسار هر محال سرسختان شتایی و بدبختان شهریوری یغمایی مانند خوانین سیاه و سفید [۵۰ب]، لیل و نهار، شب و روز به اطالهٔ ید دست‌اندازی و زیادسری شوریده‌مغزی و فتنه‌پردازی سر برآورده دم از مردی و مردمی و قدم از گودرزی و رستمی می‌زدند و از تعدّی سپهبد دی و بی‌اعتدالی مرداد خرابیها و نقصان به‌ولایات حدایق روی نمود، لهذا قهرمان دشمن‌سوز سراپا آتش؛ یعنی خسرو زرّین افسر مهر، با تیغ ترکش از محوطهٔ حوت به‌دیوانخانهٔ حمل بعد از گشتن دو ساعت و بیست دقیقه از روز دوشنبه سیزدهم ربیع‌الاوّل توجّه فرمود.

بیت

بلی تیره‌شب چون کند رخ نهان   منوّر ز خورشید گردد جهان

و برای اتّساق ولایات بساتین و انتظام مهمّات حدایق به‌مدلول:

۱. پ: نودوچهار.

لراقمه

گلی گر شد ز گلشن بخت هر گلبن جوان بادا
و گر شد نارون رعنایی سرو روان بادا
اگر از ارّهٔ آسیب یا از صَرْصَر نقصان
درآمد سرو نیز از پا بقای باغبان بادا
شکست ار ساغر و مینا به‌بزم از مستی مستان
سر ساقی سلامت دولت پیر مغان بادا

به‌احضار سپهسالار دیگر، که فروردین باشد، فرمان داد. سپهبد فروردین نیز به‌موجب حکم همایون شهنشاه آفتاب به‌فیض جهانیان بی‌برگ و نوای محنت قرین و دستگیری ازپاافتادگان روی زمین دست همّت گشاد. به‌میامن توجّهات خدیو گیتی‌طراز ربیع، قشون قوای نامیه و لشکر عالمگیر نسایم، که منقلاء و پیشرو سپاه اردیبهشتی و به‌مدافعهٔ جنود ترکتازی [۵۱الف] دی حرکت کرده بود، روی به‌نصرت آورد و زمین بستان، که از دست‌درازی و لگدکوبی مبارزان مردادی در گریه و خس به‌دهن دم فرو برده مرده بودند، زنده گردیده، به خندیدن آمدند. **فَانْظُرْ إِلَیٰ آثارِ رَحْمَتِ‌اللهِ کَیْفَ یُحْیِ‌الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها** (۱۰۸).

یوسف گل محمّدی که از بی‌عنایتی و جفای اخوان شهور شتایی به‌چاه **وَالْقُوهُ فی غَیابَتِ‌الْجُبِّ** (۱۰۹) به‌خواری افتاده بود، به‌دستیاری قوّت نامیه و ریاح راحت‌افزای بهاری که بوی «إِنّی لَأَجِدُ ریحَ یُوسُف» از آن به‌مشام پیر کنعان جهانیان می‌رسید و ریسمان جذبهٔ عشق زلیخای عندلیب به هزار کشاکش عاقبت برآمده در کمال رنگینی رواج‌بخش بازار مصر حسن و زیبایی گردید و ماه کنعانی مهر، که از کید زلیخای زهره و تدبیر آمد و رفت دایهٔ فلک پیر و حکم عزیز قضا از هفتم خانهٔ سپهر هفتگانه گیسوکشان و سر و پای برهنه با رخ زرد و درون آتشبار میر زندان زحل به‌سجْنِ غُرب **لَیَسْجُنُنَّهُ** درانداخته بود، از پاکی دامن که از آفتاب روشنتر می‌نمود نجات یافته **رَبِّ قَدْ آتَیْتَنی مِنَ‌الْمُلْکِ** (۱۱۰) گویان با دولتی که برادران شش و پنج باز نجوم ستّه در خواب **إِنّی رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً** (۱۱۱) ندیده بودند به‌مصر افق بر تخت خسروی روی زمین تمکّن یافت که **وَ کَذٰلِکَ مَکَّنّا لِیُوسُفَ فِی‌الْأَرْضِ وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْویلِ‌الْأَحادیثِ وَاللهُ غالِبٌ عَلیٰ أَمْرِه** (۱۱۲) بارفروش قطعهٔ گلزار و ساری جویبار که پایمال [۵۱ ب] خار و خس و سبزه‌های بیگانهٔ توابعی خیابان و پا بست لاریجانیّه

سرما و اکراد برودت آبان شده بود از ظهور سلطان خرداد زنخ زنِ رخسار سیم غبغبان نوشاد و غیرت چشمه‌سار فردوس برین گردید.

فرمانفرمای ربیع به‌بسط بساط خرّمی در بسیط بساتین امرش نافذ شد و به‌حکمش ایشیک‌آقاسی سهی بالایِ سرو از قبچاچیخانهٔ طبیعت به‌سرکردگان درختان و افواج أزاهیر از اوراق سبز و برگهای الوان خِلاع رنگارنگ درپوشانید و خرد و کلان خار و کلان را در مجلس نشاط‌خیز باغ جابجا نشانید. به‌شاهدِ نازکْ‌بر نیلوفر تشریفِ دارای نیلوفری و به‌دلبر یاسمین پیکر عَبْهَر خلعتِ عبقری عنایت شد و غنچه‌لبان نزاکت پرورد. ورد از تلبّس قبای خارای گلی در میانِ دستهای گلها رو سرخ و خندان گردید و یساولان نرگس و سنبل از گرفتن چوبدستیهای زمرّدی که با عصای معجز ادای شعیب همچشمی و درخواص شاخ درشاخ مصدوقهٔ «هِیَ عَصٰایَ أَتوکَّو عَلَیْهٰا» کرده دست عصای حضرت آدم به‌چوب بستی سر بلند گشت.

بلبل، باربد و نکیسا سار، که چالچی خسرو و مطرب شیرین نبات چمن و گلزار است، ساز خوانندگی و طنطنهٔ طرب‌سنجی و نغمه‌سرایی در سرای گلستان کوک ساخت و به‌آهنگ خسروانی و آیین جمشیدی در زیر شادروان مروارید خسرو با اقتدار ابر گهربار آذار نواخت و بعد از آن در دفع لشکریان کوه‌نشین [۵۲الف] برف و سرما به ملاحظهٔ سان‌سپاه خردادی پرداخت. صدای طرب‌افزای لشکرنویس بلبل به‌خواندن اسامی عساکر پیادهٔ سرو و سوارهٔ گل و حاضر حاضر گفتن جارچی هدهد در پیشگاه خدیو ربیع با تجمّل غلغله به‌عرصهٔ عالم درانداخت و از توجّه سلطان بهار مخالف مرداد، که امیرگونه بود، شکست یافته بیگانگان دی که درسبز چمن و بسطام بستان از تل‌تل برف و کوه‌کوه یخ سیبه‌ها ترتیب داده و در هرگل زمین باغات ریشهٔ استقرار دوانیده بودند تمامی به‌ناکامی از آن امکنه پاکشیده ناپدید شدند. جشن بهاری؛ یعنی نوروز بهجت‌اندوز، در خطّهٔ ساری حاصل شد و به‌دستیاری خرّمی و نشاط عقده‌های اندوه از دلهای از دست رفتهٔ شیخ و شاب گشوده گردید. اشراف لشکر و اعیان عسکر همگی به‌خلاع زیبا مُخَلع و به‌اوضاع پربها مُوَشّع شدند.

بعد از آن‌که بساط عظمت و حکمرانی رضا قلیخان که نظر به‌کودک‌مَنشی‌اش فی‌الحقیقه بازیچه‌ای بود برچیده شد، حاجی‌خانجان و آقاسی‌خان ملقّب به **حلال‌خور،** سلیمان عهد را، که چندروزی برای دولت نیمروزی اهرمنان خاتم بزرگی از کفش درربوده بودند، از بندپی پرداشته با دویست‌نفر تفنگچی جوان قدرانداز قضا انباز به‌بار-

فروش آوردند. مرتضی‌قلیخان از این‌که خان أبدال خواست که به‌دیوار قلعهٔ شهر ساری که حصار یک سمت خانه‌اش بود نقب‌زده فرار نماید و یکی از زنانش به عرض مرتضی‌قلیخان رسانید، او را گرفته گردن زد و سرش را مصحوب ترکمانی [۵۲ب] که قاتلش بود به‌آستان سلطانی ارسال داشت و مصطفی‌قلیخان —برادر— را به‌رسم سلام به‌حضور مبارک فرستاد. آن حضرت بنابر مراعات شیوهٔ کوچک‌نوازی و اظهار شفقت که از محاسن شیم بزرگان است، با چند نفر از چاکران به‌ساری تشریف برده برادر را ملاقات و خوانین و سران دولوئیّه و ایل را از تقدیم خدمات و دولتخواهی نوازشات فرمودند و یک شب مکث، و به‌بارفروش مراجعت نمودند.

بعد از چند یوم که مرتضی‌قلیخان ارادهٔ خدمت والا نمود و مفسدان ممنوعش ساختند، حضرت ظلّ‌اللّهی مرد معتبری به‌جانبش روانه و پیغامی ابلاغ داشتند که: یا همگی اخوان برادرانه با یکدیگر اتّفاق ورزیده به‌تسخیر ولایات پردازند که، مصرع: «آری به‌اتّفاق جهان می‌توان گرفت» و ساری و استرآباد متعلّق به‌ما بوده، ترک بی‌راهی و خودخواهی، و یا تمامی ایشان خدمت ما را از روی صدق قبول کرده هریک در حدّ خود پادشاهی کنند.

از رفت و آمد سفیر، مقصود صورت‌پذیر نشد. در خلال آن حال به‌عرض خسرو بی‌همال رسید که جمعی از سمت ساری آمده پل سیاهرود را که در سر خیابان سمت ساری نیم فرسنگی علی‌آباد واقع است، سنگرزده، راه قطع طریق پیش گرفته[اند]. حضرت ظلّ‌اللّهی دانستند که فسان فسون اهل شراره موجب تندی تیغ إفساد و احداث فتنهٔ دوباره و سر راه گرفتن نیز بر این معنی دلیل و اشاره است، لاجرم به‌لطف الهی مستمدّ و به‌تحریک رایات [۵۳الف] جهانگشا به‌سمت ساری مستعدّ گشته از هرجانب جمعیّتی سلک انعقاد و علی‌آباد را شرف نزول موکب انجم احتشاد دادند.

روز دیگر رضاخان قاجار را که درآمل و بعد از انهزام معاندین به‌رکاب همایون آمده بود، بر سر سنگر مأمور گردانیدند. مشارالیه سنگر را به‌یک حمله شکسته مستحفظین و مانعین را متفرّق ساخت. خدیو دوران از علی‌آباد به‌ساری نهضت و سمت جنوبی شهر را مقدار یک میدان فاصله منزل اساس احتشام و مسیر مراکب گردون خرام قرار و اختیار دادند و به‌اشارهٔ قضاپذیرش، فرمانبران در آن موضع سنگری کوه‌نمون و پناهی عاجزکُن لشکر فریدون ترتیب دادند. اگر چه قلعه‌گیان درِ قلعه بستند، امّا جنگجویان سلطانی ابواب محاربه بر روی ایشان گشادند. از آمد امور و حُسن اتّفاق در آن اوقات

جعفر قلیخان نیز از سمت تنکابن به‌معسکر والا وارد و به‌شرف دست‌بوس معزّز شد.

و هر روز فیمابین فریقین سپاه دعوا و نعرهٔ تفنگ و غوغای جنگ بر پا می‌شد و قتل وقوع می‌یافت. چون چند روزی با مجادله و قیل و قال گذشت، خدایگان سلاطین برای اطفای نوایر فتنه‌خواهش دیدن مرتضی‌قلیخان فرمودند. معزّی‌الیه از شهر برآمده، نزدیک به‌قلعه به‌سلام سربلند شد و برای رفع نزاع دعواها و گفتگوها درمیان آمد. آخر سودای سازش سرد و دم گرم شاهی درنگرفته، آن حضرت به‌مقرّ خود راجع [۵۳ب] گشتند و امر محاصره، که تا آن زمان به‌طریق مدارا و مسامحه بود، شدید شد، به‌این نهج که سرور جهان سه‌سمت قلعه را از شرقی و جنوبی و غربی بروج برپا کرده درمیانش تفنگچی قرار دادند و امر تضییق و تسخیر قلعه را مضبوط گردانیدند. بدین سبب بلای قحط و غلاء، که دشمنی کشنده‌تر و قوی‌دست‌تر از آن نخواهد بود، بر اهل شهر استیلا و دست یافت.

مرتضی قلیخان از آه و نالهٔ سپاه و مردم بلد فوجی را از سواران قزلباش و ترکمان، که مصطفی قلیخان سرکردهٔ ایشان بود با دسته‌ای از تفنگچیان پیاده و بارگیر به جهت آوردن آذوقه و مایحتاج به‌سمت دهات فرح‌آباد فرستاد. و داور بی‌نظیر به‌عرض جاسوسان جمعی از شیران جنگی را که با وصف شبع چون سبع گرسنهٔ شکار کردن و خون‌خوردن بودند بر سر ایشان تعیین ساخته، مقرّر داشتند که در موضعی که موقع باشد بسوکرده راه بر ایشان مقطوع و از نیل مقصودشان ممنوع سازند.

فرستاده‌ها به‌مجرّد وصول آن‌گروه به‌نزدیک بسوگاه ازجا درآمده از تفنگ آتش‌افروز و از برق شمشیر کشتهٔ حیاتشان خرمن سوز شدند. مصطفی‌قلیخان که نگاه تندش کار تیر و از برق و اشارهٔ ابرویش فعل شمشیر می‌کرد، بر مبارزان شاهی[1] حمله‌آور و بر تفنگچیان اسب انداخته لجام ده تکاور کوه‌پیکر شد. دلیران چون حریف را پرزور وطعمه را پرشور دیدند، بیشتر نشئهٔ تلاش گشته به‌محاربه کوشیدند؛ به‌نوعی که چند کس از قزلباشیّه را به‌تفنگ زده [۵۴الف] از پا درآوردند. اسب قلیخان گلوله خورد و به کلاهخودش نیز تیری نشست. حفظ جناب باری سپرداری کرده، صاحب کلاه سر را به‌سلامت بدر برد. عثمان نام ترکمان، که پهلوانی نامور و جرأتش از بعضی ترکمانیّه از سگ کمتر بیشتر و جویای گرمی عرصهٔ سوز و گداز و شور و شر بود، به‌زخم تفنگ از

۱. پ: شامی

یک پا لنگ گشته به‌تکلیف اهل نار، نزد ابابکر و عمر شتافت.

ملخّص قصّه: بعضی از گرسنگان خونخوار ایشان را شکم از خون خود و دود تفنگ پر گردید و از خوردن زخم بسیار سمتلی و بعضی دستگیر شدند. مصطفی‌قلیخان با چند نفری راه شهر گرفت. چون به‌سبب مجامعت کار زندگی بر اهل قلعه دشوارتر شد، مرتضی‌قلیخان به‌فکر ترتیب سیبه افتاده که به‌هواداری سیبه در بیرون برجی‌سازند تا نتوانند که قوتی به‌قلعه رسانند، لهذا در شب پنج‌شنبه چوب و تخته و سایر اسباب و آلات با نجّار و بنّا به‌بیرون برده درپای دروازهٔ استرآباد سیبهٔ شبیه به‌برج سرانجام داده، محسن‌بیگ رینهٔ لاریجانی با چند تن دیگر از تفنگچیان در آن برج نشانیدند و جمعی از پیادهٔ استرآبادی و شهری مانند عملهٔ موتی سیبه را چون تابوت برداشته «الله‌الله و لااله‌الاالله» گویان به‌محلّ ساختن برج بردند و به همدستی تفنگچیان و ضعفای شهری، که از گرسنگی سنگ را حلوای خشت و علف را نبات می‌دانستند، از حجر و آجر به‌طریق کلوخ چینی برجی کردند، لکن از آن عمل چه فایده که هنوز برج به‌سر نرسیده بعضی را [۵۴ب] عمر به‌سر آمده بنای زندگی به‌سر آمد.

تفصیلش آن‌که: مستحفظین بروج شاهی از این مقدّمه و بنای تازهٔ ایشان سر حساب شده به‌مسامع علّیه ابلاغ داشتند. اعلیحضرت سلطانی صد نفر سواره و پیادهٔ شمشیرزن تفنگ‌افگن به‌تخریب عمارت هستی برج‌سازان تعیین و روانه ساختند. مأمورین هموارتر از مور و دلیرتر از شیر و روان‌تر از آب و سبکتر از باد به‌مقصد و مقصود رسیده، علی‌الغفله از یک سمت آغاز شنلیک کردند. محسن بیگ که به‌قالب برج رفته بود، از صدمهٔ گلوله قالب تهی کرده و چند نفر از اهالی بلد نیز به‌محسن‌بیگ ملحق شدند. نجّار که رنده‌اش همیشه بر سر چوب تیز بود، از آن ارّه‌کاری تیشه به پای خود فرود آورد و بنّا که پیوسته بده‌بده ورد زبانش بود، در آن بگیربگیر از خشتهایی که به‌پای کار رسانیده بود خانه هستی خود خراب کرد. حاصل تقریر، سوای چند نفر تمامی از سواره و پیاده دستگیر گردیده به‌اردوی همایون برده شد.

خدیوبی‌همال را بر زحمت قلعه‌گیان رحمت آمده به‌مقتضای مرحمت، به‌مرتضی قلیخان اعلام فرمودند که: «تو را از تضییع نفوس مسلمانان و بی‌گناهان و خرابی ولایت غرض چیست؟» مرتضی‌قلیخان که با آن همه برادری و خدمتی که نموده بود و آخر به‌اغوای ارباب غَی به‌روی آن حضرت تیغ کشید، بعد از وصول پیغام ظل‌اللّهی در معارضه مسامحه و طلب مصالحه کرده ازکرده نادم و مخدوم ملوک را به‌اخلاص

خادم گردید. آن حضرت نیز ازگذشته گذشته، استرآباد [۵۵ الف] و چهاردانگه و دودانگهٔ هزارجریب را به‌تیول برادر نامدار برقرار و هریک از مصاحبان و ملتزمان رکابش را به‌نوازش دیگر راضی و به‌جانب استرآباد مرخّص فرمودند. برای انتظام امر مصالحه آمد و رفت با علیقلی‌خان بود. آن‌جناب بعد از رفتن مرتضی‌قلیخان با دولت و نعمت داخل شهر شدند و به‌آبادی و رونق افزایی بلد همّت ملوکانه مصروف داشته بر سریر عزّت و اعتلاء و بر مسند شوکت و استیلاء قرار گرفتند.

بیت

عزیز مصر بر غم برادران غیور / ز قعر چاه بر آمد به‌اوج ماه رسید

سال ۱۱۹۶

۲۲

در بیان محاربهٔ شاهزادهٔ اعظم فتحعلی‌خان با قادرخان عرب و انهزام قادرخان به‌صوب بسطام بی‌نیل مطلب.

در زمانی که حضرت صاحبقران متوجه تسخیر ساری بودند، قادرخان عرب—حاکم بسطام—جمعیّتی از عرب و عجم کرده عربده‌کنان بر سر دامغان تاخت که شاید در آن ولایت نیز دستی پیدا و رخنه‌ای هویدا کند. کلبعلی‌خان دامغانی—حاکم دامغان—چون حریف نبرد و مرد میدان او نبود و دم از دولتخواهی حضرت ظلّ اللّهی می‌زد، بنابراین حرکتش را به‌عرض ساکنان عَتبهٔ عُلیا موصول ساخت. به‌موجب امر همایون شاهزادهٔ اعظم فتحعلی‌خان، که در آن زمان نه سال داشت، به‌رفع تنازع جانبین از موکب نصرت طراز اقدس با فریقی از چاکران ظفر توأمان رکابی مرخص و به اسماعیل خان قوانلو صاحب **قلعهٔ زرد** و به حاجی اسماعیل عزّالدّینلو مالک **قلعهٔ ده‌ملا** (۱۱۳) فرمانی املاء و اهداء شد که جمعیّت نموده [۵۵ب] به‌رکاب شاهزاده رفته از امرونهیش سر باز نزنند. اگر از حکم یرلیغ تجاوز و تخلّف به‌ظهور رسد قلعه زرد از خون سکنه‌اش سرخ و ده‌ملا قبرستان [خواهد] گردید.

مشارالیهما قبل از وصول موکب شاهزاده ازایل گرایلی و مردم **نوبه**(۱۱۴) و **درواز** (۱۱۵) جمعیّتی بر تفنگچیان متعلّق به‌خود افزوده در روز طلوع ماهچهٔ رایتش چون لشکر انجم به‌رکاب هلال‌نما پیوستند، امّا هنوز آن شیرزادهٔ پر دل رکاب از پا خالی نگردانید که قادرخان روی به‌خصومت آورد. شاهزاده عنان از منزل به‌جانب معرکه برگردانید و به‌معارضه پرداخت و آنها را به‌اندک کرّوفرّی منهزم ساخت.

روز مستقبل که صباح یوم ماضی بوده هنگامی که شیدهٔ شیردل خورشید از کاخ برج

أَسد برآمده به‌عزم تیغ‌زنی و سنان گذاری با شمشیر و نیزه روی به عرصهٔ سپهر نـهاد، شاهزادهٔ اسد صولت از خانهٔ کلبعلی‌خان مسلّح به‌بیرون توجّه‌کرده از تناقض تصمیم تعارض فرسود و بر اَبلق پلنگ خوی شیرگیری که اگر شبرنگ بهزاد سیاوش و گلگون گودرز و سپاه اسفندیار و سمند سرخاب و رخش رستم با او یک میدان تاختی در گام نخستین نعل انداختی، سوار گردیده به‌سوی میدان لگام داد و مقدّمهٔ تسویه و تعبیه سپاه به‌راه انداخت و برای هزم عدوی ستیزه‌جوی ناسره تعیین میمنه و تشخیص میسره نموده به‌جدال قبال کرد.

قادرخان با سرکردهٔ بهادرش‌امید علی کُرد شادلو و احزاب اعراب [۵۶ الف] ستیزه‌گر و کینه‌جو گردید. از نشست و برخاست لولیان تفنگچی زمین رزم انجمن و بزم بود و از به سر غلطیدن دشمن از زخم و صدمهٔ معرکه میخانه‌ای می‌نمود. ضربهٔ عمود در سری مغز و در مغزی هوش نگذاشت و از گردانگیزی و غلغلهٔ جنود مردم را چشم و گوش نماند. قادرخان که بعلی امیدی که به‌امید علی داشت، نداشت و از شادمندی شادلوی عربش می‌توانست گفت، نومید گشت. بیانش آن که: چون قطع روزی روزیش بود از دست توشمال تفنگ غذا از قفا خورد؛ یعنی لقمهٔ گلوله را برخلاف عادت از پشت گردن فروبرد. [۵۶ ب]

القصّه، شاهزادهٔ ماه طلعت ترک آفتاب سپر بر دوش و هلال کمان در کف در آن غزا با دستهٔ عرب همان نمود که سیّد عرب با مخالفین در جنگ بدر، از این‌قبیل که بعضی را قتیل و بدین دلیل که برخی را اسیر و ذلیل ساخت بقیّةالسیف در تأسّف حریفان گذشته حیف‌حیف‌گویان راه بسطام به‌طریق فرار و شاهزاده در دامغان برای استقرار قرار گرفتند و در دامغان به‌تیول نوّاب عالی مقرّر و فرمان به‌اسم سامی‌اش به‌نهج مذکور محرّر گردید.

سال ۱۱۹۶

۲۳

در بیان محاربهٔ حضرت ظلّ اللّهی با امیرگونه‌خان افشار در بلدهٔ آمل و شکست مشارالیه و حادثات واقعهٔ آن زمان.

چون به‌حکم قدر طبّال قضا به‌نام محمّد کریم‌خان‌زند، که صاحب کوس و کورکا بود، طبل واپسین کوفت و فتنه و آشوب در ایران پدید آمد و هرسری هوس تاج و کلاه کرد و هر دونی طالب حشمت و جاه شد، هرچراغ کُش بی‌نوری را دود مشعل آرزوی افروختن شمع ملوکانه به‌دماغ رسید و هر تاجیک از دست‌رفتهٔ بی‌شعوری را بادهٔ تشخّص تُرکانه به‌أیاغ و آثار ملوک‌الطوایف ظاهر گردید، علیمرادخان، که بی‌مایه و فرومایه‌ترین زندیّه بود، فارسِ فُرس مالکیّت ممالک عراق و فارس گشت و امیرگونه‌خان افشار، که ته سفرهٔ خان خوانین نادریّه و از قبل علیمرادخان در حدود طهران سردار بود، امّا به‌محض انتساب به‌سلسلهٔ افشاریّه با قامت چون خامهٔ شکسته مشق صاحبکاری درست صفحهٔ ایران می‌نمود و بندگان خاقانی جوّلکای اولکای مازندران را از هجوم ریاحین برکات قدوم فرّخ‌پی [۵۷الف] جنّت مبانی نمودند و فدویان این دولت، که چون رکاب چشمداشت پابوس موکب شاهی بودند، جمله مسترکب جیوش ظلّ‌اللّهی شدند و از کوه‌نشینان دارالمرز جماعت لاریجانی از چاکری آن حضرت از سبک‌مغزی اظهار سرگردانی کردند و تا مدّت دو سال کوه‌نورد جبال وحشت و جدال بودند.

حضرت سکندر در اوّل علیقلی‌خان—برادر— را با فوجی به‌تنبیه آنها مقرّر نمودند. از آن‌جا که خوانین و سران لاریجانی تاب مقاومت سپاه سلطانی نداشتند—چنان که مکرّر آزمایش اتّفاق افتاده و سبق به‌آن ذکر رفته— امیرگونه‌خان مذکور را با جنود

موفور به‌استمداد و استعداد نزد خود آوردند و در نواحی آمل تلاقی طرفین ونزاع فئتین صورت وقوع یافت. علیقلی‌خان کاری از پیش نبرده از رکاب‌گرانی اَمَل در آمل سبک ساخت و آن گروه رفته‌رفته پیش آمدند.

بعد از آن‌که این خبر مسموع کارکنان دربار دولت پرور گردید، سلطان ظفرمآل خود با سپاه نصرت اشتمال از ساری تاخته، در باغشاه آمل رایت نزول برافراختند و در روز دوشنبه دوازدهم جمادی‌الثانی، اوّل در سبزمیدان شهر از سَفک دماءِ قراولان خون‌گرفتهٔ آن طایفه، رنگ اساس جنگ ریختند و طرح قیتول قتل انداختند. فئهٔ فئتین از میمنه و میسره دسته دسته شد و صفوف صنوف از جانبین بسته،

بیت

ز آواز کوس و دم کرّنای — دمادم نفس گیر گشتی هوا
[۵۷ ب] علم آن همای بلندآشیان — که شد چرخ او سایبان
به‌اقبال از او بال بالا گرفت — ز هر اوج اوج ثریّا گرفت

نخست جزایرچیان جوان بلندقد به‌محاربه مانند تفنگ قامت راست کرده زانو زدند و صف بستند و برای اتلاف مزرعهٔ حیات خصم بی‌حاصل، که به‌عدّت مور و ملخ بودند، چون جرّاد زانواز عقب شکسته درست نشستند.

بیت

کنم وصف آن سهمگین عرصه چون — که می‌آید از خاک آن بوی خون
گر آن دشت را دشت محشر کنند — کجا از زمین خلق سر برکنند

از بوتهٔ کوشک تفنگ هرغنچهٔ گل آتشین تیز دارد که گل می‌گردد، دستهٔ گلی از جوانان نوخاسته را به‌آب هراز می‌داد و هرچابکدست که جزایر به‌صفوف بستهٔ خصم می‌بست برای اعدای تنگدل راهها به‌عرصه‌گاه عدم می‌گشاد.

بیت

گلوله محابایی از خون نداشت — ولی از درون راه بیرون نداشت
به‌جای گلوله به‌میدان جنگ — نفس شد گره در گلوی تفنگ

بعد از آن سواران مهیّای سوران و یورش و یکّه‌تازان دواسبه سه جوقه شده از چهار جانب به‌امر صاحب پنج نوبت شور در شش جهت افگنده آمادهٔ کوشش وکشش گشتند. جنگجویان جرّار به‌مفاتیح تیغهای تیز و آلات حرب و نبرد و ستیز ابواب جنگ بر روی هم گشودند.

نظم

یکی دست بر قبضهٔ تیغ زد — کشید و سر تیغ بر میغ زد
یکی خنجر آبگون برکشید — چهاتا چشاند، چهاتا چشید
یکی صد گره داشت گر درکمند — گشود از کمند و در ابرو فکند

[۵۸ الف] هر تیری که از شست دلیری گشاد می‌یافت خانهٔ زینی از شاهسواری خالی می‌یافت و هر آزاد مردی که به‌قصد قطع شجر حیات میدان‌نوردی تیغ می‌افراخت بازوی چون شاخ چناری بر خاک می‌انداخت. بازار جانبازی از نایره‌افروزی جزایر و تفنگ گرم و گلهٔ کلّهٔ خودداران از صدمات گرز مبارزان مانند آهن نقشه نرم گردید. از خروش جیوش رزم‌کوش فلک از مهر و ماه با دو دست گوش خود گرفت و از سهم سنان نیزه‌گذاران بهرام‌کین زحل، که کوتوال قلعهٔ دوازده برج گردون بود، به‌قلعهٔ سپهر هفتمین گریخت. دلاوران با تیغ بُرّان بر آن گروه تاختند و بسی کشته انداختند و بهادران در آن معرکه خاک وجود اعداء را از پَرویزَنِ زره بیختند و از سرحلهٔ زندگی‌شان هزار فرسنگ دور انداختند. ازکشاکش کمانِ و فشاوش تیر وکاوکاو کارد و چکاچاک شمشیر طایر ارواح آن فوج بلندپرواز، که به‌جناح جلادت طیران و بال‌افشانی می‌کردند، از آشیان اَبدان‌شان پرید و از خون آن کشته‌ها رود هرازی در شهرآمل ساری گردید.

بیت

همه سنگ آن دشت از خون ناب — شده لعل بی‌منّت آفتاب
کند تا مگر نوحه برکشتگان — جراحت دهان گشت پیکان زبان
تن کشتگان را در آن انجمن — زره گور بودی و خفتان کفن
بسا چار آینه درکارزار [۵۸ ب] — که خشت لَحَد گشت و لوح مزار
یکی را تن افتاده در خون طپان — سرش تا بود برکدامین سنان
یکی را تنش گشته زیر و زبر — ستاره سرش بر سرش نوحه‌گر

القصّه، عاقبت:

شکستی بر آن تیره‌روزان فتاد — که هرگز به‌زلف بتان رو نداد

خوانین سیاه و سفید لاریجانی که مسمّی به‌محمّدقلیخان بودند، سفید در معرکه به‌خون خویش رو سرخ گشته از جهان برفت و سیاه را که زنده دستگیر ساختند چون طالب مرتبهٔ بلندی بود به‌عمارت بلندی بالا برده سرنگون به‌خاک‌کش درانداختند.

عباسقلی‌خان نام — ولد امیرگونه خان افشار مذکور — که یکی از سرکردگان پادار آن دسته و جوان موزون خوش خط نوخاسته بود، به‌سبب پاداری زخم کاری گرفتار آمد. خسرو کامیاب، که هنگام رأفت از مرحمت مرهم‌گذار جراحات دلهای خراب شیخ و شابند، برای اصلاحش جرّاح مقرّر داشتند، امّا نفعی نبخشیده با دل چاک‌چاک جسم خاکی به‌درون خاک نهاد.

بیت

چو زخم تیغت رسد به‌طوفان — عـلاج آن را مـسجو که باشـد
نه‌ کـار بخیه نه کار مرهم — که هست زخم تو زخم کاری

پس از آن امیرگونه چون بخت خود را مانند روز خود سیاه و آیینهٔ مراد را از تیره‌روزی برعکس تمنّا صورت‌نما و همدم آه دید، به‌صوب طهران هزیمت نمود. (۱۱۶)

پس خسرو جهانگشا بعد از اتمام کار لاریجان به‌چمن لار حرکت و بیست یوم آن سرزمین را که به‌شادابی سبزه و وفورچشمه ها رونق جنّت‌النعیم و آب از عُیُون‌سلسبیل و تسنیم برده، مُخیّم خسروی فرمودند.

سال ۱۱۹۶

۲۴

ذکر نهضت رایات جهانگشا به‌جانب سمنان و داسغان و بسطام و صوادر امور دیگر

خدیو مظفّر بعد از تمشیت امور لاریجان و ییلامیشی، از ییلاق دل‌آرای لار سمند عزیمت را به‌سمت سمنان و دامغان و بسطام عنانگرا ساختند و اوّل [۵۹ ب] به‌امر سمنان پرداختند. اگرچه سمنانیان را نخست حرارت شغل نمک‌فروشی شور در سر افگنده به‌خیال خودداری در قلعه بستند و در پس حصار گردنکشی سر دزدیده روی به‌دیوار نشستند، امّا بعد از آن‌که دانستند که سوای آن‌که خود را عرضهٔ تیغ سیه‌تاب و عرض خود را به‌معرض تلف در آورده خویشتن را خانه خراب سازند کاری نمی‌توانند کرد، خاطر از تشویش تنبیهات و دغدغهٔ مصادرات بپرداختند و به‌مفتاح ندامت و معذرت فاتح ابواب شرمساری و حلقه‌کوب درِ عبودیّت و خدمتگزاری شدند.

حضرت جمشید مقام با سپاه آهنین‌پوش سمند فولاد سُم را از سمنان برای قبض و بسط امور دامغان و بسطام جلوهٔ تک و پو داده تحریک لوای مظفّر فرجام فرمودند. کلبعلی‌خان دامغانی که بزرگ دامغان و مردی با معرفت بود، با سایر دامغانیان سالک طریق انقیاد و جانفشانی گردیدند و مانند سمنانیان در خور خویشتن پیشکش به پیشگاه حضور اشرف کشیدند. قادرخان عرب که در عهد دولت سلطان شهید از ملتزمان رکاب و از جان‌سپاران حضرت غفران مَآب بود، در ایّام اقتدار زندیّه اگرچه توسن دولتش را مهتر اقبالش با عنان آب گو تازی و اسب‌اندازی آن حدود می‌داد، امّا خـود بـه سبب رأس‌الحدّ‌نشینی سالها آب بی‌لگام خورده و در زمین بسطامستره‌وار به‌خودرویی و خودنمایی سر برآورد و فوت کریم‌خان را [۶۰ الف] سرمایهٔ طرب و شب وفـاتـش

را نوروز عرب دانسته نشاء بزرگی طایفهٔ بیات سبزوار و ریاست نیشابور و هوای گرفتن ولایات نزدیک و دور دامغان و استرآباد در سر پرشور داشت، به‌نحوی که در مقدمهٔ این داستان شر ذمه‌ای از آن بیان گردیده ولیکن از اشاعهٔ بعضی خیالات و مکاید نفس از اعلیحضرت عدو بند اندیشه‌مند بود، تقلیداً به‌قانون اهل سپاه قبل از ورود موکب والا به‌آن ولاء سه‌هزار کس از کمانداران ترکمان را بی‌گمان نزد خود آورده به‌ضمیمهٔ جمعیّتی از عرب و طوایف دیگر، که با خود داشت، به‌اظهار زندگی می‌پرداخت.

چون علیقلی‌خان—برادر—که سرکردهٔ مقدّمهٔ عسکر و سرخیل منقلای لشکر بود، به‌قرب بسطام رسید و ماهچهٔ رایت خسرو زمن به‌ساحات آن حدود از وصول پرتوافگن شد، قادرخان از غریو شنلیک توپها که اگر یکی از آنها را بر عرّادهٔ گردون گذاشتی زمین آسمان نداشتی، و از بیم مهابت عساکر تفنگچی قادراند از سلطانی با سر و پای برهنه در دست قرآن و در بغل نان و بر گردن شمشیر برّانی به‌پیشگاه حضور جناب خاقانی آمد. جناب قدرقدرت قضا قوّت قاآنی که برگزیدهٔ حضرت سبحانی است با وجود جنایات و خیانات که مرقوم کلک ظهور بود در خطّ نشده بر جراید جرایمش یک قلم خامه درکشید و فرمان عفو و امانش عنایت فرموده او را با کوچ و اسوال به‌ساری [۶۰ ب] فرستادند و بسطام را به‌تیول برادر عالی‌مقام خود جعفر قلیخان و سمنان رادر وجه سیورغال به‌علیقلی‌خان مبذول و منظور داشتند.

جانمحمّدخان دولو که از اکابر یوخاری‌باشیه و در قلعهٔ گز دامغان بود به‌عزّ پای‌بوس آسمان رفعت و مناعت فرق به‌فرقدان سوره از مشاهدهٔ عنایات خاصّهٔ ملکیّه تعهّد نمود که حضرت مرتضی‌قلیخان—برادر—و خوانین صاحب تمکین یوخاری‌باش را به‌کرم و هِمَم شاهی مُسْتَظْهر و مُسْتَمال کرده به‌رکاب اقدس آورد و بدین عزیمت از رکاب مبارک مرخّص و به‌استرآباد رفت.

و از این که سرداران علیمرادخان زند و محمّدطاهرخان بختیاری باشند در کوشک زر (۱۱۷) فارس از علینقی‌خان ولد صادق‌خان زند—برادر محمدکریم‌خان زند—شکست فاحش خورده به‌اصفهان برگشته بودند، علیمرادخان از اصفهان به‌حدود همدان و کرمانشاهان گریخت و انقلابی در احوال سکنهٔ حواشی ری راه یافت، لهذا علیقلی‌خان را با فوجی از غازیان جان‌نثارِ سرباز از راه سمنان به‌سمت طهران رخصت رفتن دادند که به‌نگهداری اهالی ری پردازد. و چون ایلات بختیاری، قلیچی، برگشاطی، افشار، کنکرلو

و غیره در زمان دولت سلطان شهید در مازندران متمکّن و در ایّام الواریّه در اصفهان متوطّن بودند، مقتضیّات ارادت چندین‌ساله و آوازهٔ حسن سلوک و ایل نگهداری آن جناب و چربی و نرمی نوالهٔ خوانین چاشته‌خور ایلات مزبوره را محرّک گشته، با کوچها از اصفهان [۶۱ الف] برآمده، عزیمت اولکای مازندران کرده بودند.

مقارن نهضت اردوی جهان‌آشوب از بسطام به‌شرف خاکبوسی ساحات سُدّهٔ سَنیّه مباهی و مسرور و مشمول نوازشات و عنایات خسروی گردیده همگی به‌بردن کوچهای خود به‌مازندران مأمور شدند.

بعد از آن که امور آن سرزمین از تمشیّت پذیرای تزیین گردید، رایت گردونْ‌سا به‌جانب مازندران انعطاف یافت و منزل به‌منزل حرکت، و در بیستم شوال سال هزاروصدونودوپنج مذکوره بلدهٔ فاخرهٔ ساری از انوار مهر نعل سمند هلالْ رکاب و فیض ورود شرافت نمودِ قُدسی انتساب رشک بلدهٔ ماه و شرف افزای بیت‌الشرف آفتاب گردید. بعد از چندی که بیست‌وهفتم شهر مزبور باشد، خوانین یوخاری‌باشیّهٔ استرآباد، که در زمان سلطان شهید خُلدمکین در مجالس قُرب بالانشین و در محافل عزّت صدرگزین بودند و به‌موجب وقوع بعضی امور که حقیقت آن در ضمن شرح وقایع سلطان شهید و سوانح حالات حسینقلی‌خان—برادر جناب خدیو صاحب تأیید—پذیرای تحریر یافت کناره‌گرد نادی الفت و میانه‌رو وادی وحشت بودند، به‌استمالت جانمحمّدخان مذکور به‌طریق مزبور مصحوب رکاب جناب مرتضی‌قلیخان شرف‌اندوز خدمت شاهی و مقتبس از انوار حضور ظلّ‌اللّهی گردیدند وتماسی به‌اعطای سیورغال وبذل اقطاع و اسوال خاطرجمع [۶۱ب] و برای روشنایی اوجاق و نوراندوزی و چراغ افروزی مقیاس دولت خود چون تارهای فتیله از روی دلنوازی سر به‌هم آورد، مصرع: همه پروانهٔ آن شمع گشتند» و عَلی قدر مراتبهم، هریکی را به‌مناصب عالیّه، که همیشه نصب‌العین ضمیر مهر مانند بود، سربلند فرمودند و اکنون زمرهٔ مشارالیهم از امرای امنای فدوی و در بزمِ عبودیّت از یوخاری‌باشیّهٔ زمان سابق از راه مسابقه مدّعی سبقت‌گزینی و بالا رُوی‌اَند.

سال ۱۱۹۶

۲۵

ذکر رفتن مرتضی‌قلیخان — برادر — به‌امر داوردارا دربان به‌صوب ولایت گیلان در سنهٔ هزاروصدونودوشش[1]

جعفرقلیخان به‌اتّفاق مصطفی‌قلیخان [که] به‌تسخیر گیلان مرخص شده بودند و به‌سبب عوایق مرقومهٔ معلومه به‌مقصد نرسیده مراجعت کردند، در این سالِ فیروزی فال که به‌مفاتیح میامن دولت و اقبال فتوحات و ولایات میسّر گردید و از هر جـانب گشایش و فراغت حاصل و مقتضی آمد، نیّت صافی و همّت وافی خسروی اقتضا نمود که کلید فتح‌الباب تصرّف گیلان را درکف کفایت و رشد مرتضی‌قلیخان — أخ عزیز و برادر صاحب تمیز خود — گذارد، تا امور آن ولایت به‌کاردانی او پذیرای تمشیت و انتظام گردد، بنابراین مشارالیه را از انجام اسباب سفر و تهیّهٔ مصالح و ملزومات سرداری لشکرمستعدّ و دلیرتر ساخته در چهارم ماه صیام از موکب جهان‌ستان به‌جانب مقصود روانه فرمودند و خدمتش در بلدهٔ فاخرهٔ [۶۲ الف] ساری به‌نظم مهمّات سلطنت و آبادی ولایت و پرسش احوال رعیّت و اتّساق امورکسبه و بیازره و نسق و رونق اسواق پرداختند.

مرتضی‌قلیخان لوای حرکت را به‌صوب گیلان پرچم‌گشا ساخته وارد **رودسر** (۱۱۸) که سرحدّ مازندران و گیلان است گردید. چون **هدایت‌الله‌خان** (۱۱۹) حاکم و صاحب اختیار آن ولایت از پادشاه ظلّ‌الله دغدغه‌مند و اندیشه‌آلود بود، لهذا برای محافظت ولایت و دولت خود چندی قبل از ورود سپاه، مورچل و خندقی ترتیب داد که سپهدار

[1] ب: نودو چهار.

گردون با آن همه کوکبهٔ کواکب و زبردستی از آن نتوانستی گذشت تا به زیردستان چه رسد.

مرتضی‌قلیخان در این طرف پل مانند چشم و ابرو مانده، چشم به‌تدبیر گماشت و رایت به‌مجادله افراشت. گیلانیّه که در عقب سنگر گردن‌کمین دزدیده بودند به‌افگندن تفنگ سر برکرده، خصومت راعَیان و مقال خشونت را بیان کردند. چهل‌وپنج روز از دو جانب جنگها و قتلها پدید گشت. بالجمله هدایت‌الله‌خان به‌ملاحظهٔ آن که مرتضی‌قلیخان چون أجل محتوم برنمی‌گردد و او را متقبّل خدمات شده بـه استیمان و اِستهمال دست به‌دامان سردی‌اش زد و در جزو میرزا محمّدصادق منجّم‌باشی لنگرودی و آقا محمّدصالح لاهیجی، که عالم عامل و فاضل کامل ایّام هفته را جمعه و سی‌روز ماه را چهارده و سپهر حُسن صفات را آفتاب بود، با پیشکشی پسندیده بـرای استشفاع [۶۲ب] و عرض تقبّل ایصال باج و خراج دیوانی و التزام چاکریّت اعلیحضرت قاآنی به جانب گردون رفعت خاقانی فرستادند.

آن جناب بنابر احترام سلسلهٔ علماء و فضلاء که از مبادی حال منظور نظر ثابت اثرخدیو بی‌همال بود، از قبول پیشکش و انجاح تمنّای ایشان، ایشان را شادکام و از خلعت و انعام مُعـزّز و مقضی‌المـرام ساختند. فـرامین مطاعهٔ قضا اطاعه به‌احضار مرتضی‌قلیخان باعساکر و به‌استبشار و استظهار هدایت‌الله‌خان و اطمینان و امیدواری اعالی گیلان و گیلک مصحوب چند نفر از غلامان خاصّهٔ شریفه مرخّص و روانـه فرمودند.

مرتضی‌قلیخان به‌موجب حکم مبارک از محل مسکون مراجعت و دویّم سفر در ساری به‌شرف خدمت اقدس شرف‌اندوز گردید. علیقلی‌خان که از بسطام مأمور به‌ساحات ری شده بود — چنانچه نگاشتهٔ صفحهٔ اظهار آمد — بعضی از مردم قلعجات و قصبات حـواشی بـه تقدیم خدمات و اهل **خوار** (۱۲۰) به‌عزّت پیش آمده اخلاص آیین و خلق ورامین با لشکریان رام چون ویس ورامین شدند.

بعد از تمشیت مهمّات امکنه و محال مذکوره چون از سمت طهرانیان آمدورفت و گفتگویی در میان نیامد، علیقلی‌خان به‌عزم تسخیر قلعهٔ طهران توجّه کرده در دولاب نزول نمود. طهرانیان دروب حصار مسدود و قدم به‌راه اطاعت نگذاشتند. علیقلی‌خان دو بار یورش برده کاری ندیده، حرکتش نفعی نکرد و از توقّف بی‌فایده و قلّت آذوقه و علوفه [۶۳ الف] به‌**فیروزآباد** (۱۲۱) رفت. مقارن ورودش حکمی فلک منقاد واصـل

شد که خدیو منصور عزیمت سفر استرآباد فرموده، حضورش در رکاب سعادت انتساب ضرور است. از این جهت از فیروزآباد به‌صوب مازندران حرکت و در نهم صفر وارد اولکای مزبور گردید.

سال ۱۱۹۶

۲۶

در ذکر تحریک رایات اعلیحضرت شاهی به‌جانب استرآباد و وصف آن خطهٔ خُلد بنیاد.

استرآباد دارالمؤمنین است و هر یک از مردمش با دوست و دشمن چون خورشید و کیوان سرشتهٔ مهر و کین از بس خاکش طاعت‌انگیز است که اطفال نوزاده‌اش از شوق عبادت گوش بر آواز بانگ اَذانند و از بس سرزمینش جرأت‌خیز است کودکان گهواره برای پلنگ‌سواری نالان و گریان [و] پیر پاکش در میدان محبّت اگر گرفتار شوخ خردسالی گردد از آن چه تعجّب؟ تعجّب از شوخ خردسال آن‌جاست که در انجمن از پیران ویسه جان می‌ستاند و سوارهٔ چالاکش در راه افتادگی چنانچه برای خاکساری پیاده شود از آن چه حیرت؟ حیرت از پیادهٔ آن ولایت است که چون رستم شاهسواری را از رزمگاه دو اسبه می‌دواند. در تعریف شجاعت و جگرداری خلقش همین کافی که مردمان ولایت دوردست از خیال ترکان دشت قبچاق مانند عاشق و بیمار خواب ندارند و ایشان در برابر چشم آن ترکان صاحب [۶۳ب] شمشیر مانند ترک چشم مخمور و یار در پیش ابرو پیوسته مست و خراب خواب نازند.

بیت

چگونه خواب به‌چشم من خراب درآید
مگر خیال تو بیرون رود که خواب درآید؟

بی‌انصافی بر طرف، اگر نه ایشان چون سدّ سکندر در آن ناحیه، که رأس‌الحدّ خراسان است، بودندی، مردم مازندران از دست ترکمانان یأجوج صورت جامه‌دَران شدندی و لیلی پیکران شترچران خران زمین وجود زنان ترکمانیّه را مردمان ماسور گلبادیه پشت

و رو و زیر و زبر کرده «أنَا ذانی» گفتندی و جماعت اشرفی در دشت بی‌آب قبچاق یخ کشی کردندی.

در ادای خوبی هوای شهر و خوشی وضع شهر پر بهرش زبان کلک کاسر و در وصف صفای سهل و وفای اهلش ناطقه قاصر. خصوصاً در مدحت سادات رفیع‌الدرجات مفیدیّهٔ موسویّهٔ آن خطّه که عفاف ذیل برای دست‌آویز اظهار عصمت خود به‌دامن پاک ایشان درآویخته است و عزّت و شرف چون نجابت و ابرو به‌خاک وجود بی‌آلایش آن سلسلهٔ قُدسی‌سرشت درآمیخته، پیش وسعت دست و دلشان محیط دریادل ازخجالت غرقِ عرق است و هر یک از آن فریق در تکمیل نفس و حسن آداب و خوبی خصایل و فضایل و جمایل مقبول هر ملل و فرق.

الحاصل، چون آن بلد سُرور سروران را مسقط‌الرأس [۶۴ الف] و مولد و بعد از سنوح قضیّهٔ شهادت سلطان‌سعید به‌سبب هرج و مرج و انقلاب زمان، آن مکان نزهت مکین از رونق و نظم کلّی کما کان افتاده و در حقیقت وطن مألوف و یورت قدیم خدیو ایّام بود و دیدن اوضاع و آوردن آبی به‌روی کار عقار و ضیاع آن جا در نظر خیرخاصیّت خسرو جهانمطاع بود، سیّما ملاقات سادات معظم‌الیهم که شرف تولید آن حضرت در دولتخانه‌های کرامت‌بنیان آن دودمان اتّفاق افتاد، لهذا داور داراحشم در بیست‌وپنجم شهر محرّم به‌صلاح و صوابدید اقبال و تحریک توجّه و رکاب‌بوسی دولت و عنان‌کشی شوق ماه‌درفش آفتاب‌درفش را که در ظفراندوزی آتش رشک در رگ و پوست درفش کاویانی زدی و برانداز رایت سکندری و سلیمانی شدی، به‌جانب معهود و سمت مقصود نهضت دادند.

سادات کبار و علمای عالی‌مقدار و خوانین شوکت‌پناه و عمّال دولتخواه و أجلّهٔ قبایل و طوایف و ارباب مناصب و مواجب و وظایف حتّی پیران عاجز و نسوان و صبیان و عجایز از بلده برآمده آن حضرت را که سالها آرزومند زیارت بودند مانند فیروزی و بهروزی و قدرت و شهرت و اجلال و اقبال پذیره و به‌امداد جنود نشاط بر جیوش اندوه چیره شدند. سادات به‌شرف سلام مشرّف گردیده مرحبا و اهلاً گفتندی و علماء حَبَّذا و سهلاً. رؤسای دولتیّه که سر به‌فلک فرود نمی‌آوردند [۶۴ب] همه در پیشگاهش که منزله و وسعت فلک‌الافلاک داشت از بندگی و افتادگی برای سجده زانو زدند و پاک نظرانی که از تماشای غبار خط نوخطان دامن نگاهشان گردآلود گردیدی همگی از حسن طینت چشم به‌حلقهٔ رکاب دوخته پیش سمّ توسن زرّین نعلش

چون نقش قدم به‌خاک افتادند. گردن‌فرازان شترکش و تنومندان تقلی که از فدائیان بودند گاو و گوسفند در منزل **گاو پیشانی**— یک فرسخی شهر—که از جوش سبزه و ریاحین لسان‌الحمل و گوش‌فیل و میش بهار گلزار می‌نمود، قربانی نمودند.

موکب اقدس در غُرّهٔ صفر داخل بلده و در و دیوار آن خطّه را مطرح اشعهٔ فرّ سلطانی و پرتو لَمَعات یراق و آلات مرصّع سلیمانی گردانیدند. مرد و زن در کوچه و برزن از حصول آن دولت عشرت آغاز کرده طرح جشنی انداختند: به‌این طرز که سروقدانِ پسته‌دهان سیه‌بادام دوچنارانی، که در حلاوت شاخ نبات شکستی و در حرکات شیرین دست شیرین بستی، فندق‌زن و دست‌افشان شدند. کلّه‌پزانی با قصاب پسران لطیفْ‌پاچه که اگر مشتری بند از بندشان جدا ساخته بر سر و سینه‌زنان خون از دو دیده ریختی و با ایشان هم‌ترازو گشته خود را از قناره آویختی تا تیغشان می‌برید قطعاً پس ران نمی‌دادند. با وصف گرانی دنبه، دنده و گردن به‌رقصیدن نهاده پای‌کوبان گردیدند. چل دخترانی که از مردی عروس شوی مرده [۶۵ الف] دنیا را سه‌طلاق گفته و علی‌رغم هشت خاتون و چهار مادر به‌عقد دوام عیش مدام در آمده بودند، در آن انجمن پا از هوا به‌زمین نمی‌رسید. کاسه‌گرانی تمامی قدح‌پیمایان و پیاله‌زنان به‌قول کاسه‌گر چنان کئوس رؤوس اهل سماع را سرشار بادهٔ شور و مستی کردند که در برابر آنها کاسهٔ طنبور نکیسا و باربد ظرف لغو گردید.

میدانی که فرس نهادهٔ لشکر غم بودند، شاهسوار مضمار شادمانی شدند و شیوخ در سر پیری هواپرست ایّام جوانی. نعلبندانی که از بی‌نعلی میخ قدم بودند مرکب طبع را به‌اشتعال عیش ثابت نعلبندی کرده به‌میدان طرب تاختند و سبز مشهدی بر سر سبزهٔ چمن خرّمی چندان برای بینی به‌خاک مالیدن و هر سبز پا و سموات سفید چشم **نا کسُوا رؤوسِهِمْ** (۱۲۲) چون مستان به‌سر غلطیدند که خود را سرسبز ساختند. نقاره‌چیانی که مدّتها زیر گلیم نی‌نی در حلقهٔ «دایرةالسّوءِ عذابٌ الیمٌ» بودند، کوس‌نواز عشرتگاه نشاط شدند و سر پلی که هنگام چشم آب دادن برگشته امید خود را از سرچشمهٔ عشرت و کامیابی سیراب ساخته رخت تشنه‌کامی عمرها را به‌دآب داده از گردانگیزی شادیانه خاک در چشمهٔ روشن آفتاب کردند.

الحاصل، حضرت ظلّ‌اللّهی به‌اهالی آن ولایت تفقدّات بی‌منتها و عنایات علیا فرموده همگی را بهره‌مند ساختند و به‌حال رعیّت و کدخدای هرمحلّ و اهل سوق پرداخته رفع حیف و میل و نقص و عیب ترازو و کیل به‌حکم **وَ زِنُوا** [۶۵ب] **بِالْقِسْطاسِ-**

الْمُسْتَقیم (۱۲۳) نموده اجحافات و گزافات را میان خلق آن کشور برداشتند و قلعجات محدّثهٔ حوالی و حواشی شهر را امر به‌تخریب فرمودند. فرمان‌پذیران به‌حکم والا قلعهٔ محمود را دست به‌ترکیب نزده برای ضرورت به‌حال اصلی‌اش واگذاشتند و رحیم‌خان دولو را بیگلربیگی استرآباد نموده، عنان انصراف را در ششم ربیع‌الاوّل به‌صوب مازندرانی عطفه و در عرض راه شکارکنان طیّ مراحل کرده بیست‌وسیّم شهر گذشته به‌خطّهٔ ساری نزول اساس بزرگواری ارزانی داشتند.

۲۷

در وصف مازندران و عمارات مبارکهٔ واقعه در ساری.

مازندران ولایتی است دلگشا و مملکتی است وسیع‌الفضا، خصوصاً ساری که دشت و صحرای سبزش شهر سبز را موجب رنگ زردی و تشویر است و کوه پر سنبل و نرگسش رشک کوه دلپذیر کشمیر.

بیت

چو زلف تبّتیان زلف سنبلش پر چین — چو چشم خَلّخیان چشم نرگسش مخمور
ز جوش سبزه و گل معتدل خزان و بهار — ز لطف آب و هوا مشتبه‌سنین و شهور

هوای مشک‌بیز آهو دشتش بر هوای دشت آهوخیز ختن آهو گیرد و پیش شمشاد و آزاد سروینهٔ باغش سرو کاشغر خجلت‌پذیر و باغات اطرافش ارم ذات‌العماد است و زبون‌ترین دهش **دولت‌آباد** جنّت‌بنیاد. هوای خزانش از برگ‌ریزی گل‌افشان است و در فصل ربیعش از چهار جانب [۶۶ الف] فیض جناب اربع عیان.

به‌طرف باغ و لب جو چمان صنوبر و سرو — چو شاهدان به رفتار خویشتن مغرور
زجیب شاخ درختان به نیمه‌شب گل سرخ — به رنگ آتش موسی ز نخل وادی طور
حریم گلشن از آواز سار و صوت هزار — به‌سان زمزمهٔ مطربان و محفل سور
گل سواره و سرو پیاده از هر سو — به رهزنان خزان تنگ بسته راه عبور
به‌شش جهت برد از خاک توده‌توده عبیر — سحر شمال و صبا، نیم‌شب جنوب و دبور
نشاط یابد اگر بنگرد در آن غمگین — صحیح گردد اگر بگذرد در آن رنجور

از سواد هر دهش ما صدق کریمهٔ **قَرْیَةً [کٰانَتْ] اٰمِنَةً مُطْمَئِنَّةً** (۱۲۴) پیدا و از هوا و فضای روح‌فزا و شمایم گلهای شادابش فیوض **فَرَوْحٌ وَ رَیْحٰانٌ وَ جَنَّتُ نَعیمٍ** (۱۲۵)

هویدا. مولانا جامی — عَلَیْهِ الرَّحْمه — در زمان ماضی وصف حال این بهارستان در بهارستان خود فرموده:

دمیده مرغزارش بر جوانب — شگفته لاله‌زارش در نواحی
ز شبنم لاله را خوی بر بناگوش — ز باران غنچه را میْ در صراحی
غریزالدّمع من عین السّواقی — کثیرالضحک عن ثغرالاقاحی
اشارت می‌کند نرگس که می‌نوش — فان العفو للزّلات ماحی
همی ترسم که از لطف اشارت — کند پرهیزکاران را مباهی (۱۲۶)

درختش شمشاد و آزاد و صنوبر و سرو است و مرغش بلبل و سار و کبک و تذور وطیر بربط [۶۶ ب] آواز آبی‌اش اردک است و خرد در ترجیح فردوس برین، برین فردوس بی‌یقین در شکّ.

الحاصل، چون شهر مزبور از حیثیّت عذوبت آب و سالمیّت هوا و قُرب دریا و کوه و صفای صحرای بی‌اندوه و وفور شکارهای گوناگون و میل طباع به‌سکون در آن خطّهٔ ارمْ‌نمون دلکش‌ترین امکنه اولکای مازندران بود، خاطر قدس نظایر مهر مشاکل به‌طرح و تعمیر مناظر سَدید مآثر خورنق مماثل مایل شده در آن‌جا همّت غیرمحصور به‌تشیید قصور بی‌قصور مقصود داشتند و عمارات عالیهٔ منقّش و ابنیهٔ رفیعهٔ مصوّره چون سپهر برین افراشتند، سِمّابنّایان سِنْمار (۱۲۷) هنر ارگی که برجی عظیم داشت احداث نمودند که از ساکنان سبع شدّاد هزار بارک‌الله شنودند. والحقّ بنیان برجش سرکوب برج خداآفرین سپهر است و در زیر سنگ هرخشتش دست خشت نقره و طلای ماه و مهر. در جنب نقوش جان‌آفرینش تماثیل نگارخانهٔ چین، که از حسن عمل با آدم حرف می‌زند، بی‌سخن تمام صورت دیوار است و از حسرت آن طرحهای روح‌بخش روح نقّاشان فرنگی در آزار. بهرام سالهاست که آرزوی شکارگاهش به‌گور برده و زمانهاست که از رشک کشتهای نی رشک قلم جانکاهش مرده.

و دیگر آن حضرت جمشید منزلت،

لراقمه

کرد حمّامی بنا کزرشک جام قبّه‌اش — درخوی‌خجلت نشسته‌تابه‌منطق‌آفتاب
باخردگفتم: چنین‌حمّام یادداری؟گفت: — کس ندارد یاد حمّامی چنین پرآب وتاب

[۶۷ الف] درهایش باب بهشت است و گلش گل سرشت. فرشش سنگ مرمر است و آیینه‌هایش جام‌جهان‌نمای صورت نازک عذاران بلورین پیکر. از نقوش گلهای خزانی

سقف و جدارش در زمستان عرق بهار می‌توان کشید و از تصوّر درختان لطیف بر و مرغان رنگین‌پر در و دیوارش میوه‌های شاداب و نعمتهای تر می‌توان چید و شنید. حقیقت مضمون کلام طهور ظهوری ظهور آمده در ادّعای پاکیزگی و دلپذیری و بی‌نظیری این گرمابهٔ بهشت‌بنیه شاهد و بیّنه است،

بیت

که گرمابه در دهر دید این‌چنین — که گلشن شد از رشک گلخن‌نشین
گدایان و شاهان دراو هم‌کلاه — تجرّد بود پیر این خانقاه
زمین با فلک بر سر سرکشی — که برجش هم‌آب است و هم‌آتشی

حوض دلجویش با حوض کوثر از یک‌جو آب خورده، که آن [ماء] معین است، عرش بلندپایهٔ نیکویش گرو از پایهٔ کرسی برده، که آن سپهر برین است.

نظم

میان حوض نرگسدان سیمین — بود فوّاره‌های نرگس‌آیین
ز هر نرگس جهنده آب زان‌سان — که گاه شادی آب از چشم‌خوبان

الحاصل، چون شهباز طبع همایون از عیشها به‌صید نخجیر بیشتر مایل بود، فصل فیض‌بخش شتارا در آن ناحیه به‌تفرّج [۶۷ ب] شکارگذرانیده در آن مُتَفَرَّجات به‌بهار رسانیدند.

۲۸

ذکر حرکت نوّاب گیتی‌ستان به‌صوب گیلان و بیان تحویل سنهٔ اودئیل، مطابق سنهٔ یک‌هزارویک‌صدونودو‌هفت هجری.

چون سپهبد گودرز گُرزِ دریابار مسکن، مبارز مَهیب مرداد مرداب‌ْ موطن، دلیران گیلان مکانِ دمهٔ دی و اسفندیار و نهنگان لُجّهٔ نبردِ رودبار گلزار از اجتماع فوجی از غازیان پلنگینه لباس غَمام و گروه ناصاف تیغ میغ و انعقاد سلک سپاه بلندی جوی سحاب و حصول جنود رشتی ریاح و لشکر دیلمی دیلمک خوی سرما، هوای خودسری و خیال سروری داشته با خدیو فیروزمند بهار و خسرو دیوبند ایار آن طایفهٔ رشتی اظهار سرکشی و درشتی می‌کردند و از گردنکشی سر به‌طوق انطیاع و انقیاد درنمی‌آوردند و این‌معنی را حوصلهٔ شهنشاه رفیع جایگاه ربیع، که حکم نافذش در ممالک بساتین مانند آب در أنهار عروق و جویهایِ شریانِ نباتات جاریست برنمی‌تافت، لهذا عزم ایضاع اوضاع و انتزاع ارباع از باغ و راغ از ید تصرّف آن طایفه ادراع کرده أتراک بهارلوی بلبل و قراموساللوی قمری را مقدّمةالجیش سپاه و منقلای عساکر نصرت‌پناه خردادی فرمود.

قهرمان فروردین با باشقاقان قوی دست دُلب و پردلان خالی از رُعب صنوبر و جوانان سهی‌قامت شمشاد و تهمتنان بهزاد بازوی آزاد به‌تفریق فرقهٔ شتایی و تغریق تهی‌مغزان‌حباب [۶۸ الف] هیکل دریانشین شباطی برخاست و تمامی سران اشجار را که سرکردگان خیل ریاحین و ازهارند به‌انواع خلاع اوراق و اقسام اسلحهٔ تیغ خار و سنان اغصان و دشنهٔ سبزه و تیز سه‌برگه که دوختهٔ خیّاط قدرت صمدیّت واندوختهٔ جبّادار شهنشاه احدیّت بود مخلّع و مسلّح فرمود و به‌جانب گلشن و چمن، که اجانب

ابانی را سقناق و مسکن بود، روی آورد و به‌محض تهرمز توجّه همایون ربیع از عرصهٔ هستی قدم به‌عوالم انهزام و عدم؛ یعنی بعد از نقل و تحویل خدیو خورشید از برج حوت به‌برج حمل، که شب چهارشنبه پنجم ربیع‌الثانی و گذشتن یک‌ساعت وپنجاه دقیقه از شب مزبور باشد و انقضای اوقات مسرّت آنات بهجت آیات نوروزی‌اعلیحضرت ظلّ‌اللّهی، که فریدون جهان‌فیروزیند، عزیمت گیلانات و تنبیه ارباب کین آن سرزمین و ولایت قزوین و آن ساحات نمودند.

تفصیل این اجمال آن‌که: هدایت‌الله‌خان — ولدحاجی‌جمال‌فومنی‌گیلانی که محجوبه‌ای از محتجبان حجاب جمال که عمّهٔ هدایت‌الله‌خان و در حریم لازم‌الاحترام زهره مقام منسلک در سلک ازواج مطهّرهٔ خاقان مغفور بود و به‌سبب این نسبت حاجی مشارالیه در دارالمرز گیلانات بالانفراد والاستبداد حکومت و حکمرانی می‌نمود و هدایت‌الله‌خان نیز با این‌که در ایّام هبوط کوکب [۶۸ب] طالع قبیلهٔ نیک‌اختر قوانلو در خفیه خدمات به‌این خاندان والاشأن می‌کرد و رسم کوچکی را در عین بزرگی خرده‌خرده به‌جای می‌آورد و در این اوان که ستارهٔ اقبال این قبیلهٔ جلیله از قید ضعف راه خروج و از حضیض و بال اوج عروج گرفت، مشارالیه از زور بادهٔ غرور و شور شراب تلخ شرور از انجمن اخلاص دور و از منهج مستقیم حسن عقیدت مهجور گردیده به‌طریق اطاعت خاضع و طایع نیامد و از داشتن دولت ملوکانه و اساس و اثاثهٔ بزرگانه و کثرت عساکر و صعوبت معابر و سفاین دور از عیب شکست و داشتن دریا در دست کمال استظهار و نهایت استکبار داشت، محلّ موسوم به‌**لیلکوه** — من اعمال لاهیجان — را از سرکوه تا دامن دشت که به‌بحرخضر اتّصال و از رخوه و رخنه سمت انفصال داشت بسته، شب و روز به‌پاسبانی مطریس و مورچل و نگاهداری خود خودداری نمی‌نمود.

خسرو منصور تنبیه او را واجب دانسته از ساری با جمیع اخوان والاشأن و سپاهی بحر شور که خصم‌شکنی را بر خویشتن فرض نموده بودند از راه فرضات دریا سمند نهنگ‌آسا را از سم دم گردانگیز عرق‌ریز ساختند. و چون به‌مضراب قوایم‌مراکب به‌منزل رودسر رود ورود نواختند و نغمهٔ خارج‌آهنگی هدایت‌الله‌خان به‌مسامع اقبال راست کیشان رکاب همایون رسید، جعفرقلیخان و مصطفی‌قلیخان — برادر[ان] — را با فوجی از پلنگ [۶۹ الف] خصلتانِ کوه منزل به‌هدایت فتح و راهنمایی نصرت از راه بیراهه قلّهٔ جبل از معبری که از تضییق وهم آسمان سیر به‌صید حیل از آن‌جا نتوانستی عبور و مرور کرده به‌طرف لاهیجان مأمور گردانیدند و دسته‌ای از تفنگچیان جنگی را

به‌سمت سنگر مقرّر داشتند که به‌مقابله پردازند و سنگریان را مشغول سازند تا مردان مأمور صوب لاهیجان پس سنگریان را گرفته کاری راست کنند.

به‌حکم خدیو انجم موکب، مأمورین آن منازل بعیده را که از انبوهی شجر ریح عاصف را دخول و خروج از آن میسّر نبود، قریب به‌یک روز و یک‌شب چون مهر و ماه طیّ نموده وارد بلدهٔ لاهیجان گردیدند. دلیران مقابل سنگر به‌دستیاری تفنگهای دوردم بسی جوانان خون‌گرم را برجای خود سرد نمودند.

هدایت‌الله‌خان به‌محض شنیدن خبر ورود لشکریان شاهی و قتل اکثری از اهل سنگر از بیم لطمات سطوات سپاه سلطانی و خوف امواج افواج خاقانی زورق قرار و سفینهٔ استقرار شکسته فی‌الفور به کشتی[یی] نشسته به‌جانب شیروان روان و قطره‌زن و عرق‌افشان شد و مستمدّ به‌لطف الهی جان از بلای رودسر لاهیجان بدر برد. مستحفظین سنگر چون ازفرار هدایت‌الله‌خان خبردار شدند از بی‌هدایتی و گمراهی هریک به‌این طریق سرخوش که اهل جبل ازراه‌عادت راه‌**رانکوه‌وبیه‌پس** ومردم دشت راه‌**بیه پیش** گرفتند(۱۲۸).

شهریار[۶۹ب] معدلت‌شیم از فیض ورود مسعود والا خطّهٔ رشت را حسرت‌ده روضهٔ ارم نمودند و عمارات دلپذیر هدایت‌الله‌خان را از سعادت نزول و سکون غیرت قصور چرخ اثیر فرسودند. نیک‌خصالان گیلان را به‌مراحم جزای اعمال نوال و بدسگالان را به بی‌دماغی اخذ جرایم و قطع بینی گوشمال دادند. برای رعایت حال رعیّت به‌احوال رعایا پرداختند و عموماً را به‌رفع اجحافات و تعدّیات امیدوار و مستبشر گردانیدند.

در آن‌جا معروض واقفان پیشگاه جهان‌نما شد که رمضان‌خان نام زند از طرف علیمرادخان به‌محال ساوجبلاغ آمده از بی‌اعتدالی ماه عیش هلال مردم را مانند محرم حرام ساخت. آن حضرت فوجی را به‌سرداری جعفرقلیخان — برادر — به‌دفع آنها إنهاء فرمودند. جعفرقلیخان نیز از رکاب والا با عساکر مأموره به‌آن ولا حرکت و وارد محال ساوجبلاغ گردیدند. آن طایفه از غرور به‌جرأت رو به‌مقابله و قدم به‌معرکهٔ مقاتله نهادند. فرقهٔ منصوره از فرقان صمدی که معجزهٔ محمّدیست فقرهٔ **وَ مَا النَّصْرُ إلَّا مِنْ عِنْدِاللهِ** (۱۲۹) برخوانده، به‌کینه‌جویی پرداخته، دست به‌استعمال آلات مجادله بی‌مماطله و مساهله گشادند و داد دلیری دادند. اکثری از رمضانیان که تشنهٔ کشته شده بودند در سر خوان میدان به‌آب تیغ خونخوار و کباب‌برگ خنجر آتشبار افطار نمودند. کوفتهٔ ایشان گلوله شد و میل تفنگ کباب‌لوله.

القصّه بعد از زدوخورد بسیار سالک راه هزیمت و جمعی دیگر دستگیر مبارزان

عدوشکار گشتند و با چند نیزه سر که بر سر نیزه داشتند،

بیت

دلیران همه سرفراز آمدند — زصیّادی کبک باز آمدند

و شایستهٔ نوازشات شاهانه شدند.

بعد از حصول این فتح، جعفرقلیخان مأمور به‌قزوین گردید. مولاویردی‌خان ذوالقدر — حاکم قزوین — را گرفت و از این که بدخویی و ناپخته‌گویی‌اش پاگیر شد، او را کف‌پایی زد و چون یکی از صبایایش را به‌إذن خدیو زمان به‌رسم تزویج گرفت، نوازشات به‌فعل آورده حسب‌الامرالاقدس با پسرانش به‌ساری فرستاد.

حضرت خاقانی را بعد از وصول مالیات دیوانی و خراج سلطانی به‌خزانهٔ‌خسروانه و اتّساق امور گیلان و انتظام مهام اعیان گیلانی انجام مشاغل قزوین و سلطانیّه و زنجان مطمح نظر خیریّت اثر جهانبانی گشته از بلدهٔ رشت به‌جوانب آن حدود حرکت فرمودند. چند روز **گوراندشت** (۱۳۰) مضرب‌الویّهٔ ظفرپرور و محلّ نزول جنود مسعود گشت. از آن‌جا موکب سلطانی را سمند اراده به‌**سلطانیّه** اتّفاق لجام زنانی افتاده و در آن مکان مصطفی‌خان‌دولو، که اعظم امرای دربار شاهی بود، با فوجی از سپاه رکابی به‌امر خدایگان ملوک زنج و فرنج برسر زنجان رفت و مهمّات آن ساحات را [۷۰ب] صورت انتظام داده به‌رکاب دولت‌مآب والا پیوست.

قهرمان ظفرقرین را بعد از تمشیت امور منظوره توجّه به‌جانب قزوین شد. قزوینیان به‌استظهار خدمتگزاری زمان ماضی از وصول این مژده خوشحال و سالک مسلک استقبال گردیدند و به‌اقدام انجام لوازم عبودیّت اقدام نمودند. **باغ هزارجریب** مضرب خیام گلدوزی و مُخَیَّم سراپرده‌های فیروزی شد و تا یک‌ماه ساحات قزوین مطرح انوار ذات آفتاب سپهر عزّ و تمکین گردید.

بعد از آن که به‌اقتضای تداویر افلاک و تحاویل و تصاریف ازمنه، میزان سنگ انقلاب بر ترازو نهاد و عقرب به‌مقتضای طبیعت از رماح تند خریفی نیش‌زدن آغازید و قوس کمان برودت از پی عقرب در هر گوشهٔ چلّه گرد، آن جناب عنان عزیمت به‌جانب مازندران منعطف و با نصرت و شکوه کثیر از راه فیروزکوه سمندکوه‌پیکر را به‌طرف دارالمرز در مدّت قلیل منصرف گردانیدند و در دویّم شهر ذیقعده منظر مینونظر ساری را از جلوس همایون شاه‌نشین ساختند و ایّام‌زمستان را با سرمستان ساغر یکرنگی و اخلاص به‌کامرانی و شادمانی و سیر دشت و صحرای آن دیار بهجت‌بار به‌سربار بردند.

سال ۱۱۹۷

۲۹

در بیان گرفتن شاهزادهٔ اعظم به‌امر همایون کرافس‌خان اروس و اتباع طایفهٔ کفره را.

در اواخر دولت کریم‌خان زند جمعی از طایفهٔ روسیّه از راه دریا به‌رشت آمده مدّتی [۷۱ الف] معمورجات قریب به‌دریا و سواحل را سیر و گشت نموده وارد بلدهٔ آمل و از آنجا متوجّه بارفروش شدند و به‌سیر ساری و فرح‌آباد و اشرف رفته در هر جا ملاحظهٔ شوارع، مزارع، مواضع، مواقع، مرابع، مراتع، کوه و صحرای آن سرزمین می‌کردند و هیئت شهرها و صورت بعضی از وحوش و طیور بر صفایح و لوایح مصوّر ساخته بردند. و غرض ایشان حصول بلدیّت و تسخیر مملکت بود. چون کسی مزاحم احوال آنها نشده بود، در این سال فیروزی مآل که خدیو فرزانه به‌تسخیر گیلانات سپاه کشیده وارد خطّهٔ رشت شدند **کرافس‌خان** نام اروس که از امرای مدبّر معتبر مُلک روس بود به‌خیال محال ولایت‌ستانی و افساد با چند فروند کشتی که هر یک حامل کشتی کشتی اسباب و آلات جدال و بسته بسته امتعه و اقمشه عمل فرنگ ومردان قتال بود، با جمیع مایحتاج آمده در محاذات گراودین اشرف نزدیک به‌ساحل لنگر اقامت انداختند و از شاهزادهٔ اعظم، که در آن زمان ده سال و به‌تنظیم امور مازندران اشتغال داشت، استدعای قطعه زمینی که گنجایش آرامگاه ایشان داشته باشد نموده، به‌قبول آن سرافراز شدند و ندانستند که،

بیت

نه هر جایْ مرکب توان تاختن   که جاها سپر باید انداختن

بعضی از آن طایفه به‌بهانهٔ بَیْع و شریٰ بیرون آمده متاعی که بهای عالی داشت

به‌قیمت نازل می‌فروختند و از مسلمانان چیزی را [۷۱ ب] که قیمت پست داشت به‌بهای بلند می‌خریدند. و از آلات و ادوات آهنین قلعه سرپا و پناهی مهیّا نموده رعایای عامی و مردم فرومایهٔ بی‌مایهٔ دهات و رستاق اشرف را به‌دانه‌ریزی نُزلات و انعام مایل خود نموده، پیش کشیدند.

شاهزاده چون به‌خیال غلط ایشان راه برد، به‌عرض اقدس رسانید. حکمی به‌عزّ نفاذ پیوست که ایشان را گرفته محبوس کنند. شاهزاده به‌عنوان شکار فرح‌آباد و از راه فرضه به‌اشرف و گراودین رفته، تفتیش احوال ایشان فرمود. کرافس‌خان از تحایف فرنگ پیشکش مصحوب چند نفر از روسیّه ارسال حضور گردانید. شاهزاده نیز از مأکولات انعامات نمود. و بعد از چند روزی برای تشخیص بعضی از مشخّصات با متشخّصین به‌سر زوارق ایشان تشریف برد. کرافس‌خان استدعای قبول وعدهٔ چاشتی نموده، امیرزاده از تشریف بردن خود عذری خواسته، بعضی از بزرگزادگان قاجار را مرخّص فرمود. بعد از آن به‌حاجی محمّدآقای عمرانلو مقرّر داشت که روسیّه را به‌تدبیری بگیرد. مُؤمیٰ الیه کرافس‌خان و چند نفر از ایشان را به‌ضیافت تکلیف و به‌شراب مست، و گرفته پابست نمود.

بعد از مراجعت حضرت ظلّ‌اللّهی و ورود موکب مقدّس به‌ساری، روسیّهٔ مجوسیّه را به‌حضور آوردند. آن حضرت بر زبان مبارک به‌تنبیهات و تعبیرات و توبیخات و تحذیرات فرموده، فرمودند که: بعد از این،

فرد

هر بیشه گمان مبر که خالیست [۷۲ الف]   شاید که پلنگ خفته باشد

پس به‌مقتضای مروّت ایشان را مُخَلَّع و مرخّص و یکی از اهل استرآباد را به‌التماس کرافس برای تمهید قواعد وداد و تشیید آیین اتّحاد و رفع غایله از جانبین و آمد و رفت سفر از دربار دولتین نزد پادشاه روس فرستادند.

سال ۱۱۹۷

۳۰

در بیان عروسی شاهزاده فتحعلی‌خان.

از حضرت جنّت منزلت حسینقلی‌خان دو نتیجهٔ عالی‌گهر و دو فرزند سلطنت پرور، که هریک بهترین نتیجهٔ آبای علوی و گرامیترین اولاد امّهات سفلی‌اَند، مُخَلَّف گردید: یکی از آن نامداران مسمّی به فتحعلی‌خان سمّی أعلی جدّش و دیگری حسینقلی‌خان همنام والد خلدمقامش، که الحمدلله تعالی این دو سعادتمند در حجر تربیت عمّ بزرگوار خود، که خدیو زمان و مربّی خسران دورانند، به حدّ رشد و کمالات رسیده‌اند و سزاوار سروری گردیده و چون محبّت و رأفت خدیو بی همال با این دو امیرزادهٔ آزاده از مرتبهٔ عمیّت، بل ابوّت، زیاده بود خاطر اقدس اقتضا، بلکه تمنّا نمود که گوهر اکبر را که سنّ شریفش یازده‌سال بود با پیوندی به‌قرینه قرین و در خلوت خاص با محجوبه‌ای بی‌مانند همنشین سازند؛ یعنی این دُرّ شاهوار را بر تاج ازدواج نهفته نشانند و این گوهر والامقدار را هم سلک لعل ناسفته گردانند، لهذا مشّاطهٔ خامه‌قامت صفحه را به حُلَل تحریر مضامین رنگین بدین نمط تزیین و به زیور تنمیق قبالهٔ دلنشین بدین روش آیین داد. [۷۲ ب]

دیباچهٔ نکاح: هرهفت حمدی که جمال عرایس خشنودی حقّ را به‌مشاطگی السنه و افواه توان آراست، لایق حضرت خالقی است که به‌مصدوقهٔ **لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ** (۱۳۱) بنی‌نوع بشر را به‌خوب‌ترین صورتی موجود نمود و از فیض محض و محض فیض قامت هستی‌اش را به‌تشریف امتیاز از سایر موجودات مشرف و ممتاز فرمود،

بیت

از آب و گل چنین صورت که دیده است   تعالی خالق الانسان من طین

جمیلی که اگر خاک لطافت‌سرشت لیلی را به‌عذب نیکویی خویش نسرشتی مجنون عاسری عمری بدان‌گونه شیفته و مفتون نگشتی و چنانچه از حُسن سیراب و تجلّیات جمال آفتاب تاب خود رشحه و ذرّه به‌طینت شیرینِ شیرین نفشاندی و ننهادی، چنان شور عشق در نهاد خسرو و فرهاد ننهادی. اوست که به یوسف رخسارهٔ میْ‌گون و نرگس مست داده و به زلیخای خسته‌جگر دلی پرخون و میلی بالادست. به‌عذرا حسن رایقِ لایق و به‌وامق عشق فایقِ صادق. اگر عندلیب از گل بوی عشقش نمی‌شنید، سالها با جفای خار نمی‌ساخت و اگر قمری در بر سرو پیرایهٔ رعنایی‌اش نمی‌دید، عمرها با او قمار محبّت نمی‌باخت. اگر حیله‌گری حجر تربیتش نمی‌شد، حجر را چه سنگ که صاحبان اکلیل و اورنگ زیب افسر ساخته بر فرق خویش جاش سازند. اگر لؤلؤ غلطان به‌رشحهٔ ابر نیسان احسانش عزّت وجود نمی‌یافت قطرهٔ ماء را چه آب و رنگ که دلبران بلورین‌بدن [۷۳ الف] یاقوت‌لب آویزهٔ گردن و گوش ساخته بدان گردن‌فرازند.

سعد اکبر صندوق وجود خود را از پلاس حبّ اغیارش از متاع سعادت اگر نپرداختی، نیندوختی و کرم شب‌تاب قمر روشنایی از پرتو مهرش اگر نخریدی، نفروختی. شعاع محفل‌افروز شمع از لَمَعات حسن بی‌عوارض اوست روشن است که از آن روز پروانه بی‌تابانه می‌سوزد و نور فیض‌اندوز خورشید از قَبَسات جمال بی‌زوال او أَظْهر مِنَ الشمس است که بدان وجه جهان می‌افروزد.

بیت

ای ز حسنت عالمی پر آفتاب   وی ز عشقت جملهٔ دلها کباب
ای که نور مهر مهر آثار تست   نور جانها مُقْتَبِس از نار تست
پرتو حُسْنت چو در عالم فتاد   روی خوبان روی در خوبی نهاد
یوسفی پیدا شد آن که با جمال   تا زلیخا را پریشان گشت حال
گر نه حُسن تست لیلی را چه حد   کین ستمها بر دل مجنون کند
گر نه عذرا را نکویی از تو بود   کی توانستی دل از وامق ربود؟
ای همه تو، غیر تو در دهر کو   غیر تو در گوشه و در شهر کو؟
در شکنج طُرّهٔ خوبان تویی   فتنه‌ساز ناز محبوبان تویی
آرزوی جان مشتاقان تویی   جان تویی، جانان تویی، در جان تویی

[۷۳ب] و دوشیزهٔ صلوات زاکیهٔ متتابعهٔ متکاثره و حورای طیّبات طیّبهٔ متوالیهٔ متوافره نامزد نخبهٔ عالم و زبدهٔ سلالهٔ بنی‌آدم؛ اعنی محمّد مصطفی ــ صلّی‌الله عَلَیه وآله و

سلّم ـــ و جواهر درود کثیره نثار دربار زوج بتول و داماد رسولی باد که فرمان منصب دامادیش را با حضرت خیرالبشر از ازل دبیران قضا و قدر بر لوحه‌ی ایجاد محرّر نمودند و به‌طراز فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً (۱۳۲) معنون فرمودند، صاحب‌الشرف والمناقب؛ أعنی علیّ‌بن ابیطالب و بر اولاد و امجاد او باد.

امّا بعد، غرض از چهره‌آرایی شاهد این صفحهٔ رنگین و زینت‌افزایی عروس این ورقهٔ سراپا تزیین به‌آرایشگری مشاطهٔ خامه و مشاطگی آرایش کرامه آن است که چون بی‌تناکح امریفا صورت نگیرد و بی‌تَزَوُّج هیچ فردی از ذی‌حیات تناسل و توالد نپذیرد، لهذا در شب جمعه چهاردهم شهر جمادی‌الاوّل، در زمانی که قامت دلبر ساعت به‌حُلَل جمیع سعادات آراسته و بالای مطلوب اوان به‌طراز تمامی حسن انظار پیراسته، نه مناحس را در خانهٔ بیت‌الشرف راه بود و نه بودن قصور اوتاد خالی از مناقص و قصور اشتباه، فراشان فروشِ انبساط و بساط نشاط گسترده و سعادت و اقبال بنده‌وار اسباب عیش وطرب مهیّا کرده، هربزرگ و کوچک، ترک و تاجیک در آن شب فرّخ فرح‌انگیز که نوروز عرب [۷۴ الف] و عجم بود در انجمن سور لازم‌السرور که در نظرها غیرت باغ شیرین و سریر کیخسروی می‌نمود، راح روح نشان پوشیدند و از نغمات چنگ و چغانه، سرود تُرنگ و ترانه، طنین طوطک و طنبور، صوت سرنا و سمتور، ادای نی و دف، نوشانوش صهبا و قَرْقَف، غُلْغُل بلبلِ بلبلهٔ دلجو، قُلْقُل قُمْقُمه و قَرّابه و سبو، بسی هشیاران مستی آغاز نمود. صراحی به‌شوق بوسیدن لب پیاله گردن کشید و پیاله به هوس دیدن عارض، عرق‌افشان. ساقی صراحی گردن همه تن چشم گردیده خندهٔ مستانهٔ میناسنگ حسرت در شیشهٔ چرخ زُجاجی می‌انداخت و صیقل نشاء صهبا زنگ کدورت از آیینهٔ دلها می‌پرداخت. مینا از فرط میگساری پیوسته مست بود و ساغر و سبو در مست کردن می‌کشان با خم و خمره همدست.

نغمهٔ دلکش چهار تار زخمه برگ جان ساکنان ربع مسکون می‌زد و صدای دایرهٔ حلقه درگوش دل اهل هوش می‌کرد. درویشان به‌قانون صوفیان به‌نوای قلندر در جوش سماع بودند و زاهدان خشک نیز در پایکوبی تردستی ظاهر می‌کرده غمها را وداع می‌نمودند. غنچه در غنج بود و زلف عروسان در پیچ و خم و شکنج. بنفشهٔ سیه مستِ بادهٔ سرخ ناز بود و سرایندهٔ خوش‌صوت با هزاردستان درگویندگی همآواز. گردون گردان به آن همه طمطراق گرد سر مجلسیان [۷۴ب] می‌گشت و حامل رأس‌الغول در مقامِ جانفشانی از سر می‌گذشت. کفّ‌الخضیب درحنابستن دستان ید بیضا می‌نمود. زاغ در

دست‌زدن انگشت‌نما بود. اکلیل به‌سر آن بزم تاج می‌بخشید و طرفه طرفة‌العینی از خدمتگزاری چشم نمی‌پوشید. قلب به‌دلگرمی متوجّه بزم انتعاش بود. جبههٔ گشادهٔ پیشانی از فراخ دستی، اطلس بوته‌دار فلک مطبّق را پانداز می‌ساخت.

قمر از هاله طوق به‌گردن ماهرخان و از هلال گوشواره درگوش زهره‌جبینان می‌کرد. تیر سرخامه تیزکرده یک قلم برات انعام و صلات خلایق رقم می‌نمود. ناهید به‌نوای زهره در ترنّم می‌کوشید. آفتاب گرم تیغ بازی بود. مشتری بازار نشاط گرم می‌کرد. کیوان ایوان هفت‌منزل جاگزین گشته به‌پاسبانی اشتغال داشت. حمل به رسم میزبانان برّهٔ بریان برای میهمانان آماده می‌کرد. ثور در قربانی کردن زین برگاو می‌نهاد. جوزا به‌قوّت شوق یکتنه کارد و پیکر می‌نمود. سرطان کجروی از طبیعت گذاشته به‌راستی خدمت به‌جای می‌آورد. اسد از دراهم نجوم شیربها نقد می‌ساخت و خدمت خود را سکّه بر زر می‌گردانید. سنبله خوشه‌چین خرمن عشرت بود. میزان برای سنجیدن نتیجهٔ سنگ؛ یعنی لآلی اختر، ترازو در دست داشت. عقرب بی‌مار خوردن به بدخواهان کژدم طبیعت نیش می‌زد. قوس از کمانداریها برای دفع عین‌الکمال و رفع گزند اعدای [۷۵ الف] بدکیش با زهرچشم افعی قربان‌زه می‌کرد. دلو به‌ریسمان کهکشان از چاه برج مائی آب می‌کشید و بر ساحت عشرتگاه می‌پاشید. حوت در انجام اسباب ضیافت در شبکهٔ اضطراب بود فوّاره به‌گهرافشانی مخزن حوض را جهت تهیدستان پر می‌ساخت و آبشار به‌مستمعان ترانه‌های تر می‌شنوانید.

غراب به‌قول زاغ بر هزاردستان کلاغ می‌گرفت و معلّم باد صبا برای تعلیم کتاب گلستان در باغ و راغ اطفال باغ را سراغ رقص قمری اصول فاخته بود. سرو آزاد به بندگی قد افراخته از سهم تیزبخش آتشبازان سپهرقوسی را مانند کمان رستم چهرهٔ رنگارنگ می‌شد و روشنایی مشعل و شمع چراغان نام شب از صفحهٔ روزگار محو می‌ساخت. از نور مهتابی عشرتکدهٔ جهان چنان روشن بود که اگر فی‌المثل آفتاب برمی‌آمد، مهتاب می‌پیمود. ریسمان‌باز را از شادی پا بر زمین نمی‌آمد، درسلک مزاوجت مداعی منتظم و در رشتهٔ مناکحت دوامی مرتبط گردانید فلان بالقابه فلانه را. (۱۳۳)

۳۱

در بیان تحریک رایات ظفرنشان به‌جانب طهران و صدور امور آن زمان.

بعد از آن‌که ایّام سرور سور شاهزاده تمام و شاهد جشن زمان ازدواجش پذیرای پیرایه انتظام گشت، سلطان سکندر سریر دارا تشمیر عزیمت طهران نموده تجریش شمیران را مضرب لوای کشورگیر فرمودند. از آن‌جا که زمین پلشت خاطر طهرانیان از [۷۵ ب] گندنای سرکشی آگنده و باغبان طینتشان از شقایق شقاق گلدسته بند بود و دوسال می‌شد که به‌سبب دوربودن از حسن‌آباد حسن اعتقاد روی به فیروزآباد موکب ظفر‌بنیاد نمی‌آوردند و به زینت برج بارهٔ استحکام برج و بارهٔ شاهد قلعه و پشت‌گرمی انسداد دروازه‌ها دلبستهٔ استظهار و اطمینان گردیده دست از دامن حصارداری برنمی‌داشتند، لهذا آن حضرت جمعی را به محاصرهٔ آن حصار مقرّر فرمودند.

دلیرانِ نهنگ‌خویِ دریاشور قلعه را محیط و از بستن راه تردّد بر آن متحصّنین حصن جهل مرکب خروش‌افکن عرصهٔ خاک بسیط گشتند و اکثر اوقات به‌انداختن دورانداز خبر نزدیک رسیدن اَجل و به‌سرآمدن زمان عمر و مدّت اَمَل ایشان به‌ایشان می‌رسانیدند. و چندین دفعه آنها پشت به‌قلعه و سپاهیان خاقانی روی به‌دشمن مجادله نموده، طهرانیان از ضربات خنجر و صدمات گرز فولادسر دل‌خسته و سرودست‌شسته به‌قلعه برگشتند. در آن اثنا علیخان افشار — حاکم خمسه — شرفیاب رکاب و فیض‌اندوز سدّهٔ سنیّهٔ آن جناب شده مشمول عواطف خسروی گردید.

مقارن آن به‌عرض جبهه‌سایان آستان شاهی رسید که مرادخان زند از جانب علیمرادخان زند به‌محالات همدان آمده به‌میدانهای خالی آن حوالی اسب‌اندازی و

از هوای طیّاری اسباب خودسری بلندپروازی می‌کند. آن حضرت [۷۶ الف] برادر بهادر خود جعفرقلیخان و میرزامحمّدخان دولوی قاجار و علیخان افشار مُومیَ‌الیه را با فوجی از رزم‌کیشان مقرّر که رفته او را مُستمال و مطمئن نمایند. اگر مرادخان به‌عهود و مواثیق به‌ملازمت گرایید فهوالمراد و الّا به‌اتمام کارش پردازند.

مأمورین بعد از ورود به‌آن ساحات سالک طریق دلالت و استمالت شدند. فایده نبخشیده کار به پیکار کشید. اگرچه علیخان افشار، که مقدّمهٔ سپاه بود، از زورپنجهٔ جرأت و هول خصم افشاریّه شکست خورد ولیکن جناب جعفرقلیخان با میرزامحمّدخان قاجار به‌نیروی دست حملات رستمی و قوّت بازوی صدمات بهمنی مرادخان را چنان شکستند که تیر مراد علیمراد به‌خاک نشست؛ یعنی چون تباعد بین به‌تقارب فئتین تبدیل یافت تهمتن‌تنان رجزخوانان به‌زبان تیغهای تقبیل ابیات اجساد آن طایفه را تقطیع نمودند و از نظم هستی انداخته خفیفشان ساختند و یک‌صد تن از سران و هزار نفر از آن سپاه‌گران دستگیر سبک‌عنانان خدیو زمان شدند. کسیب بسیار به حیطهٔ تملیک درآمد و غنایم اغنام مالا کلام بی‌کلوم طعمهٔ پلنگان شیرخوی مازندران گردید.

چون خبر فتح، که روز دوشنبه چهاردهم شهر شعبان بود، به دربار شهریاری رسید حکم قضا متین به احضار جعفرقلیخان با سایر مأمورین از مصدر صولت صادر شد. [۷۶ ب] و به‌موجب امر مطاع، جعفرقلیخان با اتباع وارد و از مُستظِلّانِ سایهٔ ماهچهٔ اعلام خورشیدشعاع گردید. از آن‌جا که مدّت محاصرهٔ طهران، چنان‌که سابقاً نگارش پذیرفته، مدید و به‌علّت عفونت هوا و قلّت غذا اسقام شداید بر قلعه‌گیان شدید شد و کار به‌جایی منجر شد که اکثری از اهالی قلعه تن خاکی را از شخص زندگی خالی ساخته از هستی کوتوال حیات پرداختند و گران‌جانان از ضیق معاش به مردن راضی و علمای ذومحاسن از فقدان آب به‌مشرب مناهی گراییده شارب حیض عروس زر و طالب ریش قاضی شدند و قوّت بیرون‌آمدن نداشتند، و در اردوی شاهی نیز بیماریِ طاری و مردان کارزار موجب بیکاری گردید، خسرو بنده‌پرور افتتاح ابواب بستهٔ آن قلعه را به‌مفاد «اَلْاُمُور مَرْهُونَة بِاُوقاتِها» به‌مقالید وصول زمان دیگر مقرّر داشته صرف زمام عزیمت به‌جانب مازندران فردوس مقام فرمودند و در فصول بهمن و دی در اولکای مزبوره به ابتهاج صید وحوش و تفرّج کوه و صحرای آن کشور ارم سرور داغ رشک بر دل جمشید و کَیْ سوختند.

۳۲

گفتار در بیان وقایع سنهٔ لوی‌ئیل، مطابق سال یک‌هزارویک‌صدونودوهشت هجری.

شب پنج‌شنبه شانزدهم ربیع‌الثانی چون هفت ساعت‌وسی‌وپنج دقیقه از شب مزبور انقضا یافت، داور عالم‌پرور مهرانور از منزل حوت لوای خورشید [۷۷ الف] نمای توجّه به خطّهٔ حظّ‌بخشِ حمل تحریک داد و جهان را به‌اِنتعاش و جهانیان را به‌اِبتهاج و انبساط بشارت و خوشدلی کرامت فرمود. سپهبد با شوکت بهار عزم تسخیر ولایات دل‌آرای چمن و گلزار کرد و خسرو ربیع، که از شمشاد و آزاد علمدار و از صنوبر و چنار سرکردگان دل‌بستهٔ کینه‌خواهی و مردان صاحب‌ْدستهٔ جلادت شعار دارد، با لشکر پرشور قوای نامیه نشاط تماشای نمکهٔ چمنها و تفرّج علی بولاغ گلشنها را نصب‌العین خاطر فیض مآثر گردانید. حسب‌الامر شهنشاه اردیبهشت به‌آتش غلغل بلبل و شرارهٔ سوزناک قمری و شعلهٔ نالهٔ شررانگیز شب‌آویز، کار مخالفین زغن و زاغ و ویرانه و آشیانهٔ کوف[1] و کلاغ ساخته و سوخته و به‌جای ظالم پر از هم ریخته. سفیدسوی برف و عجوز سردْمهرِ خنکِ رویِ یخ در انجمن گلشن دلبر رعنای سرود شوخ غنچه دهان گل‌قامت و چهره‌ای افراخته و افروخته. تذرو و سار، که جارچیان پادشاه فروردین و مدّتی از استیلای اعدای شداید شباط لب از نغمهٔ نشاط بربسته و در زاویهٔ گمنامی و ناکامی سر به‌زیر بال افسردگی فروبرده خاموش نشسته بودند، بار دیگر سر برآورده در کوچه و برزن خیابان و قطعات چمن و بستان صدای غمزدای با برگ و نوا برکشیدند. غراب و

۱. ب: کوه

زاغ که از قرانوکران قهرمان مرداد و قرایساولان بهمن بودند، از بیم تیغ گلبنان و دگنک و چماق درختان [۷۷ ب] که شمشیربندان خدیو ربیع و چوبکیان خدایگان بهارمنیع‌اند، از کشور بساتین کوچیدند.

عشرت نوروزی با صحّت دماغ و بهجت عید سلطانی با سرشاری پیمانه و ایاغ در خطّهٔ ساری به‌اتمام رسید و لوای خسروی از بلدهٔ نشاط‌خیز مزبوره به‌طرف چمنهای **نمکه** (۱۳۴) و **علی بولاغ** که به‌دامغان پیوسته [اند]، متحرّک گردید و فصول ربیعی و صیفی در آن مُتَنَزِّهاتِ فرح‌بار به‌صید سرغان اَجْنِحَة‌نمون و نخجیرهای جان‌شکار و وحوش خوش‌اندام بسیار به‌سر رسید.

و از اخبار ملال‌انگیز که در آن ییلاق به‌عرض خدیو آفاق رسید، سانحهٔ سوخت بلدهٔ فاخرهٔ ساری بود. مجملی از آن مفصّل این که: در شب سه‌شنبه دوازدهم شهر شوّال سال یک‌هزارویک‌صدونودوهشت[1] در بلدهٔ ساری ارم‌سرشت که از حسن بناء رشک جمیع بلاد هفت‌اقلیم بلْ غیرت هشت بهشت بود، چنان آتش جهانسوز قیامت‌فروزی درگرفت که مناظر دلگشای بلندپایه که با منظر نه طاق بی‌پایهٔ چرخ برین جفت و هم‌پایه و با ایوان بی‌پایهٔ کیوان همسایه بود، به‌خاک چون سایه افتاده انهدام یافت. مساجد و معابدی که هریک را نمونهٔ کعبه می‌توانست گفت[2] و الحقّ با خوبی محرابش محراب ابروان خوبان زیبامنظر از طاق دلها افتاده به‌نظر نمی‌آمد و به‌بیت‌الله قم که همیشه سجده‌گاه مؤمنان و مصلّای مسلمانان بود [۷۸ الف] از لهبات آتش سوزان قایم‌مقام آتشکدهٔ مغان گردید. محافل دلپذیر بی‌نظیری که در آن ارباب ذوق و اصحاب شوق دایماً به‌ماءالحیات ابیات عالی حالتی و حیاتی و اشعار آبدار **زلالی**(۱۳۵) و **سحابی**(۱۳۶) ترزبان بودند به‌سوزوگداز نوعی و مقالات شرر ریز شعله‌خیز **آذر**(۱۳۷) و آتشپارهٔ طوفان و آتشخانهٔ سند ناطق و متکلّم شدند:

شعر

وکنّا باجتماع کالثّریّا — فصیرنا الزمان بنات النعش

رباعیّه

از شست قضا اگر رسد تیر قدر — دفعش نه زره کند، نه جوشن، نه سپر

۱. ب: نودونه
۲. ب: شنفت

بزمی که به‌صورت ثریّا دیدم   آخر چو بنات نعش شد زیر و زبر

و صحایف شرایف مرقوم خامه جواهر ریز **یاقوت‌المستعصمی** (۱۳۸) و احمدالنیریزی و مرقّعات و قطعات خطّ **میرعمادالقزوینی** (۱۳۹) و **اسیرعلی‌التبریزی** (۱۴۰) و کتب اشعار و سفاین گوهربار نگاشتهٔ کلک شفیعا و **درویش** (۱۴۱) و سایر خطّاطان نامدار و دواوین قلمزد استادان روزگار که کتابدار خرد در کتابخانهٔ عالم امکان دیوان فلکی نجوم و شمسی آفتاب و شهاب و قطبی قطبین و باکی سحاب و هلالی هلال و بدری بدر و سهامی تیر و قوسی قوس و سعدی برجیس و اختری ماه و انوری مهر و شوقی حرکات شوقی سپهر و عنصری عناصر و ضیایی بیضا و پرتوی انوار کواکب و آتشی کرهٔ نار و شمالی و نسیمی نسایم بهار و طوفان بحر و موجی موج و دقیقی دقایق و نظیری نظرات مسعود را نظیر آنها نمی‌دانست تمامی از قید هستی و شیرازهٔ وجود [۷۸ب] رستند و به‌دفتین جلدهای سوخته تحریر احتراق و نیستی پیوستند.

و اسواق آسمان اساسی که در آن برجیس سپهر مشتری بوده با اشرفی مهر و نقود سیمین کواکب متاع نفیس والا و کالای کاربالا می‌خرید آتش تافته فروخته و از کَمْخاب تا دود مشعل تمام سوخته. کاروانسرای عالی بنایی که هریک از حجرات دلنشین و غرفات رنگینش رشک نگارخانهٔ چین و غیرت حجلات عروسان نازنین و اندوختهٔ کاروان کاروان أقمشه و أثواب گرانبها و مملوّ از بسته بسته أمتعهٔ چینی و خُتَنی و ألبسهٔ رومی و یمنی بود و فی‌الواقع أکسون زیبای زنبق و حریر سرخ گل آتشین و شقایق و دارایی نیلوفری نیلوفر و مخمل گل مخملی و خارای قرمزگل و قصب آبی سنبل در جنب آن تحایف بانمود نمود نمی‌نمود و با این که نسّاج بهار عالم‌آراء در کارگاه غبراء به‌تار و پود قوای نامیه چندین هزار دیبای سبز سبزه بافته هرگز چنان قماش و لباس پرند إلتباس در روی زمین نیافته و هرکه آن اجناس دیده در بازار امتیاز رخ از حریر نفیس فرنگی و هندی تافته همگی از اشتعال آن شعله‌های جوّاله ناگاه تلف و تباه گردید.

و ظروف خوش آب و رنگی که با خوبی‌اش کاسهٔ دیدهٔ خوبان پیالهٔ چشم ختاچینی سودار و بسی لطیف‌تر از صحن سیمین سینهٔ سیم‌بران خَلُّخ و بربر و رخسار خوبرویان خوشگل چِگِل و تتار بوده، گویا بهرام مانی رقم مریخ ورق نقره و طلای ماه و آفتاب را در جام لاجوردی [۷۹ الف] سپهر آب کرده با قلم موی مژگان زهره در آن أوانی رنگین صورت فغفور و خاقان چین نقش نموده بود. از سنگ حادثه چرخ زجاجی تنگ ظرف سست مهر سخت دل به یک طرفة‌العینی درست شکسته برطرف و تلف شد.

و شمعهایی که ضیاء بخشِ محفل قدسیان و بزم‌افروز انجمن انس و جان بوده‌و...[۱] به‌شمع رخسار گلعذاران آتشین‌خو که جانهای مشتاقان بی‌تاب و توان پروانه‌سان سوختهٔ او و مقیاس قلوب گرفتاران جگرسوخته افروختهٔ اوست که در جنب آن شموع مشعلِ پرفروغ مهر بی‌فروغ‌تر از چراغ روز و مصباح پرنورِ ماه کم نورتر از کرم شب‌فروز می‌نمود و مضمون **کانَ مِزاجُها کافُوراً** (۱۴۲) از ریختهٔ قالبشان مبرهن و چشم مجلس و مجلسیان دهر تیره و تاریک از آنها روشن بود، از آن اخگر و شرارهٔ جگرسوز شعله‌ور یکسر پا تا به‌سر سوختند.

و جواهر آبدار و دُرَر شاهواری که هردانه‌اش در درخشندگی و سنگین‌بهایی همسنگ لآلی نجوم و رشک افسر تاجداران ایران و غیرت إکلیل سلاطین هند و روم بود و از عین تلألؤ با لؤلؤ غلطان صدف دیدهٔ عاشقان پاک‌سیر و مرجان‌تر دریای نظر مردمان صفاپیشهٔ پاکیزه‌گوهر همچشمی می‌نمود و فی‌الواقع نه مروارید دندان دلبران و لعل لب نازنینان در رونق و صفا مشابه ایشان می‌گردید و نه گوهر شبچراغ ماه و الماس آتشی خوشاب آفتاب که در دُرج زمرّدفام چرخ درجست دربها به‌آنها می‌رسید. [۷۹ب] مجموعاً از نایرهٔ رشک گردون فیروزگون حقّه‌باز نیرنگ‌ساز مرده و سوختهٔ بی‌آب و رنگ و در میزان سنجیدگی قدر و قیمت با خَزَف و شَبَه شبیه و همسنگ گردیدند.

و نقود محمّدی و نادری، یعنی سیم و زری که در کامل عیاری رونق‌شکنِ بازار زرجعفری بوده و در چهارسوق شهرستان هفت‌اقلیم هشت‌باره، بل نل باره، از زرده‌هی و شش‌سری برتری و پنجه در پنجهٔ طلای دست‌افشار کرده با او دعوی مزیّت و بهتری داشت، تماماً نقداً فی‌الکیس در بوته‌های صرّه و کوره‌های کیسه دوباره گداخته، چنان از کیسه‌ها رفت که از آن کُنُوز غیرت گنج عروس و حسرت بخش گنج دِقیانوس یک فلوسی باقی نماند. و آن کسانی که از وفور نعمت و سیری معدهٔ آز در نهار تفتان گرم و پنجه‌کش آفتاب را مانند قرص سرد ماه طعام شب مانده و نان بیات دانسته دست رغبت به‌جانبش دراز نمی‌کردند، هنگام چاشت مرغ دلها از آتش حسرت بی‌شامی کباب و جگرها از نایرهٔ جانسوز غم بینایی چون تنور تفته بی‌تاب گشت در آن شب که روشنگر روز محشر و در هرذرّهٔ نارش آتش هفت‌دوزخ مُضْمَر بود از نالهٔ نمک‌پاش کودکان و به‌خاک‌طپیدن بی‌دست و پایان، مصرع: «شد وحشتی که شور قیامت بکرد و رفت»؛

۱. خوانده نشد.

یعنی از تأثیرات حرکات نجوم و گردش گردون ستمگر و اقتضای قضا و قدر به کاشانهٔ یک نفر آتش به خانه که در محلّهٔ موسوم به درخانه که در جنب دروازهٔ هزار جریب شهر واقع [۸۰ الف] بود آتش درافتاد و دردم آن‌چنان بادی آتش بنیاد و صَرْصَری سموم نژاد وزیدن و به آتش افروزی و خانمانسوزی دامن‌زدن گرفت که ابنیه و اثاث‌ـ البیُوت و خشک و تر آن بوم و بربربر برابر ارم اثر زیر و زبر و نخل پربر دولت بابر مردم بابر آن‌جا بی بر و طایر عیش و زندگانی اهل آن کشور که بزرگ‌منشی و کوچک ولی وخفض جناح و غریب پروری شیمه‌شان بود بی بال و پر و حلقش به حدّی گرفتار چارموجهٔ دریای آتش و محاط محیط نایرهٔ سرکش گشتند که هفتادودوتن از رجال و نسوان و دختران دوشیزه و پسران پاکیزه محروق آمد،

بیت

لَیْسَ الْبَلِیَّةُ فِی مِصْرِنـا عَجَبـاً　　　إنَ‌السَلاٰمَة فیهاٰ اعْجَبُ‌العجَب

عروسان آتشین پیکری که در حجلهٔ آغوش داماد به کامیابی جا گرم نکرده بودند بر روی بستر خاکستر شدند و نازنینان سیم بری که از سُرین نرم به عشّاق مسکین طلای دست‌ـ افشار می‌داده از قلب بی‌غش ایشان زر تمام‌عیار می‌گرفتند در بوته‌های نهالی وقالیهای قالی پاک بگداختند.

با وصف وفور نقد جان و گرمی بازار گلرخان، متاع حسن برشته به هیچ وجه رو نداشت و فتیلهٔ عنبر طُرّهٔ شمع رویان مانند مشک‌سوخته، یکسر سوبو از خواجه‌سرایان و سیاه‌سوخته زغال‌آخته فراوان گردید و از گداز پیران گرانْ‌جان، رموز عاشقی آموخته روغن شیخ صنعان ارزان از مهمیز آتش تیز هر اسب لاشه [۸۰ ب] آتشین‌سم و گرم‌عنان شد و هرفُرس یک‌جا فتاده.

الحاصل، در آن لیل از جزع مردم بی‌شر و شور آن شهر آثار فزع اکبر و سوز یوم نَشور روشن بود و از هایهای گریه، جفاهای دهر عظیم. بسی زنان سترون را به‌جای یک فرزند چندین طفل اشک در دامن گلچین نگاه از گلزارهای آن بلد بغیر از گل آتشین وگل نار نمی‌چید و زاهدان را به‌جای تعقیب صلواة سوای «أَللّٰهُمَّ اعْتِقْنٰا مِنَ‌النّار» ورد زبان نبود. جوانان عاشق پیشه که داغ عشق آتشین عذاران در دل سوخته داشتند هنگام سوختن هریک می‌گفتند:

زین آتش دل در دل دلبر اثـری نیست

می‌سوزم از این داغ که او را شرری نیست

وکباب شدگان شعلهٔ فراق، زمان سوز و گداز و احتراق می‌خواندند:

آن که دایم هوس سوختن ما می کرد　　　کاش می‌آمد و از دور تماشا می کرد

شعلهٔ نالهٔ بی‌قدری اوجاقها از آتش‌افروزی دوران سیه کاسه به‌آسمان کبود رفت و دود آه دودمانها ازکین زمانهٔ دون به‌چرخ غم‌اندود رسید. از حدّت هوا و شدّت گرما در خریف در آن دیار، که صفت آتشخانهٔ نوبهار داشت، حریف تموز بروز و شدّت با حور ظهور کرد.

القصّه، یک‌ثلث از شب مزبور گذشته دوثلث از شهر در ربع ساعت سوخت. حمد مَرْخدایِ لامکان را که به‌قصور بی‌قصور و مناظر خُلْد سرور مبارکهٔ [۸۱الف] شاهی کسور راه نیافته آسیب نرسیده همانا دعای داعیان عبودیّت‌منش به‌گرد آن ابنیهٔ عالیه در منع دخول آن سپاه گرم‌خو؛ یعنی آن شعله‌های سرکش، حصنی متین و سوری دلکش و سبب رفع شورش سوزش آن دریای آتش شده محفوظ ماند و یا بخت بلند و طالع همایون آن خدیو سعادتمند در دفع آن گزند از غرفات سپهر پیوند عمارات آن خطّهٔ مینومثال را در آتش به جای سپند سوزاند.

هرچند که از حوادث آسمانی چشم زخمی به بلدهٔ مزبور رسیده خاکش از آن آتش به‌باد رفته بی‌آب، و از آن چنان زلزلهٔ حادثه چنین معموره‌ای خراب شد ولیکن باز به اندک زمانی به‌معماری حکم رزین و مهندسی امر متین اعلیحضرت خاقانی معمور و آباد و رشک جمیع بلاد عالم ایجاد گردید.

از وقایع غریبهٔ مضحکه این که: مردی از غربای ظرافت پیشهٔ ساری میرزامهدی نام که از غوک نهایت نفرت و وحشت داشت به‌مرتبه‌ای که به‌التباس جُل وزغ هرگز لباس سبز نمی‌پوشید و به مشابهت جامهٔ غوک پیراهن أخضر در برکس نمی‌دید. اگر در ساحل بحر ضفدع مرده به نظرش می‌آمد به احتمال زنده بودنش خود را به دریا می‌افگند و اگر بر زبر بام نامش می‌شنید از اضطراب خویش را به دریا می‌انداخت. از خوف جغر به دهان مار می‌شد و از بیم آن با اژدها در غار.

عجب آن که درخانه دریاچه‌ای پرآب داشت، به‌آب برفت. [۸۱ ب] وعجب‌تر آن که زنش ستاره‌نام در میان دریاچه بود، بیرونش آورده با چند نفر از زنان وکودکان همسایه به‌منزل بیدر به زیرزمین خویش درشد و درحقیقت بی‌چوبکاری منّت تخته‌کش به پای خود به‌گور رفت و معبر و ثقبهٔ آن را با لحاف کهنه و پنبهٔ شیده، که چون چخماق و پودهٔ آتش در نهاد آنها بوده، مسدود ساخت. تا آن که آتش از عمارت به لحاف و پنبه

رسید و حدّاد باد نیز دردمْ دم دمید به‌حدّی که در یک دم دُخان دود از نهاد کهین و مهین ایشان برآورد «اللهُمَّ اعْتِقْنٰا و اَعْتِقْهُمْ مِنْ نٰارِالْجَحیم و اَدْخِلْنٰا وَ اَسْکِنْهُمْ فی جَنّات النّعیم» از آن جا که آن محروق ستاره‌سوخته در قبح لقا و کراهت؛ سیّما اقبح و اکره از وزغ بود، به کنار دریاچه رفته از جبن برگشت، وزغان را، مصرع: «رسیده بود بلایی، ولی بخیر گذشت».

سال ۱۱۹۹

۳۳

در بیان وقایع سنهٔ [ئیلان] ئیل مطابق سال یک‌هزاروصد ونودونه هجری.

چون شهریار مکلّل اکلیل آفتاب جهانتاب را، که در مرصّع تاجی و ماه لوایی و همایون طالعی و روشن رأیی و تیغ‌زنی و نیزه‌گذاری و کرم عنانی و یکّه‌سواری و بلنداختری و زرّین‌سپری و فیروزبختی و فیروزه‌تختی سرآمد صاحب کلاهان عالم امکان و شهرهٔ زمین و آسمان است، از مهّم سپه‌گردانی جنود انجم و کشورستانی شهور بروج طبع مقدّس کسالت و انزجار پذیرفته از گردانگیزی میادین افلاک [۸۲ الف] و خاک غبارناک گردید، لهذا برای بشاشت و اراحت در بیست‌وهفتم ربیع‌الثانی به‌نهج أجمل نقل و تحویل از حیاط به‌محل اتّفاق افتاده در آن منزل جا گرم نمود. داور گیتی‌فروز فروردین، که فرّهمایونش شکوه افسر فریدون شکستی و سربلندی و دلاوری رؤسای سرو و صنوبر و عالیجاهی سپرداران کوه‌گزین لاله و رفیع جایگاهی تیغ بندان گلبن و نصرت‌پیوندی علمداران اغصان و نشوونمای دشت نشینان ریاحین و آب و رنگ سرابستان و عُیُون و رونق زمان و زمین به‌طفیل و تربیت ذات مبارک فیض مشحون و وجود میمون همایون اوست حلوهٔ ظهور فرموده با افواج انواع ریاحین و احزاب اقسام أزاهیر به گلگشت دارالمرز حدایق و سیر مازندران بهشت‌نشان چمن و تفرّج فرح‌آباد گلشن و تماشای جویبار چشمه‌سار و دادن رخت هستی به‌یگانهٔ بهمن سنسن به‌آب بخشی خواجهٔ نشاط حرکت و احیای اراضی موات گرد یساول سنبل بعد از نابینا کردن نرگس که نور چشم سلطان کریم‌الطبع صادق‌القول زکّی‌الذیل اردیبهشت و از پیش باختن او در انجمن سبب تَهَزّم لشکر جرّار مرداد خونخوار است ابوالفتحش می‌توان گفت به‌ادّعای

صاحب خروجی لوای فتنه‌جویی برافراخت، نشاط نوروزی در ساری به‌فیروزی دست داد. از سرکار شاهی خلعتهای ملوکانه [۸۲ ب] و سرخ و سفید زروسیم به‌هشیار و مست رسید. قهرمان مهرافسر در این سال مایل سفری نشدند و به‌مضمون:

بیت

ای صبا گر بگذری بر ساحل مازندران
هرکجا خوش چشمه [ای] بینی[1]، خیمه ما زن درآن

شایق شکار و تَفَرّج لاله‌زار آن دیار گردیدند. جوش سبزه و گل و هجوم سه‌برگه و نرگس و غُلغُل بلبل و مینا و قُلقُل صُراحی و مینا و رعنایی سرو و زیبایی تذرو و پیچ و خم طُرّهٔ بنفشه و نغولهٔ زلف عروسان و گیرایی حسن یوسف و عشرت دوام گل همیشه بهار دامن خاطر فایض‌الانوارش گرفته رأی اشرف بر آن قرار گرفت که در آن سال به‌هر گل زمینی مانند خدیو بهار از لاله و گل چادرهای رنگارنگ زده به‌نزهت اندوزی و کامیابی و نخجیر و شادمانی خوش‌گذرانی کنند.

چون محمّدکریم‌خان‌زند از ترکتازی رایض قضا از سمند تند عنان پیاده شده بر اسب چوبین سست رفتارِ مرگ سوار گشت، سران زندیّه راکب خنگ خصومت گردیده مرکب معاندت بر مملکت احوال یکدیگر برانگیختند و جمعی کثیر خویشتن را از مرکوب هستی درانداختند، امّا کاری نساختند. علیمرادخان زند که یکی از یساولان کریم‌خان و ربیب صادق‌خان —برادر کریم‌خان— بود، به‌دستیاری چوبکی تقدیر و اعانت عصای قضا، خود را در آن حیص و بیص از آن ورطهٔ پرخطر و محشر پرحشر با چند نفر بدر برده از شیراز [۸۳الف] به‌اصفهان رسانید. و چون مردی چرب‌زبان بود به‌روغن سخنان نرم چراغ مواعید و شمع تطمیع برای شریف و وضیع برافروخته، زمرهٔ ایلات و جمهور احشام عراق را با خود سلک اتفاق و سمت وفاق داد و بازی‌بازی خودسازی کرده بعد از سه سال به‌عزم تسخیر شیراز شتافت و بر تمامی مملکت جهان فُسْحَت فارس دست یافت. و ازبی‌رحمتی ابوالفتح‌خان و سایر اولاد کریم‌خان را کور کرده (۱۴۳) جمیع خزاین و دفاین و جواهر زواهر و ذخایر بی‌نظایر و مملوک و مملوکهٔ مشارالیه و سایر اکابر و اصاغر زندیّه را که «مالا یُعَدّ وَ لا یُحْصیٰ» بود مالک و متصرف گردید و از آن جا به‌اصفهان برگشت و رفته‌رفته بعد از شش سال از خیالات

۱. ب: هرکجا پر سبزه بینی

خام به‌آتش سودای مفرط در دیگ دماغ حلوای شاهی مقابله با حضرت ظلّ‌اللّهی پختن گرفت و عازم تسخیر مازندران گشت و اوّل **شیخ ویس خان** —ولد اکبرش— را با دوازده‌هزار کس به‌صوب طهران مأمور ساخت.

بعد از ورود فرقهٔ مزبور به‌طهران، محمّدعلیخان —حاکم خوار— را خریّت در زیر دم و دماوندیان و سمنانیان را خارخار حیلت در دل و اثر بد مشتی و اشتلم پدیده آمده طریق مراودهٔ دربار شاهی را سدّ نموده راه تردّد به‌سُدّهٔ مخالفین گشودند. ألواریّه از مخالفت آنها با دولت خلود مبانی و موافقت با ایشان در نهانی اطمینانی حاصل نموده از طهران به‌چمن لار جنبیدند. در آن هنگام هنگامه‌طلبان لاریجانی [۸۳ب] نیز از سلوک شاهراه اخلاص تقاعد ورزیده تمرّد آغازیدند و مآل احوال خود را به‌میزان تَدَبُّر نسنجیده سنگ کج روشی بر ترازوی ناراستی نهادند.

خدیو مظفّر، حاجی رضاخان دولوی قاجار را با فوجی از پیلتنان با نیرو به‌تأدیب آن گروه شتردل مقرّر فرمودند. چون عساکر منصورهٔ مأموره به‌موجب حکم اَعلی در لاریجان در محل موسوم به‌**امیری** رسیدند.(شیخ ویس دوهزار نفر به‌مقابلهٔ ایشان سرانجام داد و چون آغاز محاربه کردند به‌اندک کرّ و فرّی آن فئه فراری و دو نفر سرکرده و پنجاه تن دیگر از آن دسته دستگیر مبارزان مضمار خونخواری شدند)[1].

شیخ‌ویس‌خان بعد از استماع وقوع این شکست، دست افسوس بر دست زده از چمن لار رخت به‌دیار دماوند کشیده پانزده روز خودداری نمود تا علیمرادخان با لشکر کثیر که مصداقهٔ «کثیره لاخیر فی کثیر» بود، به‌طهران آمد. شیخ‌اویس را از راه فیروزکوه و ویس‌مرادخان —پسرعمّ خود— را از سمت نور و اسماعیل‌خان‌زند را از طرف دامغان و با هر یک فوجی گران بر سر مازندران مأمور ساخت.

در آن بین بعضی از بی‌حقوقان دارلمرزیّه و ناراستان آن دیار، که مانند خامهٔ سر بر خطّ فرمانده قلمرو عالم داشتند دو زبان و با آن طایفه یکزبان گشته به‌حکم سرنوشت سالک طریق جهل و روسیاهی شدند و اظهار خصومت و معادات کردند. آن حضرت چون از مؤتمنان ولایت خیانت مشاهده نموده در ناراستی همگی را با خود از چار جهت یکجهت و در دو دلی یکدل شناختند و در عارض شاهد معارضه با معاندین سخت‌رو و در چنین صورت به‌هیچ‌وجه رنگ و صرفه [۸۴الف] در درنگ و جنگ تفرّس نفرمودند، لهذا

۱. مطلب بین ( ) درپ نیامده.

درنوزدهم شوّال سنهٔ مذکور رایت استبداد به‌جانب خیریت جوانب استرآباد برافراختند.

الواریّه چون عرصهٔ مازندران را از پردلان خالی و اهالی نااهل ولایت را معاند دولت لایزالی دیدند، به‌جرأت توسن اسب‌اندازی تاختند و عقدهٔ کین ازقلوب بددلیها گشوده دست به‌غارتگری گشادند، خصوصاً در شهر آمل و بارفروش داد بیدادگری دادند. بازارکالای گرانبهای امنیّت از جور مخالفین فاسدکاسد آمد و شوق تاراج از چهارسو رواج گرفت. ابواب تعدّی و نهب‌باز و کوتاه خردان را دست درازدستی دراز شد.

القصّه، شیخ‌ویس وارد ساری گشت و بعد از چندی ظاهرخان بختیاری را با استعداد و اسباب جدال و اضداد به‌سمت استرآباد فرستاد. ظاهرخان بعد از ورود به‌آن سرزمین در ظاهر قلعهٔ سنگری مستحکم بسته، راه محاربه گشاد. هر روز جمعی از شهر برآمده با رؤسای آن فرقه سر می‌زدند و زد وخورد وکرّوفرّی در خور یکدیگر می‌نمودند، تا این‌که ظاهرخانیّه پای بی‌باکی پیش نهاده شباشب بر فراز پشته[ای] که بر قلعهٔ شهر تیر رأس بود برجی بنیادکرده، جمعی از تفنگچیان را در آن‌جا نشانیدند.
خدیو بی‌همال و خسرو بلند اقبال‌که مهر فلک دانایی وکوکب عالم‌افروز برج قلعه‌ستانی وکشورگشایی‌اند، فوجی از حشم انجم اعداد بهرام اندام [۸۴ب] زحل پیکر را بر سر برج ایشان مأمور ساختند. دلیران سراپا شورش به‌مجرّد ورود، یورش برده بروج وجود بعضی را از حارسین ارواح خالی و برخی را از ضرب تفنگ در تنگنای آن بنا به‌تنگ آورده همدم امان‌طلبی و دمساز افغان عجز نالی کردند و برج مزبور را به‌زور و آن محال را به‌غوغا و شور گرفتند.

داور بی‌نظیر فوجی از تفنگچیان استرآبادی راکه درکوه پلنگ و در بحر نهنگ و در بیشه شیر و در برّ ببر شیرگیر و در صحرا صَرْصَرْ و در آتش سمندرند، مقرّر فرمودند که راه امداد و آوردن سیورسات را به‌جهت آن طایفه از سمت مازندران مسدود کنند. حمزه سلطان نوکنده‌ای، که جوان چابک سرمست و در تفنگ چنانش دست بود که در شب تار چشم مورو پای مورو از قوی‌دلی یکتنه با چند تن سوار زدی و سرکردهٔ تفنگچیان موصوفه بود، از سمت اشرف راه برایشان برید. خدیو بیدار دل همه شب چون چشم روشناسان بیدار و با خاصان دیگرنگان مشغول سرکشی و سرپرستی مستحفظین بروج و دروازه‌ها و حصار بوده خواب را به‌بخت دشمن و راحت را به‌خصم تن‌پرور عهدشکن داده تا صبح به‌کار و بارکارزار اشتغال می‌فرمودند.

و از سوانح عظیمه این‌که: در آن ایّام‌که هرروزش در سختی از «یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخیهِ، وَ أُمِّهِ وَ أَبیهِ (۱۴۴) خبر می‌داد، اُمّ مقدّسهٔ آن حضرت که‌مادر زمانه فرزند سعادتمندی مانند آن فرزانه نزاده، ازسرای ثری به‌منظر اعلی شتافت و به‌حرم قدس راه یافت [۸۵الف] و به‌فاصلهٔ چند یوم دیگر برادرکوچک آن بزرگ مهدیقلی‌خان، که جوان رعنای هیجده‌ساله و ماه رخش از احاطه‌ی غبار خطّ هاله داشت،

بیت

شد به‌قصر قاصرات‌الطرف عین — همدم و همراز خیرات حسـان

سرور خردمند زنده‌دل در اطعام طعام و انعام مالاکلام برای ختم‌کلام ملک عـلّام و اعطای نقود به‌جهت ادای قضای‌صوم وصلواة ایشان به‌علمای اعلام عنایت دریغ نداشتند ولیکن با وصف آن‌که محبّت و شفقت فایقی با حضرت ملکه و ملکزاده داشته بودند از مردی و غرور خصم تغیّر را به‌شهر بند وجود راه ظهور نداده به‌حال اوّل همان در تدبیر و تدمیر اعداءکوشیدند،

بیت

کوه غم بر دل نشست و آه سردی بر نخواست
آسمانی بر زمین افتاد و گردی برنـخواست

ملخّص داستان این‌که: استرآبادیّه و ترکمانیّه به‌حکم همایون الواریّه غیر محصور را چنان محصور ساختندکه راه خروج و دخول و تحصیل مایحتاج و مأکول بر ایشان بسته شد و ازگرسنگی از نعمت زندگی سیرگردیدند. اگر احیاناً یکی بیرون آمد چنان‌که تاجیک بودگرفتار ترک می‌شد و اگر ترک بود شکار استرآبادی درنّده‌تر ازگرگ می‌گردید. آخر از شدّت مرض مهلک جوع به‌جان آمده، هر شب از هر طایفهٔ چهارلنگ و هفت‌لنگ و غیره دسته‌دسته و جوقه‌جوقه سنگر را شکسته لنگ‌لنگان به‌پای قلعه می‌شتافتند [۸۵ب] و به‌پای دیوار و جان‌پناه و سنگ‌انداز حوادث پناه می‌بردند و از قلعه‌گیان آب و نانی به‌دست آورده از دست موت قوی‌پنجه نجات می‌یافتند.

ظاهرخان چون باطن امور خود را مانند ظاهرکار خراب و مختل و خویش را حمارآسا در وَحْل دید، پـاردم طاقتش به‌جست و خیز اضطراب و سرگشتگی گسیخته و با چند تن از آن افسارگسیختـه‌ها از پاگاه سنگر گریخته سراسیمه راهی بـه‌غلط می‌پیمود، تا در نزدیکی گرگان طعمهٔ گرگان گشت؛ یعنی به‌دسته‌ای از شیران بیشهٔ

پیکار[1] دچار شد، گرفته به‌جانب شهرش کشانیدند و در حضور خاقان کهارکشانی‌شان کشان کشانش به‌سیاست رسانیدند و بقیّهٔ لشگر سنگر، که به‌ده‌هزار می‌رسید، متفرّق شدند. سوای معدودی که خود را نه زنده ونه مرده، به‌عراق برده تمامی سپاه اسیر ترکمان گشتند. خوانین و سرکردگان آن دسته به‌کمند گرفتاری جنود شاهی درآمدند(۱۴۵).

حضرت ظلّ اللّهی از مراحم ذاتی و عواطف فطری همگی را به‌تشریفات بخشایش که برای آرایش بر و دوش جنایت‌پیشگان فاخرترین لباس و زیباترین خلاعت مشرّف فرمودند و در غُرّه‌ی محرّم سنهٔ مذکور از استرآباد لوای توجّه و رایت دولت را به‌صوب مازندران پرچم‌آرا ساختند. و چون مهرعلیخان نسقچی زند و حاجی رضاخان فراهانی با هفت‌هزارکس در گراودین اشرف بودند، آن حضرت یکی از گرفتاران استرآبادی را برای اعلام وقوع [۸۶الف] قضیّه ظاهرخان به‌جانب ایشان مرخّص فرمودند و خود با فوجی از سواران جانسپار از دنبال محرّک رایات ظفر خصال گردیدند. آن طایفه بعد از حصول اطلاّع مصمّم فرار شدند، امّا هنوز پای هیچ‌یک به‌رکاب نرسید که سپاهیان سلطانی دست به‌شمشیر بر سر ایشان ریخته، اکثری را بر توسن مرگ سوار گردانیدند و تتّمه را اسیر ساخته به‌طرف ساری روانه شدند.

شیخ‌ویس از وقوع این وَهْنِ عظیم ترک بنه و آغروق و اساس عظمت و ولایت‌ستانی کرده، پنجم محرّم با پنج‌هزارکس که در نزد خود داشت، به‌سمت طهران عنان جنبان توسن گریز شد. نّواب همایون هشتم شهر مزبور را وارد بلدهٔ فاخره‌ی ساری گردیدند و در انجم تدارکات سفر عراق و بذل اسب ویراق به‌قولان قزلباش و غلامان غلماق جدّ و جهد می‌نمودند. و چون سواد کوهیّه که سرآمد کوه‌نشینان و اهل رستاق مازندران بودند از پستی طالع خود را به‌قلّه‌های کوههای بلند کشیده مانند کوه‌سنگ سرکشی به‌دامن بدکیشی و بدکنشی ریختند و باوصف تقاعد سابق حال به استغاثه و استیمان روی به‌آستان کیوان پاسبان نیاوردند، آن حضرت که در نظر قدرتش هنگام دشمن‌گیری کوه و دشت مساوی و خلعت استیلا و تسلّط از جامه خانهٔ الطاف ازلی بر قامت استعداد فطرتش زیبنده و حاویست، از عین مردمی و مروّت و محض رعیّت‌پروری و فتوّت این [۸۶ب] داعیِ دوام دولت قاهره را در آوردن معتبرین

۱. پ: بیشه‌کار

سواد کوهیّه به‌خلوت خاص احضار فرمودند. این بنده‌ی مُسْتهام وقت دولت فرجامی شرفیاب ساطع النور آن آفتاب عطارد دستور گردید که آن قبلهٔ عالم از ادای زیارت عاشورا فراغت حاصل نمودند.

کمترین، با احکام قضا استحکام به‌جانب معهود محکوم و مدّت زمان ذهاب و ایاب به‌چهار روز معلوم گردید. از راه این که باران شدیدی که هر رشحه‌اش کوه را نرم و دریا را غرق عرق شرم نمودی، طوفان نوح را به‌آب تشویر شستشو وعُوج‌بن‌عُنُق را، اگر مسلمان می‌بود، غسل و وضو می‌داد متواتر و متقاطر بود و جادّه‌ی خیابان سواد کوه به‌انداختن درختهای عظیم کوه شکوه سمت انسداد یافت و از تهاجم ابر و غلغلهٔ رعد چشم و گوش از احساس افتاد، به‌زحمت «مَالاَ عَیْنٌ رَاَتْ وَلا اُذُنٌ سَمِعَتْ» خود را به‌منزل **زیرآب** (۱۴۶) رسانید. و چون در مواضع قریب به کوه از شدّت برودت برف می‌بارید به‌مضمون آبدار «فَرَتْ مِنَ‌الْمَطَرِ اَلیِ‌الْمیزاب» به‌تردستی تعجیل خود را به‌دامنهٔ کوه رسانید و دامن کوه را گرفته از آسیب چرخ روباه باز به‌مکان موسوم به **شیردرّه** (۱۴۷) که سقناق سران ایشان بود کشانید. هرچه **لطفعلی‌بیگ‌دادو** که حاکم آن ولایت بود از بودن مهدی‌خان در دست علیمرادخان جرأت آمدن نکرده ولیکن [۱۸۷ الف] چند نفر از ریش‌سفیدان دل‌سیاه و کدخدایان کدبانو صورت را مصحوب حقیر روانهٔ دربار شهریار اردشیر شهیر گردانید و متعهّد خدمات و فرمایشات دیوان اعلیٰ شد.

القصّه، علیمرادخان بعد از وقوف وقوع فتور مذکور و فرار ولد مزبورش، از دوراندیشیها **رستم‌خان‌زند** را، که از نزدیکان او بود، با هزار نفر برای محافظت راه و تشدید طریق سپاه شاهنشاه به‌جانب سواد کوه مأمور نمود. رستم‌خان سیاه روز نیز که از حادثات چرخ کبود چهرهٔ زرد داشت با قشون ابوابجمعی خود درنگ و جمعی از جوانان جری و مردان لشکری را به‌سرکردگی جعفرقلیخان به‌گوشمالی آن طایفه تعیین و روانهٔ آن سرزمین فرمود. در زیر آب تلاقی احزاب واقع شد و سلاح پیکار به‌کار رفت. هر خدنگی که از شست دلیران دلنواز خسروی رها می‌شد از غایت دل‌چینی از دل خصم فرهاد پیشه چون یاد مژدهٔ شیرین بیرون نمی‌رفت و هر شمشیر سیه‌تاب که از غریب‌پروری به‌سرکشی دشمن سرکش از نیام بر می‌آمد مانند خیال ابروی جانان از سرشان نمی‌گذشت، امّا اگر از جانب اعداء آوازی برمی‌خاست کوه قوی سرکه یکی از تیغ بندان شاهی بود جواب می‌داد و هر طلسمی که مخالفین مثلّث اساس جادوکار خرسوار که در دفع یلان جوشن پوش خدیو مربّع‌نشین سریر

عزّوتمکین به‌رفتار فرس ثبت می‌کردند [۸۷ب] باران باطل السحر دی به‌آب می‌شست.

به‌هر صورت از حرب پهلوانان افراسیابی و ضرب گرز گران اسفندیاری رستم چون زال چرخه شکسته سرکلاوهٔ کار خود گم کرده سر رشتهٔ اختیار از گردش فلک عجوز پشت ازکف داده پشت به‌معرکه رو به‌هزیمت به‌چرخ افتاد. جمعی از آن دسته از پا درآمدند. از این طرف تقی نام شاهکوهی استرآبادی را که یکی از سرکردگان تفنگچی و مرد مبارز بود، غلولهٔ تفنگی از قلّهٔ کوه موسوم به**شاهکوه** که تسمی مسقط‌الرأسش بود، به‌قلّهٔ سرش رسیده به‌سر درآمد.

چون بعضی از سران سوادکوهیّه در طهران در دست علیمرادخان و بدین علّت برخی دیگر برای سیاهی لشکر همراه رستم‌خان بودند، خسرو ظفرمآل مقرر داشتند که لشکریان شاهی سوادکوهیّه را غارت، مال و دشت آنها را سپاهیان سنگدل کوهمال کنند و پی‌سپر یغما و دست فرسود تاراج سازند. لشکریان نیز همه جا بر اثر سیاهی مال چشم سفید سیاه‌کرده به‌دشت و کوه آن ولایت رفتند و خانه‌های آن دودمان را از سیه‌گلیمی به‌جاروب کند و کوب برای پلاس انداختن از قالی تا کوب رفتند؛ خصوصاً تیرهٔ ترکمانیّه از لک و پُک تا پک و اک هر چه دیدند بردند و از بی‌محاسنی پشم تا بینو به‌باد و بُروت و از قورقی قُروت تا قراقروت؛ یعنی کشک، به‌دست آوردند. صدهزار مادیان و گاو و گوسفند و زیاده از حدّ [۸۸الف] حصر امتعه و البسهٔ زربافت و پرند به‌تاراج رفت.

علیمرادخان چون از سنوح این سوانح پی‌درپی فتور عظیم درکار بزرگی و کسور کثیر درارکان دولت و سروری خویش معاینه دید، از طهران به‌جانب اصفهان تکاورشتاب و یکران ایاب به‌هزار اضطراب برانگیخت و به‌علّت افراط درشرب خمر و سفک دماء بی‌گناهان از زید و عمرو و ابتلای به‌مرض مهلک استسقای لحمی در منزل **سورچه‌خورت** (۱۴۸) —یک منزلی اصفهان— از تخت روان که در حقیقت اسب چوبین آن بود، رخت‌روان به‌تخت خاکدان کشید و از بی‌آرامی دنیاطلبی و زحمت عظمت مکتسبی آرمید (۱۴۹).

حضرت سکندرحشمت بعدازوفات علیمرادخان، خوانین و رؤسای الواریّه را که نود نفر و در استرآباد اسیرکمند سپاه فیروزمند شده بودند، در ساری مُخَلّع و به‌ولایاتشان مرخّص گردانیده رایات ظفرنشان را به‌صوب عراق پرچم اهتزازو توسن کیهان سیر را جلوهٔ تک و تاز داده، ورامین را مضرب اوتاد شوکت بنیاد و محلّ اوتراق اردوی انجم اعداد گردانیدند.

۳۴

در بیان توجّه خسروی به‌صوب اصفهان و وقایع سنهٔ ئیلان ایل، مطابق با سال یک‌هزارودویست هجری.

در زمانی که خسرو کیخسرو رویِ کسری علم به‌بختیاری طالع و مبارکی قدم پا بر سریر جم، که ایوان رشک طارم ارم گسترده بود، نهاده و بر متکّای مرصّع منگوله که لالهٔ باغ بهشتَ نی شلّالهٔ گیسوی غلمان حورسرشت رونمای کلاله‌اش نشدی و تکمهٔ نور؛ یعنی کوی گریبان حور، بهای [۸۸ب] تماشای قُبّهٔ آن منگولهٔ دولت و لاله نگشتی به‌زینت‌فزایی انجمن دوران پشت داده مانند گل شگفته مزاج و طبیعت صحّت امتزاج داشت. خدیو خورشید بعد از انقضای هفت ساعت و پنج دقیقه از روز شنبه هشتم جمادی‌الاولی با چهرهٔ عالم‌افروز به بیت‌الشرف توجّه فرمود و طبایع موجودات و امزجهٔ مرکّبات را به‌انبساط و شادمانی آورد. صفاهان چمن که در دست عسکران مرداد و دی بود مُنْتَزع گشته به‌تصرّف خدیو ربیع فرّخ پی‌آمد و آتشکاه گلشن که در حوزهٔ تملیک زند لافان زاغ و زغن شباط و تیر قرار داشت از ظهور سپاه قزلباش گلهای محمّدی و خیمه‌نشینان شیرین شبّو و لیلی لالهٔ آتشکدهٔ نوبهار و صحرای اَرمن و قبیلهٔ **حیّ** (۱۵۰) گردید.

نظم

به‌لاله ز فردوس جام آمده — ز رضوان به‌گلشن سلام آمده
شده جلوه‌گر نازنینان باغ — رخ آراسته هریکی چون چراغ
شده مشکبو غنچه در زیر پوست — چو تعویذ مشکین به‌بازوی دوست
برون کرده سوسن زبان خموش — همی‌کرد هر دم تقاضای نوش

هوا بر سر سبزه می‌ریخت سیم | مراغه همی کرد بر گل نسیم
به سرچشمه سنقار بط آبگیر | چو مقراض زرّین به قطع حریر
به‌هرشاخ مرغ ارغنون ساخته | به هر نغمه گلبن سر انداخته
غزل‌خوانی بلبل صبح خیز | تمنّای میخوارگان کرده تیز
شهنشه درآرایش روزگار [۸۹الف] | فزوده بهار دگر بر بهار

پس از نوشانیدن اقسام شیرینی و مشروبات و پوشانیدن خلعتهای زیبا وسقرلات بر زمرهٔ ارباب جاه و نقبای سپاه، ازورامین موکب والانهضت دلا را به‌جانب اصفهان شد.

چون علیمرادخان را که بعد ازارتحال کریم خان فرد اکمل و زبدهٔ زند بود طومار هوس تخت نشینی و تاج نشانی و کشورگیری و باج‌ستانی طیّ و بهار زود خزان شوکتش در این سبز باغ از تندباد تیز دولتی دی و سمند زرّین رکابش به‌تیغ مکافات قطع صلهٔ ارحام و عقوق حقوق نان و نمک کریم‌خان، که مربی سلسلهٔ زندیّه و ربّ‌النوع طایفهٔ‌الواریّه بود پی و عاقبت‌الامر خسران و خذلان حاصل ایّام وی شد، جعفرخان‌زند که برادرزادهٔ کریم‌خان و برادر مادری علیمرادخان مشارالیه بود و از بدرفتاری و سوءِ سلوکش در دهات ولایات خمسه یا بلوک سوگواری سلوک می کرد و مسلوب‌الاختیار؛ یعنی به‌حال زار زیست و رفتار می‌نمود، با جمعی از طوایف مختلفه به اصفهان آمده به‌دستگاه سروری علیمرادخان، که بعد از مردن کریم‌خان و برطرف شدن بزرگان زند دست به دستش رسیده بود، ید تطاول و دست تبذیر دراز نمود و از انجام اسباب سلطنت و انعقاد سلک جمعیّت از عراقیان و الواریّه و غیره داعیهٔ فرمانروایی و هوس مملکت گشایی کرده، چند روزی بر سریر استقلال و مسند دولت [۸۹ب] سریع‌الزوال بنشست؛ چنانچه از صراحی طبع سرشار جناب **صباحی** (۱۵۱) صهبای این تاریخ که صبوحی کشان مصبطهٔ فصاحت را ساقی صبیح است، در پر شدن پیمانهٔ عمر علیمرادخان و به‌گردش آمدن جام دوران جعفرخان به‌طریق اخراج و ادخال ترشح نمود، **تاریخ**:

نوشت کلک صباحی: ز قصر سلطانی
علیمراد برون شد، نشست جعفرخان (۱۵۲)

خدیو ملک‌آراء در روز پنج‌شنبه چهارم جمادی‌الاولی سنهٔ مذکوره که فصل خریف اجلال اعداء موسم ربیع اقبال خسرو جهانگشا بود، از ورامین اعلای لوای تسخیر ممالک اصفهان نمودند و هشت یوم چمن جنّت وطن اولکای ری مغرب خیام ظفر

ارتسام سکندر مقام شهریار چون جمشید وکی بود و از آن جا به‌**زرند** ساوه توجّه فرمودند. طایفه‌ی **خلج** با خلجیان و جماعت بیات با جمعیّتشان تلثیم غلبهٔ نصرت نمون نموده به‌اسلحه‌ی ارادت و چاکری سر و بر آراسته، مستعد خدمتگزاری آمدند.

در محل مزبور عرضه داشت شد که نجفخان زند از طرف جعفرخان، به‌بلدهٔ قم آمده، دبدبهٔ غرور به‌ظهور می‌رساند. (۱۵۳) جناب ثریّا منزلت از ساوه حرکت و به‌قم وارد و در خارج حصار و نزدیک جدار جلوه‌نمای رایات اقتدار و شقّه‌گشای اعلام نصرت اشتهار شدند و به‌مقالید تفنگ و تیر و شل و شمشیر ابواب مخاصمه مفتوح ساختند. ألواریّه نیز تیغهای تند درکف به‌تیزدستی یا به‌مقابله و ستیز نهاده به‌زدن و خوردن [۹۰الف] فریاد زخم متلاشی شدند. دستهٔ کینه‌جویان تُرک ترک خودداری کرده به‌دستی شمشیر و به‌دستی سنان با آن دستهٔ دودسته حرب می‌نمودند، تا چند تن از آنها راکشته‌و جمعی را دستگیر کردند. تتّمهٔ آن طایفه با درونی چون بیرون خویش مجروح و ریش راه قلعه پیش گرفته به‌زاری حصاری شدند.

حکم قضا مثال و امر قدْر امتثال عزّ صدور یافت که پیادگان سواره‌انداز و سواره‌های پیاده‌گداز به‌یورش یا به‌حیل و عمل دیگر به‌گرفتن اهتمام نمایند و اگر به‌سبب تجاوز از حکم شاهی روسیاهی کنند بروج سرهای ایشان از قلعهٔ ابدان جدا و سوار بارهٔ فنا خواهد گردید.

پس دوستان جان‌سپار دشمن‌گیر و دلیران خصم‌افگن فرمان‌پذیر پذیرای فرمان خدیو بی‌نظیر گشته در شب دوشنبه چهاردهم ماه با تفنگهای فتیله افروخته مانند تیر هوایی بر دیوار قلعه صعود و از بالا چون صاعقه به‌درون حصار نزول کردند. و چون سوارهای بیرون غلغلهٔ عالم‌سوزان سوران بنیاد نمودند، محصورین به‌ارگ هزیمت عزیمت کردند و به‌پناه‌فرار شتافتند. مخموران میکدهٔ فساد، که بادهٔ اقامت ازقُمْقُمه وقُرابهٔ قم می کشیدند، شیشهٔ درنگشان از چخماق تفنگ سیه‌مستان می خون‌آشامی به‌سنگ آمده تا اصفهان نگه بر قفا و نظر به همرهان و رفقا نکرده، شکستی شایسته خوردند. (۱۵۴)

بندگان والا چندی مهمّات آن حدود را انتظام داده [۹۰ب] در پانزدهم جمادی‌الثانی لوای توجّه به‌سمت کاشان متحرّك ساختند و درقریهٔ **ساروق** بوقچهٔ نزول گشوده به‌لباس اقامت درآمدند. علیخان افشاروخوانین قراگوزلو بادسته های خود در کمال آراستگی در این منزل به‌اردوی معلّی و معسکر لشکر والا شرف‌الحاق پذیرفتند. در مکان مذکورمعروض بوّاب سدّهٔ سنیّهٔ نوّاب اقدس گردید که جعفرخان با وصف تنقیهٔ

تنبیهی که به‌نجف‌خان سردارش در قم اتفّاق افتاد، هنوز از آشفته دماغی سربزرگی و سودای هوس گردن فرازی برنیامده، احمدخان ــ ولد آزادخان افغان ــ و تقی‌خان زند را دلیرانه به‌مجادله به‌کاشان فرستاده است.

آن حضرت دفع آن مادّه را از همه مهام اهمّ و از جمیع لوازم‌الزام دانسته با سپاهیان نصرت‌نشان به‌سروقت ایشان عَلَم عزیمت را پرچم‌افشان کردند و بعد از تعیین مکانی که قابل جدال و کین بود به اشهب گران رکابی سبک‌عنان برآمدند.

نظم

تبارك‌الله از آن اشهب سبک جولان — که وام کرده از او برق گرم رفتاری
چنان به‌پویه شتابان که از شکنج کمند — جهد رمیده غزالی پس ازگرفتاری
جهنده همچو نسیم و نسیم نوروزی — رونده همچو سحاب و سحاب آذاری
سوی فرار شتابد چو تندر و صَرْصَرْ — گه نشیب گراید چو سیل کسهساری
گه قرار چوکوهی بود به‌آرامش — گه‌گذار چو بحری بود به‌همواری

[۹۱الف] پس به‌تصفیهٔ جنود جلادت‌اثر و تسویهٔ امواج نامور و به‌تعبیهٔ عساکر فیروزی لباس و ترتیب سپاه نصرت‌اساس پرداختند. میمنه را رأی لشکرآرایِ راست‌بین به‌اعتضاد برادران کامگار جعفر قلیخان و علیقلی‌خان آراسته، میسره را برای چپ دادن خصم و تیسیر کارزار به‌وجود خوانین قاجار پیراسته، قلب سپاه را از جگرداری به‌توجّه ذات گزیده میمون و وجود حمیده‌ی همایون قوی‌دل ساخته آغاز رزم کردند. نقّاره‌چیان به‌کوفتن کوس کوشیدند و مستعدّان نبرد و طرید رخصت طرید و نبرد یافتند و قادر اندازان قاهرهٔ قوی‌باز و تفنگچیان تفته درون آتش‌ریز شعله‌خوار نعرهٔ جزایر و تفنگ به‌آواز بلند صدای غم‌فزای مرگ گرم به‌آن گروه سرد رویِ اَجل رسیده در دادند. زنبور سرخ گلولهٔ زنبورک اجساد آن قوم حُسّاد را خانهٔ زنبور ساخت و تیرکمانداران خسرو آفاق در آماج معرکه به‌نشانه‌ی ابدان اعداء آمدن فاق خود را گرفته پرّان نشست.

سرهای رؤسای کلّه‌خشک، که جز باد تن‌پروری در دماغ نداشتند، بر روی دریای خون حباب بود و ناوک آتشین پیکان گرم‌رو در مرغ دلهای سوخته سیخ کباب از گرز آهنین گردان بلاگردان فولاد مشت سپر به‌دوشان بدخواه را سر به‌گریبان نیستی مانند لاک‌پشت فرو رفت و بدن کشتگان بی‌زبان سراپا زبان [۹۱ب] از زخمها دهان گشاده بر دست و بازوی با نیروی شمشیرزنان آفرین گفت. زره همه‌تن چشم گردیده در

بر نعشها خون گریست و جز قلچاق از پا فتاده آن دسته را دست نگرفت و غیره مغفر بر سر مقتولین کسی نیامد. از چار جانب اگر جانبدار و هواخواهی مشاهده می‌شد هرآینه چار آیینه و سپر بود و از شش جهت چنانچه سرپرست و دلسوزی گمان می‌رفت، یقین که شش پرو خدنگ آتشین پیکان سه پر. ازضرب دست سردان ضرب‌زن و تفنگچیان مردافکن شیوهٔ الامان تا جزایر خالدات رسید.

مّدت گیرودار تقریباً تا چهار ساعت کشید. هنگامی که گلبانگ محمّدی اذان ظهر گوشزد لشکریان خدیو عصر شد، شاهد فتح مانند مهر درخشنده در آن سرزمین از آسمان اقبال چهره‌افروز بروز گشته زمان زوال کوکب دولت خصم از دست رفته آمد؛ یعنی چون ادعای صورت مطلوب را بر وجه مقصود ندیدند، درعین سختی پا سست کرده عنان ثبات عیان از دست دادند و ازگردن فرازی سر دزدیده رو به‌وادی شکست نهادند.

تقی‌خان زند سرکردهٔ آن گروه با این که در سالی که حضرت خاقانی از شیراز آمده به‌طهران از نزول علم افراز شدند و مُؤمّی‌الیه به‌امر کریم‌خان درساحات وصفحات مملکت ری سردار بود، به‌دست چاکران خسرو منصور به‌پای دار رفت و دگنگ‌داران خدیو آفاق‌پوزش بی‌پوزش به‌چماق کوفتند [۹۲الف] و فراشان سرکار شاهی ازضرب چوب فریادش به‌فلک رسانیدند. چنانچه قبل از این پذیرای تبیین شد، باز تنبّه حاصل نکرده در مقابل سپاه قاآنی اظهار پهلوانی می‌کرد، در این دعوا گرفتار گشته به مدلول «مَنْ حَرَجَ عَنْ زِيِّهِ قَدَمُهُ هَدَرٌ» کشته گردید و احمدخان افغان از بیم آن‌که لشکریان دور از خانمان افغان‌کنان از عقبش خواهند رفت به‌مصداق «العود احمد» راه پس رفتن پیش آورد؛ یعنی پشت داده عنان عزیمت به‌جانب هزیمت منعطف و احمد لاینصرف به‌اضافه‌ی علل مذکوره منصرف گردید. جمعی از آن گروه اسیر و اخترمه و اموال بسیار حاصل لشکریان گشت.

پس خسرو خصم‌شکن از اشعهٔ آفتاب‌تاب ماه رایت به‌صوب ساحات صفاهان پرتوافکن گردید. در دهکدهٔ **سُه‌مَن** ــ من اعمال نطنز ــ معروض آستان‌سپهررفعت شد که جعفرخان زند بعد از تحقیق صدور این وَهْن و حصول غبن فاحش در مضاربهٔ این مضاربه سرمایهٔ سبکون را از بی‌مایگی به‌هزیمت برهن داده جمیع اموال و خواسته و اسباب سلطنت را که وجود شخص ابهّت و شهامت به‌آنها است، به‌اصفهان گذاشته با معدودی از مقرّبان به‌صوب شیراز فرار نمود.

حضرت ظلّ اللّهی جمعی از معتمدان را از منزل گذشته برای ضبط اموالش نامزد فرمودند و عقاب علم به‌هوای صید [۹۲ب] عدو از عقب به‌بال پرچم پرواز اهتزاز یافت. پس آن فریدون فرّ با سپاه سلمی و توری، شکوه شیده و شاپوری، آرایش اردشیری، اساس اسکندری، دبدبهٔ دارایی، لوای لهراسبی، کورکای گشتاسبی، طنطنهٔ طوسی و کوس کاووسی، کوکبهٔ کهارکشایی، نوید عدل نوشیروانی، فرّ فرخزادی و شوکت کیقبادی دارالسلطنهٔ صفاهان را مطرح لمعات چتر شاهی و سایه‌نشین شادروان اعلیحضرت ظل‌اللّهی ساختند. حکّام و علماء، حکماء و عظماء، شرفاء و ظرفاء، وضیع و منیع، راعی و رفیع، مطاع و مطیع، عامّهٔ امم و کافّهٔ سکنهٔ آن کشور خرّم تبارک‌الله گویان تبارک ادب قدم‌فرسای طریق استقبال گردیده به‌تشریف التفات خدیوانه استسعاد یافتند و از حصول این دولت دلاویز و بشاشت این فتح فتوح‌آمیز همگی بنای عشرت بنیاد کرده داد انبساط دادند.

خدیو خسرو چند روز به‌تقویت امور سپاه پرداخته تمامی‌شان را سان دیده قامت حال سران لشکر و سروران عسکر را به‌تشریفات انعام و تحایف اکرام آرایش دیگر و زینت در خور احسان فرمودند و عطای نقود و اقمشه که از یک‌صد هزار تومان متجاوز به‌حیطهٔ ضبط و حوزهٔ تصرّف امنای دولت والا در آمده بود در عوض جوایز و صلات جایز شمرده به‌جمهور [۹۳الف] جیوش مبذول داشته شد. حکّام رعیّت‌ساز و متصدیان مخلّ خانه‌برانداز که در هر محل و ولایات عراق بودند به‌توقیر و تغییر و تبدیل سلوک مسلوک نمودند. **باقرخان خراسکانی اصفهانی** (۱۵۵) حاکم سابق را که شخص متشخّص و مرد متعیّن بود، کماکان به‌ایالت اصفهان مأمور و مباهی گردانیدند و چهل یوم آن خاک پاک محلّ افاضهٔ انوار آفتاب‌نمود آن خورشید فلک‌اجلال بود.

چون در آن اوان شاهزادهٔ اعظم در مازندران صاحبکار و فرمانروا و مسوّد این اوراق در خدمت ذی‌شأن ایشان بود، حسب‌الامرش در جواب منشور فتح، این عریضهٔ تهنیت‌آمیز به‌درگاه عالم‌پناه نوشته شد.

صورت عریضه

عرضه داشت کمترین بندگان به‌موقف عرض شرف‌یافتگان خدمت شاهی و مقرّبان بساط حضرت ظلّ‌اللّهی می‌رساند که: زینت رایات ظفر و آرایش أعلام نصرت اثر

أغنی طغرای کشورگشای دلپذیر و منشور مهرآثار ملک‌آرای عالمگیر که به‌إعلام انهزام اعدای غدّار و انهدام اساس استقلال طایفه‌ی الواریّه و قتیل گشتن جمعی از رؤسای زند و ذلیل شدن أعزّه و أجلّه قبیلهٔ مافی و جلیله‌وند و افغان، افغان از بیم سپاهیان قزلباش و گریختن احمد آزاد از جیوش حق‌نیوش دین تلاش و تقریر اهل کینه و فساد و تسخیر کشور به‌قرینه‌ی دارالسلطنهٔ [۹۳ ب] اصفهان و سایر ممالک عراق از مکمن مکرمت خاقانی و مصدر مرحمت سلطانی به‌افتخار این بنده‌ی امیدوار و آرزومند حصول این دولت گردون‌مدار عزّ اصدار یافته بود، در ساعتی نازل‌السّرور و هنگامی کامل‌الحُبُور شرف صدور بخشید و الحق اکلیل فرق عزّت و اعتبار و تمیمه‌ی بازوی اعتضاد و استظهار گردید هر «الفش» خنجریست سینه‌شکاف دشمنان و از هر حرف «نون» نصرت نمونش آیه‌ی **نَصْرٌ مِنَ‌اللهِ** (۱۵۶) عیان، هر حرف «میمش» در محفل مینو مِی شادکامی را میناست و حاصل مضامین فقرات معجز آیاتش **إنّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبیناً** (۱۵۷)، هر «طایش» به‌اوطان طباع مطیعین دولت ابد طراز طنین‌افکن و طنطنه‌پرداز است و هر «واوش» به‌کشور وجود معاندین وقاحت موّاد زلزله‌انگیز و ولوله‌انداز.

للهالحمد به‌تأییدات سلطان لَمْ یَزَل ولایزال و اعانت بخت و اقبال ابد منوال به‌مصقل مساعی خوانین قاجار ذوی‌الاقتدار و سرکردگان اتراک نامدار و پلنگان جبال و هزبران اوجام شیردلی و قتال آیینهٔ جهان‌نمای عرصهٔ عراق از غبار تیرهٔ وجود گردانگیز مفسدین پاک و مصفّی و از اظهار لوازم مردی و خدمتگزاری و ادای مراسم اطاعت و فرمانبرداری به‌فحوای **وَالّذینَ امَنُوا وَ عَمِلُواالصالحات وَ امَنُوا بِما نُزِّلَ عَلیٰ مُحَمّدٍ وَ هُوَالْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ** (۱۵۸)، قاست [۹۴الف] هستی خود را به‌تشریف نوازشات گوناگون شایسته و متجلّی گردانیدند. فی‌الواقع این فتح نمایان از مدلول **وَاللهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِه مَنْ یَشاءُ** (۱۵۹) پیرایه‌بخش دوش شواهد أعلام نصرت‌نشان و از تعزّز حضرت ظلّ‌اللّهی و اذلال جعفرخان منهیان غیبی و سروش لاریبی را کریمهٔ **تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ** (۱۶۰) ورد زبان گشت.

امیّد که به‌نیروی بازوی قاید توفیق داور دادگر و طالع نصرت اثر عنقریب جمیع ممالک هفت‌کشور مسخّر واعادی گرسنه چشم به‌چشمداشت گردهٔ نانی چون حلقه‌ای در دربدر بوده،

بیت

ز تیغت دشمن دین را خطر باد
تو را با دشمنان فتح و ظفر باد
بمحمّد وآله‌الامجاد.

۳۵

در بیان طغیان طایفهٔ بختیاری و توجّه رایات نصرتْ‌طراز به‌عزم تنبیه ایشان به‌جانب قریهٔ عسگران.

در اوان استقرار اردوی همایون در اصفهان معروض واقفان موقف حضور مقدس گردید که ایلات بختیاری و سایر کوه‌نشینان فراهان و گلپایگان، از پریشان خیالی یک پشت جمع شده و تیغهای ستیز را به‌فسان فساد و فسون تیز کرده به‌چمن **کئیز** آمدند. آن حضرت را از غضب چهرهٔ مبارک چون مهر برافروخته به‌سوزاندن آن خس و خاشاک، که خار راه و از خشک مغزی بایع هیمهٔ‌تر به‌مسلمانان بی‌گناه بودند، مصمّم گشته با آتش هندی دریای لشکر قزلباش را از اصفهان شورش [۹۴ب] جنبش داده از شررانگیزی شعله‌های سرکش؛ یعنی مراکب گرم جولان برق عنان تا محلّ نزول بارگاه عزّ و جاه که موسوم به‌**آتشگاه** بود، هر قدمی آتشکدهٔ نوبهار روشن و عیان ساختند.

در این منزل مجدداً به‌ذروهٔ عرض خدیو زمان رسید که خیل خصم از ضرب تواچی اجل و یساقچی مرگ، دوان‌دوان به‌مقتل خویش، که قریهٔ **عسگران** (۱۶۱) و از نواحی بلوک **کَرْوَن** (۱۶۲) است آمده، به‌اظهار حیات حرکات می‌کنند. پس از استماع این خبر، آن جناب به‌اقبال ابدی و اجلال سرمدی و سطوت حسنی و جرأت حسینی، موکب منصور را به‌قریهٔ **محمّدی** (۱۶۳) که تا محل اوتراق آن گروه یک فرسنگ مسافت داشت متّوجه ساختند و خیام توقّف درآن‌جا برافراشتند.

روز دیگر که پادشاه انجم سپاه آفتاب با تیغ پرجلای انوار و نیزهٔ آتشین خطّ شعاع به‌توسن بی‌آرام سپهر برآمده قصد ایلات کوه‌نشین کواکب و ارادهٔ قتل راهزنان کاروان‌کُش نمود، سرور اسفندیار افسر رستمانه بر سمند رخش‌پیکر برنشست و به‌میدان نبرد

آمده اقامت و عرصهٔ رزم را نمونهٔ عرصهٔ قیامت نمودند. آن طایفه نیز پای ستیز پیش و هر یک پیشدستی دستی بر بالای قاتل خویش نهادند.

خدیو شرق و غرب یلان را به‌حرب و مردان را به‌جدل و ضرب حکم فرمودند. مبارزان از سرگذشته و شجاعان غرق آهن و فولاد گشته به‌پشت‌گرمی جنود اقبال خسرو جمشید جلال با هزار شوق پا به معرکهٔ قتال نهاده [۹۵الف] رو به‌خصوصت و جدال آوردند.

بیت

صف نیزه دارانش از هر طرف　　چو مژگان زده گرد هر دیده صف
سوی آسمان نیزه‌ها راهجوم　　مگو نیزه، مژگان چشم نجوم
چو مژگان یار از دو صف بی‌درنگ　　همه چشم و دل بسته درکار جنگ

پس تفنگچیان آتش نفس شعله‌خوی اژدها خروش تفنگهای أرقم‌نمون افعی مثال را که مانند مارضحاک بر سر دوش داشتند تا به‌خصم‌افگنی به‌سینه کشیده دوش به‌دوش نشستند. از ضرب گلوله که به‌قالب اعداء می‌رفت، بسی از ایشان از جای برخاستند، مصرع: «هی‌هی چه‌نشستنی، چه برخاستنی» از تاب گلولهٔ توپ تن‌های تیپ دشمن رابَتّ آمد و از برق سپهرهای زرّین چون آفتاب روز خصم تیره ایّام را شب.

بیت

ز برق نفسها در آن مرز و بوم　　نسیم آنچنان یافت طبع سموم
که چون ازکمان تیر رفتی بدر　　شدی چون سحاب از هوا شعله‌ور

شمشیر برّان سرباری رؤوس را از بار گران هستی آن تن‌پروران برداشت و رُمح سنان قدر سرهای اعدای سرافکنده بلند گردانید.

بیت

چه سرها که بر نیزه مأوا گرفت　　چه تن‌ها که منزل به‌صحرا گرفت
سرکشته بر نیزه دانی چراست　　علم شد که بیند تنش درکجاست

از آمدکار در عین گیرودار خبر آمد که قریب به‌هزار نفر از طایفهٔ بختیاری به‌امداد آن گروه به‌محاذات اردوی سپهر شکوه رفته درکمینگاه فرصتند. خسروغضنفر صولت را از این معنی غبار اندیشه به‌دامن پاک ضمیر ننشسته به‌مفاد، مصرع: «کرد کلّه توتیای چشم گرگ» گردانگیزی آن خاکساران را سرمهٔ دیدهٔ نصرت دانسته، جعفرقلیخان –برادر– را با فوجی از رزمجویان اکراد مُدانلو به‌دفع ایشان نامزد ساخته،

خود به‌انکسار دستهٔ مقابل و احتواءِ فوج مواجه حمله‌آور شدند.

از حملهٔ مهیب زهره‌شکاف و صدمهٔ نهیب خدیو پردل، عرصهٔ مصاف لوای خصم، که در میدان مجادله قد ایستادگی و ثبات قدم علم کرده بود، نگونسار گردیده بعضی از ایشان مقتول، برخی گرفتار، پاره‌ای مجروح و فوجی سالک منهج هزیمت و فرار گشتند.

بیت

به‌یک حمله‌اش دشمن بی‌ادب　　همان دیدکز حملهٔ روز شب

فراریان چون طایر تیر خورده و نخجیر به‌زخم آزرده با عجزنالی و شکسته‌بالی به‌جناح تعجیل خود را به‌آشیان سنگر رسانیده سرخود داری به‌زیر پر تحصّن فرو بردند.

سلطان سنقر سطوت طغرل هیبت، علیقلی‌خان و علیخان افشار را از یلان شنقار شکار به‌مقابل مقرّ و محاذی مفرّ آن دوان به‌دام افتاده به‌توقّف و استقرار حکم فرموده [۹۶الف] مقرّر نمودند که مترصّد و با خبر باشند که آن شکارهای رم خورده تا سر از آشیان مأمَن خود برآرند ایشان مانند چرغ صید دیده یا عقاب عقاب جوع کشیده از نشیمن خویش تیزپرانه بال صیداندازی گشایند و آنها را نخجیر نمایند؛ چنانچه طیغون دورانداز تفنگی یا شهباز بلندپرواز خدنگی بیجا رها کنند به‌حکم تفنگچی آقاسی غضب شاهی و امر قوشچی سخط ظلّ اللّهی نشانه‌ی تیر مصادره ساخته در تولکخانهٔ عقوبت و بازخواست پر و بال [۹۶ب] بلندپردازی ایشان خواهد ریخت و شیران بقیّهٔ لشکر و گرگان تتمّهٔ عسکر اگر همهٔ آن را به‌یک سردمه و دمدمه از جا نربایند و گذارند که احدی به‌حیلهٔ روبهی از تله یا یک بز از آن گلّه بجهند، به‌اشارهٔ خدیو هزبر-هیبت فراشان ببرخصلت کرگدن رؤیت تمامی را با خرس در جوال کرده گربه در شلوار خواهند آویخت.

محصورین چون دست تدبیر را از ذیل نجات و چاره از چار جانب کوتاه و روز خود را از دود توپ و تفنگ و گرد و غبار عرصهٔ جنگ سیاه دیدند، سواران ایشان که به‌چهارهزار می‌رسید اوّل وهله علی‌الغفلة «أین‌المفرّ» گویان از مقرّ خویش پا کشیده دامن کوهی که در جنب سنگر بود گرفته راه فرار سپردند. سرداران نامدار سلحشور به حفظ دولت دلاویز سینه‌سپر و توابین و تابعین را از یکجهتی به‌شش جهت آنها هجوم ساختند و به‌دشمن کشی پرداختند.

بیت

شدند آب و آتش مقابل بهم — رسیدند مقتول و قاتل بسهم
پس آنگه یلان مرکب انگیختند — چو صفهای مژگان بهم ریختند

در آن معرکهٔ پرجوش تفنگ از خروش لحظه‌ای خاموش نگشت و نیزه در خصم‌آزاری کوتاهی ننموده سرافراز گردید؛ یعنی در زمین رزمگه که از سبزهٔ خنجر و سه برگهٔ سپر و لالهٔ کلاهخود و غنچه‌های سرهای بریده و جویبار جوهای خون و صنوبرهای قدهای جوانان افتاده گلشنی است، سنان

بیت

افراخته همچو سرو قامت [۹۷الف] — وز هر طرفی از او قیامت

کمند از بستن دشمن سر نپیچید و شمشیر سراپا خم در سرافشانی خم به‌ابرو نداد و خدنگ جگردوز معنی خصم‌اندازی را به‌مخالف درکمال موافقت دلنشین ساخت. خنجر از فرط تلاش کنجکاوی سینه و بغل ازکمر افتاد و عمود در سرزنش و سرکوبی گردنکشان سر مویی تقصیر و تعمّد نکرد و ضرب‌زن در مردانگی ضرب‌المثل گشت.
القصّه هر تنی از تهمتن‌تنان چندین تن گشته و هر سری از اعدای سرگشته‌صاحب چندین سرگشته،

نظم

زبس پرشد وریخت‌ازخشم وکین — غبار از زمین و عرق از جبین
به‌یک‌دم از آن خیل محشر شکوه — زمین گشت دریا، هوا گشت کوه
به‌هم آن دو لشکر درآویختند — همی‌خوی فشاندند و خون ریختند

اَبدال‌خان بختیاری و چندنفر رؤسای آن طایفه راکه هیمهٔ آن فتنه را فروزینه و دامن‌زن آتش پرشرارهٔ آن همه شرارت وکینه بودند، به‌امر والا آتش آبدار تیغ درگرفته‌سرگرفته.

مقارن حصول این نصرت و وقوع این یاسا و سیاست، به‌پیشگاه حضور آفتاب نور مذکور و روشن شدکه جعفرقلیخان نیز دستهٔ بسوگاه را چون دستهٔ‌کاه به‌باد حمله از جا برگرفته، خرمن عمر اکثری از آن قوم گندم‌نمای جوفروش راکه جز بند بی‌حاصلی مانند گاوکاری بردوش نداشتند، به‌هوای پراکندگی دادند.

بعد از آن موکب مقدّس رایات ظفرپرور را از آن‌جا تحریک و چمن کَئیز را [۹۷ ب] مطروح شعشعهٔ ماهچهٔ اعلام ظفر نظام گردانیدند و عموم غازیان را به‌غارت و جمیع چریک را به‌چپاول بختیاری اشارت دادند. لشکریان یغماپیشه و سپاهیان تاراج-

اندیشه‌که همواره سوار جیاد جلادت و جولانگر میدان جرأت بوده برای تاختن می‌تاختند و شب و روز به‌جهت بردن سرمایهٔ حیات عدوی بدمست، سربرکف دست، سینه سپر ساخته، جان می‌باختند. به‌حکم همایون به‌کوهستانات و سقناقات آن طایفه برآمده تمام جبال را به‌جستجو فروگرفتند. در هر غُول اگر آدم و اگر غول و در دامن هر سنگ اگر فول و اگر پوْل که دیدند به‌علاوهٔ قماشهای نایاب بی‌حساب و قریب هشتادهزار اغنام و دواب گرفته به‌اردوی والا برگشتند. بازار تاراج از ترکتازی به حدّی رواج بودکه هر ترکمان فرقهٔ خرمالک صدسر اسب و استر شد و هر تیرهٔ دیگر صاحب چندین خر و اشتر گردید. دلبران خلخّی یغمایی شدند و بانوان سرای عصمت خوانین خانه‌های نوحه‌سرایی.

چند یوم آن بوم مستقر همای خیام همایون میمنت لزوم بود و در دویّم شهر رمضان‌المبارک، موکب معلّی از محلّ ماضی لوای نصرت پیرا گشته از محال **فریدون** (۱۶۴) با فرّ فریدونی به‌جانب چمن **سنگباران** (۱۶۵) نزول اساس سلطانی ارزانی داشتند. در آن چمن تیغ‌زنان بقیة‌السیف بختیاری و سرکردگان عراقی که از بیم شمشیر جان‌ستان [۹۸ الف] غازیان شهریاری در قلّه‌های‌کوه و مغاره‌های جبال آن ولایت مختفی و متواری بودند، چون از تنگ‌حوصلگی و ضیق معاش به‌تنگ و سرهای ایشان از سختی کوهنوردی به‌سنگ آمد، عرایض ضراعت مضمون منطوی بر استدعای عفو گناه و اعطای پروانهٔ بخشش به‌دربار مروّت اساس ارسال داشتند. خدیو عدوبندعطوف و خسرو رستمْ رزمِ رؤوف پذیرای مُلْتَمسات آن گروه گردیده پروانهٔ صفح جمیل بخشودند و فرستاده را خرسند مرخّص فرمودند. آنها نیز به‌حُسن مطاوعت کمر به‌چاکری بستند وزبان به‌شاکری گشادند و در امن‌آباد[1] خوش‌اعتقادی و ارادت نشسته در مقام انقیاد و فرمانبری ایستادند.

بعد از تنظیم مهام آن نواحی به‌فتح و فیروزی در روز صباحی به‌انبساط ضمیر و بهجت‌اندوزی که سلطان شرقی‌نژاد مهر روی به‌ناحیهٔ غربی نهاد و خسرو گیتی‌ستان، که فلک اعظم افلاک بزرگیست، برخلاف آن از ساحات مغرب براق برق یراق‌عزیمت عنان به‌جانب مشرق داد، توضیح این مدّعا آن‌که: چون خاطر قُدس مناظر مقتضی گردیدکه بلدهٔ طهران‌که وسط ممالک متصرّفه است مقرّ اساس سلطانی و مطرح مناظر

۱. پ: امن باد

سپهر گردون کریاس حضرت خاقانی قرار داده، آن مکان را به‌تمکّن و آن مدینه را به‌تمدّن ذات عزیز رشک شهر مصر سازند، بنابراین از مکّمَن شرف حُبُور حکمی عزّ صدور یافت که مهندسان فکرت مبانی [۹۸ ب] و بنّایان پایه‌شناس سدیربانی ونجّاران درست‌اندیشه وسنگتراشان فرهادپیشه و نقاشان مانی دست و صنعت‌پیشگان بی‌نظیر، هرکه هست، از دارالسّلطنهٔ اصفهان به‌دارالسلطنهٔ طهران برند و به‌تعمیر و ابنیهٔ جنّت شاکل گلی آب گیرند.

و آن حضرت بیست‌وهفتم شهر صیام، ادهم دست و پا قلم را به‌جانب صفحات قلمرو(۱۶۶)لگام داده چند روزی ناحیهٔ ملایر مخیم خیام شوکت‌مآثر و محلّ آرام عساکر خسرو قاهر گردید. در آن‌جا عریضهٔ اسماعیل‌خان‌فیلی—والی لرستان—با پیشکشها به‌حضور خورشید اشتباه رسید. از آن‌جا که عریضه‌اش از مراتب عبودیّت و حسن عقیدت حاکی و موصول در موقع درون‌پاکی بود وقع قبول یافته، پایهٔ احوالش از ظهور اخلاص عالی و لرستان راکماکان والی شد.

پس در چهارم شوّال با اقبال اردوی نصرت‌نشان به‌سمت همدان نهضت نمود. خسروخان اردلانی—والی کردستان—که از اجتماع اسباب دولت موفور صاحب دبدبه و غرور و مظهر بسی فتنه و شرور شور بود و مدّتها می‌شد که ازکم‌خردی هوای زیاده‌سری در سر و از این‌که از لباس عقل عاری بود کُردی دارایی ولایات کردستان دربرداشت و از خیالات نتیجةالفساد بنای مرابطه و مخالطه با پاشای بغداد گذاشت، در این اوقات سعادت مشحون و ایّام دولت روزافزون که شقّهٔ اعلام شاهی به‌آن حدود برق‌افروز و شعلهٔ [۹۹ الف] شمشیر آتشبار ابوالسیفی در آن سرزمین دشمن‌سوز شد و و مُؤمَی‌الیه دانست که هر ضعیفی که به‌چاکریش کمر بندد اگر مور است سلیمانی و اگر خوشه‌چین است فرمانروایی ملک ختن گشته خاقانی کند و چنانچه از تنگ‌ظرفی آبگینهٔ کینه‌اش به‌دست خاطر گیرد یاکمند ارادتش به‌گردن قبول نپذیرد، اگر فغفور است به‌کاسه‌اش خواهند گذاشت و اگر تهمتن و تور است همدم تاسه‌اش خواهند کرد، لهذا عمّ خود را با پیشکش خوش و عریضهٔ عبودیّت‌منش به‌درگاه خسروان پناه فرستاد.

خدیم جم سریر عمّش را با مثال بی‌مثال والیگری کردستان رخصت رجوع و ترخیص عنایت فرموده، بیست‌وهفتم شهر مزبور از آن مقام لوای ظفر پرچم رابه‌جانب طهران تحریک دادند و با خاطری شادمند و دستگاهی دلپسند طیّ منازل فرموده نزول

عزّ و شأن به‌طهران نمودند. شاهزادگان فتحعلی‌خان و حسینقلی‌خان که در آن سال به‌تنسیق امور مازندران اشتغال داشتند در طهران به‌عزّ پای‌بوس خدیو صاحب دست سربلندی و ارجمندی حاصل و عواطف خاصّهٔ شاهی را به‌احوال خود شامل نمودند.

چون طهرانیان هنگام توجّه آن حضرت در مبدأ سال قبل به‌جانب اصفهان از بیم جان در دادن قلعه مسامحه پیش گرفته بودند و بعد از تسخیر اصفهان و حصول فتوحات به‌اولیای دولت قاهره سپردند، در این [۹۹ ب] زمان که بلدهٔ طهران از نور ماهچهٔ آسمان‌سای حضرت ثریا جناب رشک گردون گردید، چند تنی که مسدّد ابواب معاطات و مفتّح دروب معاصات بودند به‌پاداش عصیان جزایافته، بعضی کور و بعضی مقتول و برخی برای دادن جرایم محبوس و مغلول شدند. مهدی‌خان—ولد محمّدخان سوادکوهی—و یک‌نفر عمّ و یک‌نفر ابن‌عمّش که در دست علیمرادخان بودند، به‌طریقی که سابقاً رقم‌زدهٔ قلم گردید، به‌امر خدیو عاقبت بین نابینا شده به‌مازندران مأمور گردیدند و لطفعلی‌بیگ—برادر دیگر محمّدخان مشارالیه—که مرد مآل‌اندیش خداترس سماحت‌پیشه و از طهران متوحشانه به‌زاویهٔ جنّت مقیم بهشت نسیم‌عبدالعظیم رفته به‌بست نشسته بود، بی‌اعماء و ایذا باکوچ به‌استرآباد مرخّص فرمودند.

از امور اتّفاقیّه این‌که: ابوالقاسم‌نام هزارجریبی چهاردانگهٔ مازندرانی که در یکّه‌تازی دودانگهٔ میدان بی‌مغزی ششدانگ وازنوکرهای‌صاحب‌دستهٔ رکاب‌فیروزی پیوسته بود، از سفاهت یک‌صدنفر از چریکان هزارجریبی و استرآبادی و گرایلی را به‌خیال فاسد افساد دارالمرز با خود همداستان ساخته از طهران فراری و به‌صوب مازندران روان گشته، روز چهاردهم محرّم این سال وارد ساری گردید وکوتوال‌جهول و قلعه‌بیگی چون غول را گول داده داخل شهر شد و به‌محض ورود دروازه‌ها و بروج را به‌تابعین و راه دیوانگی و مخالفت از موافقت جمعی مجانبین سپرد [۱۰۰ الف] و اعیان شهر را گرفته حبس نمود.

تا شش روز سکنهٔ ساری محصور حصار گرفتاری بودند تا از سُدّهٔ قصر مشیّد خدیو صاحب تأیید نشانی رسیدکه اهالی ولایت به‌دفعش پردازند. اگر چه ولایتی جمع آمدند، امّا هنوز به‌مفتاح اهتمام ایشان ازخارج شهر فتح بابی نشدکه اهل بلد به اقبال خسرو آفاق از درون اتّفاق کرده شبی به‌هیئت مجموع عربده‌کنان به‌برجی از بروج غربی شهر جمله حمله آوردند. مستحفظین برج مزبور همگی خود را ازدیوارحصار به‌زیر افگنده سر خود گرفته رفتند. ابوالقاسم نیز با تتمّهٔ تابعینش خویش را بیرون برده

راه فرار اختیار کردند. سی‌تن از آنها گرفتار آمدند. به‌امر همایون عباسعلی‌نام مقصودلو قاصدجان تمامی شده در سر میدان‌خان مجموع را خون ریخت.

یکی از آن خون‌گرفتگان از این‌که پسر صاحب‌جمالی داشت، احدی از ارکان دولت آن پسر را گرفته به‌شفاعت پدرش به‌دربار شاهی عرضه داشت نموده او را از دستهٔ مقتولین مستثنی گردانید. بعد از چندروز به‌حکم یرلیغ یک‌چشم او کنده و دو گوشش بریده و آن مستثنی وقتی مستثنی منقطع گردید که پسر دریده شد.

ابوالقاسم مذکور چندی در میان جنگل دشت و خبدل‌کوه سر برده آخر در آمل سر برآورده سر داد و از سرگردانی آسوده و در شبی‌که اهل شهر به‌گرفتن این دسته یورش می‌بردند عسکری نام ساروی، که جوان تنومند بی‌باک [۱۰۰ ب] و سرعسکر دستهٔ شبیخون‌زن بود، از صدمهٔ گلولهٔ قرابنه که با لطمهٔ توپ و طپانچهٔ تفنگ هم‌گیر و هم‌نسبت و با سنان اجل و سیلی مرگ همسر و همدست بود، از پادرآمد.

۳۶

در بیان توجّه موکب معلّی به‌جانب فراهان و رفتن از آن ساحات به‌صوب صفاهان و طغیان جعفرخان زند و انهزام او در همدان از دست عساکر خدیوفیروزمند (و تحویل سال نصرت اشتمال [سال یک‌هزارو] دویست‌ویک)[۱].

مربّع‌نشین تخت طارم چارم، که زینت‌فزای ممالک سبعهٔ هفت‌آسمان و ضیاء بخشای ساحات زمین و زمان است، بعد از انقضای ده‌ساعت وپنجاه دقیقه از شب یک‌شنبه نوزدهم شهر جمادی‌الاولی از اریکهٔ حوت حرکت و به‌سریر سرورانگیز سهرخیز حمل توجّه فرمود. سپهبد هیچ‌مدان‌دی‌که به‌تسخیر قلعهٔ طبرک چمن‌پرداخته و سرکردهٔ محصورین فراخ دست چنار را گرفته بارهٔ برودت[۲] از پا درآورده روی به‌قلمرو ترکستان و سنبلستان نهاده بود، لشکریان قهرمان همدان ربیع شاخ و برگ نخوت و تَجَبُّرش درهم شکسته به‌دیار هزیمتش فرستادند، خمسهٔ پنج‌انگشت‌که در ید تصرّف غیرقوی دست بود به‌حوزهٔ تملّک اعیان دولت خسرو بهار و گیلانات گلستان به‌دست اولیای حضرت خدیو اردیبهشت آفتاب اشتهار درآمد. جویباران حدایق راکه ازآتش ورود مخالفان مردادی خشک گشته بود از ظهور طلیعهٔ لشکر سلطان فروردینی وآبیاری ابر آذاری آبی حاصل گردید. آب رفته [۱۰۱ الف] به‌جوی باز آمد و سبزه‌های‌حدایق و مراتع وکشتهای بساتین و مزارع که از بیم عساکر بهمنی زرد و برجای خود سردشده بودند از گرمی توجّه پادشاه خرداد و میرابی سحاب‌فیض‌بار بهاری خرّم و شاداب

۱. مطلب بین ( ) درب نیامده.
۲. پ: بارهٔ شمشیر

گردید و جشن سراپا حسن عید نوروز در دارالسّلطنهٔ طهران صورت انقضاء یافت و سرو بر امرا و رؤسای سپاه و مقرّبان بارگاه از خلاع خورشید شعاع زینت‌یاب شد.

جعفرخان‌زند چون سایهٔ سطوات ظلّ‌اللّهی را از ساحات عراق دور و عُکُوس چهار آیینه‌ها و یراقهای مصقول را که لمعه‌بخش صفایح زمین و آسمان است در سحاب بعد محجوب و مستور دید، مساوی بیست‌هزارکس از فارسی و احشام فارس‌نشین را سلک انتظام و سمت اجتماع داده روی به‌اصفهان نهاد. باقرخان اصفهانی — بیگلربیگی اصفهان — به‌علّت عدم قوّت و قدرت تقابلش بالضروره به‌قلعهٔ **طبرک** (۱۶۷) که در وسط شهر واقع است با اقارب و اولاد و محصنات متحصّن و تا دو ماه در قلعه مسدود و ابواب مطارده مفتوح بود.

چون جعفرخان با او کینهٔ دیرینه داشت، به‌تسخیر آن حصار و قلع و قمع آن جمع همّت گماشت. تا این که شبی بعضی از قلعه‌گیان که مفتاح غدر در مشت و مقلید کین چون انگشتدانه در انگشت داشتند، از باب بی‌مروّتی درواز، بر بروج بی‌راهی برآمده، بیگانگان را [۱۰۱ ب] راه داده بر آشنا استیلا و فتوی به‌قتل آشنا دادند. باقرخان دستگیر شده به‌قتل رسید. (۱۶۸)

القصه جعفرخان را از استیلای بر اصفهان و قتل باقرخان هوای تدرّج به‌تدریج بالا و لوای تبرّج و تهیّج به‌مرور ایّام مرتبهٔ اعتلاء گرفت،

بیت

امیدش دگر قد کشید از سرور ببالید زاماس باد غرور

از غلیان مادهٔ **حاجی‌علیقلیخان کازرونی** (۱۶۹) را با سه‌هزارکس از دهاقین و برزگران کازرون به‌سمت کاشان فرستاد که باوصف بی‌سامانی امور خود امور آن سامان را سامانی دهد و خود با لشکری آراسته عزیمت گلپایگان و ورود قلمرو نمود. اوباش بی‌مایه و اجامرهٔ فروپایهٔ آن حدود کمر به‌اطاعتش بربستند و جمعیّت کرده به‌جمعیّتش پیوستند.

داور دهر بعد از استکشاف حقیقت این وقایع و مقدّمات مناشیر قضا نظیر به سرافرازی خسروخان — والی کردستان — و علیخان افشار و سرکردگان قراگوزلو شرف ایصال ساختند که باجیُوش رزم‌آزمای ابوابجمعی خود بر سرش شتافته به‌مدافعه پردازند. خوانین مأموره حکم مقبول خسروی را از دل و جان متقبّل و باکینه‌داران پرچم دل در اولکای همدان به‌یکدیگر معارض و مقابل شدند و زدوخورد از حدّ برده

جدّ و جهد بی‌غایت به‌عمل آوردند. خسروخان به‌نیروی اقبال خسرو فرخنده و دارا لوای خسرو بنده از همکاران تلاش بیشتر نمود. هرچند [۱۰۲الف] جعفرخان نیز در آن پیکار بیکار نبوده پای مردانگی و مردی فشرده، امّا سرانجام پس نشسته، امری از پیش نبرد. آری،

بیت

بلنداقبالی خسرو، بلا شد وگرنه کوهکن مردانگی کرد

جعفرخان چون زخمهای صدمات رزمجویان شاهی را کاری و خود را قریب به‌گرفتاری دید، کشان‌کشان خود را از معرکه به‌سنگرکشیده از ضوابط پاداری و دستبازی دست باز نکشید. مبارزان شاهی گرداگرد سنگر را مانند خندق فرو گرفته گرد آن زمین را از اسب‌تاختن و تفنگ انداختن و یورش‌بردن و هلهله‌کردن به‌گردون گردان رسانیده دسته‌دسته داخل سنگر گردیدند. بسیاری از آنها سَقَط و استخوان‌ایشان از زخمهای تیغ‌سواران محرّف‌نشین که پیش معلّم مرگ از روی حزم مشق‌کشتن می‌کردند، خراشیده مانند مسقط شد. جعفرخان در آن میان فرصت جسته نِطاق «اَلْفِرارُ مِمّا لایُطاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلین» (۱۷۰) را بر میان عزم و کمرجزم بسته، اسباب استقلال و آغروق و اهمال را از بیم هلاک ریخت و با معدودی از دولتخواهان و خواص و سپاهان کُمَیْت گریخت به‌جانب سپاهان برانگیخت.

و چون به‌اصفهان رسید بار دیگر مدّت قلیل جمعی کثیر فراهم کرده دبدبهٔ بزرگی به‌راه انداخت و نوبت دیگر نوبت‌کوس‌نوازی و استبداد را در آن‌جا بلندآوازه ساخت. شهریار اردشیر اشتهاری که،

نظم

سرافشان تیغ او دررزم، [۱۰۲ب] همچون‌شمع درگرمی

زرافشان دست او در بزم، همچون شاخ بر خرما

سرشته طبع او با لطف، همچون شیر با باده

سِنان رُمح او با خلق، همچون خار بر خرما

به‌رُمح همچو مار گرزه تن‌ها را کند یک‌تن

به‌تیغ چون زبان مار یک‌تن را کند تنها

با جنود چیره به‌گوشمالِ خصم خیره پا به چشم رکاب ظفر سماس و دست به‌عنان‌أشهب فلک‌رفتار خورشید قطاس آورده رایات نصرت‌آور را با توپخانه و زنبورکخانه، که قلوب

صفوف بدخواهان سهام بی‌خطای گلوله‌های آنها را نشانه است، به‌صوب فراهان روانه ساخته، محلّی از محال مذکوره را ناصبِ ألویهٔ والا گردانیدند. زاغان قلعهٔ میغان از تیره‌بختی و سیاه‌رویی خود از سر چنگ جنگ عقاب غضب سلطانی غافل گشته با خفض جناح بال طیاری اسباب خدمتگزاری و انقیاد نگشوده از آشیان قلعه بیرون نیامدند.

آن حضرت از صَرْصَرِ قهر حملات یلان بی‌دریغ و تندباد سورت ضربات پردلان صاحب تیغ سکنهٔ میغان را چون میغ پراگنده ساخته اساس استظهار ایشان به‌هوا دادند. بعضی از آنها که از سخت‌جانی زنده ماندند به‌استغاثه و استیمان نجات یافته به‌سلامت به‌دربار شدند. بعد از آن موکب سراپا کوکبه را به‌صوب مقصود عنان عزیمت نافض شد. چون منزل دِهَق (۱۷۱) از خیام معلّق سرکوب خیام لاجوردی چرخ مُطَبّق گردید [۱۰۳ الف] معروض واقفان پیشگاه سپهر شکوه شد که از وصول اخبار صرف زمام دولت به‌سمت آن ولایت جعفرخان ساز سفر شیراز نموده، به‌ناچار از عراق دل کنده شد.

حضرت ظلّ‌اللّهی را از منزل مزبور أعلام نصرتْ احتشام به‌جانب صفاهان ناهض گردید و چند روز در آن مکان دلفروز طالب به‌لذّاد و التذاذ گشته به‌سان لشکر و تهیّوء مصالح و سامان عسکر توقّف پرداخته برادر عالی‌مقدار خود جعفرقلیخان را با شش هزار مبارز جرّار و محارب خونخوار به‌توقّف شرف اختصاص داده خود به‌سمت سنگباران نهضت فرمودند. چون در آن‌جا به‌تحقیق پیوست که علیخان افشار را درخت دولت شاخ و برگ غرور و طغیان جهانیده آثار شخ‌سری به‌ظهور می‌رساند، قهرمان عالم جهانداری که باغبان حدیقه‌ی شهریاری و چمن‌آرای بوستان مجدت و بزرگواری‌اند، با دهرهٔ شمشیر و ارّهٔ خنجر اصلاح او را لازم دانسته از سنگباران نَسْر نصرت بر رایت فیروزی پیکر را به‌صوب خمسه طایر تهوّض ساختند. در عرض راه به‌عرض چاکران درگاه رسید که اسماعیل‌خان — ولد شجاع‌الدّین‌خان زند — جمعیّتی بسیار سرانجام داده در سرزمین بروجرد جرّادآسا جست‌وخیز، و اظهار زندگی می‌نماید و مساوی پنجاه‌شصت‌هزارتومان مال از تجّار آن‌جا گرفته در زیادتی از **ابن زیاد** پای کم نمی‌آرد.

روز پنج‌شنبه چهارم ماه صیام خسرو ظفر فرجام از **سربند** (۱۷۲) به‌عزم دفعش قیام نمودند. مجدّداً منهیان صداقت‌بیان به‌پیشگاهش که مسجود عالمیان و قبلهٔ آدمیان است، به‌عرض رسانیدند که اسماعیل‌خان را از عزم ثابت داور [۱۰۳ب] سنجر-

سپاه و بیم سپاه سنجر دستگاه جمعیّت پریشان و برگردیده مفقودالخبر[1] گشت. اعلیحضرت قاآنی به‌چپاول ایلات آن ساحات که با اسماعیل‌خان دست اتّفاق داده بودند ید تعدّی و بر تطاول کیشان تصدّی دارند. لشکریان کمر به‌درازدستی بسته دست به‌بدکاری و غارتگری برآوردند. زنان خیمگی را که به‌جلباب عفت و ورع مستور بودند، از کس پوشیده و پنهان نداشته به‌زبردستی از زیر چادر بیرون کشیدند و دوشیزگان گل پیرهنی را که ستر عفاف جامه بودند به‌اندازهٔ قامتشان دوخته پردهٔ عصمت بخارخواری و شناعت دریدند. شیرین دهنانی که از نوش لبی شور عرب بودند، از ترکتازی غازیان پهلوی تلخکام شدند و پسته‌لبانی که از نزاکت خنده بر گل می‌زدند، گریه‌کنان با لشکریان جفت و مانند دو مغز بادام گشتند. دواب بی‌حساب و اجناس بی‌قیاس نیز علاوهٔ یغما و مضاعف تاراج آمد.

بعد از تأدیب خصمای بی‌ادب موکب اقدس عنان‌جنبان توسن توجّه به‌صوب مقصد و مطلب گشته، **علی‌آباد** مضرب اوتاد سرادقات ملک ملک عجم و عرب و مخیم خیام خدیو جمشید حسب فریدون نسب گردید. علیخان افشار که ازکوتاهی خرد و خیالات دور و دراز خود را منشأ اثر و در عالم خیال خویش را مصدر امور دیگر می‌دانست، چون دید که از توجّه مواکب شاهی به‌جانب خمسه به‌جهان ولوله و از شعشعهٔ قلچاق و خود و بوارق شش پر و چهار آیینه و عمود به‌ساحات خمسه، بلکه به‌شش جانب، زلزله افتاد، عقاب عقل رفته به‌آشیان سرش باز و شاهد [۱۰۴ب] بخت رمیده‌اش رام و دمساز آمد، لهذا از محلّ خود به‌خاکساری و آه و زاری تلثیم تراب عَتَبهٔ اقبال و تقبیل غبار آستان سپهر مثال نمود. جلاد قهر قهرمان و فسّاد غضب خسرو زمان که قطعاً عزم گردن زدن و عرق جان گشودن آن رگ گردن‌نما داشت، از سرش برگذشت. خدیو زمانه پیشکشهای پر بهایش را پذیرفته، خاطر پریشانش را جمع نمودند.

چند روزی ساحات زنجان مضرب اوتاد خیام گردونْ‌نمون گردیده، از آن‌جا به‌جانب گوراندشت اشهب سپهرخرام سبک‌عنان گشت. اسماعیل‌خان زند مذکور به‌تفحّص کارکنان سرکار والا در اصفهان به‌دست آمده، به‌حکم شاهنشاهی کور و در طهران با جمعی ازکوران و عجزهٔ امثال خود به‌علّت زحمت نابینایی زنده در گور شد.

۱. ب: مفقودالاثر

حضرت اعلیحضرت ظلّ‌اللّهی، علیقلی‌خان — برادر — را که علیخان افشار در رکابش بود با چند هزار سپاه برای تنبیه و تأدیب غافلان و نادانان به‌جانب لرستان و فیلی تعیین و مأمور نمودند و چند یوم دیگر که از نظم مهمّات آن ساحات آسوده گشتند به‌طرف دارالسّلطنهٔ طهران توجه فرمودند.

و از وقایع این سال مقدّمهٔ خشکسالی مازندران بهشت‌نشان است. بیان آن این که: در این سال در مازندران چنان خشکی و قلّت آب اتّفاق افتاد که **تیجن رود** که نمونهٔ رود نیل بود «کسراب بقیعة یحسبه‌الظمان ماء» شد و **تالار** که [۱۰۴ ب] خود را جاری مجری رود جیحون می‌نمود، از احجار تفتهٔ سنگ داغ آب گشت. بابل که موج آبش تا پل کهکشان بود و در این ماده چون چاه بابل سحر آغاز می‌کرد، به‌باد دستی هوای آتشبار با خاک تساوی یافت. هزار که روانبخش هزار انهار و آبروی چندین ضیاع و عقار بود، در کوه و دشت برای دم آبی سنگ بر سینه‌زنان گشت. نکا با آن همه ماء و منی از بی‌آبی بُکا بود و مردم را آبی که منشأ آبرو گردد همان آب چشمها. چشم سیاهرود به‌انتظار رشحه آبی سفید گردیده و حوضها با دریاچهٔ ساوه دم از مساوات زده از سنگدلیهای چرخ تنگ ظرف برای کاسهٔ آبی بسی کاسهٔ سرهای سروران شکسته و از شخ کمانیهای سپهر قوسی در بردن یک کمان آب بسی تیر دلدوز غم تا پر بر سینهٔ دلاوران نشسته. از بیس هوا آب در دهن غنچه خشکیده و به‌یاد فنجان آبی پیاله‌ی چشم نرگس چون کاسهٔ دیدهٔ مردم پرآب می‌گردید. از فقدان آب مرجان تر دیدهٔ تشنه‌کامان یاقوت سیراب به‌نظر می‌آمد و جزع چشم گریان گوهر خوشاب دیده می‌شد. هوای مرطوب طرب‌انگیز دارالمرز طبیعت کرهٔ نار گرفت و زمین همیشه بهارش با کورهٔ تفتهٔ حدّاد دم از اتّحاد زد. گلشنش گلخن شد و گلخنش از گلهای آتش گلشن گل آتشین به‌صد خواری بسوخت.

لاله از داغ درون چون تنور افروخته افروخت. رنگ [۱۰۵ الف] زیبای نسرین شکست. شبّو نیز به‌روز او نشست. گل مخملی آب در خواب نمی‌دید. لاله عبّاسی از سکّه افتاد. غنچه را شکفتن فراموش شد. گل را خنده از یاد رفت. زلف عروسان بی‌تاب شد و چشم پرخواب نرگس چون دیدهٔ بیماران بی‌خواب. سوسن را از تشنگی زبان از دهان برآمده و بنفشه از وفور عطش از خود رفته،

نظم

ز بس حرارت لب، تشنگی و بی‌آبی   به‌شاهدان چمن خون ابر گشته حلال

از آن گشوده دهان غنچه تا مگر گردون   به‌نیش برق گشاید سحاب را قیفال

تذرو و فاخته را بر تن از حرارت مهر   وبال گشته چنان حله منقّش بال

که خویش را پی عریانی از هوا عمداً   در افکنند به‌دام شکنجهٔ اطفال

هزار گل به‌چمن زرد گشته همچون زر   لب گهر به‌صدف خشک ماند همچوسفال

تهی ز آب همه سبزه‌ها چو سبزهٔ خط   بری زنشو همه دانه‌ها، چودانهٔ خال

بر بنفشه کبود از غم نسیم صبا   عذار خیری زرد از فراق باد شمال[1]

پنجهٔ مریم که در فیض‌بخشی با عیسی همدم بود و چون موسی ید بیضا می‌نمود، ازدست شد و هوای بلند سروسهی پست اشجار طرف جویبار که مثمر هزارگونه اثمار بود تمامی برطرف و بی‌برگ و بار گردید. تازه‌نهالان شمشاد و آزاد چمن که مزّیتشان بر قامت سهی‌قدان از روی چمیدن دو بالا بود همه یکبارگی از بار حرارت خمید. کسی را دسترس نبود که چنار را به کف آبی دستگیری توانست نمود و احدی را قدرت آن نه که به دم آبی دل صنوبر به‌دست توانست آورد. بید مولّه مجنون گردید و سرو با این که سالها با جویبار دم از راستی می‌زد آخر کناره‌جویی کرده از مصاحبتش سر کشید. موش برای رفع حرارت، سایهٔ بید گربه می‌جست و از آتش‌انگیزی زمین هر که تخم آبی به‌گل می‌کرد نار می‌رست. رز را به‌زر آب میسّر نبود و دختر رز از این آذر در آزار بود. ز پس پردهٔ عدم به‌سرای وجود جلوهٔ ظهور نمی‌نمود. خلیل خلیلی ندید که آبی بر آتش زند و گلابی مشفقی نگزید که بوی عشقی از او شنود. ۱۰۵ ب] نارنج از آن رنج شکنجیده و ترنج از آن شکنج برنجیده. انار را در دل چنان آتش افتاد که مصداق کریمهٔ **أَلنّارِ ذاتِ الْوَقُودِ** (۱۷۳) شد. همین نه به‌به و سیب آسیب رسید. شفتالو نیز دست باغبان بوسید. شعلهٔ نالهٔ مرغابیان پر و بال نسر طایر فلک به‌واقعی ریخته و آتش حرارت ماهی حوض از حوض ماهی سپهر آتش برانگیخته.

الحاصل، به کشتزار زارع سیه‌روز از جفای چرخ کبود دانه‌ای سبز نگشت و هیچ حارث از حرث خود سوای محرومی و بی‌حاصلی حاصلی برنگرفت. از آتش آفتاب خرمن ماه سوخته و ازگرمی هوا بر لب اهل درد آه ساکنین آن دیار را ورد زبان آیهٔ **رَبَّنا صْرِفْ عَنّا عَذابَ جَهَنَّمَ** (۱۷۴) بود. الحقّ در آن سال از مازندران بهشت‌نشان تا دوزخ مسافت یک‌قدم. عاشقان شرم‌پیشه را در بر معشوق اگر آبرویی بود، از عرق

۱. اشعار در ب نیامده.

انفعال بود و سوختگان تب‌خال را اگر آبی به‌لب می‌رسید، از تب‌خال. خشک‌لبان برای خوش‌آمد به‌ذکر قصّهٔ طوفان نوح ترزبان بودند و جگرتشنگان به‌عزم تسلّی دل حکایت سیل عَرِم گویان. از حدّت حرارت عاشق از معشوق به‌حدّی گریزان بود که شمع چراغ گرفته پی پروانه‌می‌گردید و بلبل آرزوی تافته گل روی‌تافته چون جغد گرد ویرانه. کتان در تن بتان تافته شد و پیراهن تابدار در بر دلبران سمت حریر یافته. سمندر از بس عرق ریخت که مرغابی شد و سرده‌فروش از [۱۰۶ الف] بس اظهار جگرسوختگی و دل بریانی کرد که کبابی گردید.

زاهدان سلسبیل‌طلب به‌مضمون «اَلْضَرُوراتُ تَبیحُ الْمَحْظورات» سبیل تردامنی پیموده بادها پیمودند و رندان شوخ مشرب[1] بدین بهانه خمخانه‌ها تهی نمودند. بهنامی با حور فی‌المثل با حور هرکه گرم صحبت می‌شد می‌سوخت و به‌مشابهت کیک خال گزیدهٔ لب خوبان هنگام بوسیدن لب می‌گزید. علمایی که پا به‌دامن تمکین پیچیده از عربدهٔ پیل‌دمان از جای نمی‌جنبیدند از هجوم پشّه دست‌افشان شدند و افعی کمندانی که اگر عقرب در گریبانشان می‌رفت قَمْل دانسته حرکت نمی‌کردند، از وفور بُرغوث «واغوثاه‌گویان» کیک در تنبان گشتند.

۱. پ: شوخ مضرب

سال ۱۲۰۱

۳۷

در بیان تصرّف گیلان و به‌قتل رسیدن هدایت‌الله‌خان گیلانی.

هدایت‌الله‌خان گیلانی که امیری بازل و دولتمندی باذلّ، جوان صاحب‌کرامتی مفتخم و شجاع باشهامتی محتشم بود، چون سامان بی‌پایانش به‌پایان حوادث رسید و دولت بی‌نهایتش به‌نهایت خواست انجامید، سرور فرزانه را سرکشانه خدمت می‌کرد و به‌عرض می‌رسانید: «که این ذرّه از بیم سوختن به‌حضور پرنور خورشید نتواند آمد و از خوف زیان پیراسون آجام شیر ژیان نتواند رفت، در گیلان به‌تقدیم هرخدمتی که فرمان دهند بندگی می‌تواند نمود» حضرت ظلّ‌اللّهی جمشید دستگاه را سخن این‌که حسن طاعت و لطف انقیاد و اطاعت بنده آن است که در امتثال اوامر و نواهی [۱۰۶ ب] پادشاهی کوتاهی ننموده در هیچ بابی تابی نجوید، چه و چون نگوند، اگر حکم رسد که به‌فراش سرکار سر دهد گردن نهد و پا به‌فراش پهلو نگذارد و دنده گذارد.

حاصل تقریر: هدایت‌الله‌خان از هراس تقبّل را به‌تقابل بدل و تَذَلُّل را عوض به‌تجادل و جدل ساخت. در سنهٔ هزاروصدونودوهفت موکب فیروزی‌انتساب به تنبیهش به‌جانب گیلان نهضت یافته، هدایت‌الله‌خان منهزم گردید. به‌نهجی که سبق گزارش شد، مشارالیه با وصف شکست سال سابق که به‌شیروانات رفته بود با خودسازی و روی به‌گیلان نهاده آهنگ گردنفرازی نمود و از **باکویه** (۱۷۵) باگونهٔ تعارض به‌بلدهٔ رشت آمد (۱۷۶).

خسروبهرام‌کین که بعد از اتّساق مهمّات اصفهان راکبِ سمند آهوتک شده از راه خمسه به‌گوراندشتِ قزوین تشریف آوردند، مصطفی‌خان دولو را با شش‌هزار تن از

شیران بیشهٔ هیجای رکابی برسرش مأمور فرمودند که به‌اتمام کار و انهدام بنیان استجبارش پردازند.

هدایت‌الله‌خان بعد از وقوف به‌این حادثه جمعی را به‌سرکردگی **ایوانی‌خان**نام گرجی به‌سمت **رستم‌آباد** (۱۷۸) (که در هشت‌فرسنگی رشت واقع است، فرستاد. قشون حضرت قهرمانی هنوز به‌رستم‌آباد)[۱] نرسیده ایوانی‌خان که در محلّ مزبور یورت داشت از ایوان قرار روی به‌خلـوت فـرار نهـاده رخت استقامت به‌طاق هزیمت گـذاشت. هدایت‌الله‌خان نیز از رشت به‌**پیربازار**، که قریب به‌بلدهٔ رشت است، رفته، بازار خود-داری گرم نمود. چون کدخدایان دهات و بلوک از [۱۰۷ الف] خدمتگزاری سپاه سر پیچیدند و بدین‌سبب آذوقه در میان سپاه گرگ‌وش آدمی‌خوار خسروی عزیزالوجود گردید، جنود سلطانی از رشت کوچیده بر سر پیـربازار رفته، برای خریداری متاع جان نقد گلوله از کیسهٔ کمر گشودند.

مأمن هدایت‌الله‌خان تمام جنگل و بیشه بود پهلوانان پلنگ‌پیشهٔ کوهنورد لاریجانیّه و گرگانِ شیرشکن ببر نبرد دشت گرگانیّه از فزونی جنگل و سختی بیشه پروا و اندیشه نکرده کمر از جلادت به‌مجادله و جنگ‌تنگ بسته تفنگهای طلابست را به آهن‌دلی به‌سینهٔ گیلانیّه گشادند و چنان رزمجویان زحل‌زهره خاک معرکه را از تیغ آبدار و تفنگ آتشبار به‌باد دادند که از بیم رُمح سنان یلان شاه مرّیخ به‌ماه‌می‌گفت که، مصرع، «هان: از زمین دورتر دورتر» و قصّهٔ رنگ زردی خورشید از هراس در جهان از آفتاب مشهورتر. فتیله تا سربه‌گوش تفنگ می‌گذاشت بزرگ قبیله را به‌آتش می‌سوخت و گلوله تا به‌قالب میل جزایر می‌رفت پردلی را قالب تهی می‌ساخت. کمان با این‌که پشت به‌خصم داشت از بی‌پردگی روی دلاوران را از سهم برمی‌گردانید و پیر خمیده قامت شمشیر با وصف دوتایی قد درافگندنِ جوانانِ رعنا جوهر ذاتی و برش فطرتی خود ظاهر می‌نمود. از عرق راکب ومرکب توسن سواران اسب آبی گردید و از آتش‌ریزی و شعله‌انگیزی حربه و حربکه [۱۰۷ ب] سمند رزمجویان سمندر نمود.

ملخّص مطلب: هدایت‌الله‌خان چون دید که از ترکتازی سپاه جوان پادشاه جوانبخت کالای زندگی و سرمایهٔ حیات پیر و جوان لشکر گیلانیّه و بیارزه و رعیّت پیر-بازار از دست رفته زیان کلّی و غبن فاحش در آن معامله حاصل و نقد می‌شود کاروان

۱. مطالب بین ( ) درپ نیامده.

عـزیمت را بـه‌سالاری هزیمت به‌جانب بندر انزلی، که در چهارفرسخی رشت وکنـار دریـاست، فـرستاد و به‌واسطهٔ آن‌که در آن‌جا به‌استادی استادان فرنگی (۱۷۹) در میان آب قلعه و عمارات از سنگ و ساروج ساخته و توپ و زنبـورک و تفنگ و سایر آلات و مصالح جنگ و حواله و نواله و سایحتاج چندین‌ساله در آن محکمه مهیّا کرده بود، به‌خودداری پرداخت.

مصطفی‌خان به‌حکم یرلیغ خدیو دریادل با نهنگان یلی از پیـربازار به‌انزلی رو نهاده شور در بحر و برانداخت (۱۸۰) و از روی دریا چند فروند کشتی که چون کشتی آسمان زمین و بحار سبعه را حامل شدی، پر از یلان نهنگ‌ستیـز یَم‌آویـز جمع آورده، قلعه‌گیان نژند را از طنابهای موج خطر و ریسمان جزر و مَدّ لُجّهٔ ضرر در بند گردانید، **ظَهَرَالْفَسادُ فی‌البَرِّ وَ الْبَحْرِ** (۱۸۱). با این‌که قضا چون میزبانان برای مهمانان دریا-نشیـن انزلی از نان آبی صدف و نمک کف دریا نُزْلی در سر خوان بحر آماده گردانید، باز جنود جانبین از فرط اشتها خرده‌خرده گرمِ خوردن [۱۰۸ الف] زخم گلولهٔ تفنگ و تیر شدند؛ یعنی شروع به‌جنگ و دست به‌اَفگندن توپ و تفنگ کردند.

از آتش‌افشانی توپ و تفنگ دریای آب دریای آتش گردید. از بس جوشنها از بـرجوشن‌پوشان به‌بحر ریخت که نهنگان همه زره‌پوش شدند. ازبس رُمح از سینهٔ پـردلان گذشته بر ماهی نشست که نالهٔ سَمَک به‌سِماک و رامح رسید. از آلایش تقاطر خون، هر ماهی ماهیّت قزل‌آلا گرفت و از تراوش دماء از حلقهای دروع هر جوشن خون بالا گشت. از تمَوّج لُجّهٔ معرکه، زهرهٔ دریا آب گشته و از سُیُوف شمشیرزنان، تمساح پیکر نهنگ از صدف سپر برکشید. از ترس شناوران بحر خونریزی کَشَف تُـرْس لاک‌پشت گرفت. الحاصل، عاقبت بنیانِ حصن ثبات قلعه‌گیان به‌آب رسید و حصار و ابنیهٔ پرنقش و نگارشان، که فی‌الواقع نقش برآب بود، ازپا درآمد.

توضیح این داستان فضیح و تفصیل این قصّهٔ صریح این‌که: شبی یکی از قلعه‌گیان انزلی دست از دامان کوتوال تاب و توان برگرفته خانه را آتش زد که آن آتش به‌سایر خانه‌ها درگرفته، زبانه‌اش به کرهٔ نار پیوست. بعد از آن‌که شعلهٔ نالهٔ اهل قلعه آتش‌زنِ ایوانِ کیوان شده شیونشان غلغله به‌آسمان درانداخت، تفنگچیان سفاین که مانند فتیله پـاپیچ تفنگ گیرودار و چون چخماق کندهٔ پای طپانچهٔ کارزار [۱۰۸ ب] بودند شنلیک کنان از چهارسو محیط حصار گشته یورش آوردند.

هدایت‌الله‌خان چون دید که از انقلاب عالم آب و گل باد مخالف وزیدن و بحر

برگشته بختی شوریدن گرفت، زورق سکونش از تلاطم دریای اضطراب طوفانی و توسن وقوفش از حرکات‌جستنهای بی‌جا بدعنانی نموده به‌ناخدایی اقبال منقلب یَمْ‌آساکف حسرت بر سر زنان گشته به‌کشتی[یی] که در دست ملاّح مالکیّت داشت و آن را سفینة‌النجاة خویشتن می‌پنداشت گرمتر از آتش و روانتر از آب نشسته به‌بادبانی سعی و پایمردی تلاش خاک تأسّف بر سر کنان به‌جانب باکویه[1] روان گردید، که ناگاه هدف تیر تفنگ یکی از غلامان طالش خود گشته به‌دریا افتاد و غریق لُجّهٔ هلاکت شد. غوّاصان بحرِ دریا دلی به‌دست آوردن گوهر مقصود خویشتن را در آب افکنده بـه تردستیِ سَباحت[2] از بحرش برآوردند. سرش را به‌دربار خاقانی و تنش را به‌خاک ظلمانی سپردند. (۱۸۲)

(در زمستان این سال مهدعلیا با میرزامحمّدزکی مستوفی‌الممالک‌علی‌آبادی مازندرانی، که جوان سلیم‌النفس خلیق و فهیم کریم‌الطبع شفیق و خدیوزمان را کمال اعتماد و وثوق به‌او بود، از طهران برای عرض جواهر و تحایف سرکار أعلی مأمور به‌استرآباد گردید و در عرض مدّت هفتادوپنج روز بازدید نموده به‌رکاب ملکت‌مآب مراجعت [۱۰۹ الف] کرده سیاهه را به‌نظر اشرف رسانید)[3].

۱. ب: باکوبه
۲. ب: سیاحت
۳. مطلب بین ( ) درب نیامده.

سال ۱۲۰۲

۳۸

در بیـــان وقایع پیچی ئیل، مطابق سال میمنت اشتمـــال هزارودویست‌ودوی هجری.

جمشید سپهراورنگ خورشید بعد از انقضای هفت‌ساعت وسی‌وپنج‌دقیقه از شب دوشنبه بیست‌وششم جمادی‌الثانی، محلّ تحویل تجدید و از نقل به‌منزل حمل طریق راهزنان شتایی تسدید نمود و سپه‌کش اردیبهشت را به‌آرایش جنود مهرباهی امر فرمود. از قیام قهرمان ربیع و جلوس خدیو بهار جهان مطیع هرگل زمین بهشت‌آیین شد و هر باغ مستمند فرح‌آباد گشت. چهار باغ ربع مسکون و عمارات هشت‌معمورهٔ جهات[1] ستّهٔ هفت اقلیم، جنّات اربع و غیرت جنّات ثمان آمد. نسیم جان‌پرور نوروزی به‌غبار مقدم داور آبانی، که همچشم سرمهٔ صفاهانی بود، دیدهٔ رَمَددیدهٔ نرگس را مُکَحّل گردانیده به‌کوری چشم کج‌نظران بداندیشِ دی چشم روشنی گفت و فراش ابرآذاری باغ و راغ میدان نقش‌جهان فضای زمان را به‌خرّمی و سرسبزی آب‌پاشی کرده از بزرگان چنار و آزاده جوانان سهی‌قامت سرو و شمشاد تحسین و آفرین بلند شنفت.

خدیو کشورگشا و ظلّ‌الله نور عاطفت بخشا،

بیت

آن سلیمانی که از عونش به‌نیـرو می‌کشنـد

گر[2] دهد فرمان به‌جَدْی و صَعْوه و نَمْل و غُراب

۱. ب: جهان
۲. ب: گرد

طعمه از چنگالِ سرْحسان، لقمه از کام نهنگ
مهره از پهلوی ثُعْبان، بیضه از پشت عقاب

[۱۰۹ ب] وان شهنشاهی که گاهِ حمله چون گیرد سنان
از نهیب او بیندازند در هامون وغاب

شاخ گرگ و عاج[1] پیل و تاب سهر و بال چَرخ
پنجهٔ ببر و سهرهٔ سار و زهرهٔ شیر و پرّ ذُباب

بعد از تحویل نوروز و تهیوء اسباب عشرت‌اندوز و شیلان[2] خاص و عام و تزیین بروـ دوش لشکر رؤسای و نقبای سپاه به‌خِلاع فاخره و انقضای اوقات شادمانی و انتهای ساعات بهجت و کامرانی، چالچی عزیمت و مطرب اراده‌اش‌ساز سفر کوک و با سپاهان عرب و عجم و ترک و عظمای لشکر از کوچک و بزرگ از طهران، که سرحدّ عراق است، به‌جانب صفاهان نهضت و سلوک نمودند و با نهایت شوکت و فرّ و کمال احتشام و احتکام قطع مسافات و تحذیر[3] سپاه به‌رفع مکاوات و مهادات و تحریص ایشان با رعایا و بَرایا به‌مُدالات و مؤالات فرموده، خطّهٔ شهر مزبور را از سعادت نزول سعادت‌آباد و حسرت‌افزای عمارات هفت دست سبع شدّاد نمودند.

بعد از چند روز علیخان افشار در عمارت هفت‌دست به‌اشارهٔ سر انگشت حکم آن چشم و چراغ سلاطین روزگار، که در نظر دوستان مکحّل دولت است، دیده‌کور و مردم دیده‌اش از لباس نور عاطل و عور شد.

چون مرایای مطالب و مهام سکنهٔ صفاهان فیض مقام پذیرای عُکُوس انجام [۱۱۰ الف] و چهره‌نمای صورت انتظام گردید، خسرو گردون تخت اکلیل افسر بالک‌لک لشکر از زمرهٔ زند و تیرهٔ ترک و طوایف دیگر، توسن بادپای برق پیکر را به‌سمت چهارمحال و چمن **گندمان** (۱۸۳) جلوه‌گر گردانیدند. و چون ییلاق مذکور چمنی است که دشتش مشحون به‌غزال و کوهش پر از طیور کبک خرام طاوس بال، تلالش جای نزهت و صفا و مقام ثبات و درنگ، جبالش مأوای وحوش و کُنام رنگ است، آن حضرت اوقات شریف را در ایّام بهار در آن دیار به‌شکار مصروف و جعفرقلیخان

۱. پ: غاب
۲. پ: شنیدن
۳. ب: تجدیر

را با جمعی از سپاه منصور به‌توقّف در اصفهان مأمور ساختند و شُقّهٔ رایات خصم گذار به‌طرف سنگباران زیب‌بخشِ طرازِ انتهاض و اهتزاز گشت.

زکریابیگ‌گرجی که به‌اصطلاح گرجیّه از تاواد و اشراف و وکیل ارکلی‌خان والی گرجستان [بود]، از جانب معزی‌الیه با عریضه‌ای منطوی بر استِکانت و مشاجرت و إسْتِقاوت و مُضافِرَت و پیشکش وارد پیشگاه سپهر مثال گردیده از التفات و خلعت صنوفِ نوازشات یافت و از سنگباران که عزم توجّه به‌صوب همدان شد تا خاک**سیلاخور** زمین از دست سمها و قوایم خیُوُل‌فوج موج لجّهٔ سپاه سیلی‌خور جنبش گردید.

چون ایل بختیاری ترک شرارت و فتنه‌انگیزی ننموده باز منشأ مفاسدت [۱۱۰ ب] و مساخفت شدند، امر اشرف إنهاء یافت که جنود ظفر انتساب به‌آن طایفه چپاول زده ایشان را خانه خراب سازند. جیوش خسروی که در تخریب اساس زندگی دشمن چون معماران در طرّاحی (و برای ریختن خون اعداء در رنگ‌ریزی)[1] و پیوسته در خانهٔ زین و از خانمان دور و از شورچشمی همواره طالب شر و شور بودند، به‌رسم چپاول برسر مساکن و مواطنشان تاخته زن و فرزند بسیار و رمه و مواشی بی‌حد و حصر به‌عرصهٔ نهب واسر درآوردند.

پس کوکبهٔ همایون قاصد همدان و رایت به‌آن سمت ناقف و پرچم افشان شد و از راه بروجرد حرکت کرده ده روز ساحات ارم‌آیات همدان مقرّ موکب اقدس گردید. چون خسرون‌خان اردلانی —والی کردستان— که قبل از این خدمتی نموده و به‌آن ایماء شده بود از دور مراسم چاکری به‌ظهور می‌رسانید و این حالت منافی رأی اقدس و ناپسند طبع غیرتمند مقدّس می‌نمود، و آن حضرت ارادهٔ آن داشت در این سفر او را تنبیهی درست فرمایند، در این اوان که اردوی والا به‌همدان رسید لطفعلی‌خان عمّ مشارالیه با پیشکش نیکو به‌اردو آمده به‌عزّ تقبیل آستان مروّت دلیل مباهی شده ملتمس گردید که: «این سفر از سر او گذشته و جریدهٔ عصیانش را به‌خامهٔ عفو خطاـ پوش در نوشته پروانهٔ ابقا برای [۱۱۱ الف] شمع هستی‌اش که آخر از صَرْصَر حوادث و مقراض عوارض خواهد از پا درآمده سر به‌جای پا خواهد نهاد عنایت فرمایند که بعد از انصراف موکب معلّی به‌دارالسّلطنهٔ طهران در حلقهٔ متقلّدان قَلادهٔ انقیاد درآمده منطوق به‌طوق اطاعت و عبودیّت خواهد گردید.» به‌واسطهٔ توسط و تعهّد امرای مقرّب

۱. مطلب بین ( ) درب نیامده.

مسئولش در حضرت آن جناب عزّ قبول یافته فرمان عنایت آیت و خلعت و اسب و رقم والیت آن ولایت حاصل نموده مرخّص گردید.

بعد از نظم و نسق مهمّات آن حدود، أعلام فیروزی‌فزا به‌جانب قزوین عالم‌آرا و از انتهاض خرّمی‌بخش قلوب پیر و برنا گردید. از آن‌جا که قرارداد ضمیر منیراقدس این بود که هرسال در فصول زمستانی، که اوقات عشرت‌جویی و کامرانیست، در دارالسّلطنهٔ طهران، که مستقر اورنگ‌شاهی عبارت از آن است، سریرنشین و غازیان زحمات اسفارکشیده به‌اماکن خود رجوع کرده راحت‌گزین شوند، بنابر این از قزوین متوجّه طهران شدند.

۳۹

در بیان رفتن جعفرخان زند از شیراز به‌سردارالعباد یزد و انهزام او از دست میرمحمّدخان طبسی و محاربهٔ جعفرقلیخان برادر اعلیحضرت خاقان زمان با میرمحمّدخان مذکورو شکست او از دست جعفرقلیخان و سوانح دیگر.

معروضِ سکنهٔ سُدّهٔ سَنیّه و مرفوعِ عملهٔ عَتَبهٔ عَلیّه گردید که جعفرخان چون دست تسلّط و یدعدوانش از ذیل ممالک وسیع‌الممالک محروسهٔ شاهی [۱۱۱ ب] مقطوع و از اخذ مال و خراج ولایات متعلقه ممنوع شد، لشکر از شیراز به‌جانب یزد کشید که شاید بر آن ولایت دستی و شحنهٔ دولتش با بی‌هوشی از لب تلخ برگشتکی برای رونق بازارخودمستی پیدا کند. تقی‌خان‌یزدی—حاکم یزد—که مرد معمّر دولتدار بود از توجّه جعفرخان به‌صوب یزد به‌رسم فریادرسی کس به‌طبس نزد میرمحمّدخان طبسی فرستاده، مشارالیه که عرب زنگویی بود خود با یک‌هزار نفر از تفنگچیان سواره و پیادهٔ عرب به‌طریق ایلغار به‌یزد آمد.

جعفرخان به‌مخاصمه پیش و میرمحمّدخان از شهر به‌مدافعه پیش خصم‌خویش رسیده عربده‌جویان به‌مجادله صف آراستند و زنده‌پیلان زند به‌مقابله برخاستند. هریک از اکراد جانبین سلاح برگرفت و آتش جنگ درگرفت. پیادگان فارسی بسی سواران خراسانی را از بارهٔ هستی پیاده ساختند و سواران عرب بسیاری از پیادگان اُلواریّه را بر پشته‌های کشته‌ها سوارگردانیدند.

جعفرخان چون عرصه را در آن پهن‌دشت مانند حوصلهٔ تنگدستان تنگ و حریف را چشم و دل‌بستهٔ کارجنگ دید، شمشیرکینه‌خواهی از دست به‌غلاف و از رزم رو

گردانیده، پشت به‌مصاف داد؛ یعنی تیغ هزیمت را به‌صدتندی تیزی و تیز تیز آهنگ جنگ به‌گریز نمود، تا رفته‌رفته عزم آمدن به‌جانب هزمش جزم شد و فُرس فرار به‌صوب فارس برانگیخته معرض معارضه و رزم گردید. میرمحمّدخان [۱۱۲ الف] از پس سمند-تعاقب تاخت و تمامی بنه و اسباب و توپخانه‌اش را، که در رنگینی ناتمامی نداشت، گرفته، مراجعت به‌سمت یزد نمود. امّا از آن‌جا که منظر وجود میرمحمّدخان از دماغ بادگیر داشت، شکست جعفرخان هوای خودبینی‌اش را زیاد و کلّه‌اش را از اورام نخوت و باد بروت پرباد ساخت و از یزد تشمیر تسخیر اصفهان کرد.

محمّدحسینخان و اسماعیل‌خان عرب عامری که به‌امر خدیو زمان حاکم نطنز و متصدّی مهّم اردستان بودند، به‌علّت عامری‌بودن مجنون‌شده، سلسله‌جنبان زنجیر شوریده‌مغزی و دیوانگی گشتند و لیلی دولت خود را به‌محلّ غارت نشانیده جَرَس بند[1] جمازهٔ آشفته‌رأیی شدند و با میرمحمّدخان اتّفاق ورزیده به‌بلوک **رودشت**(۱۸۴) آمدند.

حکم اقدس و امر مقدّس عزّ نفاذ و شرف اصدار یافت که جعفرقلیخان — برادر — با مردان کارآزموده و رزم‌کیشانِ با نریمانْ نبردْ نموده به‌تنبیهش از اصفهان کُمَیْت تهوّر را زین و رایت نصرت را به‌تحریک و جلوه‌گری آذین دهد. جعفرقلیخان به‌موجب اشارهٔ شاهی به‌معارضه روی نهاد و بعد از تقارب آهنگ تحارب کرد. چهارده‌روز نایرهٔ تفنگ و برق حسام معرکه‌افروز و کشتهٔ حیات اعداء را خرمن‌سوز بود. هرچند هرروز که جدال واقعه مثال وقوع می‌یافت غُراب هوش اعرابِ عقابْ نمون از سهم زاغ کمانداران جلادت [۱۱۲ ب] کیش از سر چون رنگ از رخسارشان پریده شکسته‌بال و بی‌آبرو می‌شدند، امّا باز روز دیگر جنگاور و در قتل خویش کوشش ایشان بیشتر شده رزمجو می‌گردیدند. تا این که چندین سر از آن دسته از مرکب جان سرنگون گردید و چندین تن به‌خاک هلاک غلطید.

میرمحمّدخان چون دانست که رویِ آورد با نهنگ آوردن خود را به‌دریا غرق کردن [و] با پلنگ جنگ نمودن خویش را به‌چنگال شیر اجل و گرگ مرگ سپردن است، روزی که صرّاف فلک دست مغربی را از روی بساط خویش برداشته به‌کیسهٔ غرب گذاشته سرش را به‌رشتهٔ قرمز شفق بست، خان عرب نقد حیات را غنیمت شمرده با وجوه لشکر خود به‌جانب یزد و از آن‌جا به‌طرف طبس گریخت. آغروق و اسبابش

۱. ب: جرس جنبان

مجتمعاً به‌دست جنود مُتَجَنّده آمد. پس از انهزام میرمحمدخان، جعفرقلیخان مظفّر رایت نصرت‌پیکر فیروزی ثمر را راجع به‌مقر خود که در اوان اصفهان بود، نمود و حصول این فتح را معروض رأی مقدّس گردانید.

واقعهٔ دیگر این که به‌مدلول:

بیت

رسید کار به‌جایی ز عاشقی ما را / که درقبیلهٔ ما هر که بود مجنون شد

باقرسلطان نام نوری مازندرانی که یکی از سلاطین صاحب تابین اعلیحضرت خاقانی بود مصدر دیوانگی گردید و در زمانی که موکب اقبال در حدود چهارمحال پنج‌نوبت زنان رایت‌افراز لوای اجلال بودند، از اردوی همایون با دستهٔ خود فرار نموده به‌بلوک نور آمد و در آن‌جا دست [۱۱۳ الف] تعدّی درازو مال از مردم گرفته جمعی از امثال خود را با خود در جنون انباز نمود و آن مریض ناخردمندی و بی‌نوری را برای خانه روشن‌کردن کار سودا بالا گرفت و به‌اجتماع بی‌سروپایان نواحی نور و توابع با اهالی آمل راه خصوصت و نزاع گشود و مرتکب قتل چندنفر از کدخدا و امثال خود گردید. آن را که زمانی سلام کرده جواب نشنید، به‌بهانهٔ سر فرود نیاوردن گردن زد و آن‌که وقتی با او هم‌خور و هم‌بوشقاب بوده در اکل گوشت بر او چربید، گوسفندوار پوست‌کنده به‌کاسه‌ای گذاشت. الحاصل مساوی ششصدهفتصدکس سرانجام و جمعیّت کرده خود را باقرخان نام نهاد و به‌عزم تاخت آمل و بارفروش از نور حرکت کرد.

در آن اوان محمّدحسینخان قوانلو به‌ایالت مازندران سربلند بود. حکم قضا اصول شرف وصول بخشید که او را گرفته به‌دربار شاهی فرستد. مشارالیه با معدودی از غلامان و ملازمان خود از ساری به‌آمل رفت. باقرسلطان به‌قُرب شهر آمل در محلّی موسوم به‌**اسیر و کهر** آمده سنگر زد و با هواخواهان دیوانهٔ خود به‌مقابله نشست و به‌محاربه پیوست. زمین معرکه به‌آتش تلاقی ترک و تاجیک مشتعل و باقرخام دست در دیگ رزمگه برده به‌اندک جوش پخته و مضمحل گردید و به‌سنگر بازگشت و هوای سرافرازی از سرش گذشت. دستیاران [۱۱۳ ب] که در آن زمان از پهلویش می‌خوردند پهلو تهی کرده از سرش پاک کشیدند و همپشتان که از پشتش در آن چندروز پشت به‌پشتی راحت داده تکیه بر متکّای کامرانی می‌زدند، پلاس گذاشته رو از او گردانیدند.

محمّدحسینخان بار دیگر شاهین‌آسا بال تیزدستی گشاده بر سر صید پیادهٔ خود

تاخته و آن صید به‌دام افتاده از طپیدنهای تلاش بی‌حاصل کاری نساخته، گرفتار گردید. او را محبوساً به‌طهران بردند. خدیو نوشیروان خصال دادگر به‌دست خونیهاش دادند تا هرچه خواهند از قصاص و عفو کنند. خصمانش قَصّادآسا با نیشتر خنجر در پای قاپاق دستش بسته و رگ جانش گشاده به‌یاسا رسانیدند و باقر را چون حمزه خون ریختند.

بعد از چندی احمدعلی نام که یکی از اکارجهٔ اشرف مازندران بود، تقلیدالباقر شاخ تیغ مغزی برآورد، مصرع: «در حیرتم که تجربه هم شاهد تو نیست» و بنای شیطنت و سفاهت گذاشته منشأ آشوب شد و دزدانه تنی چند از رعاع الناس را هلاک کرده گرد فتنه برانگیخت. از آن جمله حسین‌نام گرجی را که یکی از اشراف اشرف و آن طاغی با او همیشه در جنگ زرگری بود، در محلّی موسوم به**چکش‌درّه** از سندان دلی با تفنگ زده، آن‌گاه با دم کارد شمرآسا سربرید و از اینکه با اعوان و دستیارانش میان جنگل [۱۱۴ الف] و بیشهٔ مازندران هرروز در پای درختی به‌سر می‌برد در جوانی و جرأت و عظم هیکل و قدراندازی نامور بود، گرفتنش برای رعیّت و مردم بازاری میسّر نبود، تا زمانی که خسرو زمان به‌جهت تأدیب طایفهٔ ترکمانیّه به‌استرآباد لوای فتح‌نما را برافراشتند—چنانچه در محلّ خود ایراد خواهد یافت—در جنگل اشرف به‌جستجوی شیران بیشه گرد و پلنگان کوه‌نورد و گرگان جنگجو و ترکان تنگ‌خو آن بی‌مغز را در جوف چاهی یافتند، گرفته، به‌بارگاه سپهرنمون آوردند. چون حکم به‌قتلش رسید به‌خونش درغلطید.

اگرچه احمدعلی در سر به‌سرکشی برآوردن و اظهار مردی کردن شیوهٔ باقر نوری مذکور گرفته بود، امّا غلط نمود، زیرا که باقر چنانچه بَقَرآسا یکی را شاخ می‌زد دیگری را شیر می‌داد و کدخدای سفره‌گستر و صاحب‌کش وفش و آدمی‌وش بود، نه چون او روز و شب در بیشه و بیغوله سلوک و تغذی و تَعَیّش به‌گوشت خرگوش و خوک نماید و آشنایان را بیگانه‌وار به‌خاک هلاک درکشد و کُشد.

نظم

صادق هرآن کسان که به‌راه تو می‌روند
ایشان خرند و خر روش گاوش آرزوست
گیرم که خر کُند به‌مثل تن به‌شکل گاو
کوشاخ بهر دشمن و کوشیر بهر دوست

۴۰

در بیان تحویل نوروز فیروز تخاقوی ئیل، مطابق سال هزارودویست‌وسه هجری و توجّه موکب اقدس به‌صوب ساحات شیراز و وصول رایات جهانگشا به‌مشهد امّ‌النبی و انصراف از آن‌جا به‌مستقرّ عظمت و دولت [۱۱۴ ب].

وقت آن آمد که فریدون فروردین رایت بهجت‌آیت به‌جانب تخت جمشید گلشن و فیروزآباد چمن کشد و از نسایم روح امتزاج مسیح دم اردیبهشتی و شمیم زلف و کاکل حور و غلمان گل مریم و سنبل و خروش مرغان‌سار و بلبل که رشک نغمهٔ داودی است حریم گلستان غیرت ریاض جنان، یعنی مشهد مادر سلیمان گردد. ساقی جانفزای بهار جامهای یاقوتی لاله و گل را مالامال لعل مذاب؛ یعنی مُل ارغوانی که همرنگ لب و رخسار غوانی است، کرده به کاسهٔ مردادیان سیه‌کاسه گذارد و عاشق سرگشتهٔ پاکدامن نسیم‌مانند شمیم به‌دلبر یاسمن پیکر گل درآمیخته بر روی سبزهٔ چمن و ریاحین دمن غلطید.

نظم

وقت است دی از میان کناری گیرد — گل آید و در چمن قراری گیرد
خوشوقت قدح‌کشی که مستانهٔ باغ — در پای گلی دست نگاری گیرد

سپه‌کش گیتی‌ستان ربیع با جیوش پرجوش قوای نامیه قدم به‌دارالسّلطنهٔ صفاهان گلشن گذاشته و تازه‌نهال سرو نورسته که جوان آزادهٔ خاندان بوستان مقدمش را مقدّمهٔ سپاه اقبال دانسته زربفت فرنگی لاله و مُهَلْهَل هندی هلاله و زیبای رعنا و دیبای سمن و گل‌گل پرند بنفشه و پرنیان نسترن و افسر اکلیل‌الملک و دیهیم تاج‌خروس

برای دست‌آویز عرض مراسم خدمت و وسیلهٔ ادای عبودیّت پااندازو پیشکش نمود که، مصرع: «بر پات فشانم آنچه در دست من است» [۱۱۵ الف] بلبل از حضیض غمهای دی از وصول مقدم سلطان اردیبهشت به‌اوج شاخ شوخ طبعی و انبساط آغاز پرواز کرد و گل ساز و برگ کرشمه و ناز نی‌نی،

نظم

گل بر آن شد که پر از برگ روان آرد بار
تا کند بال فشان همره بلبل پرواز
غنچه‌های سحری نیم شگفت از سر شاخ
بهر دل بردن مرغان چمن چنگل باز
از تماشاگری سبزه و گل می‌یابند
که ره عشق به هر کام نشیب است و فراز
بندهٔ حوصلهٔ غنچهٔ این باغ شوم
صد زبان در دهن آن که به‌خموشی دمساز
گوئیا مقدم شاه است که انداخته‌اند
از پرند گل و دیبای سمن پاانداز

یعنی قهرمان نیّراعظم که خجستگی عالم و نظم مهمّات بنی‌آدم و تکوّن بدایع و صنایع زمین و تفنّن و تلوّن جواهر و فلزات و ریاحین از فیض تربیت و سایهٔ ذات نورانی اوست، بعد از انقضای یک‌ساعت و بیست دقیقه از روز سه‌شنبه دوازدهم جمادی‌الثانیّه از حوت به‌شرف و سعادت به‌حمل که کوکب جهان‌فروز وجودش را مبارک برج و گوهر عالم هستی‌اش را مکلّل درج است تحویل فرمود.

خسرو کشورگشا بعد از اتمام جشن عید دلفروز و انصرام نشاط نوروز و تشریف اشراف لشکر و تضعیف اعطای به‌عظمای عسکر، فرمان به‌تجدید سران و تشحید حربه‌های کنگاوران و تذرّع سپاه و ترفّع رایات ظفر پناه داده عزم [۱۱۵ ب] توجّه به‌سمت ساحات دارالعلم شیراز فرمودند. نخست توپچیان را در تحریک توپخانه نعل دل در آتش افتاده، عرّاده‌های گردون هیئت را گرم رفتار گردانیدند.

چون خطّهٔ صفاخیز صفاهان سایه‌نشین ظِلال لایزال منجوق عَیّوق‌سای ظلّ‌اللّهی شد، شاهزادهٔ اکبر افخم فتحعلیخان را به‌حفظ ولایت و خوض در مهمّات خلایق در اصفهان متوقّف ساخته، چند تن از امرای خردمند جهان‌دیده و ملّا محمّد حسین ملّاباشی

مازندرانی و مردان دولت‌پسند پسندیده را با فوجی از سواران اسب‌افگن و جوقی از بهادران همرزم تهمتن و بیجن در پیشش گذاشتند و کوچ برکوچ متوجّه ممالک فارس شدند و آباده را مسیر موکب پادشاهی فرموده از آن راه طی مسافت شد و **مشهد امّ‌النبی** (۱۸۵) مُخَیّم خیام فلک نظیر و مقرّ سریر جلالت مصیر گردید.

چون اهالی شیراز و کدخدایان بلوکات نواحی به‌عذر غدرآمیز بودن جعفرخان در شیراز به‌پذیرهٔ اقبال نکرده پذیرندهٔ حدثات نشدند، خسروسلیمان نگین بهرام غلام کیومرث کمر سکندر تاج علیقلی‌خان —برادر— را تا تخت‌جمشید رخصت تاخت و تاراج دادند. معزی‌الیه نیز در آن باب خودداری و در آن حدود جز ترکتازی و یغماگری کاری نکرده، خصوصاً در **سیون** (۱۸۶) بی‌اعتدالی و تطاول از حدّ گذرانیده از خورنده و برنده و چرنده و پرنده آنچه به‌دست آمد آورده به‌رکاب [۱۱۶ الف] والا ملحق شد.

داورِ دارا جناب به‌مقتضای وقت و زمان به همان مقدار خرابی و اضرار، که سالها آبادی پیرامون متون و حواشی آن مکامن شیرازه ریخته و مساکن اوراق شده نخواهد گردید و در آن مراتع از دواب و مواشی جنبنده و بیننده نخواهد دید، اکتفا کرده در منتصف سُنبله عطفه عنان به‌صوب اصفهان فرمودند.

شاهزاده با امرای رکاب و ارکان و اعیانِ جناب آن خِباب به‌شرف استقبال در رکاب‌بوسی و زانوزدن خدیو بی‌همال سربلند و فیض‌یاب و در عرض راه مرخّص به‌عرض ترخیص ترخّص میزبانی آن حضرت گردید و به‌این مضمون تمنّا نمود که چند روزی که موکب مقدّس ولینعمت در اصفهان به‌دولت تشریف خواهند داشت از مال خود این مور ضعیف سلیمان وقت به‌نُزلی نازل که پای ملخ در منزلت دست بیشی از آن گیرد میزبان و مُضیف شود. بعد از حصول عزّ رخصت و اذن تقدیم خدمت پااندازهای الیق از تحف و ظروف و اقمشه در مقدم مبارک گستردهٔ و بعد از نزول **فی جَنَّةٍ عالِیَةٍ، لاٰ تَسْمَعُ فیهٰا لاٰغِیَةٍ، فیهٰا عَیْنٌ جٰارِیَةٌ، فیهٰا سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ، وَ أَکْوٰابٌ مَوْضُوعَةٌ** (۱۸۷) پیشکشهای اجمل از قطارهای قاطر و جمل و اسبانی که دست سمند سرخاب و دیزهٔ گیو و ابلق بهرام چوبین را به‌چوب‌بستی با چندین [۱۱۶ ب] قطعه الماس و یاقوت و مروارید رخشان به‌نظر جوهرشناس اقدس گذرانید و از نعم گونه‌گونه **مٰا تَشْتَهیهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْیُنُ** (۱۸۸) که نعم‌دار نعیم از آنها نمونه بوده مجلس همایون را رشک فردوس اعلی گردانید و به‌جمیع امرای درگاه و سران سپاه نوازشات دلخواه کرده لوازم آداب ظاهر ساخت.

اعلیحضرت ظلّ‌اللّهی علیقلی‌خان را با فوجی در اصفهان گذارده، اساس عظمت و ملک‌ستانی را به‌جانب مستقرّ اورنگ شاهی حرکت دادند و روز پنج‌شنبه بیست‌ودویّم محرّم سنهٔ مذکور نزول عزّ و اقبال و شرف ابهّت و اجلال واقع ساختند.

سال ۱۲۰۳

۴۱

در بیـــان آمدن جعفرخان بر سر اصفهان و توجّه حضرت ظلّ‌اللّهی به‌جانب اصفهان و فرار آن.

جعفرخان زند چون دید که حضرت پادشاه در مفتتح این سال به‌جانب فارس رایت‌آرا و موکب والا را از راه آباده عنان جواز داده مشهد مادرسلیمان مضارب سُرادقات سماوات‌نما گردید و تا تخت‌جمشید جولانگاه سپاه ترکتاز شده در تاخت‌وتاز آن ساحات سهرامیشی و مسکونین را ساکن در بوادی ترغامیشی و به‌مقتضای وقت و مصلحت لشکر بر سر شیراز نکشیده با او پیچیدگی نکردند، مغرور گردیده با سی‌هـزار کس از شیراز بدین موجبات شیرانه برآمده به‌سمت اصفهان روانه شد و نصرالله‌خان [۱۱۷ الف] قراگوزلو را که با گروهی از طایفهٔ خود به‌مصلحت‌دانی علیقلی‌خان در **قمشه** بود به‌دستیاری و امداد مردم قمشه گرفت و به‌جانب مقصود قاصد گشت. علیقلی‌خان حرکت جعفرخان را با واقعهٔ مذکوره در دارالسّلطنهٔ طهران به‌عریضه انهاء داشت و خود متعاقب چاپار از تعجیل[ی] که درفرار داشت از اصفهان به‌کاشان آمد.

مقارن وصول این خبر مسموع واقفان آستان خاقانی گردید که مرتضی‌قلیخان برادر شاه والاجاه از باکویه جمعیّتی از هرجنس سپاه کرده نزول به‌رشت نمود و سلیمان‌خان که حکومت گیلانات به‌او توسامیشی یافته بود به‌سبب آن‌که بزرگ و کوچک گیلانیّه را با دولت همایون مخالف و با مخالفین موافق و مؤالف دید، از رشت وارد قزوین گردید. از اتّفاقات، قشون شاهی چنانچه معهود بود در زمستان به‌اوطان خود مرخّص شده بودند خدیو دانشمند را اوّل رأی مقدّس بر این بود که جعفرقلیخان — برادر — را به‌سمت اصفهان فرستد و خود که مرکز دایرهٔ جهانداری بودند گرد آن کار نگردند.

بعد از آن‌که مقدّمهٔ سانحهٔ رشت اتّفاق افتاد برای آن‌که مرتضی‌قلیخان روز رزم در پاداری کوه را از جای درمی‌آورد و آسمان را از حیرت ساکن می‌کرد و بعد از جناب قاآنی جز جعفرقلیخان احدی مرد نبردش نبود، لهذا چند روز پیشتر محمّدحسین آقای ناظر قاجار سرکار (و امیرمحمّدحسینخان ارجمندی فیروزکوهی را)[1] [۱۱۷ ب] که کیفیّت واقعهٔ ایشان در ذیل این داستان بیان خواهد گردید، با فوجی و جعفرقلیخان را با پنج هزار تن از غازیانی که در مقرّ سریر عزّ و جاه داشتند به‌جانب گیلان روانه فرمودند و آن حضرت خود با سیصد نفر از ارباب معارک، که جان را چون دولت درپای مبارک می‌ریختند و مانند حبل‌الورید ربقهٔ فرمانبرداری بر رقبهٔ جان‌سپاری داشته سر-مویی از ملازمت آن حضرت سرنمی‌پیچیدند، لوای خصم‌افگن را به‌صوب صفاهان به‌اهتزاز آورده عنان‌ریز و شتابان شدند.

در حین حرکت بعضی از خواصّ مقرّبان که سرشتهٔ آب و گل خلوص عقیدت بودند، در پیشگاهش به‌خاک افتاده لوازم عجز و ضراعت ظاهر ساخته، به‌عرض رسانیدند که سیصد نفر مقابله با سی هزار لشکر نتواند بود. آن جناب فرمودند که: «فتح و ظفر به‌کثرت و قلّت لشکر نیست، بلکه به امداد جنود اعانت خداوند دادار است و گرفتن خصم بسته به‌گشودن گره از کمند نخواهد بود، بلکه به‌حبل‌المتین تفضّلات حضرت خالق‌البشر یک آفتاب بیش نیست، امّا چون تیغ کشد چندین صفوف از نجوم را درهم شکند و یک شمشیر چون از غلاف برآید هزار سر گردن زند.» القصّه، توکّل به‌خداوند ناصر، که نصرت در ید قدرت اوست، فرموده با همان مقدار سپاه روانهٔ راه شدند و از راه **جوشقان** (۱۸۹) متوجّه مورچه‌خورت گردیدند.

درأثنای سیر، چند تن [۱۱۸ الف] از قولان که قراولان قوی‌دل صادق‌القول شاهی بودند از مورچه‌خورت آمده عرض نمودند که از سپاه عزم و لشکر توکّل و تهوّر پادشاه جعفرخان برسبیل یقین به‌سمت شیراز عنان معطوف ساخته، چنان به‌اضطراب راه فرارگرفته که سکون از دل عاشق و قرار از خاطر گرفتار بی‌قرار.

داور بی‌همال بعد از ثبوت این خبر از شتاب به‌آرام گراییده به‌تأمّل به‌اصفهان نزول عزّ و اقبال فرمودند و تا ورود موکب والا به‌اصفهان از هرجهت و هرجانب هزار نفر مردان جنگی مجتمع گشت. مصطفی‌خان دولو با دسته‌ای از سپاه سلطانی

۱. مطلب بین ( ) درب نیامده.

گریخته‌ها را تعقیب و تا **ایزدخواست** (۱۹۰) به‌گرفتن ساق آن لشکر تاخت. چون ایزد نخواست [کسی] به‌دست نیاورده[1]، به‌رکاب کشورگشا برگردید.

حضرت ظلّ‌اللّهی توپخانه و بسیاری از اسباب معاندین را تصرّف و چند روز در صفاهان نزهت‌خیز توقّف، و به‌جانب طهران طریق انصراف پیش گرفتند که در حین حرکت از طرف جعفرقلیخان عریضه‌ای به نظر فیض‌منظر آمد که مرتضی‌قلیخان از رشت برگشت و امیرمحمّدحسینخان کشته شد[2].

کیفیّت قتلش آن‌که: محمّدحسین آقای قاجار ناظر و امیرمحمّدحسینخان، پیش از جعفرقلیخان وارد رشت گردیدند. نخست ناظر چشم و دل‌بستهٔ منازعه گردیده، امّا بعد از آن‌که طرفین تنی چند به‌قتل آمدند ناظر چون درمجمعهٔ معرکه سرپوش کلاهخود و دوری [۱۱۸ ب] سپر را وارون و کاسهٔ سرها را شکسته و افشرهٔ آب انار را خون‌ریخته دید، قاشق تفنگ را از سر نهاده برای خوردن شربت شکست و فرار «بسم‌الله» گفته سفرهٔ دعوا را برچید. (امیرمحمّدحسینخان تفنگچیان خود را که تمامی فیروزکوهی بودند برگرفته به باغ شاهی که حصار نداشت رفت و از مردی از فرار فرار کرده، قرار گرفت و به محاربه ثابت‌قدم شد. پانصد نفر از آن گروه او را احاطه کردند. تفنگچیانش از فرط کوشش و تلاش از خود رفته، راه هزیمت سپردند. آن شنگل هیکل منشورشور از جلادت و غیرت سیادت بادهاش از تفنگچیان به‌ایستادگی نشست و جمعی کثیر از خصماء را به تیر تفنگ ناتوان و بی‌جان گرداند. در آن باغ از زخم گلوله جامهٔ گلگونشان در-پوشانید و از کمانداری به‌زخم غنچهٔ پیکان دامن دامن گلهای جراحت در تنشان پدید آورده نهال قامت اعداء هیئت گلبن نمود. آخرالامر تیر تفنگی برداشت و با زخم منکر تا چهارساعت حرب نموده نه نفر دیگر از آنها را بگیر نکیر داد. بعد از آنْ آن سیّد پاکزاد سر به‌خاک بنهاد)[3] و این حادثه در غرّهٔ محرّم این سال اتّفاق افتاد.

مرتضی‌قلیخان قبل از ورود جعفرقلیخان، آنچه بایست کرده، به‌مقرّ خود مراجعت نمود و از جانب خاقانی مقرّر گردید که اولیای دولت از راه فرضه به‌مازندران رفته چشمداشت وصول [۱۱۹ الف] گرد نزول موکب ظفر موصول باشند. کوکبهٔ والا نیز ازقرارمعهود متوجّه مازندران گردیدند و زمستان را در آن ناحیه به‌نحو دلخواه منقضی

۱. ب: چون کسی از آن گروه را به‌دست نیاورد.
۲. ب: برگشت و محمّد حسین آقای ناظر فرار کرد.
۳. مطلب بین ( ) درب نیامده.

ساختند و برای عید نوروز به‌مستقرّ تخت سلطنت معاودت فرمودند.

در اوقات جولانگری سمند دولت شاهی به‌خطّهٔ مازندران معلوم شد که جعفرخان در شیراز به‌قتل آمده جهان بی‌خیر را خیرباد گفت و خود را فارغ از مشقّت آمد و رفت و اظهار عناد نمود.

سال ۱۲۰۳

۴۲

در ذکر کیفیّت کشته شدن جعفرخان.

چون صید مرادخان (۱۹۱)، اویس مرادخان، شاهمرادخان (۱۹۲)، یاری‌مرادخان، ابراهیم‌خان زند (۱۹۳) و حاجی علیقلی‌خان کازرونی در ارگ شیراز در برج سمت دیوانخانه محبوس بودند و ایّام حبس ایشان یک سال طول کشید و شب و روز در استخلاص خود بهانه‌جو و وسیله‌طلب بودند و لطفعلی‌خان —ولد جعفرخان— با جمعی به‌جانب گرمسیرات رفته (۱۹۴) و بعد از رفتنش جعفرخان از دست یکی از جواری خود مسموم و صاحب فراش گردید، محبوسین مذکورین رجب نام و باقرنام را که خانه‌شاگرد جعفرخان و متوجّه أکل و شُرب خوانین محبوسه بودند، تطمیع و با خود همراز و متّفق ساختند. خانه شاگردان (۱۹۵) که چون زنجیر پیوسته با گرفتاران به‌سر می‌بردند مانند کنده پای محبوسین را بوسیده دوشاخه‌آسا برای دستگیری [۱۱۹ب] آنها دست به‌تدبیر برآورند و سوهانی تحصیل و شبی به‌ایشان رسانیدند.

محبوسین (۱۹۶) غل و زنجیر از گردن و پا گرفته رهایی یافتند و به‌عزم قتل جعفرخان به‌رهنمایی رجب و باقر از پشت‌بامها به‌پشت‌بام خلوت ارگ، که منزل جعفرخان در آن‌جا بود، خودها را رسانیدند. بعد از آن به‌ریسمان قضا و دست‌آویز طنابهای پرده از بام فرود آمده تا طلوع صبح بالضروره درضروری به‌سر بردند. صبحگاهان که زهرهٔ ماهرو در مناظر گردون برای آفتابهٔ طلای آفتاب می‌گردید یکی از زوجات جعفرخان (۱۹۷) پری‌نام، که از محصنات حریمش بود، آفتابه برداشته به‌بیت فراغ می‌رفت، آن دیوان را در دهلیز آبریز دیده، چون جنّی فریاد برآورد که: «اینها کیستند؟» جعفرخان به‌گمان آن که پری را جنّ گرفته، سراسیمه از جای جسته احتیاطاً شمشیر کوچکی که ازکودکی بود برگرفته روی به‌صحن عمارت نهاد که شاهمرادخان

پیش رفت و جعفرخان که از تیغ اجل نیم جان و از شدّت مرض (۱۹۸) با مرگ دست و گریبان بود، حرکت مذبوح کنان شمشیر به‌جانب او حواله نمود. بر بینی‌اش رسیده مجروح ساخت. شاهمراد را آن حرکت بر دماغ خورده دمغ شد و با آن همه یال‌بندی چون دم پس رفت. ابراهیم‌خان چون خواست که خانهٔ خود و سایر زندیّه را از خس و خاشاک دولت بی‌ثبات رُفت و روب نماید، چوبی از جاروب کشید [۱۲۰ الف] و برسرش زد، چنان که افتاد. علی‌الفور به‌شمشیری که در دست جعفرخان بود سرش را بریده به‌پشت‌بام انداخت. صید مرادخان که در پشت‌بام بود و از هراس سردادن به زیر نیامده بود، سر را برداشته سمت میدان در باغ به‌پای دیوار ارگ انداخت و کشیکچیان و مستحفظین ارگ را از سر آن واقعه مطّلع ساخت (۱۹۹).

سال ۱۲۰۴

۴۳

در نهضت موکب سرورگردون‌فراز به‌جانب دارالعلم شیراز و سایر وقایع سنهٔ ایت ئیل، مطابق سال یک‌هزارودویست‌وچهار.

شهر رجب المکرّم تخت‌جمشید حمل محلّ جلوس داورگیتی‌ستان انجم کوکبهٔ نیّر اعظم شد، خسرو جهانگشای اردیبهشت که هزار بیضاء از ماه علم شاخ شکوفه‌دار درختانش پرتوانداز انوار شگفتگی است به‌انهزام زمرهٔ زند بهمنی حرکت ظهور و نمو نمود و نسیم صبا به‌سبب هواداری و حفظ دولت بهار که آب و رنگ بوستان بزرگواریست از ازهار دامن دامن شاهی و عبّاسی به‌رسم ایثار و صدقات شاه‌فروردین نثار فرمود و عابد دایم الوضوی پاک دامن نیلوفر در مسجد بردی آب سجّادهٔ طاعت گسترده به‌دعای بقای سریر شوکت شهنشاه ربیع ترزبان گردید و مؤذّن عندلیب و مُقری قمری به‌جهت سلامتی وگشادکار سلطان گل و خواری خصمای دلتنگ «الله اکبر» گویان صدا بر فلک مینا رنگ رسانید. زمین از جلوهٔ شواهد ختایی ریاحین رنگین نگارخانهٔ چین شد، بل نمونهٔ فردوس برین [۱۲۰ب]،

بیت

بهار جانفزا آمد جهان شد خرّم و زیبا
به‌باغ وراغ گستردند فرش خلد و دیبا
همه اطراف صحرا گشت پریاقوت و پربُسّد
زمین شد تازه و خندان، به‌سان چهرهٔ عذرا

کنار سبزه از لاله شده پر زهرهٔ ازهر
دهان لاله از ژاله شده پر لؤلؤ لالا
جهان است این؟ ندانم، یا فضای جنّت المأوی
زمین است این؟ ندانم، تا رواق گنبد خضرا

عیش عید انجامید و شور سرور به‌صد شیرینی به نهایت رسید.

حضرت خاقانی شاهزادگان کامگار فتحعلی‌خان و حسینقلی‌خان را برای ییلاق‌میشی در ییلاقات فیروزی‌بخش فیروزکوه به توقف مأمور ساختند. حَبّذا ییلاقاتی که دشت خُتَن از رشک خرّمی و خُضرت چمنهایش در اندوه و جان غزالان چین مشکین از شوخ‌چشمی آهوانش در ستوه است؛ خصوصاً چمن فردوس‌وش واشی و مرغزار جنّت‌سای سا و خطّهٔ دلپسند ارجمند. کجاست مجنون که از هر لاله‌اش جلوهٔ لیلی بیند و کجاست فرهاد که از هر دامن کوه بیستون سنگش دامن‌دامن گلهای شیرین شمایل چیند. زلیخا بیا و از حسن یوسف این بُستان حُسن یوسفِ بِستان و برای حصول نقد وصل کیسه پردازش. گوهر جان بر کف به‌بازارو خانه به‌خانه مرو و خواری مکش و عزیز باش و محمود برو و در پای سرو بلند چمن ارجمند سر بنه و چشم نرگسش ببوس و زلف سنبلش بگیر و ناز دراز ایاز مکش و به‌خویشتن باز آی. سلسبیل اگر با چشمه‌سار خوشگوارش دم از «شباتهٔ مأیی» زند دست از آن باید شست [۱۲۱ الف] که آبروی خود بر خاک ریخته و بوی زلف مشک‌افشان دلبران چین اگر در پیش نسیم پاکش به‌اظهار مناسبت سخنی بر باد دهد دماغ از آن بگیر که آن شمیمی است به‌هوا و هوس آمیخته.

الحاصل، موکب گردون کوکبه به‌عزم شیراز از مستقرّ شوکت و شهامت شاهی عَلَم افراز گردیده کوچ کنان جانب صفاهان و از آن مکان به‌چمن **گندمان** شدند. بعد از چند روز رخش خورشید نعل اختر میخ هلال رکاب به‌سمت **هزاربیضا** (۲۰۰) که در هشت‌فرسخی شیراز واقع است، مانند یکّه‌تاز مضمار سپهر؛ یعنی خسرو عالمگیر مهر، گرم جلو و در تک و دو آمد و در آن منزل خیام نصرت‌قباب و سراپرده‌های ظَفر طناب منصوب و مرفوع گشت، عید عشرت فطرت فطر، که عیش‌جویان مسرّت معتاد را بهجت‌اندوزتر از عید نوروز است، در آن دلکش منزل نزهت‌انگیز دست داد.

بعد از آن که می‌کشان میخانهٔ نبرد که یک ماه برای آب و آتش نمای خون خصم خاکسار بادپیما گرماگرم آه سرد می‌کشیدند پیمانهٔ انبساط و خوشدلی پیمودند و

از می نیم خوردهٔ ماه نو ساقی بدر سیمای هلال ابروی زهره پیشانی فلک تمام مست نشاط سرشار شدند و هر یک از ساغرزنان جام زرّین از کف سیمین شاهد یوسف‌ناز ایازانداز سلما سیمای لیلی دلال عذرا عشوهٔ شیرین کرشمه گرفته به‌نشانهٔ صهبای مضمون این مطلع غزل قصیده تقاضای استقرار را مقطع دادند که:

بیت

عید آمد و آمد به‌کفم جام و چه جامی
جامی چو هلالی ز کف ماه تمامی [۱۲۱ ب]

لشکریان عربده‌کنان در رکاب پیر مغان جوانبخت؛ یعنی خدیو صاحب تخت، روی به‌شهر شیراز آوردند و بنه و آغروق را در منزل بیضا — شش فرسخی شهر — گذاشته، علیقلی‌خان را به‌نگاهداری آن مقرّر داشتند.

در آن هنگام فارسیّه، لطفعلی‌خان — ولد جعفرخان — را که بقیّة السیف زندیّه بود به‌اظهار تشخّص در شهر شاخص کرده به‌پای علم دولتش جوش خودکشی می‌زدند و لطفعلی‌خان مساوی بیست‌هزار کس از سواره و پیادهٔ اُلواریّه و فارسیّه فراهم کرده به‌نیّت تقابل از شهر بیرون آمد و مطاوله و مصادله را مستعد شد.

جناب ظلّ‌اللّهی برای دام‌افگندن صید و به‌سر تیر آوردن نخجیر خصم لاقید دلیران کماندار فیروز جنگ را رخصت پیش رفتن نداده در مواقف خود امر به‌درنگ فرمودند. سرداری دستهٔ دست راست را که به‌ترکی برانغار و به‌تازی میمنه نامند، به‌بازوی اعتضاد جعفرقلیخان — برادر — که زمان خان عزالدّینلو در رکابش بود سپردند و پیش مردی دستهٔ جانب را که جوانغار و میسره گویند به‌نیروی اعتماد مصطفی‌خان که جان محمّدخان، عباس‌خان و رضاقلیخان در همراهش می‌شدند، مقرّر داشته به‌قول همایون قلب لشکر را قویدل و خصم بی‌جگر را رگ جان گسل شدند.

مصطفی‌خان اگرچه از جوانان شاخ و شانه‌نما را برگرفته به‌باغی که در قُرب **مسجد بردی** (۲۰۱) واقع بود به‌خیال [۱۲۲ الف] دستبرد برده چون نهال نشانید و خود مانند باغبان که در کمین دزدان باغ باشد بسوانداخت، امّا درخت تمهیدش مثمرثمری نگردید. در آن گیرودار سه نفر از بی‌سروپایان اردوی شاهی از همرهان متخلّف و فرار کرده خبر به‌لطفعلی‌خان رسانیدند و او را بدین افسانه و خوش‌آمد خوشدل گردانیدند که: «سرآمد سرداران اعلیحضرت خاقانی جعفرقلیخان است که میمنه‌آراست. اگر به‌شکست او تیپی ترتیب یابد امرت درست و بند دلت از عقدهٔ سخت تنگی سست

خواهد گردید.»

لطفعلی‌خان غافل از این معنی که اگر ماه مُنْخَسِف گردد عیبی برای سپهر و خورشید نیست و اگر آیینه و جام شکسته شود نقص و کسری به‌جهت سکندر و جمشید، نی. أَقوال باطلهٔ فرودستان را دست‌آویز اطمینان خاطر ساخته یک‌هزارودویست نفر از داوطلبان فارسی کمر به‌مکاوحه و مطارده سخت بسته و آستین دستیازی بالا شکسته بی‌محابا پیش آمدند و در حقیقت و بیان واقعیّت طالب قاتل خویش.

جعفرقلیخان نیز تکاور تجادل را مهمیز زده تیز تک ساخت و چون رود عمیقی که چون چشم بدسگالان در عین گریه بی‌آب بود پیش روی سپاه آمده سرور از آن ممرّ و عبور از آن معبر به‌سهولت صعوبت داشت، از راه این که از بالاتر راهی برای سپاهی جوید به دامنهٔ کوه مُتَحایل و متمایل شد. (در آن اثناء جمعی از رجال جلادت خصال که تشنهٔ جدال بودند، مانند سیل از آن جوی خشک روان گذشته)[1] به‌آن طایفه معارض گشتند. ماوراء النهریان؛ یعنی [۱۲۲ ب] جعفرقلیخان و موافقان مخالف افکن ترک با سرود و سرور از آن رود عبور کرده به‌دلاورانی که معرکه را بی‌سردار گرم ساخته بودند رسیدند.

از وصول موکب جعفرقلیخان دلاوران دلیرتر و چاکران جری‌تر شدند. جزایرچیان به‌آتش‌افروزی و کمانداران به‌خدنگ‌اندازی و جگردوزی دست یازیدهٔ آن گروه را شکستند. باز دسته‌ای از تیپ لطفعلی‌خان جدا شده به‌فوج شکستهٔ خودپیوستند. آنها دیگر باره به‌جنگ درپیوستند.

حضرت خاقانی چون از دوربین دوربینی دیدند که برای هزیمت یافتگان فارسی از جانب لطفعلی‌خان امداد و کمک رفته دوباره به‌مخاصمه آمدند، قلیلی از سپاه کثیرقول معقول را برای میمنت به‌استظهار اهل میمنه به‌گوشهٔ ابروی استغنا اشارهٔ رفتن فرموده، فرمودند که می‌باید لشکر را چنان در مقابل خصم نگه داشت که نشکند. چون‌شکست، از آن کار درست نیاید و شکسته نپاید. چنانچه حال صدق این مقال واضح خواهد گردید لطفعلی‌خان باردیگر به‌فوج سابق اعانت کرده از سواره و پیاده جمعی فرستاد. جعفرقلیخان از تراکم سپاه متضارب و متقابل و تتابع امداد برای اعدای مواجه از غیرت زور به بازو و از کمند چین به‌ابرو و تیغ از نیام کشیده از قبضه‌اش دست و برای شکست دشمن مردی

۱. مطلب بین ( ) درپ نیامده.

را چون کلالهٔ‌دوست شکست داده رکاب را گران و دوش خاطر را از بار اندیشه سبک ساخت و با جنود فزون از نمله بر آن گروه حمله آورد. از بس خاک از زمین معرکه به‌صدمهٔ سم اسبان [۱۲۳ الف] کنده و پراکنده شد که گاو زمین مگسی گشته ثور فلک را وداع کرد و ماهی از ترس تابه سپر حوت آسمان را به‌جلای وطن کردن توبه داد.

حاصل قصّه، معاندین راه هزیمت را سلامت روتر دانسته فرار نمودند. بعضی به‌سمت شهر و برخی به‌طرف کوه کوهنورد جبال ستوه و دشت‌پیمای به‌وادی اندوه گردیدند. دلیرانی که از پسشان برمی‌آمدند از عقب برگشته‌ها ضربْ‌زن و سنان‌افراخته گروهی راه کوه گرفتند و فوجی به‌صوب شهر شتافتند و تا دروازهٔ عنان از زدن و افگندن و بستن و شکستن باز نکشیدند. هشت‌هزار پیاده دستگیر گشته جمعی از رؤسای نامدار نیز گرفتار [۱۲۳ ب] و قتل نیز بسیار شد. حکم والا به‌اطلاق پیاده‌های فارسیّه از ریش سفید و ریش سیاه از سُدّهٔ عالی صادر و به‌حبس سرکردگان واقع گردید.

پس سپاه نصرت دستگاه مظفّر به‌مسجد بردی که موقع اردوی قبلهٔ عالم بود برگشته سجدات شکر شکور به‌تقدیم و ظهور رسانیدند و صباح آن روز فیروز از مسجد کوچیده در **قشن** — یک فرسخی شهر — توقّف و اوتراق نمودند. در محلّ مزبور به‌امر خدیوفریدون فرّسنگری محکمتر از سدّ اسکندر احداث شد که مشتمل بر سه دروازه بود و به انتظار خروج فارسیّه از شهر یک ماه محلّ مزبور مضرب خیام و خرگاه سپهر اشتباه بود. چون شیرازیّه از صدمات و حملات مکرّره یارای قتال نداشتند و از قلعه پا به‌بیرون نمی‌گذاشتند و خصم خریف از حصارمکون به‌حریف‌آزاری بیرون تاخته در توقّف نفعی متصوّر واگذاشته روز سه شنبه هیجدهم ذیحجّه بعضی از بنه و مجموع محبوسین فارسیّه را مصحوب علیقلی‌خان — برادر — روانهٔ هزاربیضاء فرموده، پنج شنبه بیستم موکب منصور وارد مکان مزبور و از آن‌جا منزل به‌منزل به‌ملک دارالملک مراجعت نموده آن ساحات پر نزهت را از شعاع ماهچهٔ رایات چون بیت‌الشرف مهر پرنور گردانید.

سال ۱۲۰۵

۴۴

در بیان تسخیر آذربایجان و ذکر تحویل سال تنگوزئیل مطابق سال هزارودویست‌وپنج.

چون توسنِ آتشینْ سُم عزیمت خسرو مُلک‌آرای ربیع را [۱۲۴ الف] در تک‌وپوی طریق تسخیر ممالک آذربایجان بوستان نعل در آتش بود، قبل از نهضت خویشتن دسته‌ای از احشام خوش‌نشین خبر و دلیران پادارپالچال و پنج انگشت و اعراب کبود جامهٔ سنبل و سپاه منصور بنفشه و تیرهای مختلف گلهای رنگارنگ پیش رس دیگر برای اخبار و انهاء پیش فرستاد و خود با جُیُوش شهری قراجه باغی بستان‌افروز و کوه‌نشینان قراجه داغی لاله و شقاقی شقایق تحریک الویهٔ نامیهٔ قوای نامیه نمود و قورقچیان قوانلوی قمری و نسقچیان باجلوی بلبل و یساولان سعدلوی سار به‌راندن بیگانگان زاغ و زغن خروشیدند و شاطران نوخاستهٔ رعنا قد شمشاد و عَرْعَرْ دامن برکمر زده در راسته خیابان گلشن و چمن به‌چمیدن قامت بالا کشیدند. سرداران قوی دل صنوبر سروبسر به‌خود شاخ و برگ و درع قشر مسلّح نمودند. افواج شمایم راکب مراکب صَرْصَرْ تک نسایم شده با باد بروت تموّج در رکاب فیض انتساب سلطان اردیبهشت به‌جنبش آمدند و غارتگران سرما و یغما پیشگان برف و یخ را، که در ولایات موضوعهٔ بساتین و خالصجات داغستان لاله‌زار و حدایق و اروسیّهٔ ارم آثار باغ و تبریز راغ ید تَطاوُل به‌بستن دست أکابر چنار و أصاغر عَرْعَر و سایر اشجار گشاده بودند، از ظهورطلیعهٔ شاه ماه آذربیجان و از درد اخراج به‌خود بی‌جان ساختند؛ یعنی شاه گردون [۱۲۴ ب] بارگاه آفتاب که هر ماه از خوش‌نشینی در اولنگ فردوس فضای فلک به‌مکانی دلخواه خیمه و خرگاه زند، چون پنجاه‌وپنج دقیقه از شب پنج‌شنبه چهارم رجب گذشته به‌منظر

مینونشان حمل تخت‌نشین و سریر آیین گشت، خاقان بی‌قرینهٔ شوکت‌قرین که به‌فرّ فیروزی فرمانفرما و به‌ذات بهروزی زینت‌افزای زمان و زمین‌أند، به‌آراستن محافل[1] ملوکانه و تزیین مجالس خسروانه و تذهیب بساط شاهانه اشاره، به‌فرمان‌پذیرانِ فرزانه فرمودند.

پذیرندگان حکمِ مُطاعِ جهانْ مطیع نیز چندین بزم رفیع و انجمن منیع مرتّب و مزیّن ساخته حسب‌الامر خدایگان بهرام بارگاه امرای عالی‌جاه و نقبای جنود و سپاه و اشراف اکناف هرکسی را به‌قدر پایه و شأن جلیس شاهد دایه‌شان گردانیدند. خوانسالازان چشم و دل سرکار ولینعمت برای گرسنه‌چشمان نعم احسان خوانهای مالامال از تنقلات و شیرینیهای الوان و حلوای شاهی پیش کشیدند و تمامت را جیب و دامان چون جیب و دامان غنچه و باغ لبریز نقود سرخ و سفید عیدانه نمودند. از شیلان نوروز سلطانی به‌موجب حکم واجب‌الامتثال قاآنی تمامت أَقاصی و أَدانی بهره‌یاب حظوظ وافره و مقضی‌المرام‌حصول امانی گردیدند. وجوه جنود و صَنادید جُیُوش و اعیان اخیار و اشراف ابرار و أَعِزّهٔ علماء و أَجِلّهٔ شرفاء و عظماء به‌أثواب خوب و خلاع سرغوب و بالاپوشهای [۱۲۵ الف] قاقُم و سَمور مزیّن و مُخَلَّع گشته چنان برخویشتن بالیدند که از غایت گرمی انبساط در پوست نمی‌گنجیدند.

چون اوقات نشاط منقضی و اثاث عشرت بی‌نهایت منتهی گشت، عزیمت تسخیر ولایات دلپذیر آذربایجان تشمیر ذیل خاطر خطیر و تصویر مرآت ضمیر منیرصفا تخمیر خسروگردون سریرکشور گیر گردید. و از این‌که جولگای فارس جولانگه سمند لطفعلی‌خان زند بود، حضرت خاقانی فرزند گرامی خود [؟] فتحعلی‌خان را با لشکری جنگجو و سرکردگان تیزرو قبل از اهتزاز اعلام ظفر نشانه به‌جانب آذربایجان، به‌صوب اصفهان روانه و مرخّص فرمودند که قدری‌از شهور لازم‌السرور بهار را در شهر ساه شهرت اصفهان توقّف می‌نموده بقیّةالایّام فصل ربیع وصف را با ارباب سیف در چمن کندمان و محالات چهارمحال می‌گذرانیده متوجّه باشند که اگر در آن حوالی و حواشی از فتنه جویان حرکت شرارت‌انگیز و امر غایله‌آمیزی ظاهر و ناشی شود تنبیه و تأدیب می‌کرده بدانچه رسم ملکداری و داب صاحبکاری اقتضاء کند معمول دارد.

بعد از تحریک موکب ملکزاده به‌سمت مقصود به‌طریقی که معهود بود آن

[1]. پ: محال

خداوندگار، که ناخدای سفینهٔ سلطنت و شهریاری و لنگرجواری تمکین و جهانداری‌اند، بحر لشکر پرشور و لُجّهٔ جنود منصور را از مستقرّ جلال متحرّک و به‌صوب عرصهٔ وسیع آذربایجان رخصت جوش تازه و تَهَیُّج خروش بی‌اندازه [۱۲۵ ب] دیگر داده قطره‌زنِ قُلزُم بیدای مقصد شدند و چمن گوراندشت مقام نزول اساس دولت بهرام احتشام گشت.

بعد از نهضت از چمن مزبور ساحات طرب‌انگیز طارم را مرکز دوایر سرادقاتی که سرکوب طارم نیلگون و پهلوزن خیام لاجوردی گردون بود فرمودند. چون طالشیّه **ماسُوله** (۲۰۲) سوسوره[۱] آسا مکرّر رخنه‌گر بنیان ضوابط احتشاد و معاندین این دولت را منشاءِ افساد و اعتضاد شده بودند، آن حضرت تنبیه آن طایفه را بر ذمّت همّت راسخ لازم دانسته، **سلیمان‌خان دایی اوغلی** (۲۰۳) را با ششصد تن از رزمجویان بهادر و مبارزان سراپا تهوّر بر سر ماسُوله مأمور و لوای دولت و رایت اقبال به‌جانب خَلُّخ مثال **خلخال** (۲۰۴)، که جمال شاهد آن حدود را خال بلْ پای سیم‌ساق سلمای آن ساحات را زرّین خلخال بود، متوجه ساختند.

سلیمان‌خان به‌زور اقبال و به‌نیروی طالع ظلّ اللّهی ماسُوله را تصرّف کرده گوش شخص اوضاع طالشیّهٔ آن موضع را، که بیباکی و تفنگ برای ایشان موضوع است، به‌دست تاراج مالش داده، رؤسای آن طایفه را باکوچ به‌زنجان فرستاد. و چون **صادق‌خان شقاقی** (۲۰۵) که صاحب ایل مزبور و دولت غیرمحصور و درمیان آن تیره متشخص و صاحب زور و از کم‌تجربگی نافرمانی به‌ظهور می‌رسانیده در سراب از شراب نخوت مخمور بود، خدیو هشیار از خلخال با دوازده‌هزار تن از شیران [۱۲۶ الف] ببرجنگ و گرگان پلنگ چنگ به‌سمت سراب، که صادق‌خان را سقناق و محلّ استقرار بود، ایلغار فرمودند. بعد از ظهور طلیعهٔ خسروی به‌سراب، صادق لاعلاج پای جسارت پرخسارت پیش نهاده مانند صید به‌دام افتاده طپیدن آغازید. خدیو جمشید موضع سراب را مضرب اوتاد سراپرده‌های شاهی ساخته از بحر موّاج سپاه موج فوجی را به‌درربودن آن قطرات مأموره قطره‌زن فرمودند.

طرید طرفین و نبرد فئتین به‌وقوع و ظهور پیوست. در حملهٔ اوّل از صدمهٔ عمود یلان شاهی پاره‌ای از شقاقیّهٔ سَرْشَخ را سرْمنشق و در محلّ اشتقاق معرکه از رؤوس آن گروه، که به‌صیغهٔ خودکشی روآورده در باب تفاعل تقابل مصدر فعل ضرب شده بودند، **فرق** مشتق را دماغ مستق منه آمد و بعضی از اصابهٔ ناوک به‌دیده‌ها

۱. ب: ماسوره

معتل العین گشته چشم‌زخم عظیم گرفتند. دلاوران در انزال گرزگران داد سبکدستی دادند و شمشیرزنان تا تیغشان می‌برید رشتهٔ دعوا قطع نکرده به‌خونریزی ایستادند.

از هَزاهِز چون رخ معلول قرص آفتاب
وز زَلازِل چون تن مفلوج جرم کوهسار
بر زمین زرنیخ رنگ از روی بدخواهان بتاب
چون هوا شنگرف‌گون از خون گمراهان بخار
اسب تازان بادشکل و گرزگردان ابر وصف
تیغ رخشان برق‌سان و کوس نالان رعدوار
گاه پیچش هرکمند و گاه کوشش هرسمند
اژدهای بیقرار و آسمان بی‌مدار

[۱۲۶ ب] صادق‌خان که با وصف داشتن عقل صحیح از غرور خود را در ثابت قدمیّت بی‌مثال و از همگنان مضاعف می‌دانست، بساط استقامت لفیف نموده از تدبیر ناقص مهموز گشت و دست از عنان نصرت اَجْوَف ساخته صرف زمام عزیمت به‌نحو **شوشی** (۲۰۶)، که ابراهیم خلیل خان جوانشیر (۲۰۷) درآن‌جا بود، نمود.

حضرت ثریا جناب افواج منصوره را به‌تاخت قلعهٔ سراب و نَهب اموال آن محلّ خطاب دادند. احزاب که تشنهٔ آب اشهاب بودند بنیان زندگی سکنهٔ سراب را به‌آب رسانیدند و از صدمات قوایم مراکب مواکب عالی به‌کوههای حوالی تغیّر و تبدّل و تَزَلزل و تَخَلخُل راه یافت و از صعود گرد و غبار آسمان و زمین نمود **وَ سُیِّرَتِ الْجِبالُ فَکانَتْ سَراباً** (۲۰۸).

خاقان سکندر دستگاه را بعد از تنقیح اوضاع موضع مزبور، اردبیل مقرّ اردوی اقدس گشت و از اردبیل با پیلتنان و نیل مقصود به‌**زوند** نهضت فرمودند. مصطفی‌خان قراجه‌داغی در زوند از اعلام نوربخش ظلّ اللّهی سایه‌گزین و سربلند گشته شفقتهای ملوکانه را مشمول و پیشکشهای عبیدانه‌اش مقبول آمد. و چون مصطفی‌خان طالش که لنکران و آستارا و سایر محال طوالش را صاحب‌اختیار و به‌همدستی سایر درازدستان آن زمره در آن امکنه مظهر ناپاکی و بی‌باکی بسیار بود و اظهار استکبار می‌نمود، بندگان اقدس جان‌محمّدخان دولو را با افواج جلادت [۱۲۷ الف] رکابی از سواره و پیاده به‌تنبیهش تعیّن و به‌لنکران فرستادند.

از آن‌جا که آن منازل دشتستانش پرآب‌وگل و کوهستانش چون دلهای کوهستانی

سخت و عبور از آن به‌آسانی مشکل بود، افواج سلطانی از مردم بسیارش اندک چشم زخم دیده کما ینبغی کار از پیش نبرده باز پس آمدند و سرور جم افسر به‌سبب عدم اقتضای وقت انتقام از آنها و انتظام امور آن سرزمین را به‌زمان دیگر قرار داده پیشخانهٔ ظفرنشانه را به‌صحابت صیانت سلیمان‌خان به‌جانب **قراداغ** روانه و خود که منقلای جنود عظمت و اجلال حضرت ذوالجلال بود، از ورای پیشخانه تحریک اعلام ظفرطراز فرسودند و به‌قلعهٔ **أهار** (۲۰۹) وارد و از آن ناحیه گذشته چمن **گُلنبر** (۲۱۰) خلداثر مضرب خیام نصرت اتّساق گردید و از آن نزهتگاه اشهب عنبرین یال به‌صوب ییلاق عطرآگین **مُشکنبر** (۲۱۱) عنان توجّه داده ابواب عزیمت به‌آن نواحی گشاده شد.

حسینخان دنبلی خویی در آن جا مقتبس انوار حضور حضرت سلطنت پناهی و خوی‌فشان تقدیم خدمات و شایستهٔ چاکریت شاهی و مورد نوازشات نامتناهی آن برگزیدهٔ جناب الهی و به‌منصب حکومت تبریز مباهی و کوچش که صبیّهٔ ابراهیم خلیل خان بود بنابر حکمِ مُطاع به‌شهر قزوین راهی گردید. محمّدقلیخان‌ اروسی از این که برادر و خویشانش با او مخالف [۱۲۷ب] و به کعبهٔ عتبهٔ ابهّت که قبله و مطاف اشراف است، روی آورده طایف شدند، خایف گشته از اروسی کوچ و دولتش را برداشته به‌**اشنو[یه]** (۲۱۲) که از اعمال اروسی و از سایر منازل آن ولایت از حیثیّت **أَحْسَنُ أَثاثاً وَ رِئْیاً** (۲۱۳) پایهٔ امتیاز و متانت و منزلت استحکام و رصانت داشت فرار نمود.

خسرو بلند اقبال محمّدخان عزالدّینلو را با سه هزار کس بر سر قلعهٔ اروسیّه مقرّر، که به‌ضبط اموال و آوردن کوچش پردازد. مُؤمی الیه بی‌عایق داخل حصار شده کوچ و دولتش را حمل و نقل اردوی همایون ساخت، امّا خود به‌اقتضای دنائت فطری در آن خدمت خیانت ظاهر کرده از چربی اخذ اقمشهٔ خوش قماش ختنی نه از جنسهای روغنی فتنی علی سبیل الاکتساب سر و سبیل خود چرب ساخت.

از سوانح عظیمه و مُلِمّات اتّفاقیّه که در آن چمن گل کرد این که: محمّدولی‌آقا، محمدخان عزالدّینلو، محمّدعلیخان جوجوق و محمّدتقی‌خان شامبیاتی که قبل از طلوع صبح اقبال و پیش از ظهور و اشراق آفتاب دولت بی‌زوال نوّاب والا روزگاران به‌علّت فقر از گردهٔ ماه برای شام نان بیاتی داشته و از قرص گرم سوای پنجه کش خورشید بر سفرهٔ فلک ندیده بودند و برای یک من نان شب و روز «یا منّان» می‌گفتند و در این دوره که دوران حضرت خاقانی است از کثرت ثروت که از برکت دولت ولینعمت [۱۲۸الف]

والانهمّت اندوخته بودند و با فغفور هم پیاله و با سنقر هم‌طعمه و هم‌نواله نمی‌شدند، به‌مضمون **إِنَّ الاِنْسانَ لَیَطْغیٰ، أَنْ رَءاهُ اسْتَغْنیٰ** (۲۱۴) بغی و کفران ورزیده با رأی تَکَیُّد با هم جانقا نموده ممهّد شدند و عهد خویش را به‌تحلیف و سوگند مؤکّد ساختند که در آن سفر در شکارگاه یا در سراپرده و راه به‌ذات بی‌مانند، که مظهر عزّت و جبروت حضرت احدیّت است، گزندی رسانند، در این اوان که به‌الهام ملهمان غیبی و اعلام سروش لاریبی که پاسبانان سراپردهٔ ذات اقدس و همیشه کشیگان سرادق وجود مقدّس بودند، این مخاطره که مکنون خاطر خصمای خاسر بود، لایح و واضح گردید.

حکم والا به‌نفاذ پیوست که محمّدخان مزبور را، که بر سر محمّدقلیخان اروسی مذکور رفته بود، مقیّد به‌حضور معدلت دستور آرند تا مزد نصب العین باطن خود را به‌چشم ظاهر بیند. محمّدتقی‌خان چون به‌معرض مؤاخذه حضور یافت زبان ناپاک را به‌پاکی و بی‌تقصیری خود گشود. آن جناب به‌لسان معجز بیان فرمودند که: **انّی أَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْکَ إِنْ کُنْتَ تَقِیّاً** (۲۱۵) و در زیر شمشیر یاساش نشانیدند،

بیت

جهانسوز را گشته بهتر چراغ   یکی به‌در آتش که خلقی به‌داغ

و محمّدولی آقا هر چند متعذّر شد که این خیانت معنوی ضمیر خباثت تخمیر محمّدخان و محمّدتقی‌خان بود [۱۲۸ب] و به **هٰذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فی رَبِّهِم** (۲۱۶) تمسّک جست مفید نیفتاده خطاب با صواب **فَتَکُونَ لِلشَّیطانِ وَلِیّاً** (۲۱۷) دریافته کور گردید. محمّدعلیخان جوجوق که در جوقهٔ آنها بوده از عَتَبهٔ علیا به‌خطاب **وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیّاً** (۲۱۸) سربلندی داشت، تمهید این عصیان را معترف و زاری کنان متنطق به‌منطوقهٔ **یا وَیْلَنا إِنّا کُنّا ظالِمِینَ** (۲۱۹) شده از ایستادگان سُدّهٔ سَنیّه پاداش **جَزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُها** (۲۲۰) که در چشم یاران بی‌بصیرتش بدید گردیده بود بعینه به‌دیدهٔ خود بدیده و محمّدخان مزبور چشمش در حضور پر نور بی‌نور و زمان خان — برادرش — که زمان کنکاش این کفران فاش با آنها همداستان و در بسطام حاکم بود، در همان جا به‌امر شاهی هم چشم رفقای مذکور شد. با وجود این [همه] نامردمی آن حضرت همگی را به‌مقتضای مروّت و فتوّت سامان و مادّهٔ معاشی و از تنور دولت و خزانهٔ همّت لب نان و وجه انتعاشی عنایت فرمودند، مصرع: «سیاست ار نبود، کارها خلل یابد».

الحاصل، محمّدقلیخان اروسی را چند روز دیگر وحشت رفع شده روی التجاء

به‌دربار عالم پناه ملجاء ملوک و ارباب جاه آورده به‌انظار عطوفت منظور و جواهری که پیشکش کرده بود بعلاوهٔ پیشکشهای دیگر از اسب و استر مقبول طبع گهرریز [۱۲۹ الف] شاهسوار میدان شکوه و یکه‌تاز عرصهٔ عظمت و غرور شد. و از علوّ اختر طالع خورشید مطالع خسروی این‌که در حینی که تمامی کشور مینومنظر آذربایجان مسخّر و صدای طرب افزای کوس شادیانه گوشزد سکنهٔ بحر و برّ گردید، به‌مسامع اقبال رسید: لطفعلی‌خان زند که با لشکری از حدّ زیاده به‌مقابلهٔ امیرزاده آمده بود از هم پاشیده و مملکت فارس ضمیمهٔ ممالک محروسه گردید.

فرد

نوبت خوبی بزن هین که سپاه خطت　　کشور دیگر گرفت، لشکر دیگر شکست

تبیین این مقال طرب‌انگیز و تفصیل این اجمال بهجت‌آمیز این‌که: به‌طریقی که درسابق قلم‌زد کلک ناطق و رقم‌زد خامهٔ رایق شد که، شاهزادهٔ اعظم به‌رسم حصانت ملک و ییلامیشی به‌جانب چهارمحال سپه‌کشی کرده در آن بوم‌وبر رایات جلوه‌گر ساخت و اوقات ایّام ربیع از قطره‌افشانی اسبان باد رفتار بر روی ریاحین و شکوفه‌ریزان عراق بهار بوده سبزه‌های نوخیز آن چمنها و گلهای عنبربیز آن دهنها را آبی به‌روی‌کار و آبرویی به‌تازگی بار آورد، لطفعلی‌خان با بیست‌هزار لشکر از سواران الواریّه و تفنگچیان پیادهٔ فارسیّه روی به‌اصفهان نهاد. بعد از آن‌که حرکتش معلوم گردید، شاهزادهٔ با احتشام از گندمان به‌طرف قمشه محرّک اعلام فیروزی پرچم شد و ظاهر قلعهٔ مزبوره را محلّ ورود اساس اجلال و منزل نزول آثار دولت و اقبال نمود. لطفعلی‌خان [۱۲۹ ب] به‌سمیرم علیا (۲۲۱) آمده درنگ و شاهزاده از محلّ اوتراق با نهایت طمطراق به‌اقبال پادشاه به‌سوی عدوتازان شده آهنگ جنگ کرد. خصم بی‌محابا نیز چون صید غافل بر سر تیر آمد.

شاهزاده هر طایفه از سپاه را فوج فوج و هر بحر تیره را موج موج نموده هر فوجی را بر سر تلّی و هر سوجی را به محلّی مقرّر گردانید؛ یعنی هفت تیپ ترتیب داده مستعدّ ستیز و مترصّد وصول هنگام قتال و آویز ساخت. تفنگ از سینهٔ زبان برآورد که هنگام نزاع است و از جانب خصم شیون برخاست که ما را وقت وداع. نیزه بلند شد که گرد سر دشمن خواهم رفت و شمشیر از غلاف برآمده، پوست‌کنده، به‌صد تندی زبان دراز نمود که یا گردن سرکشان خواهم گردید.

لطفعلی‌خان چون بحر حربکه را پر شور و ساحل نجات را دور دید، سفینهٔ سمند

را بادبان عنان داده از معرکه خود را به‌سنگر خویش رسانید. شاهزاده نیز بعد از رفتن ایشان به‌اردوی خود مراجعت نمود. چون پاسی از شب بگذشت و روزگار از زبان لطفعلی‌خان مضمون این بیت می‌سرود:

ز دیروزم بتر امروز و از دیشب بتر امشب
چه خواهم کرد فردا گر بمانم تا سحر امشب

عبدالرحیم‌خان (۲۲۲) — برادر مهترحاجی ابراهیم‌خان (۲۲۳)، که یکی از امرای معتبر و ارکان دولت ولد جعفرخان و دربرهم‌زدن اردوی مشارالیه با بعضی از سرکردگان فارسیّه بلکه با بعضی از سرکردگان زندیّه همزبان بود — چند نفر از ملازمانش چند تفنگ [۱۳۰ الف] خالی کرده احداث شورش و فساد و اظهار مخالفت و عناد نموده در اردویش غلغله و در میان لشکریانش ولوله درانداختند(۲۲۴).

لطفعلی‌خان را مظنون آن‌که از اردوی شاهزادهٔ فیروز روز بر سر او شبیخون آوردند، مضطرب گشته تمامت چادر و اسب و قاطر و مهتر و شاطر و کارخانجات و عمله و عساکر را گذاشته با دویست نفر از خواص به‌شهر دارالعلم شیراز، که جمیع خزاین و دفاین و اموال و نسوان و اولاد او بود، روی آورد. حاجی ابراهیم‌خان مشارالیه که در شهر شیراز بود (۲۲۵) دروب شهر بسته، لطفعلی‌خان را از دخول ممنوع ساخت و جواب داد که، مصرع: «تو برون در چه کردی که درون خانه آیی» (۲۲۶) و آن مرغ تیرخوردهٔ گم‌کرده آشیان،

فرد

چو پر زد دید بال خویش بسته　　عدوی خانه در پهلو نشسته

بنابراین به‌جانب بنادر فرار کرد و اموال و اسبابش، که درسنگر گذارده بود، به‌دست عساکر شاهزاده آمد.

و شاهزاده بعد از وقوع هزیمت خصم، به‌اصفهان برگشته خیام استقامت برافراشت. حضرت خاقانی از منزل مشکنبر به‌تبریز توجّه و طاوس لوای فیروزی‌طراز را به‌طرزی دلکش به‌سمت طهران جلوهٔ اعتلاء دادند.

۴۵

در بیان رفتن مصطفی‌خان قاجار به حکم همایون به شیراز و وقوع محاربات با لطفعلی‌خان زند و سایر وقایع.

بعد از آن‌که حاجی ابراهیم‌خان شیرازی به‌سبب دولتخواهی اعلیحضرت شهنشاهی با لطفعلی [خان] یکرو و امرش را مختل و او را بی‌آبرو کرد، حقیقت خدمتگزاری خود را به‌سُدّهٔ علیّهٔ اقدس معروض داشته، استدعا نمود که سرداری [۱۳۰ ب] برای صیانت مملکت فارس از دربار تعیین و معتمدی به‌جهت ضبط خزاین و دفاین و جواهر و تحایف و نفایس و دواب و سایر اموال لطفعلی‌خان و سایر زندیّه و معاندین روانهٔ این سرزمین شود.

داور ارجمند نیز **میرزا رضاقلی منشی** (۲۲۷) را از رکاب به‌ضبط اموال به‌اصفهان فرستاده یرلیغی نافذالحکم به‌شاهزاده ابلاغ که سه هزار کس از عساکر همراه خود را به‌مصطفی‌خان امیرالامرا داده با میرزارضاقلی به‌جانب شیراز فرستد و به‌مصطفی‌خان نیز امر شد که با سپاه مأموره به‌**آباده** رفته متوقّف و منتظر وصول خبری از طرف حاجی‌ابراهیم‌خان باشد.

مأمورین امتثال حکم همایون نموده از اصفهان حرکت کردند. میرزا رضاقلی منشی بعد از ورود به‌شیراز اوّل جواهر را از سواره و پیاده در سلک انضباط کشیده، آن‌گاه دوابسه مادیانهای نامی را که هزار سر می‌شد به‌اصفهان فرستاد و سایر متملکات را نیز به‌حوزهٔ تصرّف و تملک درآورد (۲۲۸).

چون لطفعلی‌خان را بعد از سنوح واقعهٔ مذکوره از منع به‌شیراز سر به‌سنگ آمد، ناچار روی به‌**خشت** (۲۲۹) نهاد و با آن همه اظهار رستمی از **زال‌خان خشتی** و دیگر

کدخدایان آن حدود تمنّای دستگیری نموده سیصد چهارصد نفر جمعیّت سر بهم آورد و عزیمت شیراز نموده در محل **گویم** (۲۳۰) نزول کرد که شاید هیاهو و دست و پایی کرده یا خود را از آن‌جا به‌شهر درآورد و یا کوچ خود را از آن معرکه بدر آرد. حاجی‌ابراهیم‌خان توجّه و ارادهٔ [۱۳۱ الف] او را به‌مصطفی‌خان اعلام و او را به‌شیراز آورد (۲۳۱). مشارالیه آمده به باغ جهان‌نما (۲۳۲)، که در قُرب حافظیّه روح‌فزاست، منزل گرفت. چند یومی که گذشت باب نزاع طرفین به کلید اتّفاق مفتوح گشت.

تفصیل این اجمال آن‌که مذکور شد که قافله‌ای به‌سمت کازرون می‌رفت چند سواری مجهول‌الحال به‌هم رسید و ایشان را تاخت. مصطفی‌خان هفتصد سوار از خود برگرفته براثر راهزنان ایلغار کرده به‌محلّی که تا شهر پنج فرسخ فاصله داشت و بسیار ناهموار و سنگلاخ بود، به‌آن گروه رسید. فوجی را متعاقب ساخت و خود متوقّف و عنان‌کش بود. مخالفین به‌مجرّد ظهور طلیعهٔ لشکر روی به‌گریز و از مرضی که داشتند روی به پرهیز نهادند. پیشتازان معدودی به‌آن طایفه رسیده به یکدیگر درآویختند و برآمیختند. **ابدال‌خان** (۲۳۳) به‌زخم نیزه‌ای که بر سینه‌اش آمد دست از عنان خودداری برداشته از پا درآمد و پهلو به خاک هلاک گذاشته سر برنداشت.

درحینی که روی پیشتازان برمی‌گشت، لطفعلی‌خان با گروهی از بسوگاه سر برآورده روی به‌مصطفی‌خان نهاد و گرداگردش را حلقه‌وار گرفت. مشارالیه چون شیر شکار از آن برده و پلنگ زخم خورده خشمگین و با ابروی پرچین دست به‌صدق زده خدنگ‌کِش و عددکُش گردید. چون جعبه از تیر پرداخته شده به‌نیزه دست یازیده به‌حملات مکرّره [۱۳۱ ب] جسم تنی چندی را بر خاک افکند سواران خصومت‌کیش را از دور گردانید. آخرالامر طرفین از یکدیگر محترز گشته مفارقت جستند. مصطفی‌خان به‌قرارگاه خود و از آن‌جا به‌شهر منزل نمود. چون حاجی‌ابراهیم‌خان این واقعات را عرض کرده جان‌محمّدخان با پنج هزارتن از رکاب به‌شیراز مأمور گردید. و لطفعلی‌خان را بعد از آن قیل و قال، نزدیک به دوهزار نفر از احشام فارس هواخواه به هم رسیده از گویم کوچ کرده مصلّای اقامت به‌مسجد بردی برد، و مصطفی‌خان بعد از ورود جان‌محمّدخان از شهر به‌کینه‌جویی قیام و به خصم‌آزاری اقدام نموده با حشم روی به‌جانب لطفعلی‌خان نهاد.

چون صفوف فریقین تسویه یافت، مردم جانبین چشم از درنگ پوشیده به‌خونخواری و جنگ کوشیدند. آن گروه چون تاب مقاومت را از خود دور و اجل را نزدیک دیدند،

رو از معارضه برتافته و دست از نبرد کشیده به‌شکست گراییدند. لشکر این طرف تنی چند به‌تعاقب اسب را تیزدو ساخته عنان سست کردند. از آن‌جا که سپاهیان در چنین وقتی سر از پا و پا از سر فرق نکرده چشم و دل به‌فتح وظفر بسته دارند، فلذلک در راه گذرگاه فراریان، که چون کوی یار از آب دیدهٔ عاشقان گل بود، مراکب به‌گل نشستند. آنها از این که دشمنان را مانند گرفتاران دوست پابست دیدند [۱۳۲ الف] چون مژهٔ چشم‌خوبان تُرک یکرو برگشته به‌دور ایشان صف زده دست به‌دستگیری برآوردند. سپاهیان به‌گِل نشسته در عین گرفتاری چند نفر را به‌آتش تفنگ در میان آب سوختند و به‌خاک میشی افگنده باد نخوت را از سرشان بیرون کردند. بعضی از خوانین در آن منزل گرفتار شدند (۲۳۴).

مصطفی‌خان چون از حقیقت گرفتاری خوانین آگاه گردید، با فوجی به‌دنبال آن طایفه تازان شد. حرکتش فعلی نکرد، زیرا که آن گروه خود را به‌سنگر خود کشیدند. بدین علّت با جان‌محمّد خان و سپاه به‌شهر عود نمود. چون در شهر غلّه کم و عدم قوت بسیار بود، با عساکر رکابی و جمعی از تفنگچیان فارسی کوچیده بنه و آغروق را به **کُربال** (۲۳۵) برد. لطفعلی‌خان نیز از مسجد بردی به‌کنشت **زرقان** (۲۳۶) رفت و تا چهارهزار کس بر سرش جمعیّت کردند. مصطفی‌خان ماندن در کربال را بی‌فایده فهمیده به‌حافظیّه برگشت.

چندی که از این آمد و رفت و زد و گیر گذشت، لطفعلی‌خان که در شجاعت اسمی و در فنون رزم رسمی داشت، با تمامی جمعیّت خود بر سر مصطفی‌خان شبیخون آمد. مشارالیه که مانند شحنهٔ احتساب شاه نوشیروان شعار بیدار و چون چشم مخمور دلبر در عین مستی هوشیار بود، از ورود دشمن شپّره‌صفت مطلع گشته از برق تیغ و لمعان سپرهای زرّین و چارآیینه‌های آفتاب ضیاء [۱۳۲ ب] خصماء را گریزان گردانید.

حادثهٔ عظمایی که سر به‌واقعهٔ کبری می‌زند آن که، روز چهارشنبه هفدهم شهر ربیع‌الثانی بعد از شکست سلام عام و حضور بعضی از خواص نوّاب همایون را که، مصرع: «سلامت همه آفاق در سلامت اوست» مرض سکته‌ای عارض شد. به‌این نهج که دراثنای خطاب در محلّی که قطع سخن صواب نبود ساکت گردیده قامتی که چون خدنگ جز راستی از آن مشاهده نمی‌شد، از استقامت مایل انحراف و کمان شد دیدهٔ مبارک را حالت غریب دست داد. سلیمان‌خان دایی اوغلی که از نهایت قرب مقدار سی قدم فاصله در پیشگاه حضور به‌آن حضرت نزدیک ایستاده بود اختلال احوال ذات

اقدس را تفرّس کرده حضّار را به‌نحو خاص مرخّص و زود خود را چون صحّت به‌بالین آن حضرت رسانیده و با خواجه‌سرایان مبارک‌قدم و آغایان باسعادت و اقبال حرم آن نفس مقدّس محترم را برداشته به‌خلوت اقدس رسانیدند. طبیبان عیسوی‌نفس میرزا-مسیح و میرزا احمد اصفهانی نهایت کوشش نمودند. از تفضّلات حکیم علی‌الاطلاق تدابیر حاذقانه و استعلاجات دانشمندانهٔ ایشان موافق اتّفاق افتاده عصر آن روز از حیاتش امیدواری حاصل و روز دیگر چشم مبارک گشوده زبان شریفش متکلّم شد (۲۳۷).

در ایّام وقوع [۱۳۳ الف] این عارضه از اهل حرم و مقرّبان بارگاه و سایر فدویان دولتخواه چندین هزار تومان نقداً و جنساً صدقات و خیرات و نذورات به‌عمل آمد و بنابراین که آن حضرت همیشه مایل، بلکه حریص، صحبت با علماء و فضلاء بودند و در سفر و حضر مواظبت شبها با ارباب فضل و فهم مباحثات علمیّه و تحقیقات مسایل غامضهٔ شرعیه می‌فرموده تا ساعت شش و هفت به‌اختلاط علوم اشتغال می‌داشتند، لهذا در زمان انصراف لوای سلطنت از آذربایجان به‌صوب طهران در خمسه ملّا محمّد-حسین ملّاباشی مازندرانی را به‌طلب مجتهدالزمانی آقامحمّدعلی خلف‌الصدق **آقامحمّد-باقر بهبهانی** (۲۳۸) —رَحِمَهُ‌اللهُ عَلَیْه— به‌کرمانشاهان فرستادند. و آن حضرت نیز در نهایت عزّت وارد مستقرّ سلطنت گردید.

صادق‌خان شقاقی که بعد از هزیمت از سراب به‌قلعهٔ شوشی رفته بود، به‌دستوری که سابقاً مذکور شد چون دید که تمامت صنادید آذربایجان و خوانین آن مملکت در دیار شهریاری کمربستهٔ خدمتگزاری و خاکروب بساط فرمانبرداری‌اند، برادران خود ساروخان و جعفرخان را با پیشکشهای ظریف و عریضه‌ای ارادت مضمون به‌عتبهٔ علیا روانه نمود و با استشفاع به‌دوستان آستان مروّت بنیان که از اقوام او و اهالی آذربایجان بودند نوشته هایی، که **وَ یا قَوْمِ لا یَجْرِمَنَّکُمْ شِقاقی** (۲۳۹) [۱۳۳ ب] از مصدوقهٔ آن صادق می‌آید، ارسال داشت.

آن حضرت از تجلّیات عنایات و لَمَعات توجّهات، که خاصهٔ ملوک مَلَک صفات است، بر وَجَنات حالات ایشان پرتوافگن گشته کاشانهٔ ظلمانی خاطر مشوّشان را از انوار تفقّدات روشنی اطمینان و فراغت بال بخشودند و یکی از آن دو نفر را با یک طغرا خطاب که حاکی فحوای **لَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ فیما أَخْطَأْتُمْ** (۲۴۰) بود به‌استظهار و استبشار صادق‌خان با خلعت خاص و اسب یراق طلا به‌جهت مشارالیه مرخّص فرمودند.

او نیز به‌امیدواری تمام به استلام کعبهٔ مرام، که قبلهٔ أَنام است، احرام بسته شرف‌اندوز حضور صفابخش و فیض یاب پیشگاه مروّت مقام گردید.

در این اوقات سلیمان پاشا — پاشای محْمدت بنیاد دارالسّلام بغداد — مصطفی آغا نام را برای موافقت و مفاخرت و مصافات و ادای مراسم تهنیت انضمام ولایات فارس و آذربایجان به‌ولایات محروسه از روی معاطات با عریضه و اسبهای تازی تبار و استرهای اشترسرینِ رَفْرَف رفتار و چند دست چرغهایی که با شنقار تیزپر چرخ بازی و با شاهین بلندپرواز خورشید دعوی هم پروازی می‌نمودند بعلاوهٔ بسیاری از تحایف روم و ارمغانات آن مرز و بوم وارد مورد اساس خاقانی و باریافتهٔ بساط التفات قاآنی گردید.

سال ۱۲۰۵

۴۶

در ذکر تذهیب قُبّهٔ مبارک و گنبد [۱۳۴ الف] منوّر معطّر امام‌الثقلین، سیّدالشهداء، امام حسین [ع].

چون دو سال قبل ضریح نقره برای مرقد پرنور حضرت اسدالله‌الغالب امیرالمؤمنین علیّ‌بن ابیطالب — عَلَیْهِ‌السّلام — به‌نجف اشرف ارسال شده بود، در این سال خیریَت‌اشتمال خاطر فیض مظاهر به‌تجدید و تذهیب گنبد مذهّب جناب اقدس و حضرت مقدّسی که جبرئیل امین اگر به‌آسمان رفته که با مسفرهٔ شهپر جاروب‌کش فرش ایوان عرش نشان اوست و شاة‌المذبوح که گوسفند پیش‌رمهٔ ستارگان است اگر خود را کشته که طعمهٔ سگ آستان ملایک پاسبان او. کرم شب‌تاب وادی ایمن صحن پرنورش بی‌سخن تجلّی‌بخش شمع طور است و پرتو شمع نیم‌سوختهٔ روضهٔ کعبهٔ ظهورش بی‌دلیل چراغ افروز بیت‌المعمور. تربت فیض طینتش را اگر شافی جمیع علل دانم با آن‌که به‌صحّت خاکم به‌دهن که این از معجزات پیش پا فتادهٔ گرد نعلین مطهّر اوست و تیغ جوهربار معجزآثارش را اگر ذوالفقارآسا کفرسوز و اسلام‌افروز خوانم زبانم بریده باد که این از براهین قاطعهٔ گزلک فراش مزار منوّر او. سروری که در عرصات اگر بر شفاعت عاصیان آستین فشاند گنهکاران ازپاافتاده همه دست رحمت بوسند و این ساقی کوثری که اگر در محفل محشرجام درخواست سیه‌مستان بادهٔ [۱۳۴ ب] ضلالت به‌گردش در‌نیاورده به‌کاسه‌شان گذارد ساغرکشان خمخانهٔ عصیان تمامی سبو شکنند. از ریشهٔ عمامهٔ عنبرشمامهٔ عاکف عتبهٔ علیّه‌اش اگر تاری به‌آسمان رود، روحانیان بی‌علاقه رشتهٔ جان به‌دستارچه‌اش دهند و از خاک پاک راه سالکان طریق تولّایش اگر گردی به‌هوا شود، مهر و ماه از عین دیده سرمهٔ چشم عالم‌بین خویش کنند. چشمی که دمی

برای حضرتش نمی‌دهد روزی که دیده‌ها گریان است اگر همه تردامنان سوزند که حرارت جحیم آزارش نمی‌دهد و آن‌که با ارباب ولایش از سبک سنگی به‌مخالفت سر زند و همتراز گردد هنگام سنجیدن میزان اعمال از کشاکش عذابهای گوناگون نمی‌رهد.

با وجود عکس قنادیل طلا و نقرهٔ روضهٔ بهیّه‌اش ورق طلا و نقرهٔ مهر و ماه به دیوار نوربارش به‌کار بردن آفتاب به‌گل‌اندرون و به‌گزشهاب مهتاب پیمودن است و با وصف صفای سر کوی فیض مشحونش، غم جنّت خوردن فکر خروج از بهشت جاودانی کردن اقتضاء نمود، لهذا جمعی از مهندسان مؤتمن و استادان متدیّن را به‌انجام این خدمت مفتخر و به‌اتمام این مهّم بهره‌ور و مفتخم گردانید. حسب‌الامرالاعلی گنبدی رفیع مجدّد و مرتّب و بارگاه منیع معمور و مذهّب گشت که معمار پایه‌شناس خرد خشت زرّین پایه‌اش را بر زبر بام سپهر شناخته و کاتب زرّین‌قلم چرخ؛ یعنی عطارد، [۱۳۵ الف] «هٰذا فَلَکُ‌الأَعْظَمُ» بر آن کتابه مرقوم ساخته.

حَبّذا طارم طلایی که گنبد مینایی آسمان سایهٔ فرش نوراندود اوست و کرسی سپهر پست‌ترین پایهٔ آستان عرش نمود او. از رشک شمسهٔ طاقش شمس سرگردان و بی‌دست و پا گردیده و از علوّ آستانهٔ قُدسی اساسش روح قدسی به‌آسمان در آن آشیان گزیده. خورشید که سرگشتهٔ گرد سرش می‌گردد چرخ را دل است که از مهر بر خشتهای زرش می‌لرزد و گل میخهای بابش سیم‌تاب نی ماه است که به‌امید راه یافتن به‌بارگاهش مذاب گشته به‌این در زد. سپهر طارمی در تشابه شمس و قمر به‌قنادیل سیم و زرش اگر از جوز هر کمربند و جوز بر گنبد می‌افکند و شمع طور اگر با شموع چرب‌قامت روضه‌ی پرنورش به‌معارضه چهره افروزد، روغن به‌ریگ ریخته خانه روشن می‌کند. تا نقش پای آهو به‌جدار بی‌آهویش پدیدار گشت غزالهٔ فلک را از غیرت آفتاب عمر بر سر دیوار رفت.

از واردات **صباحی** قصیده‌ایست که در تاریخ اتمام آن اتّفاق افتاده که بعضی از آن این چند بیت است که ثبت شد.

این زرنگار قبّه چه کز عکس بام و در
اندوده است قبّهٔ افلاک را به زر
این مرتفع بنا که چه صف نعال او
بر صدر آسمان به حقارت کند نظر

گفتم: مگر که مبدع افلاک خواسته است
کاعداد تسعهٔ فلکی را کند عشر
گفتا خرد: فلک نبود این، ولی فلک
بسته است از مجرّه بی‌طوف این کمر[1]
[۱۳۵ ب] این مشهد حسین علی سبط مصطفی‌است
در پای آن بود سر افلاک بی‌سپر
شاه مدینه بارگه کربلا سریر
سلطان مصطفی‌نسب مرتضی‌گهر
گفتم: اگرچه خاک در این بزرگوار
باشد ز زر به رتبه و مقدار بیشتر
ز اهل عطا که یافت به‌ترتیب آن محلّ
ز اهل سخا که جست به‌تذهیب این خطر
از خسروان به‌اسم که این قرعه زد قضا
از سروران به نام که این سکّه زد قدر
گفت: آن‌که بحر و کان ز کفش برد زینهار
خاقان دهر و خسرو بحر و خدیو بر
یعنی سَمّی شاه رسالت محمّد آن
کز خسروان به‌رتبه فزون از جد و پدر
آن افتخار دودهٔ قاجار کش رسید
تخت و نگین خسروی از جدّ و از پدر[2]
تیغش کند به‌کاسهٔ جمشید خون دل
تیزش زند به‌دیدهٔ خورشید نیشتر
گرزش به‌گاه حمله کند چشم مهر کور
کوسش به‌وقت ناله کند گوش چرخ کر
با داستان معرکهٔ او زیاد برد
دستان حکایت پدر و قصّهٔ پسر

۱. این بیت در پ نیامده.
۲. این بیت در پ نیامده.

القصّه چون تمام شد آن گنبد و از آن

زر یافت زینت دگر و زیور دگر

فارغ ز عکس بام و درش گشت روزگار

روز از فروغ شمس و شب از پرتو قمر

کلک صباحی از پی تاریخ آن نوشت:

در گنبد حسین علی زیب جست زر

تا یابد از عطای شه شرق هرصباح

این گنبد رفیع به تذهیب تازه فر

پاینده باد بانی این گنبد رفیع

وز بام چرخ قُبّهٔ جاهش رفیع تر

[۱۳۶ الف] ذکرش بود در أَلْسن و أفواه منتظم

خیرش بود در أَنفس و آفاق منتشر

سال ۱۲۰۶

۴۷

در ذکر تحریک رایات گردون طراز به‌جانب شیراز و تحویل سال فرخنده‌فال سئچقان ئیل، مطابق هزارودویست‌وشش هجری.

بعد از انقضای شش ساعت و سی و پنج دقیقه از روز جمعه شانزدهم رجب خدیو کیوان ایوان کشورگشا و مَلک مُلک‌آرای ماه‌لوا؛ یعنی بیضاء، به‌حکم شهنشاه لم یزل از حرمسرای حوت بر تخت‌جمشید حمل سریرآراء گشت و از خاورکمر همّت به‌تهیّوء اسباب یساق باختر بسته گرم کار گردید، جارچیان دُرّاج و سار و فرمان‌پذیران فاخته و هزار به‌امر قهرمان فیروز روز نوروز به‌خودسازی رؤسای جنود فروردین و احضار سرکردگان افواج ریاحین به‌دارالملک گلشن خروش و فغان برکشیدند و پهلوانان قویدل صنوبر و علمداران نصرت‌بار عَرْعَر و یکّه باشان سرو و شمشاد و غلامان سطبر بازوی آزاد و صاحب دستهای چنار و ریکایان حریرپوش گل ابریشم و شاطران أبلق زن شوریدهٔ بید مجنون و چترداران نارون به‌پای سریر چمن به‌شرف حضور سرافراز و سربلند گردیدند. توپچیان هوا از صواعق و بوارق آتشخانه به‌راه انداختند.

در چنین هنگام بقیّهٔ أشرار ألوار اسفندیاری و تتمّهٔ بی‌سروپایان زند بهمئی به‌هواداری وکمک سپاه تیرهٔ ابر سیاه و قشون قراچا در قبیلهٔ لیل واج عزم [۱۳۶ب] شبیخون کرده قصد اردوی قزلباش لالهٔ حمرا و گل سرخ نمود. از آن‌جا که مشعله‌افروزی این شرارت برای بی‌نوران دی‌دلیل‌خانه روشن کردن بود، مانند چنار آتش این تدبیر به‌خودش درگرفته شاخ و برگ شجر غرور و خودنماییش چون مشت[ی] خس به‌یک‌نفس درهم سوخت و به‌محض عزم کسر شوکت کسری اساس بهار خودشکسته

مضمحل و معدوم شد و پای مفسدان شباطی و شرطلبان شتابی بالمرّه از ولایات بساتین مقطوع گردیده عرصهٔ جهان از وصول کوکبهٔ شهریار فیروزی موکب ربیع رونق دیگر گرفته و روزگار به‌تازگی پذیرفت.

ممالک حدایق از ورود خاقان اردیبهشت نمودِ هشتْ بهشت نمود و ظهور نقش ریاحین رنگ‌رنگ چمنها، که ریختهٔ خامهٔ بدایع نگار نقاش‌بهار است، موجب گشادگی تنگ الله اکبر دلهای مرغان حق‌گوی باغ گردید و روضهٔ هر گلزار از صفای هر شمع لاله‌قایم‌مقام مزار شاهچراغ. سلیمان بلبل به‌پایمردی پیک فرّخْ فال زرّین بال هدهد به‌بلقیس گل، که ملکهٔ شهر سبای بستان است، دست یافت و سلطان حُسن یوسفِ مصر دل، زلیخای گل مریم را به‌تحت تصرّف درآورد. فاختهٔ عاشق سوخته‌دل در آغوش دلارای معشوق بلندبالای سرو درازکشید و مشاطهٔ ربیع دوشیزهٔ غنچه را به‌صدرنگ آمیزی آرایش داده بر تخت شاخ گل نشانید.

خلاصهٔ تحریر و حاصل تقریر این که: خدیوکشورستان [۱۳۷الف] چون در سال قبل به‌مقتضای عدم اقتضای وقت، امر شیراز را ناتمام و مشاغل و مهمّات آن سرزمین را ناسرانجام گذاشته بودند، در این سال میمنت مآل بعد از درنوردیدن بساط عید نوروز و تشریف قامت اشراف و سران لشکر فیروز به‌خلاع فاخره، به‌عزم انتظام مهام مقام پرشور شیراز از مستقرّ اقتدار رایت‌افراز سنجق فیروزی شعار گردیدند و از طهران به‌جانب اصفهان توسن سرکش اقبال را عنان دادند. هنگام نهضت، شاهزادهٔ اعظم را با پنج‌هزارکس به‌فیروزکوه اشاره به‌تمکّن فرمودند که به‌محارست استرآباد و دامغان و بسطام و سایر مواضع معمورهٔ آن سرحدّات، که همیشه از جانب ترکمانیّه دست احداث فساد و عناد می‌شد، پرداخته آن ولایت را متوجّه باشد و أَخ أَعزّ ارجمند شاهزادهٔ اعظم‌حسینقلی‌خان را از مستفیضان رکاب لازم‌الفیضان گردانیده به‌اصفهان بردند و وقت حرکت به‌صوب فارس، امیرزادهٔ معظّم‌الیه را در اصفهان رخصت توقّف داده جمعی از صنادید استرآباد را به‌ملازمتش مقرّر داشتند.

دویّم شهر شوّال با اقبال ساحات سراسر مسرّات‌گندمان چهارمحال مطرح شعاعات قُبّه‌های طلای تابان آفتاب لَمَعان و مرکز ألویهٔ نصرت اشتمال جهان‌ستان گردیده بعداز لَبْث و مکث دویوم دِلْهات عَلَم، که قلب لشکر اعداء را رعب‌افکن دلهاست، به‌طرف [۱۳۷ب] شیراز جنبیدن گرفت و منزل **ابرج** (۲۴۱)—من محال فارس—قرارگاه اردوی همایون گردید.

و چون لطفعلی‌خان زند بعد از انهزام سال سابق که به کوه و دشت ولایات فارس وکرمان می‌گشت و هرروز از سراسیمگی و خانه‌بردوشی به‌ناحیه‌ای از آن نواحی ناحیان تاخته می‌گذشت، در منزل مزبور به‌عرض پاسبانان درگاه سپهر شکوه رسید که مُؤمَی‌الیه با جمعیّتی موفور از سواره از زرقان ارادهٔ آمدن و خیال شبیخون‌زدن دارد. حکم قدر قبول قضا امضاء عزّ صدور و امر نافذالآثارِ لازم‌الاختیار شرف ظهور یافت که سران لشکر و سرداران نامور دسته‌های خود را چون دستهای خود بر پهلوی خویش نگه داشته تمام شب به‌پاسبانی دولت شیرین‌مانند خسرو بیدار و در مواقف خود واقف و هشیار باشند و چنانچه در اردو واقعه‌ای حادث و حادثه‌ای واقع شود بی‌اشارهٔ خدیو خانه‌براندازِ خاقان چین هیچ دسته‌ای دست از پا خطا نکرده از مقرّ خود فراتر قدم و بی‌خطاب خدایگان روی زمین متنفسّی نفس و دم نزند. و مقرّر گردید که **ابراهیم‌خان دامغانی** (۲۴۲) با تفنگچیان خود رفته در سر راه گل در میان از احوال آن طایفه خبردار و مستحضر باشد.

لطفعلی‌خان در نیمه‌شب چهارشنبه چهاردهم شوّال برسر ابراهیم‌خان آمد. مُؤمَی‌الیه از برشی که داشت راه بر او بریده دست به‌انداختن تفنگهای صف‌شکن و ادای کلام مُستَهْجَن گشاد و آن گروه هرچند به‌پیام **یا اِبْراهیمُ** [۱۳۸ الف] **أَعْرِضْ عَنْ هٰذا** (۲۴۳) منعش می‌نمودند ممنوع نشده از روی تهوّر بیشتر معارض می‌شد و به مدلول «انَّ أَوْلَی النّاسِ بابْراهیمَ لَلّذینَ اتَّبَعوهُ» جواب می‌داد آنها به‌فحوای «ضَرب اللِّسانِ أَوْجَعُ مِنْ ضَرْبِ السِّنانِ» (۲۴۴) دل ریش و دلتنگ و از غیرت بر سرش هجوم آورده درجنگ شدند، امّا جمعی سر دادند تا از پایش درآوردند.

لطفعلی‌خان بعد از قتل ابراهیم‌خان، عنان‌ریز به کنار اردوی همایون آمده به‌حزم جلو بازکشید. خدیو بی‌همال و جالس سریر سلطنت و اجلال از پردلی برسر تخت بی‌تغییر وضع خواب مستقرّ و بر مقرّ اقتدار مقتدر بوده سرداران را به‌پاداری و پاداران را به‌سرداری اطمینان و امیدواری می‌دادند. عبدالله‌خان—عمّ لطفعلی‌خان—که بسیار بسالت شعار بود، با فوجی از سوارهای زندیّه از اردوی خود جدا شده آمد و به‌جانب چپ سراپردهٔ شاهی رایت جرأت راست نمود. سلیمان‌خان که در فرامرز فشی و گرسیوزوشی و علم به‌فنون سپهبدی و سپهکشی در خدمت شاهی فرّ فرزند جایگاهی داشت، چون با گروهی از تفنگچیان سمندر طبیعتِ حدّاد خصلتِ شعله دم‌آتش آموخته در طرف أَیْسَر چشم به‌دفع عین‌الکمال دوخته بود، از در مدر مدافعه درآمده به‌ضرب

تفنگ تنی چند از آنها را در خون کشیده روی ایشان برگردانید. عبدالله‌خان از دست چپ میل به‌سمت راست [۱۳۸ ب] نمود، در آن‌جا نیز میرزامحمّدخان لاریجانی با هزارتن جزایرچی لاریجانی در جهت ایمن از روی راستی به‌صیانت اشتغال داشت. عبدالله‌خان از این‌جا نیز رانده شده رو به‌مقابل سُرادقات، که هزار خلج بلج مستحفظ بودند، کرده رخنه‌ای پدید آورده با شصت‌هفتادسوار داخل معسکر گردید. میرزا محمّدخان صدنفر از جزایرچیان خود را به‌محلّی که آن طایفه از آن‌جا گذشته داخل شده بودند فرستاد و راه امداد و اعانت ایشان را از دنبال بست.

آن گروه که قدم به‌میان اردو گذاشته بودند چون قضا ایشان را به‌قرب سراپرده برده دیدند که کشیکچیان جانفشان خسروی با فتیله‌های اخگر دلیل سوزان وطنابهای شرر عدیل فروزان محیط خیام فلک انتظام گشته به‌دشمن‌سوزی مستعد نشسته‌اند، رفتند که روی از عرصه برتافته سرکب عزیمت را نعل وارون زنند. آقاجان کتول قوللر-آقاسی که از مقرّبان حضور اقدس بود، با چند نفر از عقبشان اسب برانگیختند و از نیزه و گرز جراحات و صدمات به‌ایشان رسانیدند. مخالفین چون راه نجات را از پیش‌رو و جانبین مسدود دیدند باز از معبری که داخل شده بودند برگشتند.

(عبدالله‌خان—ولد امیرمحمّدحسینخان ارجمندی فیروزکوهی—که چون پدرشیر و در عرصهٔ خصم‌افگنی دلیر و از سرکردگان نامی خدیو فریدون خصال بود، با جمعی از تفنگچیان قدرانداز فیروزکوهی)[1] که عمرها مشق خصم‌کشی کرده[2] تفنگ را مانند سرکش کاف کارزار برسر و دوش [۱۳۹ الف] داشتند و ابدال‌وار چون الف به‌سینه کشیدند و به‌ضرب گلوله قامت چندین‌تن از آنها را دال کردند، هفت‌نفر از آن طایفه جان بدر برده، تتمّه را دستگیر و به‌حضرت‌سلطانی برده صلات حاصل نمودند. از شورش شیههٔ خیُول شاهواران شاهی خِنگ فلک بی‌آرام بود و از غوغای اهل و غادَد برای آرام پی دام. گلوله‌های افروختهٔ تفنگهای افراخته مانند شهاب ثاقب بر دشمنان ستاره سوخته ساکب می‌شد و أبدان خصما قالب گلوله‌های سپاه غالب از خون کشتگان رزمگاه ابرج زرقان؛ یعنی از مردان دیار خون خون چون سیل در دامن دشت روان گردید.

۱. مطلب بین ( )درپ نیامده.
۲. ب: لاریجانیّه که عمرها مشق خصم کشی کرده.

حقیقت این مقال آن که: از آن‌جا که سپهبد گردون بلاگردون ذات همایون است چون سردار خاور را از طلوع صبح طلیعهٔ سپاه انوار روشن گردانید و از دُم گرگ آن تُرك تیغ زن را علم افراخت، لطفعلی‌خان با خدم وحشم از هامون رخت توقّف به‌دامنهٔ کوه کشید،

بیت

قضا تُرکانه قصد آن حشم کرد ‌‌ ‌‌ ‌‌ دم گرگی نمود و گله رم کرد

میرزافتح اللهنام اردلانی (۲۴۵)—قبح الله‌وجهه—که در اردوی معلّی بود و با لطفعلی‌خان سابقهٔ معرفتی داشت درگیرودار آن شب فرصت جسته خود را به‌مشارالیه رسانید و به‌ایصال مژدهٔ **فَعَسَی اللهُ أَنْ یَأْتِیَ بِالْفَتْحِ** (۲۴۶) مستبشر ساخت که سبحان‌الله موذّنان سرکار خدیو اسلام پناه ناگاه صدا به‌ادای «أَشْهَدُ [۱۳۹ب] أَنْ لاإِلٰهَ الّاالله» بلند گردانیدند و الله‌اکبر و گلبانگ «أَشْهَدُأَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ‌الله» برکشیدند. آن طایفه چون دانستند که صبح تیره‌بختیشان طالع و آفتاب سیاه‌روزیشان لامع شد سالك‌مسلك اضطراب و به‌دیار فرارکه جانب گریوهای کرمان بود عنان تاب گردیدند، فوجی از یلان به‌تعاقب ایشان مقرّر شد(۲۴۷). مأمورین از دنبال ایشان شاهین‌آسا به‌صید-اندازی بال استعجال گشاده بعضی را مِخْلَب مضراب و چنگل تیغ سیه‌تاب از پا برانداخته از هوای بدهوایی درانداختند، امّا سرداران ایشان را به‌دست نیاورده برگشتند.

چون جمعی از جنود ظلّ‌اللّهی، که از آن جمله طایفهٔ شقاقی بودند، در آن شب که شبیخون وقوع یافت روسیاهی پیش و از ضلالت سلوك طریق گمراهی شیوهٔ خویش گرفته از اردو فرار و تخلّف از جیش اسامهٔ نامدار نمودند، لهذا به‌حکّام همایون ولایات احکام قضا آیات ترقیم یافت که تمامی ایشان را گرفته مقیّد به‌درگاه اقدس، که مُقَبَّل مُقْبِلان فخیم و مُلْثَم زرّین‌کمران صاحب دیهیم است، رسانند.

پس آن جناب از منزل دوشینه، روز دوشنبه به‌جانب شیراز ابرش مُلَمَّع رکاب مُرَصَّع لگام را گرم تك وتاز گردانیدند. در زمانی که زمین یك‌منزلی شهر از بدر نجوم نقوش نعل و میخ خورشید لمعان توسن آفتاب فلك شهریاری مقابل کوب آسمان گشت حاجی‌ابراهیم‌خان [۱۴۰ الف] با شیوخ و قُضات و اشراف و اعیان فارس فیض‌یاب استقلال گردیده مورد التفات گردیدند. حضرت پادشاه در نهایت طمطراق ازشرف‌ورود، بلدهٔ شیراز را مانند ماه مشهور آفاق نمودند و برادر شاهزادهٔ اعظم حسینقلی‌خان نیز از

اصفهان به‌امر والا به‌عزّ بساط بوسی افتخار حاصل کرد.

حضرت ظلّ‌اللّهی حاجی‌ابراهیم‌خان را بیگلربیگی کلّ ممالک فارس فرموده، ایلات و احشامی که سرمایهٔ معرکه و فساد و شر بودند ده‌دوازده هزار خانوار از ایشان را از فارس کوچانیده به‌محال و اعمال دارالسّلطنهٔ طهران فرستادند و آیینه‌ها و احجار مرمر عمارات کریم‌خان و بزرگان زندیّه را، که بی‌روپوش و خوش‌آمد رشک جام جهان‌نما و غیرت لؤلؤ لاءلاء می‌شدند، با پرده‌های مصوّر که توصیفش در خور ما نیست، از مواضعشان کنده حمل شتران کوه‌کوهان فرموده نقل به‌طهران نمودند.

خدیو عالم به‌مقتضای زیردست نوازی به‌نوازش و حسن سلوک با سکنهٔ شهر و بلوک رفتار فرموده در اضعاءِ اشعّهٔ فتوّت و اشاعهٔ مآثر مروّت به‌هرمسکین و فقیر و متمرّد و اهل تقصیر روا نداشتند. به‌امر اقدس، اولادکریم‌خان که همگی از دست علیمرادخان‌زند کور شده بودند؛ چنانچه قبل از این سمت تبیین پذیرفت، با کوچ و فرزندان لطفعلی‌خان و سایر اکابر زندیّه به‌جانب مازندران و استرآباد فرستاده شد (۲۴۸). میرزافتح‌الله اردلانی [۱۴۰ب] مذکور در یزد نزد تقی‌خان بود. چون به‌مضمون «انّ‌البَلاءَ مُوَکّلٌ بالْمَنطق» گوش نداد، او را گرفته به‌شیراز آوردند. چشمش را مقلوع و زبانش را مقطوع کرده و ذکر «بَلاءُ الانْسانِ مِنَ‌اللّسانِ» در افواه انداخته گوشزد خاص و عام ساختند، أحْفَظ لِسانَکَ لا تَقُولَنَّ فتبتلی.

بعد از تنسیق مهمّات فارس ابرش توجّه را به‌سمت طهران عطف عنان فرموده منزل به‌منزل مقضی‌الآمال والامانی وارد مستقرّ اورنگ خاقانی گردیدند و این دولت به‌اهالی مستقرّ شوکت در دوازدهم شهر صفراقبال گردید.

۴۸

در ذکر عروسی أخ شاهزادهٔ اعظم حسینقلی‌خان.

چون حضرت ظلّ‌اللّهی را به‌جهت برادر شاهزادهٔ کامگار حسینقلی‌خان، که در آن اوان شانزده ساله بود، رأی مقدّس منقضی طوی و سایل تهیّوء اسباب عروسی گردید، لهذا به‌اقتضای التزام آن امر دلاویز مَناشیر بهجت مضامین و فرامین عشرتْ قرین به‌امراء و حکّام صاحب جلال و عظماء و عمّال و اشراف و اعیان ولایات و نقبا و سران احشام و ایلات نامزد گردید که جمیعاً به‌جمع انتعاش و محلّ اختشاش و مقرّ عیش قار و محفل رزق‌دار که دارالملک طهران است حاضر گردند و تمامی اسباب طرب و نشاط و اصحاب نغمه و انبساط و عاشقان مجنون منش و لولیان لیلی روش و صاحب صوتانِ داودلحن یوسف‌جمال و مطربان باربد سارنکیسانال و رامشگران زهره‌منظر و خنیاگران مشتری‌پیکر، از ممالک محروسه آمده [۱۴۰ب] به‌مفتاح طوطک و مقلید طنبور ابواب شادمانی و سرور بر روی احوال مردم نزدیک و دورگشایند.

بعد از حضور مأمورین به‌استدعای بیگلربیگیان و حکّام هر مملکت و ولایت امر چراغان و آتشبازی هر شبی به‌یکی مقرّر و محوّل گردید؛ به‌این دستور داد که شبی به‌اهالی شیراز، شبی به‌محمّدحسینخان‌خراسکانی‌اصفهانی، شبی به‌حاکم کاشان و شبی به‌اهالی قم، شبی به‌اخلاص‌کیشان قزوین، شبی به‌عمّال دارالمرز گیلان، شبی به تبریزیان، شبی به‌مردم طهران و شبی به‌اعاظم مازندران بهشت‌نشان که میرزامحمّدزکی علی‌آبادی مازندرانی مستوفی‌الممالک متصدّی و متوجّه این خدمت بوده به‌انجام این مهّم مبارک سرافراز گردیدند و از خلعت و انعام صدوپنج هزار تومان به‌حسب محاسبان درآمد. و خالی ازگزافات شاعرانه و اغراقات‌منشیانه نه شبانه‌روز جشنی سرانجام شد که

سلیمان را در تزویج بلقیس و یوسف را در زفاف زلیخا دست نداد و به‌موجب امر امیرسکندر سریر «لَازالَ لَهُ ماءُالنمَّیرِ وَالنّشاطِالنَّضیر» مؤلّف این دیباچهٔ نکاح تحریر نمود.

دیباچهٔ نکاح: حورای حمدی که حجله‌آرای حریم قُدس گردد و شواهد شکری که شکوه‌افزای مشکوی انس شود شایستهٔ ذات صمدیّت صفات جناب فرد بی‌زوجی است که صدف صافی گوهر عصمت شیمهٔ مشیمهٔ مریم را بی‌اِیلاجْ قطرهٔ نطفه حاملهٔ درّ یتیم حضرت مسیح ساخت [۱۴۱ ب] و از امتزاج مائین و قوّت مولده ازگل زمین سایر ارحام به‌مصدوقهٔ **صَوَّرَکُمْ فَاَحْسَنَ صُوَرَکُمْ** (۲۴۹) نوگلی را با حسن سیراب تولید نمود، **هُوَالّذی یُصَوِّرُکُمْ فِیالأَرْحامِ کَیْفَ‌یَشاءُ** (۲۵۰). مبدعی که باغبان ابداعش مشت گلی را به‌نرگس چشم و سنبل زلف و گل رخسار و غنچه‌دهن و سیب ذقن و عنّاب‌لب و ترنج غبغب زیب وجود بخشید و بساتین خطّهٔ خاک را به‌جلوهٔ ظهور و شهود گلهای لاله و نمای وجود سهی‌قدان غیرت خلد برین گردانید. چهره‌پردازی که مشاطهٔ مشیّت ازلیش شوخ غنچه‌دهانان گل را در حجلهٔ حدیقهٔ بوشاح طراوت و شکفتگی بر نهالی نهال و شاخ نشانید و برودوش عروس عَرْعَرْ و شاهد شمشاد را به‌اثواب اوراق مُخَضَّرْ و رعونت جامه‌های سبز و پیراهنهای بدن‌نمای نعومت در پوشانید. بخشنده‌ای که عنایت لم‌یزلیش طبق فیروزه‌گون فلک را مشحون به‌دُرَرغُرَر و لآلی مُتَلالی انجم و اختر ساخته و از ایجاد عُقُود گردون گردان را به‌چرخ انداخته، مستورهٔ عروس در پردهٔ گل رخی است که به‌تماشای حجرات ترابش روپوش آمد و محبوبهٔ زبان درقفا محبوبه‌ایست که از خلوتگه خاک به‌ایوان بستانش خرامیده چون لسان‌العصافیر با هشت دهان خاموش آمد.

بیت

ای زعشقت جمله‌خوبان بی‌قرار	وامق تو همچو عذرا صدهزار
عکسی از روی جهان‌آرایِ تو	پرتوی از عارض زیبای تو
برهمه‌خوبان[۱۴۲ الف]عالم‌داده‌وام	حکمتت آن را نموده حسن‌نام

و حجله‌حجله دوشیزهٔ درود و دعا و غرفه‌غرفه حورای سلام و ثنا نامزد جناب صاحب اسمی‌است که حلیه‌گر لطف ایزدی به‌جهت ذات تقدّس صفاتش عروس عالم‌آرای سپهر را به‌اطلس زیبا و طوق بیضاء و گوشوارهٔ ماه‌نو و آویزهٔ ثریا آرایش کرده و از سرای نیستی به‌حجلهٔ دلنشین هستی آورده و اشرفی مُهرمِهر در عوض مهرش داده و آیینهٔ

بلور گیتی‌نمای ماه برای رونما در پیشش نهاده، محبوب خالق که به‌محرم خلوتسرای **سُبْحانَالّذی أَسْریٰ بِعَبْدِه** (۲۵۱)؛ أَعنی رسول ابطحی و نمک خوان أملحی نبیّ عربی —صَلَّی‌الله عَلَیْهِ‌وَآلِه— و أَقمشهٔ شریفهٔ لطیفهٔ دعوات و دیبای ظریفهٔ طریقهٔ تحیّات زیبندهٔ بالای والای ولیّ و برازندهٔ قامت‌رسای دلارای داماد رسول؛ یعنی امیرالمؤمنین علی —علیه‌واله‌العلی صلوات ورحمة من‌الله‌الملک‌الملی— که غبار درش را اگر به‌جای سرمه در دیدهٔ حور عین‌آرند کوری چشم خاکساران بی‌بصیرت عین مدعاست و نعلین نورانی از پا افگنده‌اش را اگر رشک درّةالتاج بلند افسران شمارند به‌الزام منکران بدگهر سخنی خواهد بود پیش‌پا فتاده و بی‌پا. عالی قدری که نردبان نه پایهٔ سبع شدّاد نازلترین پایه از مدارج سُلّم سلیم نفسی و جلال اوست و راکب دوش مبارک رسولی که هفت‌آسمان از عرش وکرسی به‌دستیاری قدم همّتش مانند زمین پایمال او و بر اهل بیت اطهارش رحمت بیشمار باد[۱۴۲ ب].

امّا بعد، چون به‌مفاد «ما بنی بناءٌ فی‌الاسلام أَحَبُّ إلی‌الله مِنَ‌التّزویج» شرف تزویج صورت امر حقّ را به‌گلگونهٔ خوشنودیش آراستن و قامت عروس مطبوع اطاعت خداوند مطلق را به‌پیرایهٔ رضامندیش پیراستن بود، لهذا در ساعتی‌که زمان وصل گل‌رخان ازآن شادی وام کردی و هنگامی‌که اوان کامیابی لعل میگون غوانی می‌مستی‌از آن در جام بخت فیروز بود و کوکب طالع جهان‌افروز اقبال، که یکی از ملازمان کارآمد بود در مقام بندگی به‌سعادت و فرخندگی خدمت می‌کرد، بساط نشاط افگنده بود و عشرت و سرور پایندهٔ بزم جشن و خرّمی باوسادهٔ خسروی آماده بود و ساقی سیمین‌ساق و سادهٔ مطربان خوش‌الحان به‌دستیاری چنگ دایره‌زن و خسروی‌خوانان شیرین‌زبان به‌همزبانی بلبلان برای عشرت‌طلبان درانجمن سورشورافکن زمزمهٔ نغمه‌پردازان شنگول عراق و صفاهان به‌پای دلهای حسینی‌نسبان حجاز زنگوله می‌بست و نوای طرب‌افزای طوطک نوزان نیریز براستی غم از پردهٔ دل‌بزرگ وکوچک تاجیک و ترک زابل زایل کرده طنبور بر سر نکیسا و باربد و ارغنون بر فرق افلاطون می‌شکست. ساقی یاقوت‌لب گلچهر با جام گوهری درگردیدن و به‌می‌کشان خراب مدام در لعل مذاب نوشانیدن دوستان در بوستان [۱۴۳ الف] دوستکانی را با دلارام خود می‌نوشیدند. طاوسان کبک‌خرام باغ و مرغان ترنگ رنگ عندلیب راغ را بر بساط بوقلمونی چمن به‌خواندن کتاب گلستان و بهارستان و منطق‌الطیر وگلشن راز می‌سراییدند. کبوتر معلّق‌زنان و بال‌افشانان در هیاهو بود.

طوطی در طرف شکرستان هر طرفةالعینی به هزار طرفه حالی و شیرین مقالی در بذله‌سنجی و گفتگو قهقههٔ کبک نسر فلک را خنده می‌آورد و غلغلهٔ غلغل سرور سارک و چکاوک ساکنان سپهر را به‌چرخ می‌انداخت. عندلیب طفل غنچه را در گاهوارهٔ گلبن به‌باد بهاری جنبش می‌داد و برای خواب نازکردنش به‌هزاردستان می‌خواند. سیمرغ به‌بانگ عنقا می‌سرود و تذرودران ماکیان زاغ رنگ هم‌آواز خروس بود. گرمی هنگامه‌ی بی‌نفاق بالاتّفاق چنان هوای مخالفت از سر اضداد وحش و طیر بیرون برده که آهو با سکیّت اسد با او دعوی همشیری و همتازی و بادُبّ با آداب سیمون خرس بازی می‌نمود. اردک سینه‌باز بربط‌زنان شاهین قوی‌پنجه را در بدل چنگ زدن تعلیم دسمازی می‌کرد. سنبل چون زلف عروسان گیسوان خم اندرخم تاب می‌داد و گل پیرهن بی‌رهن به‌خود بالیده به‌حصار چمن انجمن بشگفته‌رویی و انبساط طبع عرق بهار و گلاب بنفشه چنان سیه‌مست‌سرخاب نشاط بود که از گرانی خمار سر برنمی‌داشت. گل سوری با صد شوری که در سر [۱۴۳ب] داشت به‌عروسی رفته و دلبر مخطّط ریحان از خوبان سمن بروگوش نسترن بناگوش چمن خطّ بندگی گرفته لالهٔ ارغوانی‌پوش شد و شقایق از پیالهٔ لاله جرعه‌نوش از نور مشعل و شمع چراغان شب عروسی تا روز داشت رخت توقّف از سرای این جهان بیرون کشیده در عالم ظلمانی شب مانده نگردید. به‌کاردانی پیشخدمی نسیم صبا زیرانداز حریر سبز سبزه و متّکای زرّین کلالهٔ لاله و بالش دلکش نسترن و نازبالش عطر آگند. غنچه و دواج لازم‌الابتهاج گل بر روی تخت گلشن آماده بود و داماد تازه نهال سرو را از شکوفه شکفته و غنچهٔ نیم‌باز، مصرع: «طرف‌کله شکسته‌بند قبا گشاده» در سلک عقد دایمی منسلک ساخت فلان بالقابه فلانهٔ بالقابها را و حاجی‌سلیمان **صباحی** در تهنیت آن قصیده‌ای مشتملٔ بر مضامین ابکار به‌عقد نظم درآورده که آن این است:

فلک گسترده در گیتی بساط بهجت افزایی
مهیّا شد به‌لطف شاه دین عیش تُهنّایی[1]
خدیوکی مکین جم‌نگین آقا محمّدخان
که باشد چون جم وکی چاکری او را و مولایی
رباید تاج از خورشید، دیهیمی به‌پیغامی
ستاند باج از جمشید، اقلیمی به‌ایمانی

۱. ب: مهیّایی

نباشد سنجر و طغرل ولیکن خرّم و خوشدل
از او سنجر به‌منشوری، از او طغرل به‌طغرایی
بجز فرمان او راکی نهد برگردن طاعت
در اقلیم بدن تا هست چون دل کار فرمایی
به دور او نیابد شمع نقصانی ز طوفانی
به‌عهد او نبیند شیشه آسیبی ز خارایی
[۱۴۴الف] کم آمد با شکوهش وسعت روی زمین، آری
نباشد لایق قدر مسیحا دیر ترسایی
به جای او نگیرد دست دولت دامن دیگر
ز بِن یامین کجا یوسف به‌دل گیرد یهودایی
زلطف اوست حاصل هرکرا در خاطر امیدی
ز جود او مهیّا هرکرا در دل تمنّایی
به‌پیوند برادرزاده‌اش شهزادهٔ اعظم
کزو شخص بزرگی یافت فرق فرقدان‌سایی
سمی والد ماجدکه همچون والد ماجد
غلامی حسینش داد اسم باسمّایی
گزید از خاندان مهتری دوشیزه خاتونی
گرفت از دودمان سروری پاکیزه عذرایی
به‌نشگفته گلی گردید همدم سرو آزادی
به ناسفته دُری گردید توأم لعل یکتایی
به‌خورشید جهانتابی قرین شد ماه تابانی
در آمد زهره‌رویی در کنار مشتری رأیی
به‌خرگاه جوانبختی قدم زد حجله‌پروردی
به‌بزم آسمان‌بختی درآمد خلوت‌آرایی
درآمد در شبستان سیاووشی فرنگیسی
قرین اسکندری را شد حریم‌افروز دارایی
به‌خلوتگاه پرویزی خراسان گشت شیرینی
به‌دیدار عزیزی یافت خرسندی زلیخایی

سلیمانی عنایت کرد در تزویج بلقیسی
به عقد ازدواج آورد موسایی صفورایی
در این عیش مبارک چید اساس بزم نیکویی
در این سور همایون ریخت طرح جشن زیبایی
به بزم خاص آن جا یافت هر میری و سالاری
به بار عام آن ره جست هر پیری و برنایی
به اندوه کهن هر کس وداعی کرد و بدرودی
به عیش تازه هر کس مرحبا گفتی و اهلایی
[۱۴۴ب] بساط عیش هر سو پهن و مشغول طرب مردم
نه کس را از عسس بیمی و نه از شحنه پروایی
به هر کس بینی از شادی چه در شهر و چه در وادی
فشاند بر هوا دستی و کوبد بر زمین پایی
به مشکین کاکلی هر سو معاشر عنبرین زلفی
به وصل گل عذاری هرطرف خوش سروبالایی
غریو ارغنون در هر دری انداخته شوری
سرود رود در هر کوچه‌ای افکنده غوغایی
نوای نای و بانگ چنگ کرده گوش گردون کر
یکی را در بنان چنگی، یکی را در دهان نایی
ندارد رشک بر بهرام و خسرو کس که جا دارد
به هر بزمی دلارامی، به هر کویی نکیسایی
به هر دستی گرفته آتشین رخسارهٔ شمعی
تو گویی طالع از هر آستینی گشته موسایی
به‌سان روز روشن شب، زمین چون چرخ پرکوکب
سهیلی هر طرف چشمک‌زنان بر روی شعرایی
به هر سمتی عیان سروی چو نخل وادی ایمن
به هر شاخش فرو آویخته عقد ثریّایی
چو افتاد این قِران سعدین را در فیض تأثیرش
به استعداد هر کس بُرد از آن حظّ موفایی

به آن درگاه عالی هر کسی در خورد قدر خود
بجا آورد رسم اتحاف آیین اهدایی
صباحی هم به رسم تحفه انشا کرد تاریخی
به خرگاه سلیمانی درآمد مهدعلیایی
گزینند تا سرور از سور جان عشرت‌اندوزی
فشاند تا سرشک از سوگ چشم ناشکیبایی
سرور و سور باد از برای شاه و شهزاده
حسود جاهشان را باد چشم اشک پالایی

۴۹

در بیان کیفیّت فرار لطفعلی‌خان از أَبْرَج و محاربهٔ محمّدحسینخان قوانلوی قاجار [۱۴۵ الف].

لطفعلی‌خان که از أبْرَج فرار نمود، از راه **مایین** (۲۵۲) و گردنهٔ **گل‌میان**(۲۵۳) عزیمت کرمان کرد و در اثنای گریختن از بیم پلنگان گوزن‌افکن پادشاهی، که متعاقبش می‌تاختند، چنان به‌سراسیمگی و اضطراب شتابان شد که کلاه از سرش افتاده سرش بی‌کلاه ماند و با وصف بی‌کلاهی سرکلاهداری داشت. چون به‌قُرب قلعهٔ کرمان رسید به‌امید اعانت کرمانیان فرود آمد. ولدان نظر علیخان‌زند که از خصومت استیصال و زوالش را چشمداشت و به‌امید نیستی‌اش درکرمان بودند، از آمدنش اطلاع و استحضار یافته به‌امداد کرمانیّه، شب بر سر اردوی او ریختند و قتال واقع شد و با آن همه بی‌کسی چندکسش را به‌قتل رسانیدند(۲۵۴).

چون این رخ نمود ازکرمان رمان و گریزان و متوجّه **لاور** (۲۵۵)—من اعمال کرمان—گردید. میرزامحمّدخان لاوری کدخدای لاور با جمعی استقبالش نموده پیش رفتند و گفتند: «تو مهمان مایی» و به‌قلعه تکلیفش کردند. از آن‌جا که آن میزبان خیال گرفتن آن چنان مهمان [را] داشت و مهمان نیز به‌خیال فاسد و مهمان‌نوازی میزبانی پی برده بود، رفتن به‌قلعه را قبول نکرده امتناع نمود و در بیرون حصار نزول کرد و خواست که شبانه از آن‌جا روانه گردد. مقارن حرکتش لاوریّه بر سرش آمده نزاع کردند. در آن واقعه نیز تنی چند از همراهانش دستگیر شدند (۲۵۶). پس از آن‌محلّ روی به‌گریز نهاده از راه **چهل پایهٔ** (۲۵۷) لوط بدر رفت و چهار نفر در آن [۱۴۵ ب] بیابان به‌علّت تشنگی ازپا درآمدند (۲۵۸).

بیت

برو از خانهٔ گردون بدر ونان‌مطلب — کاین‌سیه کاسه‌درآخربکشدمهمان‌را

بعد از آن‌که به‌هزارطیش و طپش به‌پنج‌فرسخی طبس—من محال خراسان—رفت، میرحسنخان عرب حاکم آن‌جا را از شکسته‌حالی و بی‌پروبالی خود انهاء نمود، مُؤمَی‌الیه در آن حال او را یاری و ماه‌مبارک رمضان در خارج قلعه مهمانداری کرد. بعد از آنش به‌قلعه درآورده پنجاه‌روز درطبس عمر گذرانید. چون در آن بین ازسرگشتگی و درماندگی‌اش بارها گفتگو و از میرحسنخان مددجو شد، سیصدنفر از اویماقیّه ومردم طبس به‌امدادش تعیین یافت. او نیز آنها را برداشته از راه بیابان لوط روانهٔ شیرازشد.

زمانی‌که حوالی یزد موردش اتّفاق افتاد، تقی‌خان یزدی جمعی از نسّاجان و حلّاجان را به‌کلاهخود مندیل و نیزهٔ نورد و دشنهٔ ماکو و سپرشانه و گرز مُشته‌مسلّح ساخته در قریهٔ **تفت** بر سر راهش فرستاد. لطفعلی‌خان اقبال به‌مدافعهٔ آن جمع کسبهٔ بی‌سروزبین تفت را از گرمی استعمال آلات جنگ تفته‌تر ازکورهٔ آهنگرکرده چندین تن ازآنها را سر برداشت و از تفت به‌**ابرقوه** فارس رفت.

چون خبر ورودش به‌خاک فارس به‌عرض حضرت شاهی رسید، محمّدحسینخان قاجار را (که شرف پسرخالگی خاقان زمان با او بود و شمول عواطف خاص خسروی را شایستگی و سرداری را قابلیّت و بایستگی داشت)[1] با هفت‌هزار سوار [۱۴۶ الف] از غازیان ترک حرب آیین و الواریّهٔ رزم‌آزما ازطهران مأمورساختند که به‌فارس رفته اورا از آن مملکت دوانده‌آواره گرداند. به‌موجب امر نافذ اقدس مشارالیه حرکت و بعد از ورود به‌اصفهان چون سراغش را در ابرقوه نمود، علم عقاب نمون را به‌جانب ابرقوه پرواز نهضت داد و از راه کویر و ده اشتران رفت و در آن صفحات هرکرا که چشمداشت دولت زند و با زندیّه همزبان و دستیار بود به‌گیرانیدن و قطع گوش کوش کشید و قلاع و حصاریست ایشان را منهدم و خراب ساخت.

لطفعلی‌خان از شنیدن آوازهٔ توجّه سردار قاجار به‌آن حدود توقّف در آن جا را صلاح حال خود ندیده نصرالله‌خان—عمّ خود را—با معدودی از ملازمان خود و اهالی ابرقوه در ابرقوه گذاشته راه **بوانات** (۲۵۹) و اصطهبانات گرفت. نصرالله‌خان از رجزخوانی مبارزان شاهی به‌هزاررزجر از قلعه بیرون تاخته اظهار شوق جنگ کرد.

۱. مطلب بین ( ) درب نیامده.

محمّدحسینخان که به‌دلاوری از مادر شیرزاده زاده و دایه‌اش از دوستی به‌جای شیر به‌خون‌آشامی دشمن پستان بر لبان نهاده بود، با فوجی از افواج مأموره اشهب‌جنگجویی به‌میدان رزم جهانیده در حملهٔ اوّل، که ثانی نداشت، با تیر و سنان جان‌ستایی کرده، چندکس از ایشان را کشته و زخمی ساخت. نصراللّه‌خان از آن یک‌صدمه برگشته تحصّن اختیار و چهار دیوار حصار را پناه جسم [۱۴۶ ب] خاکسار خود گردانید.

در حینی که در تسخیر قلعه جدّ وجهدی به‌ظهور می‌رسانید، فرمانی شرف صدور یافت که برای نصراللّه لجاجت و معطّلی و با قلّت علوفه و کثرت گرسنگی و خالی بودن شکمهای لشکریان خونخوار اظهار پردلی بیهده کاریست، باید دست از آن برداشته به‌جستجوی لطفعلی‌خان مهماامکن اوقات صرف می‌نموده باشد، بنابراین سردار آغاز سفر شیراز کرده طریق مطلوب پیمود. تا هشت‌روز به‌جهت استراحت و مرکوب سپاه خود و گرفتن تفنگچی فارسیّه مکث در شیراز را مناسب دید.

لطفعلی‌خان بعد از رفتن از ابرقوه از بوانات و آن ساحات جمعیّتی سر بهم کرده به**دارابجرد** (۲۶۰) رفت و قلعه‌اش را محاصره نمود. محمّدحسینخان بعد از اجتماع ملازمان فارسیّه با محمّدآقای‌قاجار که در نظارت سرکار اعلی‌شاهی نانی پخته نامی داشت و بعد از محمّدحسینخان او نیز از دربار اقدس مأمور به‌اتّفاق گردیده بود، از شیراز حرکت و به‌صوب دارابجرد رایت سرداری برافراشت. لطفعلی‌خان از هراس سپاه همایون که برای دفع مخالف در عراق از راه صفاهان رفته بودند، از حصار دارابجرد، قبل از آن که مغلوب شود، آهنگ **نیریز** (۲۶۱) کرده، محمّدحسینخان نیز با بزرگ و کوچک لشکر، عرب و عجم عسکر، ترک و تاجیک سپاه از آن سمتها که سمت نگارش یافته بود عَلَم عزیمت را راست کرد و از راه **تنگ‌کرم** (۲۶۲) گرم‌پویه زنی گشته در پای **خرمن کوه** [۱۴۷ الف] نزول کرد و سنگری بنیاد نموده جای‌گیر شد.

لطفعلی‌خان از نیریز به**رهنیز** (۲۶۴) روی آورد. مدّت یازده روز طرفین به‌انهزام یکدیگر سعی بلیغ نمودند و از آن طایفه جمعی به‌تلف آمدند. با این که هرروز چشم و روی آن طایفهٔ بی‌چشم و رو را از بیم جان اشک و از زخم تیر و سنان خون جاری بود باز تحصیل آبرو و روسرخی نکرده بنای شبیخون‌زدن گذاشتند. مقارن حرکت ایشان **فریادرس‌خان** نام که از دست مشقّتهای ملازمت لطفعلی‌خان به‌تنگ آمده بود فرار کرده وارد اردوی سردار شد و سردار را از ارادهٔ ایشان اخبار نمود، هرچند سپاهیان سررشتهٔ حزم را از دست نداده به‌احتیاط و انضباط پاس اردوی خود می‌داشتند ولیکن

به‌اقبال سردار آن که عزم دادخواهی داشت فریادرس آمد.

ملخّص تقریر، آن طایفه برسر سنگر رسیدند که هنوز سنان ایستاده بود و شمشیر پهلو به‌زمین ننهاده کمان به‌زبان سوفار در آن دل شب که چون دل بدخواه تیره بود دعای سهم‌اللّیل قرائت می‌کرد و زره جوشن می‌خواند و تفنگ به‌دفع خصم از نطاق بست میان بسته و چخماق برسر پا نشسته بود. در چنین حال اگر خصم خانه‌خراب رو به‌هزیمت نیاورده در تفرّق مردی خود را بر همرهان ظاهر نسازد چه سازد؟ فرار نکند چه کند؟ نگریخته با بخت برگشتهٔ خود نستیزد با که ستیزد؟ چون حقّش بجانب بود [۱۴۷ ب] فرار نمود. روز دیگر باز به‌عزم مقابله آمده تسویه صفوف نموده، محمّد-حسینخان نیز از سنگر با جمعیّت خود برآمده تیپها ترتیب داد. فئتین از سر خود گذشته دست از یکدیگر برنداشتند. اوّل تفنگ باعث اشتعال نایرهٔ جنگ شد، بعد از آن تیر که سر به‌جیب ترکش فرو برده بود از جا درآمد، دیگر نیزه سربه‌سر ایشان گذاشت. با وصف ایقاع صدمات متعاقبه انصاف و حقّ آن که آن فرقه به‌یورش دو تیپ را از جای کنده به‌طرف تنگ‌کرم بردند و به‌تنگ آوردند.

محمّدحسینخان، امیر اصلان‌خان اردلانی را که از جملهٔ صاحب دستها بود بانگ بر زده، امر به‌یورش نموده، خود نیز یورش برد و جمعی کثیر را از پا درآورد. لطفعلی‌خان راهی بجز فرار ندیده با بقیّةالسّیف به‌جانب قلعهٔ رهنیز راهی و محفوظ از اذیّت سپاهی اعلیحضرت ظلّ‌اللّهی شد. همان شب جماعت اویماقیّه دیوار قلعهٔ رهنیز را شکافته، فرار، و لطفعلی‌خان نیز از عقب ایشان فرار اختیار نموده به‌طبس رفت.

سال ۱۲۰۷

۵۰

در بیان وقایع اودئیل، مطابق سال میمنت اشتمال هزارودویست‌هفت[1].

روز شنبه بیست‌وهفتم شهر رجب بعد از انقضای یازده‌ساعت‌وبیست‌دقیقه، پادشاه انجم احتشام آفتاب از قشلامیشی قشلاقات جبال بارزۀ بروج شتایی و سیر بابک بهمن و دُرّان دی و گردش کران‌تا‌کران کُرّان مرداد که شهور زمستانی‌اند دلسرد و افسرده‌خاطر گردیده به‌استنشاق آب و هوای لازم‌الاعتدال سروستان ربیع [۱۴۸ الف] رایت‌نصرت [و] پرچم توجّه را به‌جانب خطّۀ دلاورکرمان حمل علم ساخت و بر آن‌عرصه‌ها سنجق عزیمت و بیرق نهضت برافراخت. بادِ جان‌بخشای بهاری مژدۀ توّجهش به ساکنان ممالک گلزار رسانیده و نسیم روح‌افزای ایاری بشارت اراده‌اش به‌گروه خوش‌لباس گلهای دشت و کوه در داده روح نباتی به‌ابدان نوخاستگان سبزه بردمانید و ازهار دلهای نزار احشام ریاحین بشکفانید. پیشخانه‌کشان گلهای پیش‌خیز برای افراشتن خیام سلطان‌گل در صحرای بستان حرکت نموده طناب در طناب خیمه و چادر زدند و فراشان قوای نامیه به‌حکم شاه‌درویش مشرب نیسانی از نارون چادر قلندری‌برافراشتند. دشت قبچاق چمن از ظهور طلیعۀ لشکر قزلباشی لالۀ ارغوانی و گل‌سرخ و منقلای سپاه خنجرگذار سبزه از وجود ترکمانیّه سرمای تیر پرداخته شد و کار دشمن بر وجه دلخواه دوست ساخته. خاقان آفتاب قُرّۀ باصرۀ نامداری و غُرّۀ ناصیۀ شهریاری، نور حدقۀ جهانبانی و عالم‌آرایی و نور حدیقۀ جهانگیری و کشورگشایی، اختر بلند طالع و کوکب

1. پ: هزارودویست‌وهشت

فیروزی مطالع اعنی ماه را که از مقتبسان انوار توجّهات خدیو مهر تابان است برای روشناس کردن و تربیت به‌تسخیر زنگبار لیالی و شامات شبها مأمور گردانید؛ یعنی بعد از انصرام عیش رغید عید سلطانی و [۱۴۸ب] انجام دوران ساغر عشرت فرجام جشن نوروزی به‌کامرانی، داور سکندر دولت دارالماس تسخیر دارالأمان کرمان (۲۶۵) و تنقیح سهام فارس را پیشنهاد ضمیر مهر مماس ساخته، بدین‌نیّت سان جنود جهانگیر و انتظام تدارکات سفر سپاه نصرت‌پیشه پرداخته، بیست‌وهفتم شهر شعبان از مستقرّ شوکت حرکت به **کنارگرد** کردند و در لنگرود لشکر اسلام دهان به‌صوم ماه صیام بستند و زبان به‌ذکر استدامت عمر و استقامت دولت فیروزی فرجام دوران انتظام گشادند. پنجم ماه مبارک، اصفهان موارد مواکب برکات نشان شاهی شده، بیست‌چهارم ماه مزبور از شهر مذکور نهضت فرمودند. بیست‌ونهم شهر صیام چمن **آسپاس** (۲۶۶)—من محال **ایزد خاص** (۲۶۷)—را مقام نصب اعلام فیروزی‌نژاد گردانید.

چون ساقی گردون از هلال ماه شوّال جام عیش حلال را بار دیگر به‌گردش درآورد، شیلانچیان سرکارگردونْ‌مدار به‌امر شاه خوانهای شاهی در هرخانه و خان برای هر سلطان و خان کشیدند و شیلان عید فطر به‌تمامت نواله‌یابان عقیدتمند و گرسنه‌چشمان نعمت تفقّدات خدیو خدمت‌پسند رسانیدند. رأی حقیقت‌نمای کشورگشا بدین‌قرار گرفت که حضرتش در چمن آسپاس تفقّد فرموده مقدّمۀ تسخیرکرمان را به‌عهدۀ شاهزادۀ کامگار مقرّر دارند و انجام این امر را به‌آن جناب واگذارند. بدین‌جهت [۱۴۹ الف] شاهزاده را با ده‌هزار سوار ترک تتار و پنج‌هزار پیادۀ نیوزادۀ مازندرانی دیوکردار و توپهای عظیم اژدهاتاب و زنبورکهای جسیم آتش دل سراپا التهاب در هفدهم شوّال مرخص فرمودند و مصطفی‌خان‌دولو سرآمد سرداران رکاب بود (۲۶۸).

حضرت ظلّ‌اللّهی بعد از فرستادن شاهزاده، برای ضبط و فتق و ربط و رتق امور فارس به‌احضار حاجی ابراهیم‌خان‌بیگلربیگی با عمّالان و متصدّیان آن ولایت فرمان صادر نمودند. مشارالیه در عرصۀ آسپاس به‌تلثیم ساحات سُدّۀ سپهرکریاس سعادت‌اندوز فیوض بی‌قیاس گردیده اصناف پیشکشهای شایسته از پیشگاه نظر اقدس گذرانید.

شاهزاده بعد از آن‌که از خورشید فلک خسروی دور شد مانند ماه طیّ منازل مدارات طرق کرده وارد شهر **بابک** و از نعل بدرآسای سمند به‌جولانگری حلقه‌انداز

گوش ماه نوفلک گردید. میرزاباقر ولد سیدجعفر نبیرهٔ آقانزارکه مرشد و مقتدای طایفهٔ اسماعیلیّه و از اولاد حسن صبّاح که مروّج مذهب طایفهٔ مذکوره و از اهل **کهک** (۲۶۹) دارالمؤمنین قم بود و در اواخر زمان دولت نادرشاه به‌کرمان رفته صاحب اختیار بابک گردید، فیض‌یابِ حضور عالی شد و ظاهر آن بلد مضرب خیام شاهزاده گشت.

چون دو روز دیگر ماهچهٔ رایات به‌طرف سواد اعظم کرمان حرکت نموده نوربخشا شد، منهیان انهاء داشتند که محمّدرضاخان نام کُرّانی [۱۴۹ ب]، که بعد از فوت کریم‌خان‌زند تا وصول کوکبهٔ شاهزادهٔ عدوبند به‌آن ساحات به‌احدی از صاحبکاران کرمان و فارس باج نداده به‌قطاع‌الطریق و نهب قوافل دولتی فراهم و جمعیّتی از سارقین و متطرّقین بجتمع و منتظم کرده به‌قتل بی‌گناهان چند نیز اشتغال نموده و در **سریجان** (۲۷۰)، که یکی از بلوکات عمدهٔ کرمان است، به‌هوای‌خودسری قلعه‌ای ساخته در آن به‌سر می‌برد، امیرزاده تعلیقهٔ مُستمالانه به‌مصحوب آقابابای علمدار استرآبادی، که کدخدامنش بود، به‌نزدش فرستاد. چون معلوم شد که آن شوریده‌بخت از بیم جان به‌کوههای سخت آن ولایت رخت کشیده، شاهزاده موکب عالی را به‌جانب قلعهٔ او متوجّه گردانید. بعد از ورود کوچش را به‌برادر اکبرش شاه‌حسینخان، که در همان بلوک منزل و از برکت خدمتگزاری و صداقت خطّ امان مال و جان داشت، سپرد و مایعرف و اثاث‌البیت ظاهری او را، که بیست‌هزارتومان می‌شد، به‌خواص ملتزمین رکاب داده از آن‌جا لشکر به‌صوب کرمان کشید.

با این که کریم‌خان در عهد خود مبسوط‌الید و مالک فارس و عراق وآذربایجان بود، در گرفتن کرمان چندین سرکردهٔ صاحب شوکتش به‌قتل آمد و دولت بسیار در تسخیرش تبذیر نمود تا شهرکرمان را به‌دست آورد (۲۷۱). در این اوان که موکب امیرزاده وارد آن سرزمین شد اهالی‌اش چون از بوارق شوارق جبروت جناب شاهی و اشعهٔ انوار سطوات ظلّ‌اللّهی چاره‌ای [۱۵۰ الف] جز انقیاد ندیدند، به‌طریق فرمانبرداری پویه‌زن شده صغیر وکبیر آن بلده به‌عزّ استقبال معزّز گردیدند (۲۷۲). هفتم ذیقعده چهار ساعت از روز گذشته منظر **باغ نظر** (۲۷۳) که در شهر است مقرّ شاهزاده مقرّر شد. اقسام و انواع پاانداز و پیشکش نموده آمد. روز سیّم ورود مصطفی‌خان با شش‌هزارتن از ملازمان رکابی و تفنگچیان کرمانی و فارسی به‌حکم اقدس به‌تنبیه مفسدین بم و نرماشیر مأمور شد. در آن مواضع و حدود مشارالیه را با

جماعت افاغنه و سایر سرکشان محاربه روی داد.

والحق کرمان کشوریست کشمیر سمیر و با اتّساع آب و هوای صحّت‌امتزاجش مطلوب جمیع أمزجه و طباع، خصوصاً شهرش که خوبی هوای خلد از هوای اوست و صفای فردوس برین او از صفای او،

بیت

فضای جانفزایش دل گشودی — هوای دلگشایش جان ربودی

وصف خوبانش مستغنی از بیان و تحریر که هریک را،

بیت

رخ چو اندر آب شیر و تن چو خز اندر سمن — لب چو لعل اندر نبات و بر چو سیم اندرحریر
پیکری بس دلستان و شاهدی بس دلربا — نازکی بس دلفریب و چابکی بس دلپذیر
دست و بازو چون بلور و عارض و دندان‌چو دُر — زلف و ابرو چون‌کمان وغمزه و بالا چو تیر

الحاصل بعد از آن‌که مجموع کرمان به‌تصرّف اولیای دولت داوری درآمد و وجوه حسابی فارس واصل خزانهٔ بی‌کرانهٔ عامره و حاصل گنجینهٔ بی‌قرینهٔ دشمن غامره گشت و امور آن ساحات [۱۵۰ ب] منسق شد و جان‌محمّدخان دولو که به‌انهدام شیراز، که حصن متین وحصین‌ترین حُصُون روی زمین بود و انباشتن خندقش که پانزده ذرع عرض و بیست‌ذرع عمق آن می‌شد، مأمور گردیده به‌موجب حکم مُطاع خدمات خود را به‌تقدیم رسانید و هوای چمنهای آسپاس وکوشک زرد سرد و ناملایم طبع اشرف وناخوش‌کن أمزجهٔ مردان آورد گردید، از مصدر جلال فرمان والا صدوریافت که شاهزاده کدخدایان و اعیان کرمان را برای بناگذاری امور آن حدود به‌رکاب مستطاب أعلی فرستد و مالیات دیوانی آن مملکت را به‌هر اسم و رسم که داند توزیع و حواله نموده، محمّد ابراهیم‌آقای دولو را با جمعی برای تحصیل و وصول وجوه مذکوره گماشته خود به‌معسکر والا ملحق شود تا لوای انصراف به‌مستقرّ دولت انعطاف یابد.

شاهزاده نیز امتثال اوامر مقرّره نموده بیست‌وهفتم ذیحجةالحرام خیام فلک‌نمون ازکرمان به‌بیرون زده منزل‌به‌منزل روز عاشورای سال هزارودویست وهفت[1] وارد

۱. پ: هشت.

اردوی همایون که از آسپاس به کوشک زرد مقرّر کرده بود، مصرع: «چو سیل به بحر متّصل گشت» و به شرایف التفات پادشاهانه مباهی و به مکارم استحسانات معزّز و مکرّم گردید.

محمّدرضاخان کُرّانی کرمانی، که فرار نموده بود — به نهجی که مذکور شد — بعد از چندی با یک نفر پسرش در کوهستانات سریجان به دست دولتخواهان خاقانی گرفتار شد (۲۷۴). به حضور اقدس آوردند. به امر والا خونبهاش به قصاص [۱۵۱ الف] رسانیدند. پس چهاردهم محرّم حضرت سمی مُحرم حرم کبریا و خدیو گردون تخت مهر لوا را شقّه رایات به صوب صفاهان از جواز به اهتزاز آمد. ده روز خاک آن خطّه از دولت اردوی شاهی فیض اکتساب و سعادت اندوز گشت.

بعد از آن که سلیمان خان با فوجی بخصوص تمشیت امور آذربایجان مأمور و روانه گردید — چنانچه در مقامش مفصّلاً مرقوم خواهد شد — به سمت طهران پیشخانه های ملکی سمت تحریک یافته صفر روز دوازدهم صفر ختم سفر خیراثر ختم بالظفر شد. الحمدلله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً.

۵۱

در بیان حرکت امّ مقدّسهٔ شاهزادگان به سفر خیر اثر کربلای معلّی.

چون حضرت فاطمه فطرت مریم منزلت حوّای سرای آدمیّت و حجاب و ملکهٔ اریکهٔ عصمت و احتجاب عُلیاءالعَهْد مَعصومةالدّنیا بنَ المَهْد، أعنی امّ محترمهٔ محتشمهٔ شاهزاده‌ها تمنّای زیارات خُلد بشارات عتبات عرش پایه و تمنّای ترغیم سُدّهٔ سَنیّهٔ سپهر سایهٔ سلطان سریر نجف و شاه شهید کشور کَرْب انگیز کربلا «ألذی لَیْسَ لِزائِره کَرْبٌ وَلا أَسَفٌ» و سایر امکنهٔ فیض مکمن نمود، لهذا تدارکات مستلزمةالبرکات دیده و ضروریات و ملزومات از جواری و خواجه‌سرایان سرای بزرگواری به خوبترین وجوه و خوشترین اوضاع مهیّا گردیده با جمعی از امنای دولت و مقرّبان حضرت و غلامان خاص و پسندیده خادمان عبودیّت اختصاص برای [۱۵۱ب] ملازمت رکاب سعادت انتساب در بیست‌وهفتم صفر از دارالملک طهران احرام زیارت کعبهٔ مقصود بسته به آن سفر خیر اثر توجّه نمود.

۵۲

در بیان توجّه اعلام نصرت نظام به‌جانب استرآباد و قتل و أسر طایفۀ ترکمانیّه ـ خذلهم‌الله.

چون جماعت یموت صاین خانی استرآباد ازقدیم‌الایّام به‌آن سمت صحرای اترک و دشت قبچاق منزل و مقام داشتند و رفته‌رفته آن‌طایفه روی به‌تزاید نهاده ید تطاول و دست ترکتازی و چپاول به‌ولایات نزدیک و دور استرآباد و خراسان درازکرده هرروز جمعی کثیر از برنا و پیر و زن و فرزند را به‌شرارۀ نایرۀ قتل و غارت می‌سوختند و پاره‌ای را اسیر کرده با پای مجروح و دل پاره‌پاره از روی خار و خاره کشان کشان بردەسان بُرده به‌طایفه کفّار قزاقیّه و تاتار می‌فروختند. ماهوشان را از ابر خیام به‌مقتضای جور دور قمری چون بدر بی‌چادر و معجر بدر می‌کشیدند و آفتاب‌طلعتان را به‌ضرب توی‌دهنی و چشم‌زخم سی ستارۀ پاک از دهن و چندین کوکب تابناک از دیده فرو می‌ریختند. مشکین کمندانی را که سلسله مویان خطا زنجیری زلف پرچین ایشان بودی مانند کاکل دست از قفا برمی‌بستند.

شکرلبانی را که ازجیچاب بوس دهان نوشینشان چون غنچه خونین می‌شد به‌چاک‌ـ چاک تیغ تلخکامی لب‌شکر می‌ساختند. دلبران ملیحی که از دهان شیرین شور سمرقند شدندی نمک برجگرمی پاشاندند و دخترگان را به‌ازالۀ دختر در خون [۱۵۲الف] می‌نشاندند نازنینانی را که از رشک موران عنبرین لب انگبین‌سان و مار زلف پیچانشان دلهای پارسایان (مگسی گشته)[1] مزرع حیات به‌ملخ ممات می‌دادند، به‌نیش زنبور سرخ ستم می‌سوختند.

۱. مطلب بین ( ) درب نیامده.

مهوشانی را که از قرص عارض صبیح و ملح زنخدان ملیح عاشقان شور چشم گرسنه را قوت تن و قوّت روح بودندی، به‌سیلی و مشت نان و نمکدان می‌شکستند.

ساعدانی را که دست نزاکت‌پرور از برنجن زر به‌رنج در می‌شد، به‌طناب کشاکش درشتی دستها به‌رسن سخت می‌بستند و سمن ساقانی را که خلخال گوهری بر اقدام لطافت‌آمیزشان سنگین وکنده می‌نمود، به‌زنجیر آهنین از گرانْجانی به‌سبک‌دستی پابست می‌کردند. عنبرین زلفانی را که اگر تاری از کاکل عنبرافشانشان به‌دست قافلۀ غالیه‌فروش نسیم صبا و ریاح روح‌بخش بهاری می‌افتاد، برای آموختن سرشتۀ جفاکاری به‌یغما می‌بردند. سیه‌چشمان سبزخط لب‌سرخ را، که از حسن لیمویی صفراشکن پری‌رخان بربری و رعنا قامتان کاشغری بودند، به‌هزار رنگ زردی و ترشرویی دیده از گریه سفید می‌ساختند. سیب غبغبانی را که از یاد ترنج غبغبشان صاحبان حسن سیراب را به‌دهن آب می‌گردید، به‌خشنودی و خشک سپوزی‌تری می‌آوردند.

زیباشکمانی را که تا از بطن عدم به‌کنار وجود آمده باده از جام خسروی تا خط بصره می‌نوشیدند و از قنفل قد، بربربر، خمارچشم، خلّخ خشم، حبش‌مژه[1]، [۱۵۲ب] فرنگ‌رو، زنگ ابرو، چین‌گیسو، تبّت و تتارکاکل، هندخال، کش‌بغل، ختای خط، نوشادلب، ماچین غبغب، سمرقند دهان، طراز طرز، کشمیر کرشمه و یغمای غمزۀ فتنۀ خوبان روی زمین و آفت جان غلمان و حور عین بودند از گرسنگی بغداد خراب و دلها از آتش جفای این گرگان سگ جگر کباب گردید؛ خصوصاً اهالی استرآباد به‌حدّی کام زندگیشان از شور تَسدید طرق اکتساب معیشت تلخ و غُرّۀ ماه عیش ایشان در آن دیار سلخ شده بود که در خانۀ خود هم با وجود قلعه تا یراق نمی‌بستند به‌ادای صلواة نمی‌گشادند و روزی نمی‌شد که اگر خدنگ‌آسا ازکمان خانه بیرون رفته باشند که هدف تیر دست‌انداز ترکمانی نگشته به‌خاک و خون نمی‌افتادند، مگرر شد که تاآتش به‌فتیله درمی‌گرفت آنها بوی طناب برده از تفنگچی سر می‌گرفتند و تا باروط به‌کوشک تفنگ می‌ریختند از تیزگوشی چون شاخ تیزدار و گلوگیر گشته با تفنگچی درمی‌آویختند. مردان زنان خود را مانند مادگی تکمه پیوسته از دست ایشان در دست داشتند و کودکان را چون میل تفنگ شب و روز به‌قنداق آغوش و مهد بغل و دوش دربست.

۱. ب: مژده

از آن‌جا که همواره لآلی لالای این موهبت عظمی در صدف خاطر بحر مقاطر والامکنون و گوهر گرانبهای این مکرمت کبری مخزون گنجینهٔ ضمیر اقدس همایون بود که این فرقهٔ ناصب نسب کفر نصیب را کماینبغی تعذیب [۱۵۳ الف] و تأدیب نمایند تا عموم مسلمانان و سُکّان آن سرحدات؛ بتخصیص مردم استرآباد و مازندران، در مهد امن و امان بوده قوافل زوّار مشهد مقدّس و مکّاریان و ارباب تجارت ولایت دیگر به اطمینان خاطر و اجتماع حواس باطن و ظاهر تردّد و آمدو رفت می‌نموده باشند، لهذا در این اوان که به‌میامن تأییدات ایزد واصل نوّاب همایون را از نظم و نسق مهمّات عراق و فارس و کرمان وآذربایجان و سایر ولایات محروسه فراغت کلّی و آسودگی کامل حاصل گردید، همّت خاقانی به‌گوشمال اهل ضلال مصروف و عزم سلطانی به‌رفع مواد اهل فساد مجزوم گشته در نهم ربیع‌الثانی از طهران از راه فیروزکوه به‌جانب مازندران نهضت فرمودند.

چند روز بلدهٔ فاخرهٔ ساری مصیر موکب خدیو دارا حشمت سکندر تدبیر بود. چون محل موسوم به **قراتپه** (۲۷۵) — من اعمال اشرف — به‌حسب خوشی هوا و وسعت دشت و صفای صحرا از سایر مواضع و مرابع اشرف شرف امتیاز و رجحان کلّی و از راه ارتفاع ارض نیز منزلهٔ بالاتری نداشت و قبل از آن رأی عالم طراز والا، که مؤسّس اساس ملکیست، به‌آبادی آن محّل متعلّق شده بود به‌امر متینش حصار و بروج و بیوتات و کارخانجات و حمام دلنشین در آن‌جا عمارت پذیرفته و از هر بلوک دارالمرز کوچ برده متوطّن و متمکّن ساخته بودند.

موکب سعادت نشان از خطّهٔ ساری به‌خطّ مستقیم [۱۵۳ب] خیابان اشرف، که اشرف خیابانهای جهان و دهندهٔ سرمشق گشادگی به‌خیابان جنان بود، متوجّه آن مکان گردیدند و یک‌هفته با وُشاقان چون ماه دوهفته در آن مُتَنَزّهات و مرغزارات به تفنّن و تفرّج و تَعَیُّش و تَبَهُّج گذرانید. گاهی اوقات شریف مصروف صید درّاج و ترنگ بود و زمانی به‌شکار گراز و گرگ و پلنگ. در محلّ مزبور کاته‌خر کوگلان و محمّدخان اون‌بیگی[1] با جمعی از معارف و متشخصین جماعت ترکمانیّه سعادت‌یاب تقبیل عتبهٔ دولت بواب گردیده از خلعت و التفات مشمول مراحم خسروی گشتند.

و آن حضرت از قراتپه حرکت و بعد از سه یوم آن دو نفر را مرخّص و

۱. ب: محمّدخان اوپلنگی.

مهرعلیخان‌قاجار[1] را برای استمالت بعضی از آن طایفه به‌همراهی ایشان روانه فرمودند و از سماء سمند چون سورهٔ مؤمن به‌سور دارالمؤمنین استرآباد نازل گردیدند و به‌واسطهٔ اتمام حجّت به‌سران یموت حکم رفت که یا مانند بعضی از طایفهٔ کوگلان کوچ به‌گرو و سواران جنگی به‌ملازمت رکاب خدیو چون کیخسرو دهند؛ یعنی با این دولت خداداد یکرنگ باشند، و یا آمادهٔ نزول بلا و مستعدّ جدال و جنگ، **فَلَنَأْتِیَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لاٰ قِبَلَ لَهُمْ [بِهٰا] وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهٰا أذِلَّةً وَ هُمْ صٰاغِرُونَ** (۲۷۶).

مخالفین به‌عرض رسانیدند که: «ما ساکنان دشت گرگان و أتراک اترک، آن آن آستان را بی‌شک سگ و درطریق پیروی و دنباله‌دوی درتکیم، امّا در دادن کوچ به‌نحو ماضی راضی [۱۵۴ الف] نخواهیم گردید.» شهریار شیر مهابت فرمودند که: «سگّیت آن سگساران معلوم است، امّا کلبی که قلادّهٔ انقیاد به‌گردن نگیرد و به‌مَرَس امتثال و اطاعت سر در نیاورده پا به‌آتش تمّرد و طغیان گذارد حکم سگ پاسوخته‌ای دارد که به‌کار کسی نیاید.»

و چون آن طایفه و مدار طاغی از داشتن اسبان خوب‌یال‌بندی و از صاحب شمشیری تیزمغزی و تندی به‌ظهور می‌رسانیدند و با آن‌که برای ایشان از آفتاب روشنتر بود که آن مهر سپهر جهانگیری،

بیت

چو خواهد فلک را شبیخون زند — مه از آسمان خیمه بیرون زند
غضبناک اگر بگذرد در چمن — دمد غنچه بر شاخ خونین کفن

باز از غرور و شرور از اوبای خود دور نشده اکثری با کوچ و بنه و اموال و رمگان خود متمکّن بودند.

سرور تیمورطالع اردشیراقبال، داور سکندرسطوت جمشید جلال، نوّاب نوذرنشان شاپورشأن و خدیوفریدون فرّسیامک‌مکان به‌مدافعهٔ ترکمانیّهٔ تیره‌کوکب‌سانِ سپاه‌انجم‌سان دیده‌سواره‌های گودرز گرزگیو کمند تهمتن تیغ سام سپر نریمان نیزه به‌سرداری مصطفی‌خان (۲۷۷) دولو که محمّد ولیخان (۲۷۸)، محمّد حسینخان، حسینعلیخان‌قوانلو، مهدیقلی‌خان دولو (۲۷۹) و محمّدحسین بیگ قاجار (۲۸۰) ناظر نیز با او بودند و فریقی از غلامانِ زحل خوی مرّیخ اسلوب و قولان قلواش قوارهٔ گاموش کوب خاصهٔ شریفه با فوجی پیاده به‌سرکردگی بعضی از قاجار دیگر که عدد سپاه به‌ده‌هزار می‌رسید،

۱. پ: محمّدعلی‌خان.

بر سر آن طایفه [۱۵۴ب] فرستادند و حضرت شاه در بلده چون ماه منزل گرفتند.

مجاهدان سموّالمکان جرّار و شیعیان سنی‌القدر سنی‌شکار همه در خصم‌افگنی چابک‌وچست و در دشمن‌شکنی با رأی مستقیم و نیّت درست یکرو دوتیغه سه‌اسبه به‌قتل چار یاری که اعدای پنج‌تن آل‌عبا بودند غلغله درشش جانب هفت‌کشور، بل هشت بهشت و نه فلک، آن ده‌هزار لشکر در انداخته از بلد رخت به‌صحرا کشیدند و بر سر تپهٔ موسوم به**تپهٔ جنّت**، که تا منزل آن دوزخیان که مسمّی به**چال‌اویوق** بوده و ربع فرسنگ فاصله داشت، رفته به‌استظهار اعتلای لوای اقبال خدیو صاحب تأیید سنگرزده قرار گرفتند.

مخالفین خیره‌سر دو روزمتوالی به‌حوالی سنگر آمده به‌اظهار جلادت و چابک‌سواری اسبی تاختند و دوشب هم بر سر سنگریان یورش آورده هلهله‌کنان ولوله درانداختند. سپاهیان آداب‌دان قزلباش حرکات جلادت‌نمای آنها را حمل بر جلافت نموده درکمال تمکین مُنْتَهِز فرصت و مترصّد وقت‌کین بودند. شب سیّم فرمان فلک اذعان به سرکردگان رسید که سبب درنگ و نکردن جنگ چیست؟ در چنین هنگام که دشمن درمقابل است تأمّل سپاه را موجب وَهن و فُتور و خصم بداختر را غُرّهٔ ماه غرور خواهد گردید، وَاقْتُلُوهُمْ حَیْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ (۲۸۱).

روز سیّم رؤسای دلاوران با لشکر به‌عزم کینه‌جویی و ابطال حق سر باطل را از مقّر سریر آورده صفوف را تسویه و به‌جانب [۱۵۵الف] عرصهٔ تحریک الویه نمودند. ترکش‌بندان ترکمانیّه با جمعیّت بسیار چون صید بر سر تیر صیدافگنان کماندار آمدند. از آن‌جا که لشکر شداید برف و سختیهای سرما مؤمنان مجاهد را دستبرد کرده ازکار پیکار بیکار ساخته بود، سرداران ایشان را به‌آتش قتل کفّار **اُولٰئِکَ أَصْحابُ النّارِ**(۲۸۲) گرم‌کار و تحریص گیرودار گردانیدند. پیادگان استرآبادی و هزار جریبی و عرب که سوار سمند استحصال وقتی چنین و در هر گوشهٔ معرکه پرسهم مانندکمان درکمین بودند ازکمینگاه ناگاه بیرون جسته به هرجهت سر راه بر ایشان گرفتند تا عرصه بر ترکمانیّه مانند چشم اوزبکان وکار منجر به‌استعمال تیغ و نیزه و تیر و تفنگ شد.

بیت

جهان شد پر از سایهٔ تیرها ‏ ‏ ‏ ‏ فروزان درو برق شمشیرها

تفنگ آتشباره نیز از فرط پر دلی بر روی دست قدراندازان قضا پیشه بی‌آن که روی دست احدی خورد به‌استراحت درازکشیده آتشی برافروخت که در جنب پشته‌های سوخته

ترکمانیّه آسمان تل خاکستری می‌نمود و نیزه و تیر نیز چنان به‌آب خون اهل خلاف سبزگشت که نهال ارغوان و شاخچهٔ بید سرخ به‌نظر می‌آمد

بیت

زبس آب و آتش به‌میدان جنگ ‏ ‏ ‏ ‏ شدی آشکارا ز تیغ و تفنگ

چو خیل عدو فتنه انگیختی ‏ ‏ ‏ ‏ یکی غرق گشتی یکی سوختی

برون شد ز بس هوش مردم ز سر ‏ ‏ ‏ ‏ نمی‌شدکس از قتل خود باخبر

شاهسواران ظفرعنان شاهی سرکشان ترکمان را که مسلمانان کابل مانند اهل قندهار ازجور ایشان افغان [۱۵۵ب] داشتند، چنان به‌لگام اوزبکی توی‌دهنی قنترکردند که آوازهٔ سکوتشان تا دهنهٔ فرنگ رفت و هرکرکس ترکش صدق‌بندان قاجارجلادت‌کیش که (درشخ کمانی)[1] رستم را به‌قربان خود می‌کردند، از بس به‌خونریزی اعدای چالغان فطرت پافشرد که قزل ایاغ شد. نقّاش قضا با نوک کلک نیزه و تیر و شنجرف چون[2] صفحهٔ عرصه‌گاه را طرح صحرای محشر انداخته والحق قیامت نموده و مشاطهٔ هوای دی برای همآغوشی مقتولین مخالف روی شاهد معرکه را به‌سرخاب خون و سفیداب برف تزیین داده نی‌نی غسال قدر اجساد اهل فساد را به‌آب تیغ تغسیل و به‌کرباس برف تکفین کرده.

الحاصل، از ترکتازی پیاده و سوارهٔ تاجیک و ترک شاهنشاهی، ترکمانیّهٔ کوسج بی‌محاسن ریش‌کاه بد بروت سبلت سست‌کرده ره‌کون خاریدن گرفتند؛ یعنی چون کمان پشت به‌دشمن داده برگشتند. و یلان روز مصاف برخلاف اهل خلاف مانند شمشیر پشت به‌دوست و روی به‌دشمن حمله‌ور گشتند و تا یورت آن طایفه ازکران رکابی و سبک‌عنانی و سرافشانی و جان‌ستانی دست بازنکشیدند و تا هزار زن و فرزند و سیصد مرد عرضهٔ شمشیر و هشتصدکس از نسوان وکودکان اسیرآمد، **ذٰلِکَ جَزَیْناهُمْ بِما کَفَرُوا وَ هَلْ نُجازی الاّ الْکَفُورَ** (۲۸۳)، **وَلَولاٰ دَفْعُ اللهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الاَرْضُ** (۲۸۴)، آری **مَنْ جاءَ بِالسَّیِّئَة فَلاٰ یُجْزی** [۱۵۶ الف] **الاّ مِثْلَها** (۲۸۵) درشأن ابدان بدان و ظهور این مکافات را از مضمون «کما تدینُ تُدان»تودان.

القصّه سرهای رجال مقتولهٔ ترکمانیّهٔ بی‌چشم‌ورو در بیرون دروازهٔ **سبز مشهد** (۲۸۶) شهر استرآباد با سرها «وکُلُهُمْ عِبْرَةِ لِلنّاظِرین» کلّه‌ی منار شد،

۱. مطلب بین ( ) درب نیامده.

۲. پ: خون.

فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْظّالِمين (۲۸۷). بعضی از افراد آن کلاب سگّیت را غیرت نامیده ازواج خود را به‌دست خویش به‌قتل می‌رسانیدند و برخی از نسوان ایشان از شیرزنی خود خود را هلاک می‌ساختند؛ چنانچه یکی از ترکمانیّه عورت جمیله را [۱۵۶ب] که عروس بود ردیف خود سوارکرده فرار می‌نمود، سوار قزلباشی به‌قصد آن ترک سیاه‌چشم یغمایی چشم سیاه نموده، مرکب شوق از عقب برانگیخت. ترکمان کیوان زور بهرام شور آن زهره جبین ماه مشتری‌پرور را از مرکب درانداخته با تیغش مانند جوزا دو پیکر ساخت و از خونش در آن گل زمین عروس در پرده بردمانید، و زنی که دهانش سرچشمهٔ آب حیوان و قامتش سرو روان بود از دست یکی از لشکریان خود را به‌آب رود اترک غرق گردانید. و عورت دیگر که با مردی از سپاهیان مظفّر سواربود با این که از خنجر مردم کش مژگان و شمشیر ابروی خویش هزارکشته پیش داشت کارد ازکمر لشکری خسروی کشیده چنان برخود زد که آن شیرین شمایل از گلگون حیات یکباره درافتاد.

نجفقلی نام اون‌بیگی[1] که از اعاظم یموت شمرده می‌شد و مفاسد عظیمه و فتنه‌های بسیار از نفس شریرش سر برزد به‌جهت استرداد اسرای خود، که زنش بصره‌نام نیز من‌جمله آنها بود، بعد از خرابی بصره به‌آستان قیصرپاسبان ظلّ‌اللّهی آمد. به‌حکم جاری سلطان برّ و بحر سرش به‌آب دریاچه که به‌جای شطّ بغداد قطره می‌زد فرو برده چندانش سرنگون داشتند که تا به‌آتش جحیم مقیم و اطفای نایرهٔ شرارت و فتنه‌های عظیم گردید.

در آن سفر خیراثر بیست نفر از مجاهدان فی‌سبیل‌الله مرتبهٔ شهادت یافتند و چندین هزارتومان [۱۵۷الف] از نقد و جنس، سوای اسب و شتر و گاو میش و گاو و گوسفند، کسیب جیُوش شهنشاه اسلام‌پناه گشت. داور مظفّر و خدیو خصم شکّر تمامی اسرای ترکمانیّه را ازسپاه نصرت دستگاه فیروزی نصیب خریده به‌ساری فرستادند. مهرعلیخان‌داشلو، که به‌مرافقت کاته‌خر ترکمان و محمدخان کوگلان سابقاً رفته بود، آمد و چهل تن از پسران بزرگان طایفهٔ مذکوره را به‌رسم غلامی و پانصد کس را برای ملازمان با اسبهای نامی به‌عنوان پیشکش به‌رکاب گرامی آورد. ترکمانیّه مشمول عنایات سلطان اعظم و در نظم ملتزمان عتبهٔ علیا منتظم گردیدند.

۱. ب: اوپلنگی

بعد از آن که دولت وصال شاهد فرّخ رخ فتح و فیروزی روزی شد، چند تن از سران یموت که کوچ خود را پیش از نزاع از یورت خود بدر برده بودند، با دلّ تمام و ندامت مالا کلام التجاء به‌دربار معلّی و آستان فلک‌نمای خدیو باذل، که ملجاء ملوک ترک و تاجیک و خاص و عام است، آورده مخاطب به‌خطاب **لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرارُ [اِنْ فَرَرْتُمْ] مِنَ الْمَوْتِ اَوِالقَتْلِ** (۲۸۸) گردیدند و متعهد دادن کوچ و چاکری و تقلّد به‌قلادّهٔ بندگی و ملازمت گردیدند، **فَلَمّا رأَوْا بَأَسنا قالُوا اٰمَنّابِاللهِ وَحْدَهُ وَكَفَرْنا بِما كُنّا بِهِ مُشْرِكينَ، فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ ايمانُهُمْ لَمّا رَأَوْا بَأْسَنا سُنَّتَ‌اللهِ‌الَّتى قَدْ خَلَتْ فى عِبادِهِ وَ خَسِرَ هُنالِكَ‌الْكافِرُون** (۲۸۹). [۱۵۷] پس آن گروه به‌ایفای عهود از حضرت پادشاه رخصت حاصل و مراجعت به‌اوبای خود نمودند.

چون همای رایت همایون از استرآباد به‌طرف مازندران طیّار وکوکب ثابت ماهچهٔ عَلَم سعادت پرچم به‌سوی ساری سیّار گردید و شهر مشهور مُخَیَّم بارگاه شاهی و مستقّر مقّر سرادقات ظّل‌اللّهی گشت، ترکمانیّه که ملتزم آوردن گرو شده بودند، گروهای خود را به‌ساری آورده سپردند. مراحم نامتناهیّهٔ مَلکی به‌بذل و ردّ اسرای ایشان اقتضا کرده به‌مقتضای آن همگی را به‌آنها عنایت و آنها را از چاکران بی‌نهایت بانهایت مقرّر داشتند. پس، سی روزساری محلّ اقامت ذات مقدّس شد.

سترکبری باکبرای ملازم از سفرخیرمشحون وارد طهران گردید. چون خاقان کشور مملکت‌آرایی وقت توجّه به‌مازندران پسران شاهزادهٔ اعظم را به‌ساری آورده بودند، غایت شوق دیدار شاهزادگان آمدن او را به‌مازندران علّت غایی گشته روز یکشنبه دهم جمادی‌الاوّل وارد ساری شد.

سلیمان‌پاشا بعد از وصول موکب نوّاب ملکه به‌**زهاب**، مِن‌الذّهاب إلَی‌الْأَیاب، نهایت میزبانی و آداب‌دانی به‌ظهور رسانید. معلوم است که از دولت خدیو قیصرپاسبان سوران سرکار حضرت بلقیس شأنی را به‌دانهٔ نُزْل سلیمانی احتیاج التفات نبود تا به‌خدمات سلیمان پاشا چه رسد، بلکه چون پاشای مشارالیه به‌جهت دوراندیشی [۱۵۸الف] و عبودیّت کیشی و این که از خوش خمیرگی در تنور این دولت نان عزّتی برای ذخیرهٔ خود پخته روسرخی حاصل نموده باشد، برگ سبزی پیش فرستاد. الحاصل از جانب مهدعلیا[1] به‌جمیع خدمهٔ عتبات و مقّدسین و مجاورین آن روضات انعامات و خدمات

۱. ب: مهدعلیخان

اتفّاق افتاد.

خدیو بی‌همال به‌عزم عراق به‌خطّهٔ خرّم بلدهٔ **بارفروش** و تفرّج امواج بحر خزر —که تا شهر مزبور از یک سمت چهار فرسنگ مسافت داشت— دریای جیوش را برای حرکت رخصت جوش و اذن خروش دادند. چهارده روز در آن شهر به‌داددهی اوقات مصروف و در چمنهای بنفشه‌خیز بلوک **لالاباد** (۲۹۰) [= لاله‌آباد] و دشتستان کاکل‌انگیز **دشت‌سر**(۲۹۱) به‌صید قرقاول و تماشای صحاری پر نرگس و سنبل کام دل حاصل نمودند. شاهزادگان نامدار در سفر مازندران و استرآباد همه‌جا در رکاب اقدس بندگان والا بودند.

سال ۱۲۰۷

۵۳

ذکر حرکت موکب همایون از مازندران به‌جانب دارالسّلطنهٔ طهران.

روز سه‌شنبه بیست‌وچهارم شهر رجب اعلیحضرت پادشاه جمشید همّت رخت سفر به‌طرف طهران کشیده محرّک ألویّهٔ ظفر لباس به‌سمت عراق گردیدند، امّا میزان هوا در سنجیدن اجزای مائیّه در آن آب عقرب گسیخت و سقّای حمل را در حوت دلو پرآب فروریخت و به‌سبب تقاطر باران و ترادف برف از منزل [۱۵۸ ب] زیر آب سوادکوه (۲۹۲) تا ورود جنود قاهره به‌طهران جمعی انسان و از حد فزون حیوان به‌جمیع اقلاط و مرتع اسقاط درآمد. تل تل برف در هامون پدید گشت که هر دشت آن سرزمین سر به کوه می‌زد و از سوادکوه اصلاً اثری نماند. از نزول قوافل برف رباط **سرخه رباط** رباط سفید گردیده نی از تنگی جا خیمه‌نشین چادرسفید گشت و از جوش سیلاب قلّه‌های کوه را یک نیزه آب از سر گذشت. اودونچی آسمان در آن سفر به‌مردم همه هیمهٔ تر می‌فروخت و مُشْرف مُسْرِف هوای گرم که پتهٔ پیه می‌داد بر یخ می‌نوشت. اگر شاخ درختی هیمه به‌شوخ غزال چشمی قبض می‌شد همانا برات بر شاخ آهو بود و ملاّباشی را اگر مشتی پشم به دست می‌آمد ریش قاضی می‌نمود.

در تمنّای آتش بی‌دود؛ یعنی آفتاب، از بخار دماغها دود اندوه برمی‌آمد و به‌جهت آتش بی‌زبانه؛ یعنی شراب، از کانون درونها آتش حسرت زبانه می‌کشید. برودت هوا طباع را چنان افسرد که هر آهی که از دل برمی‌خاست آه سرد بود و در خوان شربتدار سرکارات هر شیرینی که یافت می‌گردید یخ در بهشت می‌نمود. از وفور آب مردم از بس تشنهٔ آتش بودند که از بوسهٔ عقیق آبدار لعلی قبایان تر می‌آمدند و شفتالوی سیب غبغبان

بهذقنان نارپستانان نارنج به‌دستان را ترش و خنک می‌دانستند. لُحُوم و نان ذخیره
چنان نایاب گردید که خلق را به‌گوشت نخورده [۱۸۶ الف] یَخْنی و زبان
به‌کام تفسیده چسبیده نان یک‌دهنی. طبّاخ از اوجاق کوری سرد فروش شد و سلاّخ
از سرما پوست پوش. سورت سرما گرمی سنجاب پشم بود و آتش نمرود به‌قدر پر پشه نمود
نمی‌نمود.

قلندران در طلب جبّهٔ درویش ترک تجرید کرده مانند شعاع خورشید دربدر
می‌گشتند و آفتاب نشینان بازار خود را به‌ذکر معاملهٔ تخم شمس گرم می‌داشتند. شحنهٔ
سرما به‌حدّی حبس حواسّ نمود که چشم پرخواب وُشاقان به‌خواب گرم نمی‌شد و
روی آتشین عذاران سراپا حیا آشنا به‌عرق شرم نمی‌گردید. دیدهٔ عَبْهَر در انتظار ظهور
زرّین نرگسهٔ آسمان بازماند و چشم شکوفه‌ها در آرزوی آتش نوبهار سفید گشت. ببر-
جرأتان پلنگینه پوشِ گرگ خروش، که از سطوت شیرشتا در خواب خرگوش بودند،
برای پوست روباه زرد به‌چندین رنگ برمی‌آمدند و تفنگچیان کرم طبیعت اگر مانند
مقدحه در دل سنگ آتشی سراغ می‌کردند با کوه درمی‌آویختند. از وفور برف هر درختی
نقرهٔ شاخدار بود و هر گیاهی جلوهٔ شاخ نبات می‌نمود.

چون در سالی که خدیو خجسته خصال را طبع همایون به‌تسخیر آذربایجان اقبال
نموده بود جمیع آن ولایات ارم ساحات به‌تصرّف منتسبان آستان خاقانی و تملک‌مؤتمنان
عَتَبهٔ سلطانی درآمد و خوانین با عزّ و تمکین آن مملکت، کلّهم، به‌تقبیل سُدّهٔ شاهی و
جبهه‌سایی [۱۸۶ ب] آستان ظلّ‌اللّهی مباهی گردیدند. ابراهیم خلیل‌خان جوانشیر که
یکی از خوانین مشهورهٔ آذربایجان بود روی به‌آستان جلالت بنیان نیاورده،
حضرت ثریّا منزلت ساکت شده مقدّمهٔ او را مسکوت عنه انگاشتند و متعرّض احوال او
نگردیدند که شاید رفته رفته بیاید و جبههٔ تَخَشُّع به‌سُدّهٔ رفیع و ناصیهٔ تَخَضُّع به‌آستان
منیع ساید.

چون یک‌سال بدین منوال گذشت و پیرامون بساط مُطاوعت و خاکبوسی نگشت
خسرو بی‌نظیر دراوانی، که از اتّساق مهمّات فارس و کرمان عطف عنان فرموده
اصفهان مُخَیَّم اساس ابهّت مختتم شده بود، سلیمان‌خان را با شش هزار کس از
لشکریان انتخابی و عبدالله‌خان اوسالو (۲۹۳)—حاکم خمسه—و علی همّت‌خان-
کولیایی و عسکرخان افشار ارومی (۲۹۴)، که سرکردگان جیوش رکابی بودند، از
اصفهان به‌آذربایجان مأمور ساختند.

چنانچه سابقاً در ضمن وقایع این سال بر سبیل اجمال ذکر شد و مقرّر داشتند که
اگر مهمّ به‌جدال و قیل و قال انجامد، از عساکر آذربایجانیّه شانزده هزار سوار گرفته
بدانچه از مقتضیات کاردانی باشد معمول دارد. سلیمان‌خان از حضرت پادشاه مرخّص و
روانه و وارد تبریز گردید. بعد از ورودش صادق‌خان شقاقی، نصیرخان شاهیسون،
کلبعلی‌خان نخجوانی، محمّدخان ایروانی، جوادخان گنجه‌ای، احمدخان مراغه‌ای و
اسحق پاشا—حاکم بایزید—[۱۸۷ الف] که همگی به‌صفات حسن عقاید موصوف و
به‌حقیقت‌منشی و ارادت روشی معروف بودند، به‌نزد سلیمان‌خان آمده به‌انجام خدمات
دیوانی اشتغال و اقدام نمودند.

ابراهیم خلیل‌خان بعد از چندی دو نفر از کسان معتبر خود را پیش سلیمان‌خان،
که سردار بود، فرستاده و ابواب استطراب و استصواب گشاد. چون بعضی از ناراستان
مفتّن آذربایجان که در ظاهر با ابراهیم خلیل‌خان دم از خُلّت و وفاق و در انجمن
باطن جام نفاق می‌زدند او را از مصادرات پادشاهی متوهّم و متوحّش ساخته باعث
احناق و اختناق می‌شدند، مشارالیه در این وقت به‌کسان خود تفهیم نمود که در
پردهٔ دیدهٔ تحقیق و نظر تشخیص و تدقیق گشوده از احوال سردار و اقوال مقرّبان و
خاصان در خانه‌اش مکنون خاطر و مرکوز باطنش ظاهر سازند تا صدق و کذب سخنان
دوستان و هواخواهانش مکشوف گردد.

سلیمان‌خان که امیر سخندان و دلیر نمایان بود فرستاده‌ها را نوازش نموده زمان
ترخّصشان شفاهاً سفارش و شرحی به‌ابراهیم خلیل‌خان بدین مضمون نگارش نمودند
که:[۱] «چون مصدوقهٔ **وَاتَّخَذَاللهُ إبراهیمَ خَلیلاً** (۲۹۵) از صفحهٔ احوال آن
عمدة الخوانین خواناو وجوه آذربایجان را روی خدمتکاری به‌آستان این پادشاه و عزیز
کردهٔ ملک تواناست، لهذا می‌باید که آن شهامت پناه نیز تابع و متبّع شوند [۱۸۷ ب]
که **أَفَمَنْ یَهْدی إِلَی الْحَقّ أَحقّ أَنْ یُتَّبَعُ** (۲۹۶)، مصرع: «ره چنان رو که رهروان
رفتند» والاّ طلای جام طلا و صهبای مینای مینایت به‌سنگ حادثه و جنگ ریخته و از
دست یغماگران ترش روی تلخ کوی شاهی شهدت به‌شرنگ آمیخته خواهد شد،

بیت

به‌بتان آهنین دل نشوی دلا مقابل   که توشیشهٔ بارداری‌ونه حریف سندان

۱. هردونسخه تَنْ.

ابراهیم خلیل‌خان بعد از برگشتن کسان و مطالعهٔ تعلیقه حقیقت بیان دانست که حرفهای آشنایان شرارت‌مجبول مجعول و کالای کلامشان به‌مطایای اغراض و امراض محمول بود و از هوای تهدیدات و تحذیرات مکتوبه که به‌منطوق **وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی، اِنْ هُوَ اِلا وَحْیٌ یُوحیٰ** (۲۹۷)، از زبان معجز بیان اعلیحضرت ظلّ‌الله — لا زالَ ظلّ سَلْطَنَة عَلَی الْعالَم — بود استنباط و فهم کرد که از حصارهای حجری و حصون‌شوشی چه آمد که از قلعهٔ شوشی شیشه نمون آید،

بیت

دلم ضعیف و ز هرسو سلامتی چکنم
که شیشه نازک و هرسو که می‌روم سنگ است

بنابراین ابن عمّ خود **عبدالصمد بیگ** را به‌رسم گرو با پیشکشهای گرانبها و عریضه‌ای ضراعت ادا به‌دربار خاقان اَعْلیٰ ارسال نموده مستدعی شد که زمستان آن سال به‌ترتیب و تهیّوء اسباب سفر و تنقیح امور ولایت خود مرخّص باشد (۲۹۸).

استدعایش در حضرت خسروی پذیرفته شد و سلیمان‌خان در عشر آخر [۱۸۸ الف] ربیع الاوّل از آذربایجان به‌مازندران وارد و به‌عزّ تقبیل تراب‌پیشگاه قرب به‌تازگی کسب شرف و شهامت نمود.

سال ۱۲۰۸

۵۴

در بیان داستان نهضت موکب فیروزی نشان به‌جانب کرمان و تسخیر کرمان به‌عون ملک‌منّان و ذکر وقایع سنهٔ بارس ئیل، مطابق [سال هزار و] دویست‌وهشت و سوانح آن زمان.

بعد از آن که به‌پایمردی مسرعان طبیعت و قاصدان قوای نامیه به‌عرض سلطان نافذالفرمان ربیع رسید که کرمان باغ به‌تصرّف زمره‌ای زندزاغ وگروه افغان‌کلاغ و باغیان ظلوم بلوچ بوم و غازیان غَشوم سیستانی غُراب‌شوم درآمد و بیدآباد گلشن و سروستان چمن محل اهل خلاف برودت بهمنی و منزل ناراستان مخالف سرمای مردادی شده به‌اقطاع افواج قطاع‌الطریق ریاح آبان مقرّر گشت و نرماشیر نزهت‌سرای چمن از دست پلنگینه پوشان شباطی بم‌خورده پامال گردید و امر سلطنت به‌جایی رسید که دشمن دیوسرشت دی که تا دی در خمول آوارگی و بی‌خانمانی بود امروز چون سلیمان نیسان میل جلوس بر سریر زمرّدی چمن نمود و خصم تیره‌رأی شخ کمان تیر که تا پریر از سهم اسفندیارآذار مانند کمان رستم از بی‌چِلِکی گوشه‌نشین بی‌نشانی بود، اکنون مانند خسرو کامگار بهار هوس تاج اکلیل‌الملک و طومار طُرّهٔ بید سُوَلّه و تخت چمن و سکّهٔ شاهی لاله‌عباسی و خطبهٔ نغمات مرغان خوش‌الحان [۱۵۸ ب] که خطیبان شهرستان حدایقند کرد، لهذا فرمان فرمانفزای زمان و زمین؛ اعنی خدیو فروردین، به‌عزّ نفاذ پیوست که سرکردگان اشجار جُیُوش شکوفه و جُنُود ریاحین را، که در هرشهر و دیار و اولنگ و مرغزار مسکن و قرار دارند و از رکاب فیض انتساب پادشاه والاجاه بهار رخصت گرفته بودند که در فصول شتایی و شهور قشلامیشی به‌امکنهٔ کُمُون و

مساکن سکون یراق اختفا گشایند و مانند صوفیان خرقه پوش سر به‌پوستین آرام فرو-
کشیده چون تیغ خاره خنجر سبزه از غلاف ظهور برنیایند، حال که زمان خوشی و وقت
سپه کشی است از یورتهای خود احضار کرده در کمال ساز و برگ و زیبایی و رنگینی و
رعنایی به‌معسکر خسرو خرّم‌دل خرداد جمع آورند تا باغبان زمستانی را از عرصهٔ باغات
دفع و سواد فساد را از روی زمین رفع کنیم.

پس حسب‌الایماء کارکنان صاحب قوّت اردیبهشت سپاه گلها گلّه‌های گوشهٔ
کلاه برگ و برگ سرشکسته دسته دسته به‌دارالسّلطنهٔ شهریار گردن‌فراز گیتی‌فروز حضور
بهم رسانیدند و از طنطنهٔ زلزله‌انگیز توپ صاعقه و تفنگ رعد و افگندن بندق ژالهٔ
لشکر آبان را گریزان گردانیدند. سپهبد ربیع زورمندان برف را که چون رَزّاقان به‌ظاهر
لباس سفید پاکدامنی پوشیده صلاح چون سلاح بر خویش می‌بستند و در باطن [۱۵۹
الف] گل پرستان حدایق و رنگین‌قبایان بساتین را جامه و لباس از برکنده سرودست
می‌شکستند وکشتی‌نشینان نیلوفر را در آب از یخ تخته‌بند و نوزادگان سبزهٔ نورسته را
به‌صدمهٔ سردمهٔ سرما نژند می‌ساختند، تمامت را بی‌سلامت درقلاع گلزارها محصور و
به‌آتش‌افروزی گلهای آتشین آب‌کرده خاک هستی‌شان به‌باد نیستی دادند؛ یعنی
روز پنج‌شنبه هفدهم شعبان بعد از انقضای هشت ساعت و بیست‌وپنج دقیقه خدیو
ذرّه‌پرور بحر و برّ، أعنی سهرانور، از منزل حوت حرکت و بیت حمل را برای محلّ
بی‌مُخلّ اختیار فرمود. از آن حرکت عالم خرّم و از این سکون لازم‌البرکت گیتی
همرنگ روضهٔ ارم گردید.

نظم

سپاه ابـر نیسانی ز دریـا رفت بـر صحـرا
نثار لـؤلـؤ لالاء به‌صحرا بـرد از دریـا
از این پرسشک شد گیتی، وزان پرسیم شد عالم
از این پرعطر شد بستان، وزان پرنور شد صحرا

شیلان و شیرینی عید سلطانی و نقود عیدانه از شاهی و عباسی و اشرفی و شاهجهانی
خورده و برده شد و می بی‌غش با خِلاع زرکش نوشیده و پوشیده گشت. بساط گردش
زرّین‌جامی و اساس انجمن خون‌آشامی برچیده و درچیده گردید و بادهٔ انبساط بزمی و
آتش انتعاش رزمی ریخته و انگیخته شد. زمان سورنمای نوروزی و اوان فرح‌افزای
فیروزی تمام و سمت اختتام یافت و شوق [۱۵۹ ب] رخسار سواقی شوخ و شنگ از دل

رفته شورگیر و دار عرصهٔ جنگ به‌سر آمد. حریفان لشکر به‌جای طنبور، عمود و شش پر
گرفته‌اند و عوض زخمهٔ کارد و خنجر و سرکردگان عسکر به‌جای کلاه مغفر بر سر کرده
بدل‌جامهٔ ابریشمی قبای پیله در برکرده‌اند. شاهسوارانی که با طبل و عَلَم به‌بساط
انبساط سلطانی پیاده‌رخ آورده غم را پامال نغم و بیدق الم را لگدکوب فیل مات
نموده بودند اکنون داوطلب با هزار شوق راکب اسب کینه‌جویی گشته عزم میدان
رزم کردند.

حاصل داستان خونریز و ملخّص قصّهٔ قیامت‌انگیز این که: حضرت خاقانی در
سال پیش پیشنهاد خاطر خطیر خیراندیش خویش ساخته بودند که بعد از إذلال و
إخمال طایفهٔ ترکمانیّه صاین‌خانی استرآباد متوجّه ارض اقدس شده تسخیر ممالک
نمایند و مخالفین اوزبکیّه و فراعنهٔ افغانیّه، که بعد از انقراض دولت نادری در نواحی
آن ولایت و سرحدّات آن ساحات تمکّن و توطّن جسته مظهر بدعتها و ناسپاسی و مصدر
شنایع و حق‌ناشناسی شده‌اند و مُجاهراً مخالف آداب شریعت و مُظاهراً مُناقِص سنن ملّت
منیعت محمّدی — صَلَوٰاتُ‌اللهِ عَلَیْهِ وَآلِه — گردیده‌اند، تنبیه فرمایند و خورسان خاک
خراسان را به‌آب تیغ آتشفشان از خَباثات ذات بادپیمایان مخالف و باقی باغیان و
طاغیان پاک سازند.

بعد از آن که [۱۶۰ الف] به تأییدات جناب سبحانی و نیروی بازوی هواخواهان
دولت قاهرهٔ قاآنی به‌ضرب گرز مبارزان چون فرامرز و فرابرز و صدمهٔ عمود جنود با درع
و خود خسرو عاقبت محمود، کسر سورت ترکمانیه دشت غول صورت شده پشت آن
طایفه شکست و مقتضای رأی کشورگشای شاهی به‌حصول پیوست؛ چنانچه سابق سمند
دست و پا قلم خوشخرام خامه به‌عبارات خوش‌آیند و استعارات الیق جولان بیان در
دشت ورق نمود، آن حضرت مهیّای سفر معهود و مصمّم تسخیر آن خطّهٔ خلدنمود
گردیدند. باز به‌عرض سرور گردن‌فراز رسید که در بعضی از امکنهٔ سرحدّات آذربایجان
فتنه‌انگیزانی که دولتی اندوخته بودند شورشی انداخته و بی‌نورانی که شمع سامانی
افروخته [بودند] عَلَم عدوان افراخته‌اند.

از آن‌جا که برآوردن خار فساد از پای ولایت و برکندن سبزه‌های بیگانه از
بستان مملکت با دست قدرت در نظر مصلحت‌سنج درست بین خرد خسروی و چمن‌آرایی
لازم می‌نمود، لهذا فسخ[1] عزیمت سفر پرغنیمت خراسان فرموده از مازندران رایت شأن

۱. پ: فتح

را به‌صوب طهران نهضت دادند که بعد از عید نوروز به‌جانب آذربایجان توجه نمایند.

چون ساحت مستقرّ شوکت مقرّ أَلویهٔ فتح‌آور و مضرب أَعلام ظفرپیکر گردید، معروض واقفان حضور آمد که دارالامان کرمان [۱۶۰ ب] دار فتنهٔ بی‌حساب و منبع شروشور و کشور نزهت‌بخش مذکور مجمع اسباب انقلاب و آشوب غیرمحصور شد.

تبیین این مقال و توضیح این اجمال آن که: لطفعلی‌خان —ولد جعفرخان— که سابقاً به‌طریق ایجاز وقایع احوال و حقایق امور پراختلالش زبانْ‌زدِ کِلکِ حقیقت‌سگال شده بود، چون بعد از قتل اکابر زند و هلاکت پدر و عشایر و خویشاوند، خویشتن را در عالم بزرگی بزرگی و در جهان تشخّص سترگی می‌دانست، در شیراز آغاز خودسری و اظهار کشورستانی و شهامت و سروری نمود. با وصف ضعف کوکب طالع با کوکبه به‌راه می‌رفت و از روی جلافت جیاد زرّین جُل را به‌جولگای ممالک فارس محتشمانه به‌جلوه درمی‌آورد. از آن‌جا که اساس توزک مکتسبش سه‌سال قبل از هیبت طمطراق موهوبی خدیوروی زمین از هم ریخته و رشتهٔ تمنای خیمهٔ زرّین طناب نشینی و مسند گزینیش به‌کشاکش فراش تلاش بی‌حاصل و ریسمان دادن خوش آمدگویان ذاهل از هم گسیخته و از بی‌سامانی و دربدری به‌**قاین** (۲۹۹) —که از توابع خراسان است— گریخته و سر به‌جیب گمنامی فروکشیده بود (۳۰۰).

کرمانیان که سالها به‌خودسری و فتنه‌پروری به‌سر برده از اعلیحضرت ظلّ‌اللّهی بعد از استیلای بر کرمان مضرّت و منقصتی ندیده بودند، بلکه حضرت ظلّ‌اللّهی حسن سلوک به‌قاطبهٔ اهالی آن محلّ مرعی داشتند [۱۶۱ الف] و حاکمی از اهل کرمان **مرتضی‌قلیخان** نام هرچند مردی نبود که از او شغل خطیر صاحبکاری کرمان برآید، امّا به‌ادعای کاردانی با این که آن آتش‌زنِ خانهٔ دودمانهای گرم کرمان بود به‌ارتضای ملاعبدالله و استدعای رؤسای خون رعیّت‌خور آن‌جا بر ایشان گماشتند. بتخصیص به ملاّعبدالله مذکور، که أَعْلَم علمای آن ولایت و امام جمعه و جماعت بود، تفقّداتش مبذول و به‌نوازشاتش مشمول فرمودند. با وصف این همه محاسن، ریش‌سفیدان آن ولایت روسیاهی کرده از رحمت طالب، زحمت و از محبّت خواهان محنت و از عشرت جویای عُسرت و از عزّت پُرسای غُرّت گشته، کس به‌قاین فرستاده، لطفعلی‌خان را تکلیف به‌کرمان کردند (۳۰۱).

خان جاهل هرچند نظر به‌چیره‌دستی بازوی دولت پادشاه و شکسته اوضاعی خود اوّل معتذر شد که، مصرع: «قویست پنجهٔ صیّاد و صید من لاغر» امّا عاقبت ترک

عافیت گفته فریب خیال خام و پخته‌پز تمهیدات کرمانیان خورده برای آن که زمان انقراض دولتش دیر نشود زود جنبید و به‌مدلول:

بیت

طوفان، مگر به‌کشتن خود خود کنی شتاب
ورنه شتابی از طرف قاتل تو نیست

به‌گرم‌تازی برق و سبک‌پایی باد با اعمام و معدودی از تیرهٔ زند تیرهٔ ایّام به‌کرمان رفت (۳۰۲). کرمانیان نیز بعد از ورودش طبل یاغیگری بلندآوازه و نقارهٔ مخالفت را [۱۶۱ ب] به‌آتش دولت‌خواهی مشارالیه گرم‌ساز نمودند.

در آن بین برخی از زیردستان افاغنهٔ بم و سیستان و کج‌نظران ساده‌لوح بلوچ بلوچستان نیز با لطفعلی‌خان و کرمانیان همداستان شده مقدار هزار نفر در شهر جمعیّت نموده موجب غریبی اهل وطن و ظاهراً اگرچه در فکر انجام اسباب ملزومهٔ قلعه‌داری، امّا در باطن برای سوزاندن خود و جمعی کثیر از بی‌گناهان گرم افروختن آتش فتن گشتند و اشخاص کارآمد و معتبرین بلوکات را با کوچ به‌شهر بردند و از زراعت گندم و جو بیرونی قلیلی که رسیده و دسترس بود حُصارکرده آوردند و برای آن که ضعفا را باغ سبزی نمایند به‌تازگی در میان بلده ارزن و حبوبات دیگر کشتند.

بیت

تخم دیگر به‌کف آریم و بکاریم ز نو — کانچه کشتیم ز خجلت نتوان کرد درو

چون مراتب این تمهیدات و تخالف مکشوف رأی والا گردید، آن جناب که برگزیدهٔ معبود صادق و در شناختن علل فتن در أَمزجهٔ أَزمنه طبیب خردمند و حکیم حاذقند، دفع این مادّهٔ حادّه را از طبایع حواشی صفحات ممالک محروسه اوجب و به صوابدید رأی مستقیم أَصوب دانسته امر تنقیهٔ کرمان را از فساد وجود معاندین بر شغل ناسازی اغتشاش سرحدّات و اقطاع آذربایجان مقدّم داشتند و قبل از آن که لوای مبارک به‌جانب مقصود متحرک گردد شاهزادهٔ عالم با گروهی از [۱۶۲ الف] سپاه رکابی مأمور شد که بر سر قلعه‌جات محالات کرمان رفته سکنهٔ آن حدود هریک را که به‌راه خصوصت قدم و از گردنکشی و تقاعد دم زند به‌دست تنبیه از سر جنگ بر سرش سر چنگ و بم و اساس طغیانش بر هم زند. شاهزاده نیز برحسب المقرّر با جیوش مأموره ازمعمورهٔ طهران به‌سمت صفاهان عنان‌زن و جلوجنبان گردید و سلیمان‌خان نیز با فوجی بخصوص تمشیت مهمّات آذربایجان به‌مملکت مزبور ارسال شد.

بعد از رفتن شاهزادهٔ اعظم و سلیمان‌خان، داور بی‌همال به‌نظم مهمّات سپاه و ترتیب مصالح حرب و سان لشکر پرداخته، چون جشن عید نوروزی انجام پذیرفت در چهارم شهر شوّال به‌ساعتی خالی از خلل مانند خسرو خاور از مشرق مشکوی فلک‌شکوه با چهرهٔ غضبناک آتشفشان و تیغ دشمن‌سوز خون‌چکان و خنجر الماس مرجان‌ستان برآمده سوار اشهب گردون توان گردید (۳۰۳).

تبارک‌الله از آن أشهب شهاب‌آیین
که طبع ناطقه را داد وصفش استعجال
عقاب‌صولت و طاووس‌فرّ و کبک‌خرام
پلنگ‌غیرت و آهوتک و نهنگ‌جلال
زمین‌سکون و زمان‌سرعت و سپهرشکوه
فرشته‌خوی و پری‌روی و أهرمن‌کوپال
بلندگردن و کوتاه‌پشت و پهن‌کفل
سطبربازو و باریک‌ساق و نازک‌یال
از آن گشوده نشد غنچهٔ گره ز دمش [۱۶۲ ب]
که بست ره ز چپ و راست بر صبا و شمال
گره نگویم، کان عقده‌ایست در دل دم
ز غیرتی که ز کاکل فتاده در دنبال
به‌گاه کوهنوردی و دشت پیمایی
غزال دیده‌پلنگ و پلنگ دیده غزال

و از دارالملک طهران به‌صوب صفاهان سکندروشان سپه‌کشان گشتند.

چون لوای ورود موکب ظلّ‌اللّهی به‌ساحات باصفای صفاهان، که نور چشم أمصار جهان و خاکش سرمهٔ دیدهٔ شهور آسمان است، سایه‌انداز گردید سمت تحقیق پذیرفت که مردم بلدهٔ بابک، که از سمت عراق اوّل شهر کشور کرمان است، ابواب اطاعت بسته در تمرّد گشاده‌اند و به‌درون حصار نشسته به‌قلعه‌داری ایستاده[اند]. چون إصغای این خبر و القای این عرض به‌سمع اشرف مسموع شد از اصفهان لوای نصرت‌پیرا را بدان ولا فیض بخشا و به‌جانب آن شهر ماه‌نما ساختند و در خارج قلعه ضارب اوتاد خیام سپهر احتشام و ناصب اعلام ظفر انجام فیروزی اختتام شدند.

اوّل به‌مقتضای مراحم ذاتی و جلالت به‌اهلش نصیحت و دلالت فرمودند که

دست از قلعه‌داری و اتلاف عجزهٔ حصاری بردارند و شامت ضلالت و ندامت جهالت نادیده را تا دیدهٔ سردمش نگرسته نگرستهِ نزول انواع بلایا و وقوع اقسام قضایا بر خود روا ندارند که **إِنَّ الْمُلُوکَ إِذا دَخَلُوا [۱۶۳ الف] قَرْیَةً أَفْسَدُوها** (۳۰۴). قلعه‌گیان را مواعظ ملوکانه تأثیر نکرده از استحکام جدران پشت به‌دیوار اطمینان داده در انطیاع نگشادند. فرمان قضاقدرت به‌افکندن مدافع صدور یافت. توپچیان تابدار آتش‌انگیز و آتش‌دستان شرربار شعله‌ستیز توپهای آسمان‌افکن و کهکشان زمین‌مسکن را به‌انهدام حصار بست بستند و متزلزل ساختند.

بابکیان چون دیدند که شرفات قلعه در شرف سقوط و کواکب بروج مانند ستارهٔ بختشان قریب به‌هبوط است از باب عجز و تذلّل درآمده چندین هزار تومان نقد و تحایف بسیار پیشکش داده مستدعی شدند که: «اگر سپاه سلیمانی از کنار حصار و خاک این دیار بگذرند و از گناه این موران ضعیف درگذشته بر این گرفتاران ورطهٔ بیچارگی رحم آورند مطیع و فرمانبر و خدمتگزار و چاکریم، أَحْسَنُ الْعَفْوِ عِنْدَ الْقُدْرَةِ.» خدیو ذی‌شأن قبول ملتمس ایشان کرده رایت نصرت‌توأمان را به‌سمت سواد اعظم کرمان جلوهٔ تحریک و انتهاض دادند.

چون ورود موکب گیتی‌سپر محشرانگیز به‌محلّ مشهور به **مشیز** (۳۰۵) اتّفاق افتاد مشیزیان از درستی بدن حصار و اجتماع جمعی از ملازمان لطفعلی‌خان در آن مضیق تحصّن و پاداری گردن‌گیرشان شده از طاعت اطاعت دست کشیدند و به‌معارضه رو آورده [۱۶۳ ب] به‌ستیزه‌گری گراییدند. امر ناخدای سفینهٔ سلطنت شرف انهاء بخشید که نهنگ توپ از دریای لشکر سلطان برّوبحر به‌شکستن کشتی درگل نشستهٔ آن قلعه به‌شورش آید. قلعه‌گیان از اطلاع این حکم قالب تهی کرده ناچار به‌عرض رسانیدند که: «هرگاه ما را به‌عرض و جان امان دهند متعهّدیم که دستهٔ خارجیّه را گرفته به‌دست دهیم و امر خراج و علوفات عساکر سلطانی را به‌گردن امتثال و انجام نهیم.»

بعد از آن که مسئول ایشان مقبول گشت از نود تن **لطفعلی‌خانیّه** (۳۰۶) چهل کس از لباس عافیت عاری و باقی برای بقای پیراهن بدن‌نمای حیات جامه بر تن قبا کرده دست تمدّن از آستین تحصّن برآوردند و گریخته خود را به‌قنوات جاریّه و منطمسه، که در دامن قلعه واقع بود، مستور و متواری گردانیدند. خدیو بی‌همال به‌همین خدمت که لایق حوصله و طاقت ایشان بود، از سر ایشان گذشته چند تن از سردمش را که خالی از سردمی بودند به‌گرو گرفته اعلام همایون را به‌طرف بلدی که از مادّهٔ فتنه

مشحون بود به‌اهتزاز آوردند(۳۰۷).

از جولان سرخِنگ سبک تک و جلوهٔ کُرنگ سخت سُنْبک گرد از خاک به هوا و غبار از هوا بر فلک رسید. هنگامی که منزل نیم‌فرسخی شهر مضارب خیام قهرمان دهر و محال مواقع اردوی فیروزی بحر قرار یافت، لطفعلی‌خان با فوجی از سواران جوشن‌پوش و پیاده‌های رزم‌کوش از قلعه برآمده در میدان خودآزمایی در لباس خودنمایی [۱۶۴ الف] نمود. خدیو جمشید جناب چون دیدند که آنها به‌استقبال اجل آمدند، تنی چند از چاکران را به‌نوازش اذن اقبال دادند. معدودی از مبارزان به‌ایشان روی آورده آغاز رزم کردند و گرزها به‌گرد سر گردانیده‌گرد سر ایشان گشتند و چند نفر را به‌زخم تفنگ و نیزه به‌هلاکت رسانیدند. آنها چون دیدند که مرد میدان ارباب نبرد نیستند به‌شهر برگشته، دروازه‌ها بستند و به‌جان‌کندن؛ یعنی به‌خانهٔ مرگ نشستند.

جناب ظل‌الله بعد از چند یوم سوار جواد جهانگرد گردیده برای برآورد کارها به‌گرداگرد حصار بارها برآمده دروب و بروج آن را به‌نظر دوربین دقّت ملاحظه و مساوی ده‌دوازده‌هزار عمله و بنّا و نجّار به‌فارس و یزد و عراق حواله فرمودند. بعد از حضور عمله و اجتماع آلات و ادوات، به‌اندک دقّتی در مقابل هر برج شهر برجی چون حصن ذات‌البروج سپهر رفیع و رزین بنا کرده مابین بروج را از تعمّق فکر عمیق خندقی ژرف[1] و از خاک خندق سدّی سدید و شگرف احداث نمودند و دروازه‌ها قرار داده و بر در هر دربی پانصد کس از سپاهیان حربی تعیین فرمودند و چنان به‌محاصره کوشیدند که جاسوس فلک‌گرد و هم مهندسان بی‌نظیر و پیک جهان‌پیمای فهم اصحاب عقل و تدبیر را عبور از آن از هر دری که درمی‌آمدند صورت‌پذیر نبود،

بیت

عدویش ز قید أجل کی برآید که در چاردیوار تن شد حصاری

چون [۱۶۴ ب] محاصره ممتد و هوا به‌برودت مایل گردید، آن شمسهٔ طاق سلطنت بینایی و صفافزای صُفّهٔ قصر بی‌قصور قیصر پاسبانی امر فرمودند که رؤسای سپاه و امرای حشم از خشت و گل خانه‌ها و منازل ساخته دست از خیمه و چادر بردارند. به‌معماری حکم والا زیاده از هزار باب یورت سمت عمارت پذیرفت که در اکثری از بیوتات و عمارات آنها در و پنجره که از اشجار باغات بیرون شهر و بلوکات مقطوع و مهیّا

۱. پ: شرف

گردیده بود گذارده شد(۳۰۸).

بیت

درازمی‌کشد این ماجرا و می‌دانم که از ملامت خاطر کسی کند انکار

ملخّص قصّه این که، شب و روز طرفین به‌مضمون «أَلْحَرْبُ خُدْعَةٌ» به‌إشتعال نوایر خدعه و تدبیر اشتغال می‌داشته در حیله‌بازی و نیرنگ‌سازی و آتش‌افروزی و خصم‌سوزی داد گرم‌دستی می‌دادند؛ چنان‌که بارها اتّفاق افتاد که بیرونی سر نقب را به‌زیر باره رسانیدند که نقّابان درونی به‌ایشان رسیده راه بر ایشان بریدند و مکرّر آیینهٔ این تدبیر به‌عکس آن روی نمود که درونی نقب را به‌بیرونی آوردند که استادان هوشمند شاهی تلاقی گشته به‌سنگ و تفنگ راه جنگ گشودند و به‌تیشهٔ تیغ و کلنگ کارو زمین سینهٔ آنها کاویده سرنقب جراحت را تا پای بروج دلهای ایشان رسانیدند و در خاک به‌خاک و خونشان غلطانیدند، مَنْ حَفَرَ بِئْراً لِأَخيهِ وَقَعَ فيهِ،

خنجر جور توأم سینه به‌نوعی شکافت [۱۶۵ الف]
کاب دو چشم از برون راه درونم گرفت

امّا از این کارها کاری از پیش نرفت و از حواله و نواله و سرکوب و منجنیق نیز امری صورت نگرفت. توپها را محیط آن حصن حصین ساختند و از هرجانب در آتش دادنش شورش درانداختند. با آن‌که هرمدافعی چندین دفعه از راه بزرگی و دلسوزی و کرم برخوری و چشم و دل‌پُری لقمه‌های بزرگ از دهان خود برآورده به‌قلعه‌گیان گرسنه می‌داد و گلوله هم در خوردن خرد و بزرگ ایشان نخورد نداشت، باز در باز نکرده به‌مقالید این تدابیر نیز فتح بابی نشد. تا مدّت محاصره به‌طول انجامید و به‌مرور ایّام و شهور محصوریّت یک شهر به‌پنج ماه رسید و قحط در میان آن رَهط[1] پدید آمد و مرض جوع شیوع یافت. و با آن‌که نه‌هزار نفس از غلبهٔ غلاء علانیّه از قلعه اخراج گردیده به‌اردوی همایون آمدند بازنفسی برای بازماندگان و افاقه[ای] به‌جهت زحمت فاقه‌کشان حاصل نشده از تیغ مجاعت کار به‌جان و کارد به‌استخوان رسید و به‌حدّی قحط قوت شد که جمیع انبارها مانند خرمن ماه بی‌دانه گردید و از گوشت و نان خشکه نخیی نماند(۳۰۹). از بس طعام نایافت بود که جُند بیدستراش بچگان گردید و از کرمان شیراز چند منزل دوری از عزّت مرجمک بر مُهر عدسی سجده می‌کرد و از خرابی بغداد

۱. پ: رهن

برای ارزن از سرد [۱۶۵ ب] و از زن «ماشیئاً رُؤُسِهِمْ» اگر دست می‌داشتند به‌ارزن‌الرّوم می‌رفتند.

حبّه‌ای گرامیتر از نخود در آن سرزمین به خاک نیفتاد و تخمی عزیزتر از بیضهٔ چشم مردم ندیده. دلبران حورسرشته در آرزوی آش رشته تمنّای مرض رشته می‌کردند و نازنینان گندم‌گون از شوق دانهٔ شعیر به‌مردنْ تن درداده طالب کافورجودانه می‌شدند. ذَکَر و اُنثیٰ کرمانیّه برای خایه بیضهٔ فولاد می‌خاییدند و وضیع و شریف افغان و بلوج از قحطی لحوم و گوشت خر را لذیذتر از کُر می‌دانستند. غرض،

قومی ز تاب گرسنگی از حیات سیر — قومی ز ضعف گشته به‌خون تشنه تیغ‌وار
این همچوگبر قرص‌پرست و تنوردوست — وان همچو ابرقرص در انبان و اشکبار
فرزند همچو سگ شده مادرکزاو وشوخ — مادر چو گربه گشته جگرخا و بچّه‌خوار
این از پی گیاهی با خر به‌گفتگو — وان بهر استخوانی با سگ به‌کارزار

خُبْز چنان معدوم گشت که شونیز نیز روی نان نمی‌دید و قُوم به‌مرتبه‌ای نایافت شد که شهری بوی تریاک روستایی سیر نمی‌شنید. قیمت طیور به‌درجه[ای] بالا گرفت که یک مرغ بهای سیمرغ داشت و عصفور بی‌وجود وجود عنقا گرفت. صاحبان بساط عالی برای بَصَل در هرجا پیازک‌آسا فرش می‌شدند و شیعیان علی از شوق عثمان و سنّی می‌مردند. نوش‌لبان [۱۶۶ الف] برای مَرَق تمر؛ یعنی شوربای ترش بی‌سماق جان شیرین می‌دادند وگلرخان در حسرت نرگس معاینهٔ آب از نرگس دیده می‌گشادند. دلیران مسلّح اگر احیاناً از یکدیگر بوی قورمه می‌شنیدند به کارد و تیغ همدیگر را قیمه می‌ساختند و مردان زهدپیشه از فقدان شامی‌کوکو زنان با شش‌انداز نزد مؤاکله می‌باختند. نقش حصول ماست با ادای شیربهای عروسان گرانمایه درآیینهٔ خیال احدی صورت نمی‌بست و تراشهٔ ارّه اگرکسی را به هزارکشاکش تلاش به‌دست می‌آمد کمتر از حلوای سوهان گفتن نمی‌شایست. اگر ضعیفی در دبّهٔ خود در ظرف مدّت محاصره بوی روغنی می‌شنید در مقام مفاخره بر صاحب دبدبهٔ شهر می‌چربید و به سنبلهٔ گندم نه دست آس بلکه دست آسمان نمی‌رسید.

۵۵

در ذکر کیفیّت تسخیر قلعهٔ کرمان و سوانحات دیگر

منظور نظر اقدس آن بودکه کرمانیان کینه‌جو از تخویف مخاطره و تضییق محاصره از مکایده و مهایجه نادم گشته یا درِ قلعه بازکنند و یا خصم آهن سردکوب راکه به‌کورهٔ کوردلی و آتش فتنه‌فروزی افتاده بود، مانند حدید به‌دم گاز فولادپیکران عدوگداز دهند و تلافی تضاد نافرمانی اوامر سلطانی نموده زیاده از این مصدر بعضی افعال و موجب اعلال و اغلال جمعی نسا و رجال نگردند.

بعد از آن‌که ابواب نگشودن [۱۶۶ب] دروازه‌ها بر رأی مشکل‌گشای شاهی افتتاح انکشاف یافت و معلوم شدکه در مقام مخاصمه ثابت‌قدم و لجوج و با بستگی پر و بال تَحَصُّن در بلندپروازی مدّعی تشابه عقاب و عوج‌اند و یک‌دل و یک‌جهت به‌خودداری و دشمن‌پرستی اقدام و در اعتضاد زندیّه و بدستی اهتمام مُسْتَحْسَن و جهد مالاکلام دارند و برای مردن این همه درجان‌کندن و به‌جهت کشته‌شدن این همه در طپیدن و دست و پا زدن‌اند، حکم قضا قدرت قدر قوّت قاآنی به‌جان‌سپاران قوی‌دل قادرانداز قهرمانی از قول و قرانوکر قدر صدور بخشیدکه به‌قهر به‌تسخیر قلعهٔ آن قوم قیام و در قلع و قمعش جدّ و اهتمام نمایند(۳۱۰).

به‌موجب امرکشورگشا در روز جمعه بیست‌ونهم ربیع‌الاول دویست‌ونه هجری جُنُود جرّار و جُیُوش خونخوار، عساکر متهوّر عربده‌جو و سپاه دلیرخو، گرگان گاوزورِ پلنگینه‌پوش و نهنگان دریا شورِ رعدخروش، دیوزادان نیوچنگ شیرچنگال وهزبرانِ گیوجنگ ببرتمثال، اژدر درانِ کرگدن‌پیکران اژدردرِ، بهزادزادانِ بی‌بدل وکوپال‌بالانِ هوسان‌هیکل، گیوکمندان فرامرزفّر، بُرزو بازوانِ گودرزکمر، سَکَم سَطْوَتانِ تورشکن،

ریورویانِ تهمتن‌تن، طوس طریدانِ رستم‌آورد، بهمن‌بندانِ نوذرنبرد؛ یعنی غرّنده‌ابران هوای جلالت و بیچارگی و درنّده ببران صحرای بسالت [۱۶۷الف] و بی‌باکی چون سیل تند بهاری کوه‌کنان و مانند شیرگرسنه شکاری به‌جستجوی صید جسته نعره‌زنان و جستن‌کنان روی به‌قلعه‌نهادند و با این‌که تگرگ گلوله ازسمای برج و باره و هوای کنگره‌وگوشواره می‌باریدواحجار کوه پاره‌آسا ازسنگ‌اندازها بی‌اندازه می‌ریخت، لشکریان که از طول سفر دلتنگ و از خانه‌نشینی خصم با در و دیوار در جنگ بودند، در رفتن نه از گلوله آمدن درنگ کردند و نه پروا از عقاب تیزپرواز خدنگ. هنگام عصر روز جمعهٔ مزبور جنود خیره و زورمندان چیره به‌بروج عُرُوج کرده شهر را تصرّف نمودند. و اوّل جماعتی که داخل قلعه گردیدند ملازمان سواد کوهیّه بودند (۳۱۱).

القصّه بعد از استیلا در نهب کرمانیّه و قتل زندیّه و منتسبان و دستیاران آنها دست و تیغ افراختند و پس از آن به‌ارتکاب شنایع و قبایح و مناهی و فضایح پرداخته، حصون وجود محصنات و قصور ناموس دوشیزگان حورامنظر را چون قلعهٔ دختر «سافِلَها عالِیَها» و زیر و زبر ساختند. نازنینان گشاده‌جبین ابروکمان به‌دست تنگ‌چشمان ترکمان افتادند و دلبرانی که از چشم سیه‌مست پر خمارشان چشم خوبان خماری خواب و خمار وام و از لعل می‌گونشان بادهٔ یاقوت‌رنگ در جام عقیق‌فام کردی، لشکریان مردم‌آزار دیده [۱۶۷ب] و دهن به‌سیلی و مشت پر خون ساختند. از جور جنگجویان ابن‌الوقت و تقاضای زال اُمُّ‌الفساد، که عجوز خشک‌پستان دنیاست، بسی بناتُ‌الدَّهر نامزد پسران زیبا بر و دوش گردید و از تأثیر آبای علوی دوشیزگان علوی وغلمان مراهق را مکان در بغل هرآغوش. دختران خاله که از خال عذار دلارا و خلخال و سوار و ساق ساعد جان‌آسایشان اهل دل را پا از پیش و اهل حال را دل از دست شدی از دست مردان سوار از پا درآمدند. گبران در آن داهیه[1] از بیم مسلمانان تخم جهود کشتند (۳۱۲).

الحاصل چون از قیل و قال قتل و غلغلهٔ غارت اهوال قیامت هویدا و آشوب یوم جزا پیدا گردید و روز ترکتازی چون روز اسیران به‌شب رسید، ناظمان امور حزم و پاسبانی را جزم شد که لطفعلی‌خان در آن میانه مقتول گشت در شغل حراست مساهله و غفلت ورزیده بودند، لهذا لطفعلی‌خان خود را از شهر به‌بیرون کشیده با چند تن از

۱. ب: داهنه

خدم به‌صد ندَم راه بم گرفت (۳۱۳).

بعد ازورود به‌قرب قلعهٔ بم قلعه‌گیان را ازآمدن خود اعلام نمود. خیال آن‌که در آن‌جا ساعتی از ملالت باخت و کسالت تاخت برآید تا از انصار و اعوانش که درکرمان بودند خبر آید. اگر آن پریشانی باز به‌جمعیّت روی نهاده بخت برگشته یاری‌کند با سیستانیّهٔ بم [۱۶۸الف] تجدید عهدی نموده در آن‌جا خودداری‌کند.

سیستانیّه چون سران خود را که هنگام ذهاب به‌کرمان در رکابش بودند حال در ایابش ندیدند، از سرّکار و سرّ گیرودار هشیار گشته او را تمهیداً به‌قلعه تکلیف کردند (۳۱۴). او نیز از مافی‌الضمیرشان وقوف یافته مستعدّ جستن و رستن بود که اسبش را پی‌کرده (۳۱۵)، به‌خاک‌کش درانداختند و از توسن چابک‌سواری دولتش پیاده ساخته، گرفتند و محبوس کرده به‌حضور خدیو زمان می‌آوردند که محمّدولیخان قاجار، که به‌تعاقبش مأمور شده بود، در عرض راه از آنها ستانیده به‌پیشگاه ظلّ‌اللّهی آورد (۳۱۶).

چون چشم به‌دریدن حجاب ناموس پاره[ای] از مردم و ارباب عصمت دوخته در گردن آن عمل فرو گذاشت نکرده بود، لهذا در این وقت دست مکافات دامنش گرفته پرده از روی‌کار برداشت و از دست ترکمانی منفعلش ساخت، مصرع: «همه‌جا دوش به‌دوشند مکافات و عمل» و بعد از آن چشمش راکنده به‌طهران فرستادند و بعد از آن چندی‌کشته شد (۳۱۷). و یک نفر عمّش عبدالله‌خان نام و چند تن دیگر از زندیّه گرفتار و کور گردیدند. یک‌صدکس از افشاریّه که در راه دولت زندیّه سر جان‌سپاری داشتند در زیر تیغ جان‌ستانی یاسای خسرو جهان‌گیر جان سپردند (۳۱۸). آری، مصرع: «پادشاهان از پی یک مصلحت، صد خون کنند».

و سه‌قطعه الماسی که یکی دریای نور نامش بود [۱۶۸ب] و هشت مثقال‌ونیم وزن داشت و یکی تاجماه و شش مثقال و دیگری اکبرشاهی و چهار مثقال وزن داشت شاه‌گوهران و گوهر شاهواری که با لوءلوء عینی مهر و گوهر شب‌افروز ماه همچشمی می‌نموده خون رشک در دل عقیق جگری و لعل لحمی‌لبان خوبان زمّردخط مروارید دندان جزع چشمان می‌کردند و در سلک جواهر پدری خدیو زبرجد تخت مرصّع کمر مکلّل افسری که از بیم شمشیر الماس تیغهٔ یاقوت‌نیامش خصم بیجادهٔ سنگ مرجان تراز دیده ریزگهر بار نکست منسلک بودند و به‌علّت انقلاب زمانه و گردش گردون فیروزه‌گون پیله در دست بدست اعادی بدگهر افتاد با چندین قطعه جواهر گرانبهای

دیگر در آن معامله به‌ید تصرّف مالکانهٔ آن حضرت که خاتم ملکت روی زمین و نسبت به‌دُرَر سایر ورثهٔ خاقان رحمت مکین در ثمین و خیرالوارثین‌أند رسید، وَکُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ الی أَصْلِهِ زیب گردن شاهد صادق گردید (۳۱۹).

علیقلی‌خان که در حینی که سرور سیامک سیمای جمشیدشکوه از شهر بابک اعلای لوا به‌سمت کرمان می‌فرمودند او را به‌تأدیب متمّردهٔ سکنهٔ قلاع بلوکات و تنبیه مفسدین مکامن آن ساحات مأمور و از رکاب منصور مهجور ساختند، او نیز به‌نیروی جنود جلایل خسروی و قوّت بازوی سطوات صوری و معنوی ساکنان مساکن [۱۶۹الف] بغی و سرکشی را به‌تنبیه بلیغ و مأمنهای ایشان را منهدم و متعرضین امر تمّرد را عرضهٔ تیغ نمود و حسب‌الواقع فتنه‌جویان آن مواقع را به‌پاداش تخالف عقوبات کرده گوشمالی[یی] که مزید آن به‌گوشها نرسیده و چشم مردم ندیده، داد و امور مُفوضّه به‌او تقدیم یافت، از آن نواحی به‌جانب فارس رفت. کوچ سادات بابک به‌قم، که مکان اصلی آباء و اجداد ایشان بود—چنانچه سبق مرقوم آمد— مأمور گردید و هفتصد خانوار از طایفهٔ عطاءاللّهی که در بابک توّطن داشتند به‌اولگای وسیع ری روان و حصار استوارش ویران و چون سور سایر مساکن و مواطن کرمان با خاک یکسان گردید.

بعد از آن که حصن سواد اعظم نیز به‌موجب فرمان مالک رقاب امم منهدم شد و بقیّهٔ مردم غارت‌زده‌اش، که نیم‌بسمل تیغ گرسنگی بودند، افتان و خیزان و سرگشته و حیران برخی برهنه رخت به‌جانب فارس کشیدند و بعضی پیاده سوار لاشهٔ پاکشی و لنگ‌لنگی گردیده به‌صوب یزد و فارس و عراق رسیدند و دیّاری در آن دیار، خاری از آن گلزار، کمی از آن بسیار و نمی از آن بحار نمانده، کار ویرانی به‌جایی رسید که به‌جای طاوس بوم در آن برو بوم جا و به‌مأوای غزال چشمان آهوکنام و مأوا گرد جن به‌مکان پری منزل گزید و زاغ و زغن به‌آشیان هزار و سار آرمید، هزار نفر از جوانان جنگی به‌ملازمت رکاب خاقانی به‌سرکردگی [۱۶۹ب] مرتضی‌قلیخان کرمانی—حاکم سابق— با کوچ گرفته به‌دارالملک طهران فرستاده شد و رایات ظفرخواه سپهر جایگاه به‌طرف قصبات فارس و سواد فیض مواد شیراز در حرکت آمد، و این حرکت در هفدهم جمادی‌الاولی واقع گردید.

از قضایای اتفاقیّه که دلیل بر بقای اخلاص کیشان حضرت خاقانی است، به‌قتل رسیدن عبدالصمدبیگ آذربایجانی است. کیفیّت آن واقعه این که: از آن جا که هر فساداندیش ضلالت نهاد که خیال نمک‌حرامی با اوجاق این ولینعمت و سودای تغّلب

با این دولت خداداد را از صمیم قلب به‌خاطر فاتر و دماغ فاسد راه داد، نتایج سوهبت کبری از تربیت قضایای معانده نتیجهٔ هلاکت بر کنارش خواهد نهاد

عبدالصمدبیگ مزبور—پسرعم ابراهیم خلیل‌خان جوانشیر— که گروی مشارالیه بود، به‌طریقی که در ضمن داستان آذربایجان بیان شد در اوقات گیرودار کرمان با ملازمان و ایتام خود از رکاب شاهی فرار نموده راه قلعهٔ شوشی گرفت. خدیو آگاه‌دل که از جزئیّات امور و احوال لشکریان، بلکه طبقات خلق، لحظه‌ای غافل نبوده و نیستند به‌محض اغتیابش دریافت فرمودند که از این آستان که پناه جهانیان است، روگردانیده به‌حکّام ولایات معابر و متصدیان امور قلعه‌جات سر راهها حکم رفت که‌آن جویای اجل را بگیرند.

عبدالصمدبیگ چون به‌میان ایل شاهیسون رسید او را شناخته [۱۷۰الف] به گرفتنش توسن تلاش تاختند. او به‌محاربه پرداخته، چند نفر را به‌تیر تفنگ زخمی ساخت. مأمورین چون به‌قتلش مأمور نبودند ناچار اسبش را نشانهٔ تیر تفنگ ساختند. از قضا خدنگ قدرانداز قدر با آن که خطا نکرده خطا کرده گلوله از یک رانش گذشته بر یک رانش نشست؛ چنان که راکب و مرکوب هردو از پا درآمدند، امّا توسن سبک تک‌روح راکب از سمندر روان مرکوب در میدان ابدان به‌عنوان مسابقه پیشی گرفت. سرش را بریده به‌شیراز به‌دربار ناصیه‌زای سرور گردون فرازی که سران گشاده پیشانی به‌آستانش جبین سا‌أند و سکندر باب افراسیاب جنابی که هر که از درش پا کشد سر نهد، فرستاده شد.

۵۶

در بیان حرکت شاهزاده به‌جانب معمورهٔ سزبوره.

شاهزادهٔ اکرم که به‌تنبیه بُغاط بم و ضبط و ربط مهمّات آن حدود به‌امر سرور جم قدم مأمور بود، به‌نحوی که خامهٔ وقایع طراز سابقاً باز نمود از طهران با پانزده‌هزار لشکر،

بیت

لشکری ناکشیده بار شکست	سپهی ناچشیده زهر فرار
همه را با رِماح خطی شغل	همه را با سیوف هندی کار
باره[1] در زیرشان چو غُرّان شیر	نیزه در دستشان چو بی‌جان مار

کوچ کنان وارد دیار صفاهان و از آن‌جا أعلام نصرت‌آور به‌جوانب مقصوده از راه آباده و فسا و **داراب** (۳۲۰) ناهض کرد. در انجمن داراب ساقی زجاجی به‌همدستی دست و پنجهٔ کف‌الخضیب و آفتاب رشتهٔ هلال از گردن مینای منع و قمقمهٔ [۱۷۰ ب] قوروق گشوده برکنار افق پرتاب کرد و از روی مهر مُهر تحریم اَکل و شُرب ازسرصُراحی دهن بستهٔ بنی‌نوع انسان برگرفته جام عشرت را در عشرتکدهٔ دوران چون ساغر زرّین خورشید و کاسهٔ سیمین ماه دایر ساخت.

عید مبارک آمد و بربست روزه بار	زان‌گونه بست بار که پیرار بست وپار
غلطان میان تودهٔ گل عاشقان مست	از غم کناره کرده و معشوق درکنار
گه لب به‌سوی باده وگه دست‌سوی گل	گه‌گوش سوی مطرب وگه‌چشم‌سوی یار

۱. پ: باده

درّ سفید ابر فرو ریزد از دهن	مشک سیاه باد برافشاند ازکنار
بیجاده حقّه‌حقّه نشاند[1] به‌بوستان	پیروزه حلقه‌حلقه برآرد ز جویبار

یعنی عید وقیع فطر در آن موقع وقوع و شغل عیش و طرب در عالم شیوع یافت و از داراب دریای جیوش جرّار به‌جانب جیرفت تلاطم حرکت گرفت. ایلات بکری که در کوهستانات عرض راه سقناق و سرمخالفت داشته بودند از وصول آوازهٔ توجّه شاهزاده پراکنده شدند وکوچ و اموال و امتعه و طلا و سایر مواد معاش کسیب سپاه ترک و قزلباش گشته، در ایل بکری از ضرب دست نیزه‌گذاران نیزه ذکری بکری نماند. این واقعهٔ **بُکْرَةً وَ عَشِیّاً** (۳۲۱) افسانهٔ **ذِکْرَی‌الذّاکِرِینَ** (۳۲۲) شد.

جیرفتیان را حصن [۱۷۱ الف] حصین به‌تحصّن واداشته از توپ و تفنگ و هوای بخار پندار رعد و برق خیرگی ظاهر می‌ساختند. مبارزان منظوم منصوربه‌ریح عاصف جرأت و صَرْصَر سر دمه و یورش فوج هوای غرورشان را **هَبَاءً مَنْثُوراً** (۳۲۳) کرده خود را به‌پای سور رسانیدند و به‌تخریب اساس قلعه دست به‌آلات قلع یازیدند. مردم قلعه چون از آسمان بروج بلای زمین را به‌رأی‌العین مشاهده نموده، دیدند که سپاه فرهادپیشه به‌امر خسروزادهٔ بی‌اندیشه برای حصول وصل‌شیرین ظفربنیان بیستون قلعه را به‌دستیاری تیشهٔ کلنگ و کلنگ تیشه درکارکندن تا رگ و ریشه‌اند، به‌استیمان آمده موردعفوشدند. بزرگ ایشان ازکج پلاسی پا از اندازهٔ گلیم خود درازکرده نمد سیاهی به‌گردن افکنده از میان متمردین کناره کرده و به‌حضور مسندآرای سریر سرافرازی و زینت‌بخشای بساط انجمن و سراندازی روی آورده به‌خاکساری فرش گشت و از شرمساری نقش قالی شمردن گرفت و به‌تقبیل خدمات و سلوک طریق انقیاد به‌دادن گروگردید.

پس لشکر جرّار به‌طرف **تهرود** (۳۲۴) راه تهاجم و بحر زَخّار غازیان بدان حدود از حرکت طریق تلاطم گرفت. تهرودیان از بیم جان حصاری و مضمون **لاٰتَدْخُلُوا بُیُوتاً غَیْرَ بُیُوتِکُمْ حَتّٰی تَسْتَأْنِسُوا** (۳۲۵) [۱۷۱ ب] و دعای حزر حصین را پیر وجوان ایشان قاری شدند.

شاهزادهٔ فتحعلی به‌قُرب آن قلعه مکانی که مردمش متفرّق گردیده غیرمسکون و به‌دلیل **لَیْسَ عَلَیْکُمْ جُنٰاحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُیُوتاً غَیْرَ مَسْکُونَةٍ** (۳۲۶) به‌سکون در آن رهنمون

۱. پ: نشاید

بود، نزول فرمودند. سپاهیان را از رفتن به‌سر قلعه و مقابله و مجادله ممنوع ساخت و محمّدتقی‌بیگ‌قوللرآقاسی را که جوان صاحب جوهر بود، به‌استمالت نزد قلعه‌گیان فرستاد.

قوللرآقاسی به‌اقتضای قضا حکم عالی را ناسی گشته با آن طایفهٔ پرخاشجو و پنج نفر از آنها را که ازحصار به‌معارضه برآمده روبرو شدند به‌تفنگ زده از قتلش متأثر و نعشش را به کربلای معلّی فرستادند. قلعه به‌غلبه مفتوح و قاتل مذبوح گردید. اموال اهالیش حکم به‌غارت و به‌حفظ عورات و اطفالشان از عصمت شعاری شاهزاده اشارت و بشارت رفت. ایلات و احشام که در ییلاقات و کوهستانات آن ولایت مقام داشته و سالها به‌باج‌ستانان ذی‌تاج باج و به‌خراج‌طلبان صاحب خروج خراج نمی‌دادند ومالک مال موفور و سالک راه تطرّق و شرور بودند، تمامی به‌روز سیاه زبون و جمیع مایعرف آن قبایل به‌چپاول و تاخت قسمت قشون شد.

چهل روز محلّ مسمّی به‌**ساردو** (۳۲۷) که منزل خوش و نسبت به‌سایر منازل آن حدود از حیثیت آب [۱۷۲ الف] و هوا دلکش بود اوتراق عساکر نصرت‌اندوز گردید. چون حکم مجدّد از دربار آسمان اشتهار خدیو ممجّد عزّ صدور و شرف ظهور بخشید که شاهزاده را شیر علم به‌چپاول نرماشیر و بم حرکت‌پذیر گردد، لهذا ضیغم لوای غضنفر فرّ به‌طمع طعمهٔ انکسار مخالفین آن سرزمین به‌طرف مواضع مزبوره متحرّک و روانه گردید. چهارپای بسیار از اسب و شتر و گاو و گوسفند در چپاول بم به‌دست حشم آمد.

چون موکب خانی به‌سمت قریهٔ نرماشیر، که مسکن و موطن طایفهٔ افاغنه بود، نهضت یافت به‌مدلول آیهٔ کریمهٔ **إِنّا مُهْلِکوُا أَهْلِ هٰذِهِ‌الْقَرْیَهِ إِنْ أَهْلَها کانُوا ظالِمِینَ** (۳۲۸) از جانب شاهزاده که با حکم خاقانی مطابق بود سمت وضوح پذیرفت، کار به کارزار انجامیده جمعی کثیر به‌معرض قتل و هلک و أسر آمد. شیون افغان حصار نرماشیر از بیم چنگ و چنگال شیرمردان شیرگیر به‌حصارنشینان قلعهٔ چرخ اثیر رسید. بالاخره به‌دادن گرو و سیورسات و تعهّد چاکریت و اخراج خراج مالیات و انجام‌خدمات خدمت‌پذیر و به‌حوزهٔ انقیاد درآمده از ازهاق[1] جان و اتلاف مال و تضییع عرض مصون ماندند.

۱. ب: ازهان.

بعد از اتمام مقدّمات آن محال و رتق و فتق و نظم و نسق امور آن عرصه‌ها امیرزادهٔ کشور عدل و انصاف را زمام عزیمت به‌صوب فارس به‌عزم تمشیت مهام مقام لارو تنبیه غافلان آن سامان هِزّت انصراف [۱۷۲ ب] و نهضت انعطاف یافت.

در خلال آن حال منهیان انهاء داشتند که مردم **راهیر** را شور شرارت در سر و سرگشتگی بیابان بی‌خردی به‌طریق بخت‌برگشتگی دلیل و راهبر آمده به‌حصن خود متحصّن و در مکان بی‌عاقبتی تمکّن جستند. شاهزاده، کس به‌رسم استمالت به‌جانبشان فرستاده به‌اشفاق عالی مستظهر گردانید. مهتران قوم که میرلقب داشتند، به‌اطمینان خاطر از دیوار بست برآمده شرفیاب خدمت امنای دولت گردیدند و رشتهٔ پیمان را به‌عهد و یمین محکمتر ساخته بلامانع مرجع خود را راجع شدند.

روز دیگر که راهبر کاروانش با قلعه‌گیان کواکب از خسرو خورشید رو پنهان ساخته به‌سور سپهر مراجعت نمود، قلعه‌گیان جهول از عهد خود نکول کرده در دِز بستند و به‌شکستن پیمانهٔ پیمان به‌سنگ سرسختی و سست‌پایگی کاسه بر سر خود شکستند. باز به‌دانه‌ریزی نصایح آن قوم غُراب صفت از أوْکار حصار بیرون آمده به‌خفض جناح و شکسته‌بالی اظهار روسیاهی و عجزنالی، که خاری و خاکساری را تالی بود، نمودند تا آن‌که حیله‌انگیزی و از اظهار ندامت و خجلت رنگریزی آنها صورت تکرار پذیرفت و سودای زیانکاریشان با سیاه‌روزی سرگرفت و آتش غضب شاهزاده به‌هیمهٔ در بستن آن بهایم صفتان درگرفت و میان عزم به‌تسخیر قلعه دربسته بسته، در آن باب همّت گماشت. نخست در شبی تاریک [۱۷۳ الف]

شبی بود زنگی سیه‌تر ز زاغ — مه نو چو در دست زنگی چراغ
چو هندو به‌قیر اندرآورده رو — سیه جامه بر رو فرو هشته مو
چنان تیره‌گیتی که از لب خروش — ز بس تیرگی ره نبردی به‌گوش

سپاه‌تفنگچی را به‌گرفتن آن سور مأمور ساخت.

تفنگچیان بر حسب حکم پیادهٔ فتیله را بر مرکب آهنین سم ماشه سوارکرده سینه‌کشان خود را از سینه‌کش پای حصار بالا کشیدند که از درون قلعه مشعلهای تفنگ برافروخته چندتن را به‌شرر گلوله سوختند. و چون این معامله مکرّر روی داد و این مُلِمّه و مَلْحَمه بارها صورت وقوع یافت، شاهزاده عزم حرب و یورش و قصد شرح معنی ضرب و شورش نمود و لشکریان را جهت انسداد راه نجات قلعه‌گیان، از شش جهت چهاردسته کرده بر هر دسته سرداری و بر هر فوجی سرکردهٔ نامداری تعیین

فرموده، تفنگچیان نیز تفنگها به‌دست و از آتش سیّال غیرت و کین سرگرم و سرمست گردیدند.

تفنگ عقدهٔ کینهٔ ارباب کین را چون گلوله در دل گرفت. شاخ تیز دارو که کانون شرارهٔ فتنه بود به‌دشمن‌سوزی گردن افراخت. وزنه از بس در احتراق خصم از جا درآمده سربه‌سر تفنگ گذاشت که دلش را پر ساخت و تیر مارسنبه اژدهای زنبورک را در انداختن بدخواهان عقرب خصال چندان پیوسته شد که او را به‌فریاد آورد. خندهٔ قهقههٔ قعقعهٔ کبک دری گودری کمر جوانان کوه‌پیکر دشمنان مضحک را گریان می‌نمود.

الحاصل این [۱۷۳ ب] این هیئت با هیبت سواران از چهارسو و پیادگان از شش جهت صف‌صف و مانند بختی مست لب پر از کف در آن قاع صف صف روی به‌قلعه آوردند و به اقبال بی‌زوال کعبهٔ ملک‌زادگان نامدار و قبلهٔ قبیلهٔ قوانلوی قاجار داخل شیرحاجی شدند. دلیران خانه بر دوش که از دولت این اوجاق در سفر و حضر در باز و به‌غیر از افتتاح ابواب قلعه و خانه‌خرابی خصمای خانه‌نشین سیه‌کاسه در بند اوج و حضیض امور جهان و نشیب و فراز بد و نیک دهر فتنه‌پرداز نبودند، از باب لجاج درآمده به‌ضرب تبرزین و گرز و کلنگ دروازه شکسته به‌قلعه‌گیان پرداختند وحلقهٔ مضمون «مَنْ قَرَعَ باباً وَلَجَّ وَلَجَ» به‌گوش دربان صدق و راستی درانداختند.

چون جمعی کثیر از لشکریان طایع و مبارزان تابع در آن موضع به‌تیر تفنگ ضایع شدند، بواقی سپاه را به‌اراقت خون آن خیل خونی به‌امر امیر با رأفت سیوف انتقام از نیام مکافات و قراب منافات کشیدند و برخی را از سرای بقا به‌بیت فنا و از معمورهٔ هستی به‌مسطورهٔ نیستی رسانیدند، أَهِنْ مَنْ أَهانَکَ.

بعد از اتساق امور ولایات تابعهٔ کرمان، رایت توجّه به‌فرخ فالی و فیروز اقبالی به‌طرف با فسحت فیض‌بخش فارس اهتزاز یافت. عبدالله‌خان لاری—حاکم لار—به محض لمعان فروغ ماهچهٔ لوای شاهزادهٔ خورشیدلقا به‌جانب آن [۱۷۴ ب] دیار پیشکشی قابل در کرمان به‌آستان خدیو فریدون وقار فرستاد و برای حصول سربلندی سرافتادگی پیش آورده به‌ربقهٔ انقیاد و عبودیّت رقبهٔ اخلاص نهاد.

حضرت ظلّ‌اللّهی ایّام ییلامیشی را در شیراز به‌کام شاد و شادکامی شادکام با تمام سرهنگان به‌اتمام رسانیدند و چون،

زمستان اندر آمد ناگه و بگذشت تابستان
درآمد طالع تشرین، فروشد کوکب نیسان

و نوبت قشلامیشی در رسید و عزیمت مستقّر دولت تصمید رأی والا نهمت گردید و شاهزاده از تنبیه سرکشان و استنزال مهمّات و استحصال مالیات فارغ گشت، شاهزاده از نواحی لار و علیقلی‌خان—برادر—از بهبهان و آن حدود به‌استحضار آن حضرت به‌حضرتش حاضر گردیدند، خدیو افراسیاب قدرت اسفندیار شهرت فرزند شیده‌شأن بهمن مکان را برای اصطناع و تربیت به‌دارایی مملکت فارس و تفویض امور شیراز سربلند ساختند.

چون حاجی ابراهیم خان شیرازی که شخص صاحب‌فطنت عالی‌فطرت صایب‌تدبیر و مرد عاقل عادل صافی‌ضمیر بود و خدمات جلیله نسبت به‌این سلسلهٔ اصیله از او به‌ظهور پیوست و برای استکشاف خفایای مطالب و مهام ایّام حضور چنین شخصی در حضرت سلطانی ضرور و وجود چنین مسعودی در موقف خاقانی به‌قانون پادشاهی دستور بود، لهذا معظّم‌الیه را به‌منصب وزارت اعظم معظم‌تر و به‌مکارم مزید عواطف و اکرام مکرّم‌تر گردانیدند و لوای ظفر پیکر را به‌صوب مستقّر سریر سروری [۱۷۴ب] تحریک دادند.

سلیمان‌خان که در ابتدای سال به‌آذربایجان رفته بود—چنانچه مذکور شد—امور آن مملکت را بر وفق ضابطه مُنَسّق و با محمّدخان بیگلربیگی ایروان و سایرخوانین قاجار ایروانیّه قبل از وصول موکب مقدّس و نزول ذات همایون وارد دارالسّلطنهٔ طهران شده خدماتش، که تمامی بر وفق حساب و رضاجویی حضرت شاهنشاهی بود، مقبول طبع اشرف أَلْطَف درآمد.

۵۷

در بیان نهضت رایات نصرت نشان به‌جانب آذربایجان کرّهٔ ثانی و وقایع سنهٔ توشقان ئیل، مطابق سال یک هزارودویست‌ونه.

شب دوشنبه هیجدهم شهر شعبان‌المکرّم، بعد از انقضای دهساعت وپنجاه‌دقیقه خدیو بی‌نظیر آفتاب به‌قوّت طالع فیروزی مطالع بر اورنگ حمل مستقّر گشته از انوار ذاتی به‌گیتی فروزی نشست و از نشستنش هریک از صغار وکبار نبات و اشجار به سرسبزی و خرّمی از جای برخاست. از جنبش جُنُود حُبُوب خاقان ربیع اساس، ارکان شوکت مخالف شباطی تزلزل‌پذیر گشته طیّ شد و از حیله‌گری چهره طراز نامیهٔ بید مجنون زنجیرپای دل زلف عروسان تتار و لیلی لالا رنگ حیّ گردید. اطفال شیرخوارهٔ شکوفه در مهاد گلبنان از تربیت شاه بهار و بهارشاه پلنگ‌سوار شدند و أرِکْلی اسفندیار که مقالید صاحبکاری تفلیس بستان و والیگری ولایات حدایق و گرجستانات گلزار و چمن در قبضهٔ احتشاد و اقتدار او بودند، از ظهور طلیعهٔ سپاه شهنشاه فروردین هزیمت [۱۷۵ الف] یافته اکارجهٔ صباح گل صباح و ارامنهٔ شیرین شمایل شقایق فرنگی ملاح به‌دست تیغ زنان جرّاح آمدند. ایلات قره‌باغی زغن و زاغ از خروش جارچیان‌بلندآواز قمری و قُبّره از عرصهٔ بستانها کوچیده به‌سرزمین تواری فراری گردیدند و سپاه غُراب وکلاغ، که در صحاری و گلزار به‌غارتگری دست برآورده بودند از زورشور عنادل و صلاصل به‌قراباغ ظلمت‌سرای عدم و قراجای زوایای نیستی پاکشیدند. بَرْودوش افاخم بارگاه و اعاظم امرا و نقبای سپاه از خِلاع گرانبهای شاهی سنگین و جیب و بغل از درم و دینار نمونهٔ گنجینهٔ خدیو روی زمین گردید.

چون در سال هزارودویست‌وپنج که حضرت ظلّ‌اللّهی را دست عزم در تسخیر ممالک آذربایجان دامنگیر همّت و نصب‌العین ضمیرمنیر خورشید اضائت شده بود و به‌مقتضای عزم شاهنشاهی مملکت مزبور به‌ید تصرّف کارکنان زبردست سرکسار سلطانی درآمده قاطبهٔ خوانین وکافهٔ رؤسای آن ولایت پای فرمانبری به‌راه خاکساری و انقیاد طوق چاکری به‌گردن اعتقاد نهادند، ابراهیم خلیل‌خان جوانشیر که در قلعهٔ شوشی قراباغ توطّن داشت، پیشکش به‌پیشگاه فلک‌اشتباه والا فرستاده در نیامدن به‌دربار خدیو جوان‌بخت فرزانه پیری و شکستگی را بهانه ساخته بود و اعلیحضرت جمشید شوکت به‌اقتضای خصال خجسته عذرپذیر گردیده [۱۷۵ ب] حکم به‌احضارش نفرمودند.

در سال [یک هزارو] دویست‌وهفت که موکب أعلی از چمن آسپاس فارس صرف زمام توجّه به‌جانب طهران نمودند، سلیمان‌خان را در اصفهان با چندین هزار سپاه ظفراندوز رکابی و قشون نصرت نمون آذربایجانی برای انضباط بعضی امور و اتّساق برخی مهام به‌آذربایجان مأمور ساختند، باز ابراهیم خلیل‌خان به‌معاذیرمهملهٔ سابقه تمسک جسته به‌نزد سلیمان نیامد و عبدالصمد بیگ — اِبن عمّ خود — را به‌گرو به‌رکاب اقدس فرستاد. و او نیز در سفرکرمان از اردوی همایون فرارکرده در عرض راه دنیا راه طولانی آخرت گرفته به‌نهجی که قبل از این در ضمن داستان کرمان بیان گردید.

و در سال توجّه رایات سلطانی به جانب کرمان که سلیمان خان مجدّداً مأمور به‌آذربایجان شده بود، باز ابراهیم خلیل‌خان جوانشیر از اطاعت سرباز زد و نظر به‌آن که خود را عقل عقلای آذربایجان می‌دانست و تمکّنش در قلعهٔ شوش شوشی، که واقع در قلّهٔ کوهی شامخ بود، اتّفاق افتاد و صدور امور مزبوره و حدوث قتل پسرعمّ موجب ازدیاد وحشتش گردید، بنابراین از راه چاره‌جویی و تلبیس و عذرو تدلیس طریق اتّحاد با والی تفلیس گشوده و از بیم قشون قَسْوَره قوّت قهرمان فیروزمند در عین ضرورت استمداد از حکّام شیروان و شماخی و قُبّه و دربند نموده و به‌استظهار مواعده و معاهدهٔ عاطله و معاطات و مصافات باطلهٔ آنها پشت به‌کوه غرور داده روی [۱۷۶ الف] به‌هامون هون و شرور نهاد.

داور خصم‌شکن بدین موجبات تأدیب ابراهیم خلیل و همدستان و دوستانش را وجههٔ همّت راسخ ساخته از سم سمند گیتی‌خرام ظفرستام و نعل فُرس فتح رکاب

فیروزی لگام به‌سمت آذربایجان از گرمساری آذر انگیختند و پنجاه‌وسه روز از نوروز گذشته رایات فیروزی فراز از دارالملک طهران زیور نهضت یافت.

چون میرزا محمّدخان دولوی (۳۲۹) قاجار، که در اتّصاف به‌صفت نصفت و داد و وفور عقل و دانش و رشد و راد و پاکی طینت رفتار با رعیّت و شناسایی امور وخوض در مهمّات پسندیده نظر حقیقت‌شناس حضرت پادشاه بود و از آغاز این دولت جاوید اساس حکومت قزوین به‌او تفویض داشت، قبل از حرکت موکب نصرت‌پرور به‌جانب مقصود، مشارالیه را بیگلربیگی دارالسلطنهٔ طهران و صاحبکار مستقرّ شوکت و شأن فرموده به‌این منصب جلیل سربلند و ارجمندش ساختند و الحقّ جای آن داشت.

الحاصل، اردوی همایون را بعد از نهضت از دارالسّلطنهٔ طهران منزل به‌منزل دولت نزول سلطان سلطانیّه ارزانی شد. چون آن حضرت به‌شکار میل بسیار داشتند، از خمسه **عبدالله‌خان خمسه‌ای** را با پنج‌هزار کس از کسان رکابی مأمور ساختند که از ساسان زنجان شکارها به‌جرگه‌گاه سلطانیّه گرد آورند. مأمورین معمول و شکاربسیار از هر نوع در چمن سلطانیّه مجتمع و صید [۱۷۶ ب] فرمودند.

چهار روز چمن سلطانیّه مضرب اوتاد خیام شاهی بود. از آن‌جا اعلام فیروزی اختتام به‌صوب زنجان و بعد از دویوم به‌جانب اردبیل ارم دلیل نهضت پذیرفت. سه یوم در اردبیل کنار رود **قراسو** مقرّ اردو بود. از اردبیل محمّدحسینخان قوانلو را با فوجی از سپاهان مأمور ساختند که بر سر پل خداآفرین رود ارس، که مسافتش تا قلعهٔ شوشی سه فرسنگ است، رفته مراقب و محارس باشد تا شوشیان پل را خراب ناساخته بنیانش به‌آب نرسانند.

چون بعد از ورودش واضح شد که پل را از بادپایهٔ اشرار از جا برآورده مانند عهد خوبان شکستند، سلیمان‌خان به‌این خدمت نامزد شد و حکمی رفت که بروجردیان کوبک و عمله برداشته، رفته پل را تعمیر و هم پایه با قَنْطَرهٔ مُجَرَّهٔ رود نیل فلک‌اثیر نمایند. و از اردوی هما[یو]ن معماران معروف و بنایان صاحب وقوف فرستاده امر فرمودند که سنگری محکم در آن طرف پل رودخانهٔ ارس ساخته چهار برج نیز قرار دهند.

علیقلی‌خان با فوجی بر سر ایروان شد. چون طالشیّه (۳۳۰) باز بنای حرکات ناخوش گذاشته طاغی‌منش و دربدرگی مانند توسن در طریق تحمّل تحمیلات دیوانی بدعنان و سرکش می‌شدند، لهذا در اردبیل مصطفی‌خان قاجار را با جمعیّتی کامل و

استعدادی درست مأمور ساختند که از راه بیابان بر سر آن طایفه رفته استمزاج حاصل نماید که اگر شاه‌پلنگ[خان] و مصطفی‌خان که سران [۱۷۷ الف] ایشانند قلادهٔ اطاعت به‌گردن و پالهنگ بندگی به‌رقبهٔ خویشتن گرفتند فهوالمراد والاّ در تدمیربنیان اوضاع آنها تقصیر ننمایند.

بعد از فرستادن مصطفی‌خان، خدیوگردون سریر که در چهار سوی ربع مسکون در معاملهٔ متاع گرانبهای ملکی بی‌نظیرند روز دوشنبه از اردبیل به‌**آدینه بازار**، که موضعی است واقع فیمابین مغان و طالش، توجه فرمودند. در آن موضع امر والا به‌نفاذ مقرون گردید که سلیمان‌خان با پنج‌هزار تفنگچی و محمّدحسینخان قاجار با سه‌هزار تن متعاقب مصطفی‌خان بر سر طالشیّه رفته سقناقها و مساکن ایشان راکوهمال و لوازم نهب واسر به‌ظهور و به‌منصّهٔ صدور رسانند.

و چون قبل از ورود مصطفی‌خان رؤسای جماعت طالش و سرخیلان ایشان از طایفه دریغ زنانی راکه قابل حمل و سامانی راکه گنجایش نقل داشت به‌کشتی جا داده به‌سمت **سالیان** گیلان فرستاده خودها در شوامخ جبال و مضایق گریوهای آن مواضع برکوه و تلال و بیشه‌های سرسخت رخت‌کشیدند. و این خبر به‌عرض محیط سرکز عزّ و اقبال رسید. حکم قضاستیز قدرآویز جاری شدکه کارکنان سرکار با جمعیّت[ی] رفته کشتی آنها را در دریا گرفته کوچ و اموالشان را تصرّف و ضبط نمایند.

و بنابراین که اهالی سالیان از بیم سیاست شاهنشاهی کوچ طالشیّه را ازکشتی به‌سالیان راه خروج و دخول نداده بودند در دریا [۱۷۷ ب] لنگر توقّف انداخته و خود را طعمهٔ نهنگ بلا ساخته بودند، کارکنان سرکار سلطانی با تفنگچیان گیلانیّه بر سر سفینهٔ آن‌کشتی‌شکستگان دریای جهالت و لطمه‌خوران موجهٔ حیرت و ضلالت سانند امواج لجّهٔ طوفانی متلاطم ریخته‌کشتی و زنان و اثاثهٔ ایشان را تصرّف نمودند. مصطفی‌خان قاجار نیز کماینبغی تاراج و غارت و اسر و خسارت به‌عمل آورده وارد اردوی نصرت خاصیّت شد.

حضرت ظلّ‌اللّهی چند تن از مفسدان و ظالمان طالشیّه را گردن زده کوچهای ایشان بعضی را به‌مازندران و برخی را به‌اردبیل فرستادند و شاهنوازخان—ولد شاه پلنگ‌خان—راکه غازیان شیرگیر اسیر کرده به‌حضور خدیوهزبرغرور آوردند. شاهنواز از شاه نوازش دیده اسم با‌مسمّی یافت.

اعلیحضرت کیخسرو کمال جمشید جلال اردشیراقبال بعد از فرستادن سلیمان خان از منزل مزبور نهضت، و قراتپّه را محلّ سرادقات سلطنت فرمودند. غرّهٔ ذیحجّه رایات جهانگشا را، که کشتی نشینان مراکب گیتی ستانی را بادبان و ملّاح سفینهٔ پرشورعالم را بادشُرطهٔ نمایان است، به کنار رود شرف ورود و پل مزبور در عرض روز به معماری اهتمام و مهندسی اقبال پایهٔ اتمام گرفت.

بعد از اتمام سنگر و بروج و جسر، خسروفلک جاه بهرام دستگاه مرّیخ [۱۷۸ الف] چاکر انجم حشر با سپاه چون سیل کوهساری جوشان و خروشان از زیر پل برگذشته بر کنار همان رودخانه متمکّن گردیدند. در آن مکان به عرض أعلی رسید که ایلات و ارامنهٔ قراباغ از بیم صدمات جیوش شاهی رخت فرار از اماکن و مواطن خود کشیده به **قپان و خربرک**، که از بلوک ولایت شوشی است، رفته‌اند و فرقه‌ای از ایلات قپان راکه در هشت فرسخی پل خداآفرین واقع بود، محلّ اجتماع و اتّفاق وطایفهٔ ارامنه در خربرک که دوازده فرسنگ از پل دور بود، سقناق کرده‌اند.

از دربار داوری حکمی نافذ شد که فوجی از عساکر جلادت آثار از سواره و پیاده به سرکردگی مصطفی خان بر سر آن طایفه رفته از ایذاء هر چه خواهند کنند. مصطفی خان نیز به موجب امر اقدس به جانب مُحْکمهٔ آن طایفه شتافته به یورش بر سقناقشان دست یافته از قتل وأسر و نَهْب سرباز نزده رایت استعداد و اجتماع ایشان را سرنگون ساخت و با صدوشش نیزه سر یکسر لوای مراجعت به اردوی همایون برافراخت. اسرا که اکثری زنان و کودکان خوش ترکیب و پانصد نفر بودند به امر اقدس به امینان عصمت شعار و سردان پرهیزکار سپرده شد که بیگانگان دست آشنایی به ترکیبشان نزنند.

محمّدولیخان و رضاقلیخان دولو با دسته‌ای از جنود قاهره به گرفتن مأمن وملجاء دیگر که پناه [۱۷۸ب] ارامنه بود محکوم شدند. ایشان نیز بر ایشان استیلا یافته، اسیر و مالی کثیر آورده، در نهم ذیحجّه به رکاب ظفر اثر برگشتند.

آن قبلهٔ سلاطین که کعبهٔ آستانش مطاف خواقین و سُدّهٔ سَنیّه‌اش قربانگاه فدویان اخلاص آیین است، در روز عید أضحی شترهای فیل هیکل را برای اضحیّه درکنار نهر رود ارس نحر کردند و دوازدهم شهر مزبور از مکان مسطور اعلام عقاب خصلت تذروصفت را به پرواز درآورده خیام رنگارنگ بوقلمونی به تخت طاوس از فرزانگی چترملوّن ظاهر ساختند و برای آن که پل **ملا نصرالدّین** (۳۳۱) که در سه فرسخی

قلعهٔ شوشی است، معاندین دولت منصور از هم نریزد عبدالرحیم خان شیرازی به اتّفاق چراغ خان بختیاری و فوجی از سپاه نصرت شعار به محافظت پل مذکور و ساختن سنگر در کنار همان پل مأمور شدند.

حضرت ظلّ اللّهی وارد سنگر گردیده سلیمان خان و مصطفی خان را با ده هزار کس از رزمجویان نیرو و دلاوران کینه جو بر سر قلعهٔ شوشی مقرّر [داشتند] که یا به تدبیری به قلعهٔ درون روند و یا قلعه گیان را عرصه چون دلهایشان تنگ ساخته به بیرون آرند. در اثنای راه قراولان جیوش عرصهٔ پرخروش به قراولان شوشی برخورده به ایشان درآویختند و جمعی از ایشان را خون ریختند. معدودی دستگیر و تتمه‌ای منهزم گردیدند.

پس سرداران [۱۷۹ الف] به جانب مقصود اسب سرعت تاخته به قرب قلعه نزول و سنگری در نهایت استحکام ترتیب دادند. موکب سلطانی از تخت طاوس در عقب ایشان رایت افراز نهضت شد. در بین راه که شکارکنان تشریف می‌بردند دسته[ای] از سواران شوشیّه که به جستجوی اجل عاجل و پویان بودند، به گیر غازیان دلیر و عقابان سیمرغ شکار را جغد و کلاغ نخجیر آمدند. تمامی صیدآسا بسمل تیغ فنا شدند.

خسروسکندروقار در بیستم ذیحجّه به کنار قلعهٔ شوشی نزول اساس اقتدارفرموده مکان موسوم به سنگر فتحعلی خان را جای آتشخانه قرار داده و توپهای آتش سوز را به آن جا بردند. چون از قلعه گیان حصار شوشی مانند تفنگ خالی صدایی بلند نشده سکتهٔ سکوت به هم رسانیدند، توپهای پیوسته راکه پیوسته دلبستهٔ خصم سوزی بودند، به طرف قلعه بستند و خمپاره‌های گردون نمون را به جانب حصار متوجّه گردانیدند. جمعی از آن حادثه برطرف و تلف شدند.

حکم شاهی صادر شد که مصطفی خان با پنج هزار نفر از عسکران به **عسگران** که بُعدش از اردوی شاهی چهار فرسنگ و قُربش به قلعهٔ شوشی سه فرسخ بود، رفته و به سدّ راه قلعه گیان پردازد. و محمّدخان دولو نیز با فوجی مأمور گردید که به سنگر تخت طاوس رفته طریق آمد و رفت قوافل و جواسیس را به سمت شوشی بندد.

ابراهیم خلیلیّه چند دفعه به مدافعه و منازعه از حصار بیرون [۱۷۹ب] آمده اظهار زندگی کردند، امّا به مجرّد خروج از گرمْ دستی یلان شاهی، که تشنهٔ رؤیت ایشان بودند، بر جای خود سرد شدند. ابراهیم خلیل این دفعه خود با هشت نه هزار کس پای جرأت به بیرون نهاده دست به ایستادگی و تقابل برآورد. خدیوسکندر سپاه

فوجی را به‌مقابله‌اش تشخیص دادند. طرفین آغاز شورشین و ستیز و آویز کرده لوازم کشش و تلاش و غایت مجادله و پرخاش به‌ظهور آوردند. عاقبت ابراهیم‌خلیل از پرکاری و چابک‌سواری یکران گریز را به‌جانب قلعه مهمیز زد. اگرچه درآمدن سست جنبیده‌عنان توسن محاربه راکشیده داشت، امّا در رفتن سخت رفته سمند هزیمت را عنان‌ریز رکاب زد. ملخّص، سوای آن‌که در آن گیرودار جمعی مقیّد به‌قید اسار و قرب پانصدتن عرضهٔ تیغ غازیان خونخوار شدند. صدوده‌تن یکجا در حضور اقدس به‌قتل آمدند.

و چون به‌عرض واقفان عتبهٔ فلک مماس رسید که در شش فرسخی شوشی در منزلی که بسیار صعب بود، محمّد بیگ و اسدالله بیگ — برادرزاده‌های ابراهیم خلیل — سقناق نموده به‌خودداری نشسته‌اند. داور دارا دستگاه پیرقلیخان شامبیاتی (۳۳۲) و عبدالله خان اساللو — حاکم خمسه — را با جمعی از مبارزان چالاک خصم‌شکن به‌دفع ایشان معیّن فرمودند. مأمورین برسر سقناق آنها رفته عروس حصنشان را تصرف و محمّد و اسد را گرفته با اموال و عیالشان به رکاب خسرو [۱۸۰ الف] ارجمند برگشتند.

ابراهیم خلیل بعد از استماع گرفتاری برادرزاده‌ها زنان و کودکان چون راه نجات را پرکوه و کتل و رنگ شکست در روی شاهد جدل دید، یکی از اقوام خود را به‌آستان عالم نشان با عریضه‌ای بدین مضمون فرستاد که: «چندین هزار تومان وجه نقد پیشکش و یک نفر ولد خود را به‌گرو به‌خدیو کیومرث کش فریدون فش می‌دهم که‌اکنون ازسر این پیرشکسته گذشته تا رفع وحشت و خشیت گردیده رو به‌دیار مروّت بنیان آورم.»

خسرو بی‌مثال که هنگام اقتضاء رأفتش نامتناهی و زمان انتقام سخطش تالی غضب الهی است، هر چند نخست اعلام فرمودند که: «این مسئول در حضرت ما وقتی مقبول و این مأمول در خدمت ما زمانی قرین حصول خواهد گردید که خود آمده سر به‌آستان جهانیان ملاذ گذارد.» ولیکن به‌شفاعت امرا و کوشش مرّوت و خواهش احسان پا ازسرش کشیده استدعایش را به‌شرف انجاح مقرون داشتند (۳۳۳).

و چون خبر تَهَزُّم و تَنَدُّم و عجز و تظلّم ابراهیم خلیل و خرابی ولایت و محال متعلّق به‌او به‌اطراف ممالک آذربایجان انتشار یافت و تزلزل به‌ارکان احتشاد به‌فتنهٔ نزدیکان دورنشین و سرکشان سراپاکین نواحی آذربایجان افتاد، محمّدخان‌قاجار ایروانی با پیشکش خوب و جوادخان گنجه‌ای با هزارتن ملازم و پیشکش مرغوب و ملک مجنون، ملک‌قلی و ملک اسماعیل که رییس ارامنهٔ آذربایجان بودند، با ششصد

نفر [۱۸۰ب] نوکر و پیشکش وارد رکاب عزّت انتساب شهامت مآب گردیدند.

و شیخعلی‌خان — ولد فتحعلی‌خان‌قبّه‌ای — پنج هزارتومان نقد همراه یکی از اقربای خود و حسینعلی‌خان باکویه‌ای خالوی خود علی بیگ و برادرخود مهدیقلی‌خان را با نقد و جنس گرانمایه روانهٔ درگاه خدیو یگانه ساختند. و سلیمان‌پاشا — پاشای دارالسّلام بغداد — چند رأس اسب و استر و چندین جفت طپانچه تحفه و دکدکی طلا به‌ضمیمهٔ بعضی از تحف دیگر پیشکش نمود و فرستادگان تمامی به‌خلعتهای خاص و عطوفات ملک اختصاص صاحب عزّ و شرف و سرور و شعف شدند.

اعلیحضرت خاقان از دور شوشی، که سی‌وسه روز محل اوتراق اردوی انجم حشم بود، رایات فیروزی پرچم را به‌جانب **اقسدام**، که در شش فرسنگی شوشی است، تحریک دادند و بیست‌وهفت روز در آن‌جا اقامت شد و از آن‌جا به‌عزم تفلیس نهضت، و در نواحی قلعهٔ گنجه وارد و یک روز مکان مسطور را مقر خیام شاهی ساخته از آن‌جا به‌قراچای توجّه فرمودند. بنهٔ همایون را به‌حاجی ابراهیم‌خان، که به‌لقب اعتمادالّدوله شرف امتیاز از مقّربان حضرت داشت، سپرده او را به‌توقّف مأمور گردانیدند.

سال ۱۲۰۹

۵۸

در بیان تحریک رایات اسلام طراز به‌جانب تفلیس و تسخیر آن.

حضرت ظل‌اللّهی در این سال در اوقاتی که رایات جهانگیر را به‌طرف قراباغ جلوه‌گرساخته و در سر قلعهٔ شوشی از ولولهٔ گرفت [۱۸۱الف] و گیر ابراهیم خلیل شور به هفت کشورانداخته بودند به **ارکلی‌خان** (۳۳۴)—والی گرجستان فرمانی فرستادند که: «چون نواب همایون ما به‌جهت تنبیه بعضی از سرکشان اطراف و دوردست ولایات آذربایجان با جیوشی فزون از انجم و فولاد بازوان سوار بارگی آهنین سم که سهم‌افگنی خانه‌زاد کمان و برش ذاتی دست پرورد قبضهٔ ایشان است، تمامی شیرگیر و پلنگ‌شکن و گرگ‌خصال و ببرتن، رُمح رامِح آسایشان گاه فرازندگی فلک را محور شود و زمانی که تیغ هلال نمون بلند سازند جوزا دو پیکر گردد، از بیم گرزشان جبار در چرخ چماق گیرد و از ضرب دستشان سپهر زبردست از مجرهٔ قلچاق نزول اجلال و عظمت به‌قراباغ ارزانی فرمودیم. بدین جهت که ابراهیم خلیل را جهل منشاء طغیان و فساداندیشش بر پیشگاه واقفان سُدّهٔ عالی واضح و عیان گردید، تنبیه او را مقدّمهٔ سپاه سیاست و تأدیبش را قراول قشون ریاست نمودیم. و از این که مؤمی‌الیه محصور و مستدعی مهلت شد و مروّت ملکانه پذیرایی التماسش را مقتضی بود، لهذا از آن‌جا کوچ کرده متوجّه این مملکت شدیم. و چون نظر به‌قواعد و قرارداد قدیم گرجستان [متعلّق] به‌ملوک ایران بود، چنانچه از عهد شاه‌اسماعیل صفوی تا آغاز دولت همایون ما، بنابراین طریقهٔ خردمندی و روش عقل‌پسندی این است که آن ولایت پناه متوجّه پایهٔ سریر و مهیّای ادراک [۱۸۱ب] عزّ بساط بوسی گردد و باز به‌مرجع

خود رجوع نماید.»

از آن‌جا که والی بنابر خواهش و تمنّای ابراهیم خلیل و سلامتی ولایت و رعیّت خود از دغدغهٔ استیلای نوّاب همایون با مُؤمی‌الیه از دوردست دوستی و مماشات و مدارا داده بود، لهذا از واهمهٔ بروز این تمهیدات در امتثال حکم شاهی بنا را به‌تهاون و تغافل و استمهال و تساهل گذاشته به‌خیال متانت قلعه وحصانت حصار تفلیس افتاد و به‌جمع‌آوری خود و اسباب خودداری پرداخت.

حضرت ملک ملوک و خدایگان سلاطین چون یافتند که آن والی علوج در عروج و طایر خصم از سر تیر در جناح طیران خروج است، خدنگ پرکش عزم جزم را به‌جانب صید مقصود پرواز حرکت و گشاد نهضت داده با چندین‌هزار سواران نامی منتخب و تفنگچیان پیاده و دشمن‌طلب رایات گیتی‌گشا را متحرک و منحدر ساختند. والی‌لاابالی از استحضار وصول رایات فیروزی فرض بدان حوالی از طوایف گرجیّه و ارمنیّه سپاهی مجتمع و از شهر تفلیس به‌خیال محال تقابل بیرون آمد.

بعد از آن که قُرب والی بر وکلای والا حالی و طلیعهٔ سپاه آن کفر باطن غالی ظاهر و مشهود نظر دوراندیش نوّاب حضرت عالی گردید، به‌حکم لازم الاذعان خدیو زمان لشکریان پرتاب به‌ترتیب تیپ‌تیپ و دسته‌دسته و کندآوران کینه‌جوی بی‌انصاف به‌ضابطه صف‌صف و جوقه‌جوقه به‌خونریزی دلبسته شدند [۱۸۲ الف]. توپها دلگرم کارزار و در مقام خود ثابت‌قدم گردیدند و خمپاره‌های عبدالبطن به‌خوردن خون عدو همه‌تن شکم. نخست چرخچیان ترک سپهرکینه و پیشتازان زحل‌قران مرّیخ قرینه با تیغهای مصری و سپرهای هندی و رماح خَطّی و کمانهای چاچی و تیر غیلاق مراکب تازی پیش تازیدند و به‌ریسمان دادن آمدورفت و جنگ به‌گریز گرجیّه را به‌میان کشیدند.

چون استاد الکل‌فی‌الکل، اعنی مولانا عبدالوهاب‌الشیرازی که چون حدیقهٔ سخن‌سازی و انشاطرازی و بوستان نکته‌سنجی و لعبت‌پردازی را شوریده بلبل و کلامش در پاکی و رنگینی و نزاکت و لطافت خجلت ده گل و کیفیّت مضامین هوش‌ربا و مزهٔ معانی خرد بخشایش نشانهٔ مُل است، در نسخةالعجایب و تحفةالغرایب کتاب مستطاب وصّاف عرایس مضامین بدیعه را بالنسبه تجانیس مأنوسه مفصّله ملبوس و به‌ابکار بلاغت‌زای معانی اثواب الفاظ مشکله و یلامیق عبارات مغلّقه در پوشانیده عَلَم علم فصحای عدنان و رایت سحر آیت بلغای قحطان را به‌ذکر فقرات معجزنما

در میدان مزیّت منکوس ساخت، لهذا فقیر این چند فقره را از راه تتبّع، نه از ترفّع، بل بخصوص آزمایش طبع قریب به‌آن اسلوب مکتوب گردانید.

الحاصل، والی به‌معارضه و مراکضه و مشاوره و مساوره گراییده از تسوی به تساوی دم و از تقوی به‌تغاوی [۱۸۲ب] قدم زد. آن حضرت سپاهی از تهمتن تنان بهمن نشان و رویین پیکران زوبین‌سنان فولاد دستان گلبادستان زره‌توش زره‌پوش آهن‌زن را به‌معازلت و مصاولت و منافرت و مناقرت امر فرمودند: تَدَحَجُّوا و تحیّشوا و نرحرجوا و تکمشوا و تایسوا و تعبّسوا و تعارضوا و تراکضوا و اجتراؤا و انتضؤا وَتصایحُوا و تواطحوا و احتربوا و اتربوا و اثاروا و اباروا و اساؤا و حضّوا و جهضوا، از تهاجم مزن و میغ هوا وزمین چنان تیره و قیرگون گردید که هلال آسمان‌سای لوا ناپیدا و ماه منجوق گردون گرد مستور در غمام اختفا شد، به‌حدّی که «ماءِ مسکوب» عرق وُشاقان و «فاکهة ممّا یتخیّرون» رطب لب و سیب ازایش زنخ و ترنج بی‌رنج غبغب غلامان غلمان عذار گرجیّه که ارض معرکه نازل منزلهٔ [۱۸۳الف] جنّت بود **مُتَّکِئینَ فیها عَلَی‌الْأَرائِکِ لایَرَوْنَ فیها شَمْساً** (۳۳۵) و به‌سبب صعود غلغلهٔ رعد و ولولهٔ صواعق از آواز سپهرگذار کوه‌کوب توپ لا یَسْمَعُونَ إلاّ همساً.

جناب ظلّ‌اللّهی چنانچه همواره درقضایا و مهالک روی نیاز به‌حضرت پادشاه بی‌نیاز می‌آوردند، در آن حالت دست به‌مناجات «رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَیْنا صَبْراً وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا وَنْصُرْنا عَلَی‌القَوْمِ الْکافِرین» برافراشتند و هنوز مصدوقهٔ **لاتَذَرْ عَلَی‌الأَرْضِ مِنَ‌الْکافِرینَ دَیّاراً** (۳۳۶) در آن دیار بر زبان مبارک داشتند که ناگاه ریح عاصفی که برای آن طایفه چون قوم عاد و ثمود صَرْصَر و برای فرقهٔ اسلامیّه نسیم فتح و ظفر بود از مهبّ تفضّلات ربّانی وزیده هوای رزمگاه مانند صمصام صمم خدیو عالم صاف و ظهور شموس چهار آینه و مغفر و سپر موجب خَشف آن قوم چون خشاف و هزم اهل خلاف گردید.

خران گرجیّه از چنگ آسودند و آدم‌دران ترکیّه **کَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ، فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ** (۳۳۷) فراری شدند؛ یعنی بعد از تباری و تقارب و ترامی و تضارب و جدال و تحارب و قتال و تراکب فوج خصم را عنان تمالک و زمام تماسک از دست رفته سالک طریق تهزم و تبدم راه‌نورد عرصهٔ تندم گردیدند و از هجوم جنود روعهٔ هریک از آن رَهَطْ به هزار روغه رهطه را برای [۱۸۳ب] خریدن به‌نرخ جان می‌خریدند.

سرور گُسْتَهَم کمر افراسیاب‌افسر، سیامک سیف سیاوخش سپر، مرکب بهزادنژاد رخش‌سم گلگون‌دم، شبدیز کاکل یَحْمُوم‌یال، قراقیطاس حشم را با هزار نفر از غلامان

ظفر توأمان نریمان‌سان، اکوان توان، اردوان دوان، نستیهن نشان بیژن اوژن، بِشوتن تن فیلقوس فن، بهمن‌شکن کشواد کش سیاوش‌وش، زریر زور شاپورشور، قاآن قواره کهرم کتاره، برزو بارهٔ سهراب سواره از عقب والی سبک‌تک و به‌گزلک قوایم جیاد تندرو تیز دونشان هستی اعدای دین را، که از اقلام سنان و تفنگ و ناخج و خدنگ یلان به‌خاک و خون غلطیده مشق مردن می‌کردند، چون نقوش اقدام از صفحات آن ساحات حکّ نمودند، ارکلی‌خان و سرهنگان بت‌پرستش در ذهاب از روی شتاب فکر درنگ و راه هزیمت را بر خود چون مَفْتَح[1] خویش که مرد رو بدنهٔ حصار بدن است تنگ نکرده در رفتن به‌خود بازو بقیة‌السیف عبدالطاغوت را گرد کرده در طیّ آن طریق نزدیک که تا تفلیس چهار فرسنگ بود به‌فکر دور ودراز آمدند و **کَأَنَّهُمْ اِلیٰ نُصُبٍ یُوفِضُونَ** (۳۳۸) شتابان شدند؛ یعنی دامن فرار چست و لجام توسن گریز را مانند بند ازار خود سست نموده از بازی حریف زبردست سپهر و حوادث این سپنجی سرای دو در چون کعبتین خود را درشش درگرفتاری دیدند از یک درقلعهٔ تفلیس داخل [۱۸۴الف] **وَقالُوا لاتَذَرُنَّ اٰلِهَتَکُمْ وَ لایَغُوثَ وَ یَعُوقَ وَ نَسْراً** (۳۳۹) با سلاح جارح و خاطر مجروح خارج شدند. والی از این که از نیل مقصود مأیوس گشت عورتی را که اخت او بود با دُخت و زنش ده‌ده فال نام از تفلیس برگرفته راه **کاخت** و **کارتیل** سپرد.

قهرمان اقلیم سلطنت بعد از تصرّف بنه و اسباب و توپخانه ارکلی‌خان و به‌قتل آوردن هفتادتن از آن طایفه در حضور اقدس با سُیُوف پرداختهٔ آخته و رماح نیکوساختهٔ افراخته از دنبال والی دین و دل‌باخته تاخته یک ساعت [۱۸۴ب] بعد از خروج آن کفره ازشهر نزول اجلال سلطنت و استیلا فرمودند، **جاءَالْحقُ وَ زَهَقَ‌الْباطِلُ إنّ‌الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً.** (۳۴۰) و جنود را به‌اجاعه و اضاعه و اجهاد و اسهاد و اقباح و امضاح و تشویط و تسویط و کسر ترایب و فضیح کواعب و کشف مثالب و سدّ مهارب و عشم و خشم و زخم و کشم و زجم و رجم و وسم و وصم و وغم و وقم و سهم و رغم وصلم وصکم و نقم و هکم و شتم و رتم تفلیسیّه فرمان دادند.

احزاب بسالت انتساب که سرشتهٔ احزاب و اشهاب بودند بنیاد وجود و اساس اوضاع گرجیّه را به‌علّت تغلّب و ثبوت تَثَوُّب به‌آب رسانیدند و کوه‌کوه مال ازاثقال‌الارض و احمال از دستبرد و استلاب [۱۸۵الف] و غارت و اکتساب به‌دست مردان

۱. ب: مقبح

کین پامال شد و آثار **فَهذا يَوْمُ الْبَعْثِ** (۳۴۱) در آن روز ساعت بساعت قیام می‌نمود. لشکریان که فشق خود به‌فسق و عشق خویش به‌عسق در مناهی دانسته به‌افعال آن افعال مباهی بودند در غسق اللیل بی‌اندیشه لهبات نیران یوم قیام‌قیام نموده با مراهق آتشین رخسار مُحارفه کردند و با نگارین نگارین دست مسلمان غرق عرق شرم و ذِمّی ناخن خشک بی‌آزرم بی‌محابانه برای هتک پردهٔ ناموس؛ یعنی مسافحه، معانقه نمودند وتر و خشک از آتش شهوات نفسانیّه سوختند.

اتراب عالی‌نسب سیب ذقن نارپستان، که در بستان ایوان از فرط نزاکت و سمن‌بری نهالی مخملی‌گل را پشت می‌کردند، از تحرّک زدوگیر ترکتازان خام‌طمع مانند ثمر آفت رسیده به‌خاک افتادند. هر ابن‌الحربی بنت‌الکرام را، که امّ‌الخبایث است، گرم‌کشیده بنت هر بیت راثیّب کرد و رخسارسرد جان پرورد که بسی زنده‌دل از حسرتشان می‌مردند و در لطافت و گل پیرهنی و نرگس‌چشمی و غنچه‌دهنی چهره باورد می‌شد، به‌بوس و بُوس مردان آورد ریش‌آور دوستی که از نزاکت پای جانهای پابستان چنانچه می‌بایست می‌بست بسته شد و زلفی که از گیرایی شکنج دلها می‌شکست از دست فرسودگی درازدستان شکسته گلْ پیرهنان تنگ‌دهان فراخ [۱۸۵ب] آستینی که غیرت سمن‌بران بربری بودند سپاهیان بدفعل جامه از بر برآورده عریانشان کردند و شیرین بیانان خوش‌خرامی که چون با زبان شکّرفشان و پای نگارین به‌هر گل زمین چمیدندی از خاک آن جز طوطی و گل‌حنا نَرُسْتی. زغن‌صورتان برای نان کلاغی ازپایشان درآوردند. ماهرخان مهر جبینی که از دوده سوده بوده، جبهه بر آستان سعودنشانشان از روی آرزو جبهه سودی از جور فلکی هر یک پیش شانی پیشانی بر زمین نهادند. زیبا صنمانی که اگر دست ناز روبند آفتاب تاب از عارض عابدفریبشان برداشتی خورشید سواران مانند برهمنان بت‌پرست گشته سجده‌شان می‌کردند پیش لشکریان کافرنهادْ زانو زده به‌خاک افتادند.

حاصل سخن، لشکریان خانه بردوش تمام بُیُوتات و منازل گرجیّه را منهدم ساختند و به‌امر والا جمیع کشیشان ایشان را دستها بسته به‌رود ارس انداختند که تا از راه آب به‌آتش سوزند، **مِمّا خَطيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً.** (۳۴۲) و کل کلیسای ایشان را که معبد بتان آتشین رخسار شعله‌خو بود، چون بتکدهٔ دلهای سوختهٔ عاشقان صنم‌پرست آتش زده سوختند. پانزده‌هزار نفر از آن طایفه رجالاً و نساءً، اشیخاً و شاباً، رضیعاً و فطیماً به‌معرض اسر درآمدند. نه روز تفلیس محلّ اوتراق خاقان فیروزنشان

بود. هر چند ارکلی‌خان عریضه‌ای مشعر بر استدعای عفو قصور صادره و اظهار بندگی و فرمانبری به‌دربار مرّوت [۱۸۶الف] بنیان ارسال داشته بود، امّا چون وقت اقتضا نمی‌کرد که بر سر او لشکر تعیین و کاخت و کارتیل را با تفلیس هم‌منزل و همنشین نمایند، لهذا از آن‌جا رایت ظفرآیت پذیرای پرچم انصراف و زیب‌یاب شقهٔ انعطاف گشته موکب اقدس منزل به‌منزل طیّ منازل فرموده گنجه را مورد اردوی نصرت‌جوی قیامت نمود نمودند.

محمّدخان قاجار ایروانی که سابقاً به‌احضارش یرلیغ صدور یافته بود و به‌سبب تماسک و تماطلش علیقلی‌خان با وجوهی به‌جانب ایروان مأمور، چنانچه در ضمن همین حکایت بیان شده بود در این وقت در گنجه شرف‌اندوز حضور فیض گنجور شد و توکّل‌خان با فوجی از جانب ظلّ‌اللّهی کوتوال قلعهٔ ایروان گردید. خدیو بی‌مثال از راه اقسدام و الوند مراجعت و زود وارد کنار رود کر که رود ارس به‌آن می‌پیوندد و آن موضع را به‌ترکی «قُشن» و به‌عربی «جواد»[1] نامیده شده، جسری مرتب و بسا لشکر از آن عبور و نیم فرسخی آن مکان را برای نزول دستگاه دارایی و قرارگاه غازیان منصور برگزیدند. در آن‌جا خبر قتل مصطفی‌خان قاجار به‌عرض رسید.

تفصیل این اجمال آن‌که: مصطفی‌خان شیروانی چون از صاحبکاری ولایت شیروان و بقای هوای هرج و مرج زمان خودسری درسرش اظهار شیری و پلنگی و در آن حدود از چیره‌دستی ادّعای فیروزچنگی [۱۸۶ ب] می‌کرده پا به راه راستی نمی‌گذارد، شهریار شهرستانی شهرستانی مصطفی‌خان دولوی قاجار را بعد از ورود به‌ساحل رود ارس با دوازده هزارکس از مبارزان بر سرش تعیین فرمودند. مصطفی‌خان شیروانی قوّت مقابله و قدرت توقّف و محاربه را از خود مسلوب دیده با اکثری از اهالی شیروانی به‌**بیت داغی** که گریزگاه شیروانیّه بود، گریخته پناه بردند. مصطفی‌خان قاجار قلعهٔ شیروان را تصرّف کرده در آن‌جا نشست.

در آن بین فیمابین محمّدحسنخان شکی و برادرش سلیم‌خان از شکی فرار نموده به‌نزد الکسندر لگزی صاحب جار و تله رفت و از او توقّع[2] امداد نمود. الکسندر در اهانت اخ سلیمان‌خان با مُؤمّی‌الیه برادری کرده با جمعیتی جنگی بر سرمحمّدحسنخان که در نخونجوت تمکّن داشت رفت. اوتاب تقابل از بی‌تابی در خود مشاهده ننموده

۱. درپ جای این کلمه خالی است.
۲. پ: وقوع

با سه‌روزی پا به‌سنگ زنان زنان و مردان متعلّق به‌خود را برگرفته به‌**آق‌داش** که از محال شکی است گریخت و عریضه‌ای عجزآمیز با پیشکش به‌درگاه خلایق پناه ملاذالملوک گسیل داشت و استدعای اعانت و دستگیری از اشفاق خاقان قاآن دولت بی‌عدیل نمود و حسب‌الاستدعایش از مکمن شوکت فریدونی‌فر فرمانی ظهور و عزّ حکمی صدور یافت که مصطفی‌خان قاجار سردار از شیروان به‌امدادش رفته او را در محلّش مجلس داده مستقل سازد.

مقارن ورود مصطفی‌خان [۱۸۷ الف] به‌آق‌داش دو نفر از آق‌سقالهای شکی حاجی‌سعید و حاجی‌نبی که در دارالضرب ناپاکی کامل‌العیار بودند، وارد دربار و سیم ارادت محمّدحسنخان را در سکه‌خانهٔ حضرت شاهی نقد روی‌اندود و مغشوش به‌محک عرض رسانیدند.

اعلیحضرت ظل سبحانی علی‌الفور حکمی صادر فرمودند که مصطفی‌خان، محمّدحسنخان را گرفته و اموالش را ارسال حضور و اهالی شکی را به‌مزید الطاف شاهانه مستظهر و فرمان ایالت سلیمخان را در ولایت خود به‌او داده او را نیز به‌عنایات خدیوانه مستبشر و خود به‌طریق مسارعت به‌شیروان مراجعت نماید. مصطفی‌خان نیز تقدیم اوامر و احکام مقرره را اذعان نموده به‌صوب شیروان توسن عزیمت را به‌تعجیل عنان جنبان گردانید.

در آن اثنا به‌عرض عاکفان سُدّهٔ علیا رسید که مصطفی‌خان که همیشه حسن سلوک لازم ذاتش بود، هنگام گرفتن محمّدحسنخان به‌کدخدایان همراهش متعدّی و در زمان تصدّی امر اخذ اموالش برای خود نیز ترکتازان را متحدّی شد. چون شیوهٔ ستودهٔ آن جناب نبود که در ممالک متعلّقه یک دینار بی‌وجه و بی‌حساب از رعیّت و سایر خلق به‌فرزندان والا منزلت و برادران عالی‌مرتبت برسد تا به‌دیگران چه رسد، لهذا علیقلی‌خان را به‌سرداری عساکر شاهی که همراه مصطفی‌خان بودند [۱۸۷ب] مأمور و مصطفی‌خان را از سرداری معزول و به‌رکاب احضار فرمودند.

مصطفی‌خان بعد از ورود علیقلی‌خان به‌شیروان، با غلامان و عمله‌جات خود متوجّه اردوی گیتی‌نورد گردید. و به‌جهت آن‌که خبر عزل و احضارش در آن دیار انتشار و سمت اشتهار یافت، گروهی از شیروانیّه که از او زخمها خورده و داغها در دل داشتند، در اثنای قطع طریق سر راه بر او بریدند. آن شیرافکن جمعی کثیر از آنها را به‌خاک میشی افگنده با چاکران معدود درکار بردن نیزه و شمشیر از زمان تیغ کشیدن

آفتاب خنجرگداز تا عصر آن روز دمی نیاسوده شیروانیّه را روباه روز و زردکوشان را سیاه نمود. آخر روزکه روز آخر عمرش بود برای آن دسته امدادی رسیده او را مقتول گردانیدند. بعد از وصول این خبر به‌مسامع علیّهٔ سکنهٔ سُدّهٔ سَنیّه، دو روز خدیو قدردان خلوت‌نشین خیام اندوه و ملال گردیدند.

القصّه، علیقلی‌خان از شیروان به‌بیت داغی بر سر مصطفی‌خان شیروانی رفته او را به‌تنگنای محاصره انداخت. مصطفی‌خان ناچار دادن باج را به‌گردن و ایصال خراج را بر ذمّهٔ خویشتن گرفت. نوّاب بی‌همال، علیقلی‌خان را دستور ایاب و رخصت آمدن به‌رکاب فیروزی‌مآب داده از ساحل رود ارس به‌صوب مستقر سریر سلطنت حرکت و توجّه فرمودند. علیقلی‌خان در مغان به‌اردوی همایون رسید.

بعد از فرستادن مصطفی‌خان قاجار به‌سمت شیروان به‌نهجی که گذشت، به فاصلهٔ چند روز سلیمان‌خان با پنج هزارکس از سواره و پیاده به‌جانب شوشی مأمور گردید که اگر ابراهیم خلیل‌خان نظر به‌استدعای استمهال سابق حال از وحشت برآمده باشد، برداشته به‌رکاب همایون آورد وَالّا در هَدْم و تَدْمیر بقایای مساکن معموره و تخریب و غارت اموال سکنهٔ حول و حوش شوشی دست‌کوتاه نداشته از اغماض چشم پوشد.

چون سلیمان‌خان را بعد از رفتن معلوم شد که ابراهیم‌خلیل‌خان جرأت آمدن نمی‌کند و منظورش دفع‌الوقت است، لهذا سوارهای سپاه را در تاخت وتارعنان و پیاده‌ها را به‌چاه افگندن یوسف طلعتان ریسمان داد. بدین موجب بعضی از سکنهٔ قراباغ که از خود قدرت مدافعه گمان می‌بردند، دست حمیّت از آستین خودداری برآورده به‌محاربه ایستادند. سلیمان‌خان که برای تحصیل آبرو در رکاب همایون گردانگیز و عرق‌ریز بود، به‌مقابله روی آورد و لشکریان را به‌مجادله امر کرد،

نظم

ز هر سو دلیران به‌مردافگنی — گشادند بازوی رویین‌تنی

گرفت آتشین‌کین یمین و یسار — شرارش همه تیغ زهر آبدار

ز نعل ستوران و گرد سوار — زمین پرشرار، آسمان پرشرار

الحاصل، جمعی از آن طایفه به‌قتل رسیدند، بقیّه آنچه از اموال داشته بودند ریخته به‌جانب بیغوله‌ها و بیشه‌ها گریختند. مراعی و مواشی شوشی و آن حوالی و حواشی که به‌صدهزار سر می‌زد اولجهٔ هر یک از سپاهیان پلنگ چنگ از یوزباشی و

مین باشی شد. سلیمان‌خان بعد از تمشیت مهمّ مرجوع در مغان به‌اردوی همایون رجوع نمود)[1].

موکب ظفرپرور از آن‌جا [۱۸۸الف] کوچ برکوچ به‌منزل **آق‌کند** خلخال دولت نزول ارزانی داشتند و در آن‌جا تحویل شمس شرف وقوع یافت. هیجدهم شوّال ورود شرافت مورد خسروی به‌طهران به‌سعادت و اقبال اتفاق افتاد.

۱. مطالب بین ( ) درپ نیامده.

سال ۱۲۱۰

۵۹

در بیان حرکت موکب همایون به‌عزم تسخیر خراسان و ذکر وقایع سنهٔ لوی ئیل، مطابق سال هزارودویست‌وده نبوی.

چون افواج پرخاشجوی آبانی و زمرهٔ غارتگران سپاه زمستانی که مدّتی مدید در ارض اقدس گلستان و مشهد مقدّس بوستان ریشهٔ تَمَکّن محکم کرده تاج مکلّل اکلیل الملک و کمرمرصّع بستان افروز و قندیل طلا و نقرهٔ لاله نگون و بوداق و خنجر مینای سبزه و شمشیر و تبرزین زمرّدین سه برگه و سپر زرّین شقایق را که تمامی وقف روضهٔ رضویّه ریاض بود به‌یدعدوان تصرّف نمودند و احشام خون‌آشام صحراگرد گُرد کُرد گردباد شتابی در حصار حدایق و چناران چمن و گوناباد گلشن و مخالف کیشان بیات بوم در نشابوربستان و تیغ زنان قلیچی خار درسبزوار باغ وراغ به‌اظهار سرکشی سرکشیدند و از بی‌اعتدالی و دست اندازی صُرّه جیب و بغل غنچه و گل را از زرجعفری وسیم و زر مسکوک محمّدشاهی و نادری خالی وکیسه‌پردازی نمودند. ازبکان تنگ‌نظر زاغ و زغن به‌چشمداشت خودسری و غارتگری قدم به‌خاک خراسان چمن نهاده به‌مرور ایّام سردسروز باغات را [۱۸۸ب] از اموال و خواستهٔ نبات غارت و شیعیان گلهای محمّدی و پیروان ملّت جعفری را دستها بسته به‌خواری و خاکساری اسیروار به‌بخارای یغما بردند و اخراج و تنبیه مخالفین وی موافق رأی خدیوبلنداقتدار بهارارم‌سرشت و برافکندن بنیاد منافقین مردادی از روی زمین بساتین مطابق عزم‌خسرو اردیبهشت بود، لهذا سپهبد بافرزین ربیع باجنود پیادهٔ سرو و صنوبر شمشاد و سوارهٔ گل و نرگس و سنبل در بساط میدان بستان اسب استیلا برانگیخته به‌یغمائیان بهمنی چون

شاه رخ آورد و بیرق استقرار و سکون را سرنگون ساخته تیرهٔ تیره روز تیر را، که با ترکش بندان خردادی کمان گذاشته بودند، فیل بند مات انهزام و شکست گردانید.

خسرو کیانی کلاه خورشید، که از بیم تیغ کشیده‌اش یک یک از جنود نجوم از ثابت و سیّار و بهرام و جبّار به‌محض طلیعهٔ انوارش هنوز معرکه گرم نشده از رزمگه سپهر رو پنهان کرده هراسان و تسخیر ممالک خراسان نی‌نی تمام جهان در پیش‌شمشیر هلال سانش آسان است، بعد از انقضای پنج ساعت و شانزده دقیقه از شب یکشنبه دهم ماه مبارک رمضان از مکان حوت به‌محلّ حمل شرف نزول ظاهر ساخت.

چون عظماء و رؤسای طوایف قاجار، که در حضرت سلطانی شرف تقرّب و اختصاص و اعتبار [۱۸۹ الف] داشتند، به کرّات و مَرّات سر اخلاص به‌پایهٔ سریر خلافت‌مصیر نهاده عرض و عجز کردند: «که للهِ الْحَمْد امروز از هرگونه اموال و تحایف و ذخایر و کنوز و جواهر سرانجام و ایّام دولت به کام است. گنج عروس خسرو پرویز رونمایای وُشاقان نوداماد سرکار والا و گنج روان قارون شیربهای کمینهٔ جاریهٔ حریم أَعْلَی[1] نخواهد گردید، اسباب سلطنت همه مهیّا و سرایر ملکت همگی برجاست، اگر خدیو زمان فرق همایون را به‌تاج[1] گوهرآسُود شاهی مُتَوَّجْ سازند، جمیع ایل و عشیره ونبیره و تمامی قبایل و طوایف أَتراک را از سربلندی و افتخار مباهی فرموده خواهند بود» آن حضرت جواب می‌دادند که: «به‌میامن تفضّلات الهی افسر دولت سلیمانی ما را بر سر و سر از بزرگی تارک دیگر کلاه و افسر است

لراقمه[2]

سرا از خدا فرّشاهیست بر سر سرم عار دارد ز دیهیم و افسر»

امّا از آن جا که مستدّعان از اکابر ایل و حقیقت اقوالشان بر صدق مدّعا و تمنّا دلیل بود و دست از سر آن حضرت بر نمی‌داشتند، لهذا در خلخال مناشیر عالم‌پذیر به حکّام و عمّال و رؤسای هر فرقه‌ای و افخم السّادات و اعلم العُلماء و اقضی القضّاة ولایات ممالک محروسه عزّ ابلاغ داشتند که به‌دارالسّلطنهٔ طهران روی عزّت و اعتبار آورند.

مأمورین فرامین مبارکه را تاج فرق ابهّت [۱۸۹ ب] و شرف خود ساخته به‌پای سریر اشرف شتافتند (۳۴۳).

۱. پ: تاراج.
۲. پ: فرد.

سال ۱۲۱۰

۶۰

در ذکر جلوس میمون نوّاب همایون.

شعر

ساقیا چون جام جمشیدی پر از میْ می‌کنی
گر نه این دم فخر برکسی می‌کنی کسی می‌کنی

ارباب تنجیم و اصحاب تقویم ساعتی را که طالع خداوندش مانند بازوی دولت اعلیحضرت خداوندگار قوی بود و اوتاد اربعه چون قوایم چهارگانهٔ سریر آن مربع‌نشین اورنگ شاهی مسعود می‌نمود آفتاب جهانتاب که سلطان کواکب و دلیل ملوک‌است قوّت حال داشته و ماه به‌مهر و مهر به‌مشتری چون مهر و مشتری به‌یکدیگر شرف اتّصال طالع وقت به‌شاهد خورشید سیمای زهره از روی قبول به‌چشم مشتری ناظر بود و سهم السّعاده مسعود که تیر روی ترکش مشروطات جلوس است نظر به‌نیّرین داشته در وَتَدْ عاشِر برای جلوس خسرو روی زمین تعیین نمودند.

سقّای هوا ساحات نزهتْ‌سرای چمن را از گلاب و عرق بهار آب زد و فراش‌صبا به‌جاروب دم طاوس و تذرو صحن بستان را از گرد خس و خاشاک پاک گردانید و از سبزه و ریاحین رنگارنگ فرش خوش نقش بوم‌طلا گسترانید. شهنشاه زرّین تاج گل بر سریر دلپذیر شاخ گلبن به‌رنگینی و شکوهی هر چه تمام‌تر جلوس فرمود. قوللرآقاسی سرتاپا تشخّص سرو که برای خود از قُمری و تذرو از بندهٔ ترک قمرطلعت [۱۹۰ الف] آفتاب‌لباس هندوخال زنگی زلف داشت، قبای مخمل سبز فرنگ تنگ پوشیده با بندهای زرّین کمر آزاد و غلامان لطیف بر شمشاد شاهی به‌پیشگاه بوستان صفوف آراسته ایستادند و ایشیک‌آقاسی چنار با دستهٔ یساولان سنبل و نرگس برای

عرض پیشکش بزرگان ولایات باغات و تقدیم لوازم ملازمت و خدمات چوب‌دستی از دست نهادند. سرداران اشجار با مین‌باشیان شاخها و توّابین اوراق بار یافته حضور شدند و جارچیان قُبّره و سار به احضار شرف‌یابان بزمِ سلطانی پردرپر صف بستند.

علمای مُعَمّم بوداق و سادات مکرّم سرسبز صنوبر در مجلس گلشن جابجا نشستند. خطبای سلطنت به‌هزار خوش لحنی و فصاحت خواندند. نسیم فراخ آستین با دوست بهاری، که یکی از خدمتگزاران انجمن اقدس خدیوگل بود، دامان وسیع باغ را از شکوفه‌های سرخ و سفید اشرفی و شاهی برای بذل به‌حضّار بارگاه مالامال گردانید.

اعلیحضرت خاقانی کلاه کیانی را، که افراسیاب از افسر دست حسرتش بر سرزدی و سکندر از اکلیل برخود سرزنش کردی، بر فرق مبارک نهاد و بازوبندهایی که الماس موسوم به‌دریای نورش الماس خورشید را دست و بازو بستی و تاج ماهش گوهر شبچراغ قمر شکستی بر بازوی همایون [۱۹۰ ب] بسته، زُنّار لآلی دوزی که دُرَر دُرّی‌جوهر سپهر بهای تماشایش نشدی و بتان زنّارگیسو از عقد مروارید طوق بندگی و گرفتاریش به‌گردن گرفتی، زیب هیکل اشرف ساخته بر سریر فلک پایه و تخت فیروزبخت از فیض جلوس حسرت بخش اورنگ کیخسرو و کیکاوس فرمودند.

خطیبان بر رؤوس منابر به‌اسم اشرفش خطبه‌ها در تمامی بلاد و امصار ولایات متعلّقه قاری شدند و ضرّابان دارالضرب ممالک بر وجوه زرمذاب و سیم‌سبیکه‌سکّه‌ها زدند. به‌امر همایون فرمانْ‌پذیران به‌تهیّهٔ [۱۹۱ الف] اسباب عشرت بساط انبساط گستردند و سرمستانِ میِ صاف اخلاص به‌بزم‌آرایی انجمن خرّمی قامت افراخته ملزومات ابتهاج و انتعاش آماده ساختند.

مطرب مشتری پیکر ناهید فعل به‌زهره نوایی طرب انگیز شد و محفل ازنغمه‌سرایی عشرت‌خیز دف، که مرکز دایرهٔ سرود بود، از صوت جلاجل حلقه درگوش دل ارباب جلال کرد و طنبور با آن‌که از دست گوشمال اهل ضرب تار و پود لباس وجودش ریخته جز پوست و استخوانی نداشت در ترانه سنجی ناخنْ‌زن دلهای نشاط‌طلبان گشت. کمانچه قلوب مجلسیان را هدف تیر نشاط ساخت و چنگ از آهنگ دلهای عیش‌جویان را از دست برد. صاحب‌صوتان ماهرو، که از شعلهٔ آواز آتش به‌جان[1] نکیسا و باربد

۱. پ: جانب

زندی، در پای سریر کیخسروی به‌آیین جمشیدی نشسته نوای زهره‌ساز کردند و سرودسرایانِ خوش الحانِ خورشیدلقا به‌رنگ مسیحی و گردونیّهٔ عیسی گردون‌نشین را در چرخ چارمین چرخ انداختند.

ساقیان مهوش به‌بزم دلکش سرخوش آمدند و مغ بچگان پیاله‌چشم اقداح راح روح‌نما را چون ساغر چشم مست خویش مستانه به‌گردش آوردند. میْ‌گسارانِ بالغ نظر به‌أبلَغ وجه از دست ساقیان نوبالغ ستاندند و نشاء یابان مزهٔ دختر زر کعب‌الغزال از کف پسران آهونگاه گرفتند. جنیبت‌کشان رکاب سلطانی در میدان انجمن کُمَیْت از رکاب نوشیدند و شمشیرزنان شیده‌شأن حضرت خاقانی بادهٔ روشنتر از تیغ افراسیاب از نیام کشیدند. خونِ خُم چون خمره به‌جوش آمد و خمره نوش به‌خروش کام آرزومندان از تناول تنقّلات شیرین شد و قامت اخلاص کیشان به‌خلاع رنگین [۱۹۱ ب] پذیرای تشریف و تزیین.

و چون سالها سرپنجهٔ شوق زیارت روضهٔ عرش مرتبهٔ سلطان بارگاه ارتضا، أعنی امام همام علیّ‌بن موسی‌الرضا ـ عَلَیْهِ التَّحِیَّةُ وَالثَّناءُ ـ گریبانگیر شخص ضمیرمنیر مقدّس (۳۴۴) بود و تمشیت مهمّات عراق و فارس و انضباط امور آذربایجان وتفلیس و سایر ممالک محروسه سدّ طریق طلب و عایق نیل به‌این مقصد و مطلب می‌شد، تا این به‌عرض حجاب آستان عزّوشأن رسید که بعضی از سکنهٔ مشهد دست بی‌حرمتی از آستین جسارت و بی‌ادبی برآورده اکثری از اسباب نفیسه و تحایف گران قیمت مرصّع شریفهٔ سرکار فیض آثار حضرت رضوی را برداشته‌اند و جماعت اوزبکیّه از بخارا به‌خاک خراسان پایِ دست درازی گذارده ولایت مرو و بعضی از اعمال خراسان را قتل و غارت نمودند، به‌واسطهٔ این موجبات داوردین پرور را تمهید اسباب سفر و ترتیب مصالح سپاه‌مرکوز خاطر انور گشته در هفتم ذیقعده از طهران رایات نصرتْ‌سمات به‌آبسر(۳۴۵) دماوند اذن تحریک دادند.

بعد از آن‌که در انجمن ارم‌وطن چمن و دشت آن سرزمین نشاء شاهد از روی صید وحوش هوش ربای طیور گردید، اردوی ظفراشتمال از راه سوادکوه وارد ساری و از آن‌جا به‌صوب استرآباد عنانْ‌تاب تکاور عزیمت و کامگاری شدند. چون طایفه‌ی گوکلان باز از تُرکتازی اظهار سستی می‌نمودند، تنبیه ایشان را کَرّة بَعدَ أُخریٰ و مَرّة بعد اولیٰ بر معظمات مهمّات معهوده اخریٰ و اولیٰ دانسته زمام اختیار و حراست بنه و آغروق را به‌ید برادر شاهزادهٔ اعظم حسینقلی‌خان قرار داده مقرّر داشتند

[۱۹۲ الف] که به‌**ساور** (۳۴۶) رفته مترصّد وصول حکم حضرت ظلّ اللّهی باشد.

و عالی‌جناب قُدسی انتساب فضایل و جمایل و جلایل و کمالات اکتساب آخوند ملاعلی‌اصغرمعلّم با تلامذهٔ کامگار شاهزاده عبّاس‌میرزا و محمّدقلیخان و حسینعلی‌خان و برادرزادهٔ والا فطرت ظلّ اللّهی ابراهیم‌خان که در سفر نیز به‌اکتساب آداب اشتغال می‌نمودند به‌**چهارده چهاردانگه** (۳۴۷) رفته مشغول به‌تحصیل معارب باشند تا چه حکم شود.

خدیو بی‌همال از استرآباد به‌طرف دشت قبچاق اُلویهٔ فتوحاتْ اثر را نهضت دادند و در واقعهٔ آن دیار از تیغ زهرآبگون دمار از روزگار سردان کلان کوگلان برآورده گرد انتقام از زمین خبیث هستی آن خاکساران بر انگیختند و تمامت غلّه و زراعت ایشان را آتش زده سوختند. بعد از تأدیب و تخریب ترکمانیّه و اساس تَعَیّش ایشان، طغرایی مُوَشّح بدین مضمون به‌برادر شاهزادهٔ اکبر حسینقلی‌خان مرسل گردانیدند که بنه را از ساور به‌جانب **کالپوش** به‌راه اندازد و موکب جمشیدی از دشت صرف زمام توجّه به‌صوب کالپوش فرموده محلّ مزبور را جلوه‌گاه جیوش مظفّر گردانیدند.

شاهزاده حسینقلی‌خان نیز بر حسب فرمان واجب الاذعان از ساور به‌داسغان رکابْ زنِ یکرانِ ظفرعنان شده از آن جا منزل به‌منزل به‌کالپوش رسیده برای رکاب‌بوسی خدیوِ فلکْ‌مرکب و خسرو انجم کوکب به‌آسمان سرو به‌عنان مروارید [۱۹۲ب] مثالش چنگ در زد. عرایض خوانین و عظمای خراسان در آن محل محلِ التفات یافت.

چون تمنّای طواف روضهٔ عرش مطاف امام مُفْتَرَض‌الطّاعه؛ یعنی حضرت امام رضا —عَلَیْهِ السّلام— غالب و زمام عزیمت را بدان جانب جاذب آمد، موکب همایون از کالپوش به‌**جاجرم** (۳۴۸) کشش فرمودند.

در آن اوقات خطاب اقدس به‌شاهزادگان شرف ورود بخشید که به‌جانب **مبارک‌آباد** (۳۴۹)، که در فصول ییلامیشی قرارگاه پردگیان سُرادق پادشاهی بود، مراجعت نمایند. اللهیارخان قلیچی (۳۵۰) ساکن سبزوار در جاجرم و ابراهیم‌خان کُرد شادلو — حاکم **اسفراین** (۳۵۱) — امیرگونه‌خان زعفرانلو و ممش‌خان زعفرانلو بزرگ چناران، لطفعلی‌خان — حاکم اتک، جعفرخان بیات — حاکم نیشابور، صفرعلیخان بغایری درخبوشان در منزل **جهان ارغیان** و با هر یک فوجی از جُنُود و جوقه‌ای از جُیُوش و فرقه‌ای از عسکروفئه[ای] از لشکر و حزبی از اهل حرب و ثله[ای] از ارباب ضرب به‌رکاب والای والی ولایت سلطنت شرف الحاق و سمت انضمام یافتند.

جعفرخان در نیشابور به‌علّت تعلّل در تقدیم خدمات دیوانی به‌معرض مصادره درآمده با کوچ به‌صوب مستقّر ملکت فرستاده شد. صادق‌خان شقاقی در جهان ارغیان با پنج‌هزار کس از جنود ظلّ اللّهی به‌صوب مشهد مأمور شد که در بیرون [۱۹۳ الف] شهر به‌تقدیم لوازم سپاهیگری پردازد.

در محلّ مزبور به‌عرض مقدّس رسید که علاّمی میرزا محمّدمهدی، که‌سرآمد افاضل عهد بود، به‌مرافقت شاه والا جاه شاهرخ و قهّارقلی‌میرزای ولدش از مشهد مقدّس به‌استقبال می‌آیند. حضرت شاهنشاهی شاهزاده حسینقلی‌خان را برای تکریم ایشان مرخّص و مقرّر فرمودند که هرگاه هنگام آمدن جناب میرزا محمّدمهدی از شاهرخ شاه پیش باشند در محلّی که بی‌جا نباشد پیاده شود والا فلا.

مُلَخّص مطلب: حضرات شرفیاب حضور گردیدند (۳۵۲). پادشاه بر سریر خسروی مستقر شده شاهرخ را در پای تخت، که مسند شاهی گسترده جای جلوس بود، مقابل وجود عالم نمود مقدّس اذن نشستن و میرزا محمّدمهدی را در زیر دست او رخصت تمکّن داده به هریک موافق شأنشان تفقّد و توجّه فرمودند. پس صباح روز دیگر رأی گیتی‌فروز چنین اقتضا نمود که جناب شاهرخ و فرزندش در اردو باشند و سلیمان‌خان با هشت‌هزار نفر از عساکر فیروزی مَاثر به‌مصاحبت میرزا محمّدمهدی به‌شهر رفته اهالی آن محلّ لازم الفیضان را به‌مکارم رأفت شاهانه امیدوار و دلگرم سازند.

در خلال آن حال از نادرمیرزا فرزند شاهرخی که در مشهد بود، عریضه‌ای به‌نظر خورشید آراء رسیده بنا بر استیلای وحشت استدعای رخصت نمود. آن حضرت مرخصش فرمودند که به‌هر جهتی که خواهد با کوچ خود برود. نادرمیرزا [۱۹۳ب] نیز به‌محض حصول اذن و یافتن اشاره کوچ و متعلّقان خود را گرفته راه هرات سپرد.

پس خسرو فریدون جلال از منزل جهان ارغیان آهنگ مشهد کردند. چون ابراهیم‌خان کُرد شادلو با وصف تعهّد پیش‌خیزی زمان پیش دیر جنبیده در دادن سیورسات غازیان به‌مساهله نانی قرض داده گندم‌نمای جوفروش و باعث ذخیرهٔ خاطر خدیو کشور غیرت و هوش شد، مورد مؤاخذه گشته، از اسفراین با کوچ و منسوبان مأمور به‌طهران گردید.

موکب اقدس وارد مشهدمقدّس شده در دروازه خیابان [بالا] به‌مبارکی از بارگی فرود آمدند و از راه فروتنی و خاکساری و سلوک طریق ادب، که سروران را

بیشتر شایستگی و برازندگی دارد، قدم به‌راه خُلد نهاده به‌روضهٔ مقدّسهٔ منوّره و حریم محترم معطّره پا گذارده بوسه بر آستانی دادند که روحانیان بر آن سر نهادند و از ادای زیارات کامیاب دارین گردیدند. حضرت شاهرخ چند قطعه جواهر آفتاب‌مانند و پارچه‌های نفیس کَمْخا و پَرَند به‌پیشگاه حضور اشرف پااندازو پیشکش نمود (۳۵۳). حضرت شهنشاهی بیست‌وسه روز در آن مکان جنّت‌نشان اقامت فرموده کوچ و بنهٔ شاهرخی را با اولاد و احفاد به‌مازندران فرستادند (۳۵۴).

شاهمرادخان اوزبک—والی بخارا—که مدّتها در ولایات اطراف ارض اقدس دست به‌عُدوان و بی‌اعتدالی بندکرده بود [۱۹۴ الف] به‌مجرّد وصول طنطنهٔ توجّه خاقانی به‌جانب خراسان بر حمار شیطان؛ یعنی بر الاغک خود، درکمال خریّت سوار شده به‌سمت بخارا شتافت.

۶۱

ذکر انصراف رایات ظفرنشان از خراسان به‌جانب دارالسّلطنهٔ طهران و شرح صادرات آن زمان.

در زمانی که ارض اقدس محل نصب رایات آسمان طراز زمین زیب ظفر نصیب گردید، اسحق‌خان حاکم تربت‌حیدریّه و برادر محمّدخان هزاره اویماقیّه و بقایای حکّام و رؤسای ایلات آن حدود با هزارهزار خاکساری به‌عَتَبهٔ بی‌عتاب باب سروَت بواب شاهنشاهی روی نهاده از تَعْفیر جِباه به‌رَغام آستانش سر سربلندی به‌فلک اثیر رسانیدند و پیشکشهایی که چشم مردم بسیار تحف دیدهٔ آن ولایتِ کم دیده از نظر بسیار دیدهٔ مبارک گذرانیدند و تمامی ایشان مُخَلَّع به‌خِلاع فاخره و مشرف به‌تشریفات باهره گردیده با حصول مقاصد و مباهات مرخّص و به‌سوی اماکن و محال متعلّقه به‌خود روانه شدند.

از آن‌جا که همواره تسخیر بخارا و دیگر اَمصار مشهورهٔ ترکستان مکنون ضمیر خیریّت تخمیر و تشمیر ذیل عزم خسروی تمشیر مخالفین اوزبکیه و استرداد اسرای اثنی‌عشریّه بود و برای جواز از طریق مقصود که معبرش از راه بلخ و تصرّف بلخ که متصرفٌ‌فیه افاغنهٔ ابدالی بود موقوفٌ علیه می‌نمود، محمّدحسنخان قراگوزلورا با نامه‌ای خَلتّ خاصیت محتوی بر بشارت تسخیر خراسان و اظهار خواهش تفویض بلخ به‌اولیای دربار [۱۹۴ ب] ابد اساس به‌نزد **زمانشاه** خلف تیمورشاه افغان فرمانفرمای دارالملک کابل و **اسماعیل آقای سکری** یساول را با مراسلهٔ الفت دلاله به‌جانب محمود برادر زمانشاه معزی‌الیه که صاحب‌اختیار هرات بود تعیین و از رکاب اقدس روانه فرمودند.

چون امور خراسان بر نهج ضوابط ملک و مملکت گشایی مُنَسَّق و حکّام و گردنْ فرازان آن سرزمین از روی طوع و توق به‌طوق خلوص طَویّت منطوق شدند و هریک به‌ایالت اولکه و والیت ولایت خود مفاخرت حاصل نموده کوچهای ایشان روانهٔ دارالسلّطنهٔ طهران گردیدند، مقدّمهٔ حرکت طایفهٔ روسیّه به‌جانب آذربایجان روی داد.

تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آن‌که: از جانب محمّدخان قاجار ایروانی بیگلربیگی ایروان و محمّدحسینخان بیگلربیگی تبریز و سایر خوانین آذربایجان عرایض حقیقت بیان در ارض اقدس رسید که به‌سبب آن‌که در سال قبل قتل و اَسر جمعی از روسیّه که در تفلیس توطّن داشتند اتفاق افتاده بود خورشیدکلاه—پادشاه روس—از آن راه که مردان‌کار پیش بِرکار دیده که پس و پیش امور را به‌نظر تعمق ملاحظه کرده در آن باب خودداری و فروگذاشت ننموده باشند بسیار دیده با زنی اظهار سردی به‌خاطر فاترش رسیده مقدار هشتادهزار لشکر با چهارصد عرّاده توپ و تدارک و اسباب تعارک به‌مغان در محّل [۱۹۵الف] موسوم به‌**جواد** فرستاد.

مأمورین در آن‌جا مأمنی احداث و اوتراق کردند و جمعی از آن گروه مکروه به دربندرفته دربندیان را دربند محاصره و مخاطره افگنده آخر به‌غلبه گرفتند و اهالی باکویه و سالیان وطالش ملاحظهٔ مَالِ‌کار و حال زار دربندیان نموده رسم اطاعت ورزیدند و مردم شیروان و گنجه را نیز پنجهٔ استیلا و تسلّط رنجه و شکنجه ساختند.

اعلیحضرت شاهی که از غیرتمندی گردون با آن همه زبردستی و رفعتشان به‌اظهار حرکت ناخوشی [یی] که در دوران پیش با او نموده بود تا قیامتش سرگردان گرداند تا به زیردستان چه رسد و آفتاب را با آن مقدار بلندی طالع از آن روکه در زمان ضعف به‌بی‌مهری پیش آمده با او در طلوعید ابدالدهر آوارهٔ دیار و شهرش ساخته تا ستاره سوخته چه بیند، خاقان اگر از سر بزرگی داشتن یک‌چنین پیشانی به‌خاک آستانش نگذارد از یک پیشانی هزار چینش نماید و قیصر اگر در امر پاسبانی قصرش قُصور ورزد روز عیشش را شام گرداند، کجا حوصلهٔ غیرتش برتابد که بیگانهٔ دین در مملکتش به‌بیگانگی قدم گذارد؟ آری غُراب را به‌آشیان عقاب چه راه است و روباه را با جولانگاه شیرشرزه چه یارای نگاه.

الحاصل خدیو خجسته خوی بی‌همال به‌محض استماع این خبر، محمّد‌ولی‌خان قاجار (۳۵۶) را با ده‌هزار سوار به‌سرداری کلّ خراسان منصوب و در مشهد امر به‌توقف فرمودند و فتحعلی‌بیگ [۱۹۵ ب] کُتول را که از بزرگان کتول و

سرکشیگان خاص سرکار اَعلی بود، به‌نگهبانی قلعه‌ی مشهد و تحویلداری کلّ مالیات دیوانی نقداً و جنساً و از تدیّنش به‌خدمت تعمیر و مرّمت روضهٔ علیّهٔ سَنیّهٔ بَهیّهٔ سماویّهٔ قدسیّهٔ متبرکهٔ منورهٔی معطرهٔ مطهّرهٔ رضویهٔ مرتضویّه مصطفویّه—عَلی ساکنَها اَلْف اَلْف الثّناءُ وَالتَّحیَّةُ—سرافراز ساختند و لوای انعطاف به‌سمت دارالملک طهران تحریک و نهضت دادند.

بعد از آن‌که دامغان مضرب اوتاد سُرادقاتِ نصرتْ نشان گردید بنه را در دو قسمت کرده قسمی را از راه سمنان روانهٔ طهران فرمودند و قسمی را مصحوب رکاب اشرف ساخته با حشم و خدم برای تفرّج و صید به‌چمن **علی‌بلاغ** توجّه فرمودند. بعد از چند روز از آن شکارگاه حرکت و از **سلطان میدان** گذشته به فیروزکوه نزول کردند. چون بنه را به‌طهران فرستاده با فریقی از خواص عزم شکار دیار ارجمند و ییلاقات فیروزکوه و دماوند فرموده اَشهب جهانگرد را به‌سمت مقّر دولت‌پرور و عطف عنان کردند.

محمّدحسنخان قراگُوزلُو که در مشهد مقّدس به‌سفارت مأمور شده بود با **کدوخان** (۳۵۷) سفیر از کابل وارد طهران و به‌شرف تقبیل بساط سپهرِ قماط مستفیض گردید و نامهٔ زمانشاه راکه مشعر بر تهنیت تسخیر خراسان و ازدیاد حشمت و اقتدار خدیو روزگار و قبول تفویض بلخ از قرار خواهش و فرمایش بود رسانیده مؤالاتش مستحسن طبع اقدس سامی گشت و سفیر مکرّم و گرامی [۱۹۶ الف].

سال ۱۲۱۱

۶۲

در بیان وقایع سنهٔ ئیلان ئیل، مطابق سال هزارودویست‌و یازده هجری و سوانح دیگر.

روز دوشنبه بیستم رمضان‌المبارک بعد از انقضای ده ساعت و پنج دقیقه خدیو ثریا مقام بهرام غلام کوکب مواکب آفتاب با کوکبه‌ای بی‌عدیل از غرفهٔ منظر خوب به‌شاه‌نشین درجهٔ اوّل حمل ونقل و تحویل نمود. قهرمان ربیع چون از معالی سجیّت و رسوخ نیّت و ثبات عزم و رعایت رسوم رزم خیال تنسیق امری که در ضمیر اقدسش گذشت‌اگر سر درسر آن کار شدی از آن عزیمت بازنگشتی یا پا به‌مرحله[ای] که گذاشتی اگر در آن طریق تیغ باریدی و بوی خون از آن آمدی دست از آن برنداشتی، لهذا از نسایم مُهْجَه بخش اردیبهشتی مسرعان بادپای عالم‌نورد به‌اطراف جهان روان گردانید که ایلات سکنهٔ قلمرو علیشکر نبات و أکراد طایفهٔ لوءلوء لاءلاء و قلیچی‌تیغ و احشام چادرنشین ریاحین خیام به‌بیرون ظهور زده سفر آذربایجان گلستان و تسخیر قلعهٔ شوشی شکوفه و رفتن به‌جانب قزلرلاله دختری را مستعد باشند شهنشاه خرداد که از حسن خلقش بوی بهار به‌مشام جهانیان می‌رسید و سالها با مهربانی مهرکیا و شکفتگی شکوفه قدم به‌عالم ظهور می‌نهاد به‌پروردگان و سبزکرده‌های خود برای تربیت تخویف و اظهار تندخویی و توعید نمود.

زیردستان ریاحین و سبزه که همیشه دست‌فرسود و پی‌سپر مردم بودند، حقوق تربیت و برداشت را ترک داده و برکنار نهاده اظهار خصومت و طغیان نمودند؛ چنانچه سنبل شاخ برآورد [۱۹۶ب] و خیری روی به‌خیرگی گذاشت. سبزه خنجر و سه برگه شش پر برداشت. آذربایجانی گل آتشی بی‌روپوشی در عَلِن به‌قلعهٔ شوشی چمن

متحصن گردید و لاله فرنگی از فرنگ کوهسانات هوس تسخیر ایران گلستان نمود. پیشخدست سبزهٔ پیش‌خیز که در خدمتگزاری خدیو اردیبهشت صاحب دولت خداداد خود را صادق می‌دانست با فراش لاله‌عباسی دودل یک‌دل گردد بر تخت گلشن شهنشاه گل محمّدی را از سبزه دشنه بر پهلو و سینه زدند و نسایم هوا که هوادار و دستیار ایشان بودند افسر اکلیل‌الملک و کلاه کیانی یاقوتی لاله ازسرش برگرفتند.

جشن نوروزی در دارالسلطنهٔ طهران منقضی و طبع غیرت‌اندوز قهرمان کشور فیروزی در این سال نیز سفر آذربایجان را مقتضی گردید.

سال ۱۲۱۱

۶۳

ذکر کیفیّت شهادت آن حضرت.

شهنشاه گردون سریر که در عقل و دانشمندی و تدبیر بی‌نظیر بوده در طریقهٔ جهانگیری و جهانداری و ضابطهٔ گیتی‌ستانی و شهریاری و شیوهٔ دارایی و شیمهٔ کشورآرایی گوی مسابقت از سلاطین ترک سبق و ملوک عرب و عجم سلف ربوده والحق در عهدش اگر کیخسرو بودی کِیْ خسرو بودی؟ و فریدون با فریدون عنایت این خدیو با داد و دین دون نمودی. در سلوک طریق سنگلاخ سلطنت و سروری پای پشنگ در پیشش به‌سنگ آمدی و در مقام فولادبازویی [۱۹۷الف] و پاداری تیمور در خدمتش لنگ برای حصول سربلندی به‌زانوش درافتادی و در دارایی جهان‌داراب و دارا با او به مدارا روی نهادی. هنگام رزم با هجیر جیر شدی و برشیده خروشیده دلیر. پیش ضرغامیش الب‌ارسلان و ادشیر به‌روبهی گراییدی و بر آستان ناصیه‌زایش ساسانی‌سان اشکانی بی‌پیشانی پیشانی ساییدی. هومان مُسْتَظِلّ سایهٔ لطف همایونش گشتی و زوبین زورمند زبونش در شمار پهلوانان بیشمار رکابش. فریبرز فرزانه فلان بودی و بهمن نامدار بهمان. (نسبت به‌همان نزد طلاقت لسانش سر خنک زبان اسکندر در تکاپوی گفتگو جز اسکندری نخوردی و چنگش تاب چنگش و جنگش نیاوردی)[1].

از مبدأ تا منتهای دولت و سلطنت همواره بارعیّت به‌رعایت و با زیردستان به‌حمایت سلوک مسلوک می‌داشت و در نظر عدالت‌گسترش فرزند خود که فلک همرتبه‌اش نشدی با فرزندانی چاکری همقدرو همسر و برادر در پای دادگری با شخص

۱. مطالب بین ( ) درب نیامده.

فروپایه برابر بودی. در عهد احتساب شریعتش اگر هستی بودی همان چشم ساقی سیمین‌تن بودی و اگر کسی را بر دلبران دستی بودی همانا همان پیرهن.

در سال هزارودویست ویازده جماعت روس به‌روش اواخر ایّام سلطنت صفویّه به‌عزم افساد روی به‌گیلان نهادند. گماشتگان سرکار سلطانی چهل‌تن از ایشان را گرفته به‌دربار خسروی آوردند [۱۹۷ب] و در طهران همگی را گردن زدند. این دفعه لشکری بسیار بااستعداد و تدارک از حدّ فزون به‌عزم تلافی به‌جانب ایران حرکت نمودند. چنانچه در طیّ وقایع سال قبل نوشته شد و حرکت آن طایفه محرک رایات شاهی و باعث انصراف موکب اشرف حضرت سلطنت پناهی از خراسان گردید.

چون بعد از وصول أَعلام نصرت انجام به‌طهران شدّت برودت زمستانی خلط مبحث کرده و راه گفتگو و تیغ زبان نمودن سُیُوف غازیان را که جویهای آب روان می‌نمود بسته بود سپاهیان را به‌خانه‌های ایشان مرخص فرمودند، به‌خوانین و رؤسای ولایات آذربایجان از نزول به‌مقر سلطنت و عزیمت توجّه رایات همایون در مفتتح هذه‌السَّنه بخصوص تنبیه روسیّه و سایر سرکشان آن حدود و تهیّهٔ سیورسات و علوفات از مَال خاصهٔ دیوان أَعْلی ارقام قضا مقام و فرامین قدرقرین با سیورساتچیان تعیین و روانه ساختند.

بحر غلغله و شور توجّه قهرمانی برگوش روسیّه غول‌صفت از بیم لطمه‌زن و فوج رعب با تیشهٔ تشویش و کلنگ کلفت و غَلْق بنیاد ثبات آن طایفه را بیخ کن شده به مرتبه‌ای که قلعه و اساس فتنه و متملکّات خود از نقد و جنس و توپخانه و اسباب شرارت و مقابله را که با پانصد هزارتومان معادله می‌کردند گذارده پا از خاک ایران کشیدند.

بعد از رفتن [۱۹۸الف] ایشان به‌ولایات خود به‌عرض سکنهٔ آستان والا رسید که آفتاب عمر خورشید کلاه مُنْکَسِف و ماه زندگانیش مُنْخَسِف گردید. داوردین‌ْپناه اسلام‌پیرای را با وصف ازالهٔ اعدای دین و حصول مقصود، تصمیم رأی مقدّس براین نهج شد که رایات ظفرطراز را به‌سمت آذربایجان متوجّه ساخته از آن راه به قراری که سامان ایران و روس است تشریف برند و روسیّه را تنبیه بلیغ و گوشمال حقیق از تیغ بی‌دریغ دهند. پس در بیست‌وپنجم ماه ذیقعده با دبدبهٔ شوکت خاقانی و طنطنهٔ حشمت قاآنی از دارالسلطنهٔ طهران نهضت و اعلام ظفر نظام را به‌صوب مقصود پرچم‌گشا و شُقّه‌آراء گردانید و به‌ضابطه‌ای قطع مسافات نموده شد.

از آن‌جا که خاطر عشرت مظاهر عیش ارتسام به‌شکار دلبستگی تمام داشت سلیمان‌خان را با دوازده‌هزارکس از جُنُود صیّادپیشه به‌آوردن وحوش به‌طریق جرگه از سرحدّ زنجان و نواحی سلطانیّه به‌صحرای جهانفرای سلطانیّه مأمور ساختند و به‌امرا امر این‌چنین شد که هریک به‌دستیاری دستهای خود احاطهٔ صیدها به‌نوعی نمایند که یکی از آنها از جرگه خارج نگردد.

الحاصل بعد از اجتماع اصیاد متنوعه، هنگامی که خسرو خورشید در نخجیرگاه گردون با تیر شهاب و کمان قوس و تیغ هلال و نیزهٔ خطّ شعاع و حوش راتع حمل و ثور و جدی را چون شاةالمذبوح خون ریخته و وحوش سبع اسد و دُبّ اکبر و دُبّ اصغر و طیور [۱۹۸ب] نسر طایر و منقارالدجاجه را در دامن صیدگاه سپهر رگ‌جان گسیخته به‌خونشان مانند نیم‌بسمل غلطانید و با دست و تیغ خون‌آلود گرم میدان ظهور شده آهنگ جهانگیری نمود، خدیو دشمن شکار به‌جرگه در آمده خدنگی هدف جوتر از مژگان ترکان تتاری از ترکش زرّین کشیده و کمانی شخ‌تر از ابروی کمانِ کمانْ ابروان فرخاری از قربان گوهرنشان عیان ساختند و به‌صیداندازی دست و بازو افراختند.

از ذوق لذّت زخم خدنگش به‌عنوان مسابقه آهو برّهٔ شیرخواره از شیر گذشتی و از شوق خوردن جراحت ناوکش وحشی رم خصلت به‌صد آرام رام گشتی. گاهی به‌یکسوزن تیرشکاف سُم گوزن و گراز دوختی و زمانی در برابر تیر آتشین پرشعلهٔ پیکانش اگر سمندر پر زدی چون مرغ کباب سوختی. از سهم زاغ کمانش در آن دشت کلاغ نپریدی و اگر خدنگی از شصت همایونش بر جگر و دل شکاری نشستی از دل برنکشیدی. از فرط علاقه تعلیق به‌فتراک دلاویزش دواسبه عنانْ‌گیری أَبْرَش آن سرور شیرشکن نمودی و به‌تمنّای لگدکوب شدن سم مرکب کیهان طلبش پلنگ ببرچنگال در پای ابلق اهرمن کوپالش فتادی.

بعد از آن که با نیزه و تیر و تفنگ و شمشیر از افگندن پلنگ و گرگ و گراز و آهو و شیر سیر شدند، غازیان را به‌صیّادی مرخص فرمودند. غازیان نیز مراکب آهوگیر را به‌صید غزالان آن چمن برانگیختند و گرازه زورانِ نیزه‌گذار به‌سنانِ [۱۹۹الف] دشمن‌انداز بنیاد گراز برانداختند. از بس وحش و طیر وفور داشت که هرقوجلو و تکّهٔ ترکمان چندین بز و تُکّه به‌تفنگ و خدنگ انداختی و هر خورجینلو و داشلو جوالها از تیهو و ترنگ به‌چوب و سنگ پرساختی. قرچغانام صید طیور نمودی و خربنده‌لو

شکار گور. هرتفنگچی کودری بسته به‌یک صدمه بال و پر چندین کبک دری شکستی و هر خدنگ که از شست قوی‌دستی جستی تن صد صید خستی.

پنج روز سلطانیّه فروکش شده از آن‌جا از راه میانج و اردبیل موکب عظمت را به‌سمت آدینه بازار تحریک دادند و به‌سبب این که از طایفهٔ طالشیه باز آثار نادانی و نافرمانی به‌ظهور رسیده بود در اردبیل ده‌هزارکس از غازیان مبارز را به‌سرکردگی و سرداری مهدیقلی‌خان دولو، که پیرقلی‌خان و مهرعلیخان قاجار نیز همراه بودند، به‌تنبیه طایفهٔ مزبور تعیین و روانه نمودند و روز جمعه وارد آدینه‌بازار گردیدند. بعد از تحریک أَلویهٔ سلطانی از سلطانیّه نامه‌ای از جانب شاهزاده محمود خلف تیمورشاه افغان واصل شد و سفیر نوازش یافته مُخلَع گردید.

چون امر شوشی ناتمام بود، خدیو خردمند به‌عزم آن که اوّل به‌تنقیح آن مهم پرداخته، بعد از آن لشکر به‌صوب **قزلر** کشند، لهذا بنه را به‌شاهزاده حسینقلی‌خان سپرده سلیمان‌خان و حاجی‌ابراهیم‌خان وزیر اعظم را با جمعی کثیر از جیوش قاهره در نزدش امر به‌توقّف و او را در آدینه‌بازار به‌استقرار مأمور گردانیدند [۱۹۹ب] و آن حضرت پنج‌هزارتن از یلان سواره و سه‌هزار نفر از مبارزان پیاده را مشخّص و برداشته به‌صوب شوشی تاختند.

با آن که از شدّت باران به‌مرتبه‌ای سیل طغیان نمود که رود کر و ارس که هر یک جاری مجری عمّان و محیط بود یکی شد و هشت فرسخ طریق را آب گرفته بود و اگر فی‌المثل فُلکِ فَلک در آن آب افتادی بسلامت نجستی و کشتی نوح چنانچه در آن بحر زَخّار بودی شکستی، پادشاه دریادلْ دل دریا کرده با امواج افواج از آسیب آن افواج امواج رخت وجود به‌ساحل نجات کشیده، گذشتند (۳۵۸).

بعد از نزول به‌منزل **آقچه** بدیع منهیان صداقت ترجمان معروض واقفان عتبهٔ فلک شکوه داشتند که ابراهیم خلیل‌خان را از استماع عبور شهنشاه با لشکر از آن آب آب در دهان خشکیده و اشک از دیده روان گردیده با کوچ به‌جانب داغستان گریخت. خسرو بی‌همال متوجّه شوشی شده فوجی را به‌تعاقبش تعیین فرمودند. مأمورین بنهٔ او را به‌دست آورده مراجعت نمودند. در سیزدهم ذیحجّه نزول عظمت و ابهت به‌محل مزبور ارزانی فرمودند.

در ساحل رود ارس مصطفی‌خان شیروانی به‌عزّ رکاب‌بوسی سر افتخار به‌چرخ آبنوسی برافراخت. در شوشی از طرف شاهمرادخان—والی بخارا و آن حدود—نامه‌ای

مشتمل بر مضامین ارادت اشعار به‌نظر انور رسید وحسینقلی‌خان با کویی [۲۰۰الف] و جوادخان گنجه‌ای به‌شرف حضور مشرّف شدند و عرایض عبودیت عرض از اعاظم و سران داغستان به‌آستان شاهی آمدند. پس از آن هیجدهم شهر مزبور برادر شاهزادهٔ اعظم حسینقلی‌خان را با بنه به‌حضور خورشید خاصّیت خواستند و شاهزاده به‌کنار رود غیاث‌الدین آمده برای گذشتن سترکبین از آب دو روز مکث نمود.

مُلخّص مدعا آن‌که از آن‌جا که حضرت ربّ قدیر — جَلّت قُدْرَتُه — برای اظهار قدرت کاملهٔ خویش شیرژیان را زبون مورضعیف سازد و پیل دمان را مغلوب پشّهٔ نحیف، روز بیست‌ویکم ذیحجّه بعد از ادای فریضهٔ صبح، هنگامی که جلاد قضا سر بزرگ نورانی خدیو خاور را، که سرور روشنان فلک بود، به‌تیغ ماه نو و همدستی مّریخ و امداد زحل در نهانی بریده برای اظهار جرأت و جلادت بر گوشهٔ سریر زمرّدی سپهر نهاده و آن سریرآرای اریکهٔ شهنشاهی بر تخت مرصّع پایه غنوده بود، صادق‌نام گرجی (۳۵۹)، خانه‌زاد، و خدادادنام اصفهانی، پیشخدست، و عباس‌نام مازندرانی، فراش سرادق خلوت، که سالک طریق سوءِ ادب گردیده و از آن جناب وعدهٔ توعید و تهدید شنیده بودند، به خنجر الماس گهر، آن حضرت را که دُرّ شاهوار صدف سلطنت و بزرگواری بود، خون یاقوتی بر مینووش مینارنگ ریختند (۳۶۰).

بیت

لا تَعْجَبُوا مِنْ صَیدِ صَعْوَةٍ بازیا — اِنَّ الاُسُودَ تُصادُ[1] بالخَرَفانِ [۲۰۰ب]
قَدْ عَرَّفَتْ اَمْلاکَ حِمیَرَ[2] فارَةٌ — وَ بَعُوضَةٌ غَلَبَتْ بَنی کَعْبان

بیت

ای مدّعی آخر که گمان داشت که تقدیر — بندد به کمند تو چنین صف‌شکنی را

قاتلان خود را به‌صادق‌خان شقاقی که در خارج قلعهٔ شوشی بود رسانیدنده از این واقعه اخبارش کردند. مشارالیه باور نکرد. ایشان به‌اثبات مدّعای خود به‌سراپردهٔ شاهی برگشته کلاه کیانی و بازوبندهایی که از لآلی رنگین و جواهر ثمین و یواقیت رُمّانی بود برایش بردند.

چون در کنار رود غیاث‌الدّین، حدوث این حادثه به‌عرض شاهزاده حسینقلی‌خان

۱. پ: تضاد
۲. هردو نسخه: حمیرة

رسید، فی‌الفور بنه و سه نفر از فرزندان شاهزادهٔ اعظم را که مسمی به‌عباس‌خان و محمّدقلیخان و حسنعلی‌خان، و هر سه کودک بودند و خاقان فردوس مکان آن سه پاک‌گهر را چون نور دیده پیوسته در پیش نظر و مانند جان در سفر و حضر دربرداشتند، با اِبْن‌عم خود ابراهیم‌خان — خلف صدق مهدیقلی‌خان — و آخوند ملاّ علی‌اصغر هزارجریبی مازندرانی، که به‌صفات کمالات متّصِف و ادیب شاهزادگان آداب نصیب بود، برداشته روی به‌طهران نهاد.

سلیمان‌خان با فوجی کثیر از افواج قاهره، که در رکاب بودند، همراهی شاهزاده نموده بعد از قطع چند منزل ملتزمین رکابش که از افواج مختلفه بودند، جوقه‌جوقه شده، هر جوقه به‌سمتی رو کردند.

صادق‌خان با هزارتن از ملازمانش راه بیراهی سپرده [۲۰۱الف] همه‌جا تا اردبیل از بیراهه متعاقب می‌آمد و مانند سایه از پشت سر و چون گرد افتان و خیزان از دنبال آن لشکر برای دستبرد تاخت، امّا کاری نساخت. حسینقلی از راه طالش خود را به‌گیلان کشانیده از آن‌جا وارد قزوین شد.

حاجی ابراهیم‌خان وزیر اعظم، که قبل از نهضت موکب حسینقلی از آدینه‌بازار به‌جانب شوشی به احضارش فرمان صدور یافته و بامهدیقلی‌خان و پیرقلیخان و مهرعلیخان دولو که از تنبیه جماعت طالش مراجعت کرده روانهٔ رکاب خاقان غفران مآب بودند، اتفاق کرده از راه میانج به‌قزوین کنار آمدند (۳۶۱).

محمّدحسینخان قوانلو کشیکچی‌باشی که به‌منصب قوللر آقاسی‌گری دیوان اشرف نیز شرف امتیاز از همگنان داشت، از این که اسبهای او و کشیکچیان در صحرا به‌تعلیف بودند و اطلاع شقاقیّه بر وقوع قتل پادشاه سابق بود تمامی مرکوب به‌ضبط آنها درآمد، با دستهٔ خود و جمعی دیگر از مردم اردو به‌جانب نخجوان روی نهادند و در آن‌جا دو فرقه شده، فرقه‌ای به‌تبریز شتافتند که در آن‌جا خود را برهنه یافتند و گروهی را مشارالیه همراه خود از راه مراغه به‌قزوین رسانید.

حسینقلی‌خان چندروزی در قزوین به‌انتظار ورود و اجتماع جسته‌گریخته‌های دیگر توقّف فرموده علم توجّه به‌جانب دارالسلطنهٔ طهران برافراشت. از آن‌جا که نوّاب جهانبانی در فارس شرف تمکّن داشتند، به‌امید وصول [۲۰۱ب] موکب معلاّی برادر بزرگوار جمشیداقتدار در دولاب ضارب خیام شوکت طناب جلالت قُباب گردیده داخل قلعهٔ مبارکهٔ طهران نشد و به‌امر شاهزادهٔ اکبر که قبل از آن در

دلجویی سپاه به‌حسینقلی‌خان اعلام فرموده بودند معزّی‌الیه از خزانهٔ بیکرانه نقد و از قبچاچخانهٔ خسروانه جنس و از اصطبل شاهی اسب و از جباخانهٔ ظلّ‌اللّهی یراق به‌سران لشکر و لشکریان عنایت نموده تمامی را خوش‌دل ساخت.

میرزا محمدخان دولوی قاجار که از راه خلوص فطرت و حسن سیرت در حضرت خاقان شهید کمال اعتبار داشت و به‌سبب اتّصاف به‌این صفات خوش بیگلربیگی دارالسلطنهٔ طهران و معتمد و مؤتمن شهنشاه علیّین‌مکان بود، به‌محض وصول خبر شهادت دروازه‌های شهر بسته، عریضه‌ای به‌دربار خسروزادهٔ کامگار به‌شیراز فرستاد که لوای توجّه به‌جانب طهران برافرازند و خاطر اقدس را از هر باب جمع دارند که به‌یمن اقبال بی‌زوال نه چنان امر قلعه مضبوط گردید که طایری از درون به‌جانب بیرون، هر چند سیمرغ باشد، تواند پر زند یا أحدی از آهنین دستان، اگر همه پولادوند باشد، دستی دارد که حلقه بر در.

بیت

دستور مهین مشیر اعظم — پشت ملک و پناه ایمن
فارغ زبنان او به‌گیتی — آسوده زکلک او به‌دوران
بازو زکمان و دست از تیغ — اندام زدرع و[۲۰۲الف] برزخفتان[1]

ذوالحسب المنیع أعنی **میرزا محمّد شفیع** (۳۶۲) که به‌موجب حکم همایون خاقان شهید در آن اوقات در طهران بود خدمات نمایان و حسن عقیده‌ای بی‌پایان ظاهر و آیان نمود.

۱. ابیات در ب نیامده.

۶۴

در بیان حرکت شاهزادهٔ اعظم از شیراز به‌صوب دارالسّلطنهٔ طهران و سوانح بعضی امور و محاربه با صادق‌خان شقاقی.

حضرت جهانبانی که حسب‌الامر اعلیحضرت خاقان شهید به‌دارایی ممالک فارس و خوزستان و بهبهان و یزد و کرمان اشتغال داشته بودند، در زمستان هزارودویست‌ویازده از شیراز به‌دارالملک طهران به‌ادراک سعادت حضور خدیو خُلدمکین استسعاد یافته، بعد از عید نوروز از حضرت سپهرْبسطت اقدس رخصت رجوع به‌شیراز، که اکثری از پردگیان سُرادق عفاف و شاهزادگان در آن‌جا بودند، حاصل نموده به‌مستقر سریرِ مَجْدت و اعتلاء وارد گردید.

چون خبر شهادت شاه‌جنّت جایگاه برسبیل تحقّق به‌مسامع اجلال رسید (۳۶۳)، بعد از رعایت رسم سوگواری جمیع اهل حرم و شاهزادگان و بنه و اثاثهٔ ملکی را در ارگ شیراز گذارده، محمّدعلیخان را که نه‌ساله و فرزند مهین آن حضرت بود، برای تنظیم و تنسیق مهمّات فارس و ممالک متعلّقه نایب حضرت خویش فرمودند و میرزا نصرالله علی‌آبادی (۳۶۴) را با خوانین قراگوزلو و قجر افشار و گلپایگانی و جمعی از غلامان و چاکران کارآمد [۲۰۲ب] در رکاب شاهزاده به‌توقّف امر و به‌ملازمت و تقدیم لوازم خدمتگزاری مأمور ساختند و بابا بیگ استرآبادی را به‌للّه‌گی سرافراز فرمودند. و آن جناب با حسین بیگ یوزباشی، که از قاجار قزوین و مرد شجاع اخلاص‌آیین بود، با ششصد تن از چاکران خاص و خوانین فدویت اختصاص در نوزدهم محرّم سال یک‌هزارودویست‌ودوازده زمام توسن اقبال به‌چنگ سمند دولت و توجّه را به‌طرف طهران عنان دادند.

و از این که مازندران و استرآباد ملک طلق این دودمان و ساری مخزن جواهر و نقود و انبار ذخایر و تحایف خاصّهٔ شریفه اعلیحضرت پادشاهی بود و ایلات و احشام بسیار در آن ولایت سکنی داشتند، لهذا در عرض راه معتمدی به‌مازندران و استرآباد مقرّر و به‌نورمحمّدبیگ غلام سرکار اشرف اعلی ضابط خالصجات مازندران و امامقلی‌خان قاجار بیگلربیگی استرآباد خطاب مستطاب و حکم قضا انتساب اصدار فرمودند که به‌صیانت ولایات متعلّقه پرداخته متوجّه باشند که اَحدی سر از گریبان بی‌حسابی و بی‌اعتدالی و دست از آستین تعدّی و تطاول و بدسگال برنیارد. ایشان نیز از حکم والا تجاوز ننموده زیاده از آنچه مطمح نظر ظلّ‌اللّهی بود معمول داشتند، خصوصاً نورمحمّدبیگ چنان به‌ضابطه‌ای امر مازندران را مضبوط نمود که چشمی دست تظلّم ندیده و گوشی [۲۰۳ الف] صدای دادخواهی نشنیده، (شاهین از طعمه بازمانده و رمه از شبان بی‌نیاز)[1].

الحاصل، در اثنای طیّ طریق عرایض برادر والا رتبت حسینقلی‌خان و سلیمان‌خان و سایر عظمای سپاه خاقان مغفور از قزوین به نظر فیض منظر رسید.

بعد از ورود جهانبانی به نزدیک اصفهان اهالیش از شوق و ارادت، استقبال و خاکساری و خدمات به‌جای آوردند. نوّاب شاهزادهٔ اعظم به‌تأمّل و آرام از اصفهان به‌کنارگرد تشریف آورده در آن مکان از نصب اوتاد خیام و ستون سرادقات گردون‌نمود گرد برانگیختند. در این محلّ حسینقلی‌خان برادر به‌ادراک شرف استقبال عزّ اجلال و افتخار حاصل نمود.

چو علیقلی‌خان ــ عموی شاهزاده ــ به موجب حکم خدیو جنّت‌مکین با چندهزار سوار در ایروان سردار بود، بعد از وقوع واقعهٔ کبری علیقلی‌خان با سپاه همراه خود از ایروان مقارن ورود موکب منصور عالی به‌کنارگرد وارد شهریار گردید و آثار خیال بد از حالش نیک مشاهده و مشخّص شد. حضرت جهانبانی، حسینقلی‌خان را با سیصدنفر از چاکران معتبر کارگر متهوّر تعیین و مأمور فرمودند که رفته او را به‌خوشی و یا به ناخوشی به‌طهران برد. و موکب نصرت انتساب ازکنارگرد به‌سوی طهران نهضت نمودند.

جُنود علیقلی‌خان به‌محض استماع توجّه برادر کامگار شاهزادهٔ اکبر، از برش

۱. مطلب بین ( ) درب نیامده.

متفرّق و از هم [۲۰۳ ب] پاشیدند. حسینقلی‌خان عمّ پرغم را، که به رغم دیگران و به زعم خود دعوی سروری داشته فکر بیگانگی در ضمیرش مُدْغَم بود، ملاقات نمود و او را به‌خوشی برگرفته روانه به‌جانب طهران شدند. علیقلی‌خان از سلوک طریق آداب و رعایت راه و رسم ریاست چند روز روزش فیروز و شبش عشرت‌اندوز بود. آخر ناسازی بختش به‌ناسازگاری کشانید و از عزّتش به‌خواری رسانید که به‌کرنش کردن گردن کج نکرده سر فرود نیاورد، لهذا چشمش دیدهٔ کافوری شد، همانا:

بیت

ندانی که در بارگاه غنی — سرافکندگی بِهْ زکبر و منی
به‌عزّت هرآن‌کو فروتر نشست — به‌خواری نیفتد ز بالا به پست

میرزا اسماعیل ناظر اشرفی که (در رزم و بزم دستش به‌تیغ و قلم آشنا و جوان هنرمند رشید زیرک دانا بوده)[1] و در موکب والا بوده و در اصفهان به‌ماندن مأمور شده بود، حکم رفت که به‌شیراز برگشته به اتّفاق محمّدعلی بیگ قولّرآقاسی و احمدخان ایشیک آقاسی باشی که شخص معقول فهیم کارآمد نجیب و محمّدشریف‌خان برگشاطی که او نیز مرد درستی بود و قنبرعلیخان قجر افشار و سایر سرکردگان و چاکران مستوران حرم سلطنت با بنه حرکت داده به دارالسّلطنهٔ طهران رسانند. در خلال آن حال مقدّمهٔ طغیان صادق‌خان شقاقی به‌ظهور پیوست.

تبیین این مقال آن که: چون صادق‌خان شقاقی که سالها [۲۰۴ الف] درحضرت شاه خُلدمقام دم از بی‌نفاقی می‌زد، بعد از قتل آن رضوانْ‌پناه از گرفتن جواهر و اسباب پادشاهی و نفرستادن آنها، اخلاص خود را مشوّب و خویش را مشهور به غلط‌کاری نمود و به‌این جهت از این درگاه، که روی خلایق به‌آن است، روگردان شده سالک مسلک آدمیّت نگردید، لهذا به‌اعتقاد خود با عدم تَدَبُّر درگرفتن کوچ خود، که درگرو بودند، تدبیری نموده عریضه‌ای محتوی به‌این مضامین مرقوم و به‌عَتَبهٔ عطوفت‌نشانهٔ فلک‌پایه ارسال داشت که: «کمترین، خدمتکار و در شاهراه عبودیّت صداقت شعار است. کلاه کیانی و حمایل حامل جواهر ثمینه و یواقیت رُمّانی و اوانی لطیف مُرَصَّع و ظروف زرّین مُلَمَّع و بازوبندها و سایر اسباب پربها را با مرتکبین امر قتل حضرت شاه فردوس جایگاه، که از حوادث ایّام به‌دست آمد، به‌سرکار سلطانی می‌سپارد ولیکن

۱. مطلب بین ( ) درب نیامده.

استدعای إنجاح این تمنّا از حضرت والاجاه، که مُنْجِح مدعیّات و مراعات هرگناهکار و بی‌گناه است، می‌نماید که کوچ کمترین را مرخّص فرمایند».

حسب‌المقرّر حضرت ظلّ‌اللّهی مثالی بی‌مثال مشتمل بدین فقرات سمت تحریر یافت که: «شاهنشاه مغفور نوّاب ما را ولینعمت و پدرو از روی اقتدار آبروی ایرانیان و سلاطین مقتدر هرکشور بودند و به‌عموم آذربایجان، بتخصیص آن ایالتْ‌پناه، عنایات خسروانه فرمودند، در این [۲۰۴ ب] اوقات که به‌تیغ بی‌دریغ قضاء مقتول و در بهشت برین قرین سمی حضرت خویش؛ یعنی جناب رسول (ص)، شدند، طریقهٔ اخلاص آیینی و ادای حقوق ولینعمتی چنین است که آن ایالتْ‌پناه روانهٔ حضور مقدّس گردیده به‌قانون دولتخواهان رسم تعزیت سرعی دارد و بعد از آن هرگونه مسئول و مأمول خود را پذیرای قُبول و قرین حُصُول دانسته فرمان صاحبکاری کلّ مملکت آذربایجان را علاوهٔ متمنّیات و مقاصد خود حاصل و مراجعت نماید. و این که عرض نموده بود که «جواهر و مرتکبین امر قتل پادشاه را می‌فرستم» چون از دولتِ سلطانِ خُلدْآشیان جواهر در سرکار بسیار و از بسیاری بی‌قدرو بی‌مقدار است و دشمنِ کم و قدر هرکم بیش است، لهذا آنها را مقیّد و محبوس روانهٔ حضور نمایند.»

صادق‌خان از وقوف بر حکم والا و صدور حق ناشناسی از جانب خود ازخوفْ آمدن را موقوف کرده به‌اظهار سرکشی گردن افراخت و از طوایف شقاقی و شاهیسون و خمسه و عنبرلو و غیره جمعیّتی منعقد و سپاهی مستعدّ کرده از تقابل اظهار حیات و هوس مرده رنگ نمود و از آذربایجان به‌صوب طهران آهنگ محاربه و جنگ. چند روز در نواحی قزوین مظهر عظمت و طمطراق و در آن سرزمین ناصب رایت شقاق شد.

چون این خبر به‌سمع اشرف مقروع و خسروزادهٔ عهد را این معنی مسموع آمد برای آن‌که هریک از سلاح حرب [۲۰۵ الف] و آلت جنگ را صاحب شرف و نام و زیب سر و بر دلیران ایّام سازند، بیراق پوشی تن در داده با زرهی چون دعای جوشن در بر و خودی مکلّل مانند کلاه کیانی بر سر و چهار آینه که صورت مرگ عدو در آنها پیدا بود درچهارجانب و شمشیر تشنهٔ خون مخالفان بر میان و قلچاق دست‌آزمای آهنین‌دستان بر دست و کمان سهم‌زای رستمی در بازو و ترکش پر از خدنگ سرپُر در پهلو بر سمندی رخش روش و توسنی یَحْمُوم‌منش، که هنگام رفتار میدانِ وسیع جهان یک گامش شدی و زمان سرعت سیر زمین ساکن را چون آسمان متحرّک و بی‌آرام ساختی، وقت جستن برتر از خنگ تیزتک فلک جستی و آن شیرین‌خرام از صدمهٔ سم کوه را

مانند تیشهٔ فرهاد شکستی، برنشست.

بیت

ستوری چنین و سواری چنان — نه چشم زمین دید و نه آسمان
سر سرکشش بی‌کله‌خود نیست — بلی این چنین شعله بی‌دود نیست
شعاعش مکلّل، چه بیضاست این — حبابش مرصّع، چه دریاست این
صدق شد به‌پهلوش تا جای‌گیر — از آن خوشدلی پر آورده تیر[1]

القصّه، با سپاهی گران، که همگی یکران در زیر دوران داشته نه از مرگ اندیشه‌مند بودند و نه در بند داشتن کمان و کمند، صاحب سیفانی که شمشیر زدن را تیغ‌بازی می‌دانستند و سربازانی که سرافشانی را سرافرازی، ساغرکشان [۲۰۵ ب] خمخانهٔ جدالی که در بزم رزم جز کاسهٔ کلاهخود سر نمی‌کشیدند و باده‌گساران میخانهٔ قتالی که در محفل معرکه غیر خمر خون خصم نمی‌نوشیدند، خُم باده‌شان خم کوس بود و لذّت تماشای خروسک چخماقشان بیشتر از نشاء شراب چون چشم خروس گیسوی خم اندرخم یارشان کمندی بود که درکمال پیچ و تاب در دست داشتند و کمانچهٔ عشرت تارشان کمانی بود که مضراب تیر برای دلجویی بدخواه در نهایت راستی بر آن نهاده برشست یکرو از تیغ دورو رو نمی‌گردانیدند و یکسر از تیر سه پر و شش پر پروا نمی‌نمودند. از زور بازو با شیر شرزه پنجه می‌بازیدند و از فرط نیرو به‌سرانگشت گرزنما مارگرزه رنجه رایات فیروزی‌خواه را به‌جانب قزوین به‌راه انداختند.

صادق‌خان از محلّ اوتراق قدم به‌راه جرأت پیش گذارده در چهارفرسخی قزوین فئتین به‌هم متقارب و مستعدّ محاربه و قتال شدند. بعد از تسویهٔ صفوف و ترتیب دسته‌ها نخست کوس به‌غریو آمد و کورکا به‌نعره‌ای گوش لشکریان را مالیدن گرفت. توپچیان آتش‌دل سرآستین جلادت به‌گرمْ‌دستی شکستند و در مقام خصم‌اندازی به ایستادگی نشسته‌دل به‌دشمنْ‌سوزی و توپها به‌آتش‌افروزی بستند. هرتفنگ سیه‌تاب بلندقد که میل سرمه‌چشم نصرت بود دیدهٔ دشمن را میل آتشین گردید [۲۰۶ الف] و بر تارک خصمای اجل رسیده که سردستهٔ فتنه‌جویان و تارک عافیت شدند، از ضرب عمود گاوسر گرززنان شاهی رسید آنچه رسید. دلیرانی که به‌آرزوی مردن در رکاب والاء سالها زنده بودند و به‌تمنّای جانسپاری در حضرتش جان‌کنان می‌بردند، به

۱. مصرع دوّم بیت آخر درپ نیامده.

کینه‌جویی کوشیدند و تیغ زنانی که چون شمشیر نافشان را به‌خونخواری بریدند، به کارد و خنجر سینهٔ کینه‌وران چشم دریده دریدند.

الحاصل، نایرهٔ نزاع و قتال در نهایت شدّت درگرفت و سودای مضارب [۲۰۶ب] سنان در اخذ رؤوس، که سرمایهٔ حیات است، سرگرفت؛ به‌مرتبه‌ای که جمعی کثیر از شقاقیّه و غیره را در خاک علی خون ریخته شد و طایفهٔ شاهیسون را از ضرب تیغ یلان شیون ألامان بلند گشته دود از نهادشان برانگیخته هزیمت نمودند. هزار سر از شقاقیّه از نظر انور گذشت.

صادق‌خان با معدودی به‌سمت سراب تاخت و تمامی بنه و آغروق و اسبابش به‌دست لشکریان و ضبط قشون درآمد. خداداد فراش، قاتل خاقان شهید، در روز دعوا گرفتار گردید. حسینقلی‌خان برادر شاهزادهٔ اعظم به‌شمشیرش پاره‌پاره ساخت و صادق گرجی پیشخدمت که گریخته در قزوین به‌خانهٔ پهلوان کبیر قزوینی رفته بود، به‌دست آمده به‌طهران فرستاده شد. شاهزادهٔ کامگار به هزار عقوبتش مقتول ساختند.

بعد از ورود موکب والا به‌خمسه کس به‌نزد صادق‌خان رفته کلاه و سایر تحایف را گرفته آورد و ایّام توقّف در زنجان دوازده یوم اتّفاق افتاد. (و عباسعلی فرّاش بعد از پنج ماه درکرمانشاهان به‌دست دولتخواهان خدیو منصور مبتلا گردیده به‌طهران آوردند. به‌حکم خدیوی آن کشتنی‌سوخته‌شد)[1].

۱. مطلب بین ( ) درپ نیامده.

سال ۱۲۱۲

۶۵

در بیان حدوث شورش گیلان و رفتن سلیمان‌خان برای تنبیه مفسدین آن سرزمین به‌حکم خسروزادهٔ دوران.

چون بعد از شهادت خاقان خُلْدمکان که هرتنی سر به‌شوریدگی برآورد و هرسر به‌گریبانی گردنکشی آغاز کرد، مصطفی‌خان طالش نیز با دسته‌ای از جنس خود و امداد آقاعلی نام شفتی گیلانی به‌رشت آمده رشتیان را از بی‌اعتدالی ضرب سفتی زد [۲۰۷الف] و از حرکتش بعضی دیگر از اشرار ولایتی دست تعدّی و بی‌حسابی به‌محال و مال و منال یکدیگر دراز نموده غوغا و فساد عظیمی احداث و برپا کردند. اهالی لاهیجان ولنگرود و رودسر از مساکن خود کوچیده دربدر شدند. **خاله‌سرا** (۳۶۵) و تی‌تی‌نی‌نی‌نگ، که در حجاز گیلان منزلت اُمّ‌القُری داشت، از دخل و تصرّف اهل ظلم خراب گردید و در **بیجارپس** (۳۶۶) و **پسیخان** (۳۶۷) فعل و انفعال بسیار به‌ظهور رسید. بدنفسان از انزال صدمات بنیانِ **ماچیان** (۳۶۸) را چنان به‌آب رسانیدند که دست مالکش بوسید و روز طرب لیلیان شب گشت و **لیله‌کوه** (۳۶۹) از هجوم غارتگران مجنون از غوغای سرکوی لیلی گذشت. **غازیان** (۳۷۰) در آن غوغا زیان پذیرفت و دمار سکنهٔ اژدها از نیش ستم یغمائیان اژدها دم برآمد.

القصّه، چون گوشمال مفسدین درخاطر خطیر تصمیم یافته بود، لهذا به‌موجب امر اشرف، سلیمان‌خان با فوجی از رزم‌گستران از راه رودبار و عبدالله‌خان اساللو حاکم خمسه با گروهی از سمت طارم و حسینعلی‌خان — ولد هدایت‌الله‌خان گیلانی — (نایب یشیک آقاسی حاکم بلدهٔ فومن و شفت (۳۷۱) وگسکر (۳۷۲)[1] با جمعی از جانب

۱. مطلب بین ( ) درپ نیامده.

فومن به‌سرشت‌مأمور شدند. (و به نصرالله‌خان نوری حاکم ولایت نور و تنکابن و بعضی از توابع حکمی عزّ ورود بخشید که با گروهی از تفنگچیان ولایت متعلّقه به‌خود ازطرف فرضه [۲۰۷ب] به‌جانب لاهیجان حرکت نماید، بنابراین او نیز به‌حسب استعداد روانه به‌صوب مقصود گردید)[۱].

مصطفی‌خان از اطّلاع اجتماع آن همه عسکر با آقاعلی شفتی از رشت به‌جانب کسکر روی نهاد و در عرض راه فومن آقاعلی کشته شد. چگونگی آن واقعه این که: چون آقاعلی در عهد دولت خاقان شهید آبروی بسیار داشت و در این وقت با مصطفی‌خان ساخته نمک‌حرامی و بی‌حقوقی ظاهر کرد، حسینعلی‌خان که از دولتخواهان حضرت شاهزادهٔ کامگار بود از مشاهدهٔ این حال غیرتمندی کرده چند نفر از تفنگچیان فومنی و سروهای چمنی را، که چون هریک به کینه‌خواهی برخاسته سرآستین مردانگی شکستی تا خصم را درخون نشاندی ننشستی و اگر در مقام عدوکشی نشسته هیکل خویش را به‌زیور سلاح و یراق آراستی تا بدخواه از پا ننشستی برنخاستی، به‌سر آقاعلی، که با برادران و منسوبان خود یک میدان فاصله از مصطفی‌خان در عقب بود، فرستاد. تفنگچیان نیز رفته او را به یک تیر تفنگ از پا درآوردند. مصطفی‌خان فرار کرده به کسکر رفت (و عباسعلی نام فراش بعد از پنج ماه درکرمانشاهان به‌دست دولتخواهان حضرت شاه آمده به دارالسلطنهٔ طهران آوردند و به‌حکم خدیوی آن کشتی را سوختند)[۲].

۱. مطلب بین ( ) درب نیامده.
۲. مطلب بین ( ) درب نیامده.

۶۶

ذکر کیفیّت فرستادن نعش مبارک به‌نجف اشرف [۲۰۸ الف]

بعد از قلع و قمع اساس خودنمایی شقاقیّه حسینقلی آقای عزالدّینلو به‌جهت آوردن نعش مبارک از قلعهٔ شوشی از حضرت تعیین شد. ابراهیم‌خلیل‌خان نیز نعش را از مضجعش برآورده کفنی مشرّف به‌شرف روضات معطّره و ضرایح مقدّسه درپوشانیده بر تخت‌روان گذارد و جمعی از قرای سکنهٔ شوشی و دیگر محال قراباغ را حافظ کرده پسران خود را با اعیان آن سرزمین سیاه‌پوش ساخته مصحوب تخت‌روان به‌نخجوان رسانید و از نخجوان عباسقلی‌خان حاکم محلّ مزبور به‌دستور به‌مراغه ازمراغه احمدخان مقدّم حاکم آن‌جا به‌خوی و از خوی جعفرقلیخان بیگلربیگی به‌خمسه و از خمسه عبدالله‌خان صاحب اختیار آن محال به‌دارالسّلطنهٔ قزوین و از آن‌جا مهدیقلی‌خان قاجار بیگلربیگی قزوین به‌طریق مسطور با جمیع ارباب فضل و علم و سادات و بزرگان به جانب طهران آوردند.

بعد از آن‌که به‌قُرب زاویهٔ مقدّسهٔ عبدالعظیم رسید شاهزادهٔ اعظم فرزندان‌گرامی خود را، که تمامی به‌لباس سوگواری متلبّس بودند، برگرفته با فوجی از سران قاجار و چاکران دربار به‌سوی نعش شتابان شدند. چون آثارش از دور پیدا شد به‌قدر پانصدقدم فاصله پیاده و سر و پا برهنه، گریبان چاک، آه‌کشان و اشک‌فشان گردیدند و همه کرنش کردند و به‌نزدیک رفته به‌خاک افتادند [۲۰۸ب] و نهایت دلسوختگی و تعزیه‌داری و بی‌قراری به‌ظهور رسانیدند و از آن‌جا جسد را به‌مزار عبدالعظیم برده چندین نفر از علماء و فضلای رکابی و ولایات دیگر را، که پیش از وقت حاضر بودند،

به‌قرائت و تلاوت قرآن مأمور ساختند و ناظر و مهماندار برای حفظ و تعزیه‌گویان قرار داده شد و هر روز مبلغی وجه به‌قُرّاء و اهل فاتحه و دعا از سرکار داده می‌شد.

چون نوّاب شاهزاده را مقصود اصلی فرستادن نعش شریف به‌نجف اشرف بود، لهذا بیست‌وششم جمادی‌الاوّل آن را بر تخت روان خاص شاهی جای داده بدین دستورالعمل قرارداد فرمودند که چاوشان در پیش و بعد از ایشان جارچیان و نسقچیان و یساولان و یدکها که ده سر بوده و بعد از آن تخت روان و در سمت أَیْمَن (۳۷۳) ملاّ مصطفی قمشه‌ای، که از فضلای مشهور بود، و جانب أَیْسَر میرزا موسی منجم‌باشی و دنبال تخت روان بیست نفر قاری و بیست قدم مسافت محمّدعلیخان قوانلوی سردار با چندین از نجبای قاجار و به‌همین مقدار فاصله غلامان شاهی و پانصد قدم دوری هزار نفر از سپاه و ناظر و آشپز و شربتدار و کارخانجات و طبیب و جرّاح با ادویه و مراهم و سایر ضروریّات راهنورد طریق معهود و محرم کعبهٔ مقصود شوند و در هر منزل یا در عرض راه هرکسی را که درزی اهل فقر و صلاح باشد [۲۰۹ الف] بیاید، اعمّ از آن‌که به‌فاتحه و طلب مغفرت روح مقدّس شاه‌مغفرت‌پناه را خشنود سازد یا نسازد، از خزانهٔ همراه که ده‌هزار تومان بود احسان و نوازش نمایند.

از ملک ری تا ورود به‌کرمانشاهان در هر منزل مردمش لباس تعزیه پوشیده با علم سیاه و مؤذن و قاریان کلام ربّانی استقبال کردند و اعاظم همدان زمان ورود نعش خوانهای شیرینی و پااندازها آورده گستردند. مصطفی‌خان حاکم کرمانشاه با سران ولایت و جمعیّت زیادی استقبال نمودند و آقا محمّدعلی مجتهد با ملاّ عبدالاحد شیخ‌الاسلام و شیوخ و صُلَحای آن خطّه بیرون آمده رسم تعزیت و آداب شریعت و قرائت فاتحة‌الکتاب و هدیهٔ ثواب به‌جای آوردند.

محمّد علیخان (۳۷۴) سردار اردوی نعش همایون از کرمانشاه سه نفر ازچاکران را برای ابتیاع مایحتاج انسان و علیق حیوان روانهٔ زهاب ساخت، امّا قبل از ورود فرستاده‌ها حضرت سلیمان پاشا وزیر بغداد، که سالها دم از ارادت به‌خاقان‌شهید می‌زد؛ چنانچه قبل از این در مواضع متعدّده از آداب‌دانیها و حُسن صفاتش بیان شد، مصطفی آغارا، که از معتبرین درخانه‌اش بود، برای انجام اخراجات [۲۰۹ ب] و مهمانداری تعیین و به‌زهاب فرستاد و جمیع ضروریات آماده شده بود. چهاردهم جمادی‌الثانی از کرمانشاه حرکت و موافق منازل قطع مراحل گردیده قادر پاشا صاحب اختیار زهاب با دویست نفر سواره از طایفهٔ به به‌مصاحبت یوسف آغا و مصطفی آغای مشارالیه

در صحرای دامن کوه‌طاق کرّا به‌زیر آمده پیاده شدند و آداب تعزیه مرعی داشتند.

پس از زهاب از راه علی‌آباد روی به‌سُرَّمَنْ‌رَأی نهادند. کلیددار و خدمه و بزرگ و کوچک آن مکان شریف سالک طریق ادب گشته با علم و مقری و اسباب تعزیه پیش آمدند. شبی در آن‌جا توقّف داشتند. نعش را به‌ادخال در حرم بیشتر محترم ساختند. مبلغ گزافی به‌خدمه داده شد و از آن‌جا به‌عزم زیارت کاظمین—علیهما السّلام—مصمّم و روانه شدند. غُرّهٔ شهر رجب به‌سه‌فرسخی آن محلّ جنّت‌نشان رسیدند. در خارج شهر چادر زده نعش را از تخت روان بر روی سریر سیم سرکاری گذاشته قاریان به‌طریقی که در راه به‌تلاوت اشتغال می‌داشتند به‌مواظبت کوشیدند. سلیمان آغا و لطف‌الله افندی و چلبی و کلیددار و همهٔ خدمهٔ آستانهٔ مکرّمه به‌احترام بر سر نعش آمدند و نهایت اکرام معمول داشتند.

روز دیگر جسد را از آن‌جا متحرّک [۲۱۰ الف] ساخته به‌درون روضهٔ نعیم رضوانْ مقیم حضرات برده به‌دور ضریح انور گردانیده در رواق دویّم، که بهشت اوّل است، گذاردند. سی نفر از اهل قرائت آن بلدهٔ بهشت اثر را در اطراف تخت برای ترتیل کتاب‌الله الجلیل نشانیدند.

صباح آن روز یک نفر پیشنماز و افندی و دیوان آقاسی و عجم آقاسی و از صد نفر متجاوز از اعاظم و افاخم بغداد از جانب سلیمان پاشا به‌سلام خاقان شهید به‌جهت تعزیهٔ اهل مصیبت وارد شدند. روز سیّم ابراهیم‌خان قاجار برای ابلاغ نامهٔ سلطانی نزد سلیمان پاشا به‌بغداد رفته به‌خواهش وزیر شب در آن‌جا توقّف و فردا مراجعت نمود. چهارم ماه مزبور حضرت پاشا با پیشنماز و افندی و جمعی از خواص به‌کاظمین رفته بر نعش سلام کردند و فاتحه خوانده پیشنماز را به‌قرائت سورهٔ مبارکهٔ «یس» تکلیف نمود. پس از صرف غلیان و قهوه و شیرینی و مشاهدهٔ لوازم آداب از جانب کارکنان سرکار سلطانی پاشای مشارالیه میل امامین همامین کاظمین نموده چون به‌شرف زیارات سعادتمند گردید از حرم بیرون آمده باز به‌فاتحه و استغفار دوستی اظهار ساخته به‌بغداد مراجعت کرد.

در حین آمدنش محمّدعلیخان کلبی‌خان کرمانشاهی را با عریضه‌ای مشتمل بر ورود [۲۱۰ ب] نعش به‌عتبات و وقایع سفر و سایر امور روانهٔ دارالسّلطنهٔ طهران گردانید به‌کلیددار و خدمه و علماء و صلحاء و ساکنین کاظمین خدمت و انعام شد.

ششم شهر رجب به‌عزم کربلای معلّی تحریک تخت روان و ملتزمین موکب خاقان شهید وقوع یافت. تا وصول به مقصد اقصای روضهٔ سیّد الشهداء، سه فرسخ مسافت مانده، سیدمراد حاکم و نقیب الاشراف و خدمهٔ آستانهٔ عرش نشانه با عَلَم و بیرق حضرت استقبال نمودند و حضرات مجتهدین اعنی آقا سیّدعلی و میرزا محمّدمهدی‌شهرستانی و غیره و علمای مقدّسین و مجاورین و سایر خلق آن خطّهٔ خلدمکین تا ربع فرسخ رسم تمجید و تکریم ظاهر گردانیدند. نعش را بعد از آن‌که به‌روضهٔ نورانی حضرت عباس — رَضِیَ اللهُ عَنْهُ — فیضْ یاب کردند به‌حرم حضرت شاه شهداء — عَلَیْهِ السّلام — برده طایفِ ضریح مقدّس گردانیدند و در رواق دویّم پشت‌سر مبارکِ حضرت، که پیش روی جنّت است، آرام دادند. سی نفر حافظ عالم مقدّس علاوهٔ قُرّای همراه آورده بودند به‌تلاوت وا داشتند. نه روز در آن مکان شریف توقّف شد و به‌تمامی کلیددار و مجتهدین و علماء و صلحاء و فقرای سکنهٔ محلّ مقدّس از نقد و جنس نوازشات به‌عمل آورده شد. [۲۱۱ الف] از آن جا جسد را به‌صوب نجف اشرف تحریک دادند.

اهالی نجف از جناب ملا محمود کلیددار که در نهایت تشخّص بود با مجتهدین و مقدّسین و مجاورین و اعاظم اهل ایران و عرب تا چاه‌قنبر استقبال نمودند. خاقان شهید را به‌صحن مقدّس و از آن جا به‌روضهٔ اقدس برده شرفش دادند و به‌مسجد پشت‌سر مبارک گذاشته هفت ذرع به‌ضریح پاک فاصله، که نهایت قُرب داشت، به‌خاک سپردند (۳۷۵). یک عدد شمعدان طلا و پیه‌سوز طلا و مجمرهٔ طلا وقف و در سر مضجعش گذارده شد. و دوازده نفر قاری موظّف و مقرّر گردید که مستمراً به‌قرائت مواظبت نمایند. در آن جا نیز به‌جناب کلیددار و جمیع خدمهٔ عتبهٔ عَلیّه و سُدّهٔ سَنیّهٔ عرشْ اساس ریزشها اتّفاق افتاد.

ایّام توقّف در نجف اشرف هشت روز شد. بیست‌وهفتم شهر گذشته از آن اشرف امکنه بیرون رفته مراجعت به کربلای معلّی نموده غُرّهٔ شعبان ازبهشت بیرون آسده سیّم ماه مزبور داخل خاک بغداد شدند و در خارج قلعه نزول کردند.

محمّدعلیخان به‌اتّفاق ابراهیم‌خان قاجار به‌بازدید حضرت پاشا رفته، همان روز به‌منزل خود برگشتند. کیها چادر به‌بیرون زده با جمعی از اعیان و ارکان حضرت وزیر به دیدن محمّدعلیخان آمدند. دو سر اسب و یک قبضه تفنگ و اشیای دیگر از جانب پاشا [۲۱۱ ب] به‌جهت محمّدعلیخان یادبود شد.

الحمدلله و حُسن توفیقه که این اوراق پذیرای شیرازهٔ اتمام گردید. میرزا فتحعلی کاشی متخلّص به‌**صبا** که از حُسن مقال و لطف سخن و تسلّط درضوابط وقواعد شعر و مهارت در سایر فنون و علوم از شاهزادهٔ اعظم لقب ملک‌الشعرایی یافته و مدّاح مشهور سرکار سلطانی است، برای اتمام این تاریخ قصیده‌ای جواهرمانند در سلک نظم کشیده و به‌دست خیال از حدیقهٔ طبع رنگین ریاحین رنگارنگ بهشتی گلدسته[ای] بسته برای شاهزاده آورد و در محفل مقدّس به‌عرض رسانید و فقیر به‌تحریر آن در ذیل این کتاب مأمور گردید.

هر چند از جهتی که وضوح دارد کلید سخن؛ یعنی خامه، را شرمساری از کفم در مسیر بوده درِ منع بر رویم می‌گشاد، فامّا از آن جا که مدح خاقان شهید را نیز مشعر و حامل بود و حکم شاهزاده قلم تکلیف دربنانم می‌نهاد، لاجرم امتثالاً للأمره الاشرف از رشحات فیض ریز سحاب این مقالات موزونه کِشْتِ بی‌حاصلم را مُرَشّح وشاهد بی‌ساخته‌ام را به‌وُشاح این لآلی منظومه مُوَشّح ساختم.

قصیده

لَوْحَشَ الله! وقت آن آمد که برگیرم قلم
تا کنم بر صفحه مدح داور دورانْ رقم
خسرو جمشید فرّ آقا محمّدخان، که او
حارس دین عرب شد وارث ملک عجم[1]
آن که یَمْ را هست بر یُمن یمین او یَمین
آن که کان را هست بر یُسر یسار او قسم
حزم او تا حارس ملک است، باشد مبتهج
عدل او تا راعی دهر است، دانم مغتنم [۲۱۲ الف]
بگذرد شیر ژیان گر ایمن از جوق غزال
بگذرد گرگ دمان گر سالم از فوج غَنَم
عرصهٔ عالم زداد آن خدیو دادگر
ساحت گیتی زعدل آن شه صاحب کرم
یافت تزیینی که آمد عشرت گلزار خلد
دید آرامی که شد رشک گلستان ارم

۱. دو مصرع درب نیامده.

چون فضای بارگاهش بود درعشرت بهشت
چون حریم آستانش بود در حرمت حـرم
گر نگشتی دیو وقتی در فضایش کـامیاب
گر نبودی لات روزی در حریمش محتـرم
خنصر جم دید اگر از خاتم خضْراشرف
در شرف آمد ولی از خنصر او مُهر جَـم
پهلوی دین فربهی و پشت ملکت راستی
یافته زان رُمح لاغر دیده زان شمشیر خم
خواست تا باقی بماند نام نامی در جهان
آن خـدیـو دادگر آن داور فرّخ شیم
داد فـرمـان تـا محمّد، آن دبیر بی‌نظیر
کـز ازل آمد عطـارد فطرت و برجیس دم
آن که ازاحوال کیهان آگه است از کمّ و کیف
آن که ازاسرارگردون واقف است ازبیش و کم
عـالـم دانـا ضمیر و فاضل روشن روان
ساحـر معجـز نگـار و منشی زرّین قلـم
سینهٔ او گنج قـارون، رأی او دست کلیم
منطق او داروی کیْ، خاطر او جام جـم
فکـر او افـلاک سیر و صیْت او آفاق گرد
طبع او گوهرطراز و کلک او مشکین رقم
تا به‌نامش حجله‌ای پردازد از چینی ورق
وندر آن آراید از هر سو بسی زنگی صنم
الغرض، برداشت کِلک آن خسروملک‌سخن
زامتثـال امـر آن شاهنشه انجـم حشم
بست نقش این نامه را زان خامهٔ معجزنگار
کامد ازمشکین خط آن صحف أنْگِلیون دژم
نامه‌نه، دشتی درآن مشکین غزالان جمله‌رام،
گرچه در صحرای چین طرزغزالان است رم

نامه نه، مهدی و درآن چون دو یار نیک‌عهد
خفته لفظ دلفریب و معنی دلکش به‌هم
نامه نه، گنجی پر از گوهر که بهربیع او
جوهری چرخ از انجم هر سحر ریزد درم
نامه نه، کان جواهر، نامه نه، بحرزلال
هم خجل زان خازنِ کان، هم دژم گنجوریم
یافت چون آرایش اتمام از آن فرّخ دبیر
این همـایون نامه بر نام شهنشاه عـجـم
گرچه تاریخ است تاریخش، ولی طبع صبا
گفت: تاریخش **بود این لوح محفوظ دویّم (۳۷۶)**

للّه الْحَمْد صورت اتمام پذیرفت، سنهٔ یک هزارودویست‌وبیست‌ودویّم[1].

۱. نسخهٔ پ تاریخ تحریر نسخه ندارد.

توضیحات و تعلیقات

۱. **سُبْحانَ رَبِّکَ...:** پاک و منزّه است پروردگار تو که خدایی مقتدر و بی‌همتاست و از توصیف جاهلانه مبرّاست. سورهٔ صافات، آیهٔ ۱۸۰.

۲. **ما کانَ مُحَمَّدٌ...:** محمّد (ص) پدر هیچ یک از مردان شما نیست. پس زن زید زن فرزندش نبود که پس از طلاق او را نتواند گرفت، لیکن او رسول خدا و خاتم انبیاست. سورهٔ احزاب، قسمتی از آیهٔ ۴۰.

۳. **وَالَّذینَ آمَنُوا...:** و آنان که به خدا گرویدند و نیکوکار شدند و به قرآنی که بر محمّد (ص) نازل شد ایمان آوردند. سورهٔ محمّد، قسمتی از آیهٔ ۲.

۴. گویندهٔ این یک بیت شعر مشخّص نشد، ولی محمود میرزای قاجار در جلد اوّل «سفینة‌المحمود» از زبان فتحعلی‌شاه در مدح آقا محمّدخان، که پادشاهی او را همپای نبوّت حضرت محمّد (ص) می‌داند، چنین می‌گوید:

دو محمّد در جهان پیدا شد از ترک و عرب
هریکی را داد حق از لطف نوعی سروری
ختم گردانید بر این شغل سلطانیّ دهر
همچنان شد ختم بر او منصب پیغمبری

۵. روایات تاریخی مشعر بر این است که امیرتیمور لنگ یکصدهزار تن ترکمن را از سوریّه کوچ داده و در سرزمینهای مختلف پراکنده ساخت. از این کوچندگان گروهی به عثمانی، گروهی به ایالات قفقاز و دسته‌ای به آذربایجان رانده شدند. قاجاریان در میان گروهی بودند که وارد آذربایجان شدند. در این مورد نوشته‌اند که امیرتیمورگورکان چون ایلدرم بایزید سلطان عثمانی را شکست داد و از خاک عثمانی (روم) به ایران آمد، به دیدار **خواجه علی سیاهپوش** رفت، و به سبب کراماتی که از او دیده بود، دست ارادت به او داد و استدعا کرد که شیخ

از او تقاضایی بکند. خواجه علی از تیمور درخواست کرد که اسیران رومی را آزاد کند. تیمور نیز اطاعت نمود و اسیرانی را که از خاک عثمانی همراه داشت، آزاد کرد. ولی این روایات ظاهراً درست نمی‌نماید، زیرا در هیچ یک از تاریخهای معروف امیرتیمور، که وقایع روزانهٔ زندگانی او را نقل کرده‌اند، از این واقعه اثری دیده نمی‌شود. در تاریخهای صفوی پیش از شاه‌عبّاس اوّل نیز از آن خبری نیست؛ حتّی اسکندربیگ ترکمان مؤلّف **تاریخ عالم‌آرای عبّاسی** می‌نویسد: «... بین‌الجمهور چنین مشهور است که امیرتیمور را با حضرت سلطان صدرالدّین‌موسی ملاقات افتاد و مقدّمات مذکور از او ظهور یافت، امّا أصَحّ آن است که سلطان خواجه‌علی بود. اگرچه این روایت در کتب تاریخ و حالات منظوم و منثور این سلسله به‌نظر احقر نرسیده...» (**عالم‌آرای عباسی**، ص ۱۲)

۶. **مرو شاهجهان:** لسترنج در خصوص مرو شاهجهان چنین می‌نویسد: مرو بزرگ در قرون وسطی معروف بود به «مرو شاهجان» تا با مروالرود، که مروک کوچک است، اشتباه نشود. ظاهراً شاهجان معرّب شاهگان فارسی و به‌معنی شاهانه و شاهوار است. یاقوت و بعضی نویسندگان دیگر معتقدند که شاهجهان به‌معنی جان‌شاه است. (**جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی**، ص ۴۲۴).

۷. شاه‌عبّاس اوّل صفوی جهت حفاظت مرزهای گنجه، مرو و استرآباد ایل قاجار را روانهٔ این سه منطقه کرد.

۸. **یَموت:** یموت از طوایف ترکی و در محدودهٔ کُتُول جای دارد و دو شاخهٔ اصلی هستند: دوجی و بدراق. تمام تیره‌های یموت خودشان را از نژاد دو نفر به‌نام **شرف** و **چونی** می‌دانند. دو طایفهٔ عمدهٔ یموت **جعفربای** و **آقابای** نام دارند. رابینو حدود سرزمین یموت را چنین می‌نویسد: از شمال به اترک، از مغرب به دریای خزر، از جنوب به دهات اتک استرآباد، و از مشرق به هرهر و یاس‌تپه و یک باریکه خاک بیطرفی که بین اقامتگاه یموت و گوکلان قرار دارد. (**مازندران و استرآباد**، ص ۱۵۳)

۹. **چهاردانگهٔ هزارجریب:** نام یکی از بخشهای شهرستان ساری که از شمال به بخش مرکزی ساری و بخش بهشهر، از جنوب و خاور به ارتفاعات سفیدکوه، داراب‌کوه، بادله‌کوه و کوه‌چنگی از سلسله جبال البرز، از باختر به بخش دودانگه محدود است. درگنج دانش درخصوص این آبادی آمده: در ملک هزارجریب قریب به‌دامغان، چون بر پشتهٔ کوه قلعه‌ای دارد و قلعه بالای را کارکلاته و کلات گویند، به‌چارده‌کلاته موسوم شده. (**گنج دانش**، چاپ سربی، ص ۵۳۹)

۱۰. **فندرسک:** نام یکی از دهستانهای بخش رامیان شهرستان گرگان. این دهستان در شمال و باختر بخش واقع و از ۲۴ آبادی تشکیل شده و قراء مهمّ آن عبارتند از: خان‌بین، کلوکن، دارکلاته، توران‌فارس، دلند.

۱۱. **رامیان:** نام یکی از بخشهای تابع شهرستان گرگان که در خاور بخش کُتُول و باختر بخش مینودشت واقع شده و از طرف شمال به دشت گرگان و از جنوب به خطّ‌الرأس اصلی البرز محدود است. این بخش از دو دهستان به‌نام رامیان و فندرسک تشکیل شده و درحدود ۵۴ قریه دارد.

۱۲. **جان‌محمّدخان قاجار:** جان‌محمّدخان قاجار دولو، رییس ایل قاجار پسر قره‌خان و جدّ اعلای علیخان صفا یا صفاعلیشاه ظهیرالدّوله بوده است. علیخان از مریدان حاج‌میرزاحسن صفی‌علیشاه و خلیفه و جانشین اوست و انجمن اخوّت برادران به همّت او تأسیس گردید. (در این مورد به تفصیل رک: **رجال دورهٔ قاجار**، سعادت نوری، ص ۳۰)

۱۳. این یک بیت شعر ترکی که متأسفانه قائلش برایم معلوم شد، توضیح دو مسئله درسرودش ضروری می‌نماید. اوّل این که، لفظ «کیم» امروز به‌صورت «کی» و لفظ «اَوّل» به‌صورت «اَوْ» نوشته و خوانده می‌شود. در طول تاریخ این دو کلمه براساس طلب عروضی مصرع به‌شکلهای کیم و اول نوشته شده و امروز نیز در بعضی از غزلیات شاعران مثلاً **علی‌آقا واحد** لفظ اول به‌کرّات دیده می‌شود.

توضیح دوّم مربوط می‌شود به‌مسئلهٔ فوتونیکی واژه‌ها. درنتیجهٔ تطوّر زبانِ آذری یا آذربایجانی در طول تاریخ بعضی از صداهای موجود در زبان دوران گذشته، امروز در بعضی از زبانهای ترکی به‌جای‌مانده ولی در زبان معاصر ادبی آذری ازبین رفته است. یکی از این صداها آوای «اینگ ـ ک» می‌باشد که در قدیم نون صغیر نامیده می‌شد، ولی امروز این صدا در زبان ادبی آذری ازبین رفته است، بنابراین کلمهٔ **کیمینگ** در زبان امروزی آذری به‌شکل **کیمین** نوشته و خوانده می‌شود. با این توضیح بیت مزبور امروزه به‌صورت ذیل نوشته و خوانده می‌شود:

هرکیمین کی نظری او رث زیبایه دوشه ر
عقلینی جمع ائده بیلمه زباشی غوغایه دوشه ر

که شاید بیت فارسی زیر مفهوم آن را بیان بکند:

هرکه را دیده به‌آن روی دلارام فتد
توسن عقل رها سازد و در دام فتد

۱۴. بعید نیست که علّت کمک فتحعلی‌خان قاجار به‌شاه‌سلطان‌حسین صفوی در محاصره اصفهان به‌دست محمود افغان این باشد که شاه‌سلطان‌حسین ریاست دو تیرهٔ یوخاری‌باش و اشاقه‌باش ایل قاجار را، که سالها برعهدهٔ یوخاری‌باش بود، در اختیار فتحعلی‌خان اشاقه‌باش قرار داده بود.

۱۵. روایت غیرمعتبری حاکی از این است که موقع عزیمت فتحعلی‌خان قاجار از اصفهان، شاه‌سلطان‌حسین از بابت قدردانی از زحمات خان قاجار، کنیزی از حرمسرای خود را پیشکش

وی می‌کند، وگویا کنیز مزبور آبستن بوده و محمّدحسن‌خان قاجار همان بچه‌ایست که از این کنیزک متولّد می‌شود. این ادّعا در هیچ یک از منابع تاریخی (بجز رستم‌التواریخ) دیده نشده و شاید هم انگیزهٔ آصف از روایت این خبر، این باشد که سلسلهٔ قاجار را وارث قانونی و وراثتی سلسلهٔ صفوی قلمداد کند.

۱۶. **اشرف**: اشرف که از بناهای شاه‌عبّاس اوّل صفوی و امروز به‌نام بهشهر خوانده می‌شود، در ۲۵ کیلومتری خاوری ساری، ۷۸ کیلومتری باخترگرگان، ۸ کیلومتری جنوب خلیج میان کاله قرار دارد. بنا به‌قول رابینو سکنهٔ اشرف از نژادهای مختلفند، ازجمله: مهاجران گرجی، عدّه‌ای خانواده‌های طالشی و عدّهٔ کمی هم تات. و از هفت محلّه تشکیل یافته است: نقاش محلّه، بازارمحلّه، گرجی‌محلّه، فرّاش محلّه [شامل چشمه‌سر، باغشاه] طالش محلّه یا گالش محلّه است با طالش محلّهٔ دیگر وگریلی محلّه. (**مازندران و استرآباد**، رابینو، ص ۱۰۶)

۱۷. عبدالرزاق دنبلی درخصوص کشته شدن فتحعلی‌خان قاجار می‌نویسد:

«... فتحعلی‌خان، شاه والاجاه [شاه‌طهماسب] را به‌استرآباد برده لشکر عظیم احتشاد کرد و در رکاب شاه‌طهماسب عازم خراسان گشته ارض اقدس را به‌حیطهٔ تسخیر درآوردند. در آن اوقات نادرشاه نزد شاه‌طهماسب آمده نوّاب فتحعلی‌خان را مخلّ امر خود دانست و درکمین دفع و سعایت آن جناب نشست و با جمعی از امرای شوریده‌رأی ممهد گشته در چهاردهم شهر صفر سنهٔ هزاروصدوسی‌ونه فتحعلی‌خان را ازمیان برداشت...» (**مآثر سلطانیّه**، چاپ سربی، ص ۹) و محمّدکاظم مروی ماجرای قتل فتحعلی‌خان را چنین ترسیم می‌کند: «... چون چندیومی گذشت، طهماسب‌قلی‌خان [=نادرشاه] در مزاج اشرف [=شاه‌طهماسب] راه یافته، حرف فتحعلی‌خان را به‌میان آورد. بندگان والا به‌واسطهٔ سوءمزاجی که از آن نامدار داشت مذمّت و بدگویی فتحعلی‌خان را نموده، گفت: از آن داغها دارم. در استرآباد می‌خواستم به‌تنبیه افغانیّه به‌عراق روانه شوم مانع شد. هرگاه فتحعلی‌خان ملازم من باشد او را چه حدّ که چنین بی‌ادبانه جواب گوید!

صاحبقران زمان عرض نمود که هرگاه فرمان اقدس شود سر آن را حاضر نمایم. آن پادشاه والاجاه گفت خوب است. نادر دوران با جمعی وارد خانهٔ فتحعلی‌خان گردید. آن را گمان آن که به‌عادت هرروزه به‌دیدن او آمده، فتحعلی‌خان به‌زیر آرخالق از حرم بیرون آمد. صاحبقران با فوجی از طوایف اکراد، که با آن خونی بودند، رسیده گفت: خان محبوس پادشاهی. گفت: مزاح می‌کنی. گفت: بزنید گردنش را. که شخصی دست به‌شمشیر کرده تا فتحعلی‌خان رفت که بر خود حرکت کند، به‌گردنش زدند، که سرش ده قدم به‌دورافتاد.» (**عالم‌آرای نادری**، ج ۱، ص ۶۶)

۱۸. **غزلق**: که امروز با نام قزلق مشهور است.

۱۹. در جریان محاصرهٔ استرآباد توسط کریم‌خان زند، محمّدحسنخان تمایل چندانی به‌اقدام جنگی نمی‌کرد، حتّی برای انجام مصالحه با سردار زند پیشنهاداتی ارائه می‌داد و حاضر شد که یک‌صد رأس اسب اصیل به‌عنوان پیشکش تقدیم خان زند کند و پسرش آقامحمّدخان را با سیصد سوار جهت گروگان نزد کریم‌خان بفرستد، ولی وکیل به‌صورتی استوار و پابرجای امتناع کرد و مقرّ او را به‌سختی تحت فشار و محاصره گذاشت. (جهت مطالعهٔ جزئیات محاصرهٔ قلعهٔ استرآباد رک: **تاریخ زندیّه**، هادی هدایتی، ص ۱۴۰؛ **مجمل‌التواریخ**، گلستانه، ص ۱۸۲-۱۷۸)

۲۰. محمّدحسنخان قاجار درسال ۱۱۶۹ پس از تدارک زیاد به‌قصد جنگ با کریم‌خان متوجّه اصفهان شد. کریم‌خان که در این هنگام بنا به‌قول محمّدصادق نامی مؤلّف گیتی‌گشا سرگرم خاموش کردن طغیان قبایل گرمسیر فارس بود، محمّدخان زند و شیخعلی‌خان زند را با دوهزارنفر به‌مقابلهٔ خان قاجار فرستاد، ولی علی‌رغم شجاعت دو سردار زند، به‌دلیل قلّت سربازان زند، سپاه زند شکست خورده و محمّدخان که اسبش تیرخورده بود به‌وسیلهٔ نیروهای دشمن اسیر گردید. (**گلشن مراد**، نسخهٔ خطّی، ورق ۴ الف؛ **تاریخ گیتی‌گشا**، ص ۵۳) محمّدحسنخان پس از ارسال محمّدخان به‌مازندران بسرعت به‌اصفهان نزدیک شد و در دهکدهٔ **گلون‌آباد**، واقع در ۲۵ کیلومتری اصفهان، سپاه زند را به‌فرماندهی شخص کریم‌خان درهم شکست و شهر اصفهان را بدون مخالفت یا مقاومتی تصرّف کرد.

۲۱. **لاریجان**: قدیمترین ناحیهٔ طبرستان است. یاقوت می‌نویسد: لاریجان شهرکوچکی است بین ری و آمل و از هرکدام ۱۸ فرسخ فاصله دارد و به‌وسیلهٔ قلعه‌ای دفاع می‌شود که در تاریخ آل‌بویه غالباً نامش برده شده است. در فرهنگ جغرافیایی درخصوص این ناحیه می‌خوانیم که قلّهٔ مرتفع دماوند در این بخش قرار دارد و از ۴ دهستان و ۴۵ آبادی به‌شرح زیر تشکیل یافته است: دهستان بالا لاریجان با ۱۸ آبادی، دهستان بهرستاق با ۷ آبادی، دهستان امیری با ۱۰ آبادی، و دلارستاق با ۱۰ آبادی. مرکز بخش آبادی **رینه** است. درمورد دهات ناحیهٔ لاریجان نیز رک: **مازندران و استرآباد**، رابینو، ص ۱۷۶

۲۲. **نکا**: نکا [= نارنج باغ] قصبهٔ مرکزی دهستان قره‌طقان بخش بهشهر شهرستان ساری است که در ۲۵ کیلومتری جنوب باختری بهشهر، ۲۷ کیلومتری شمال خاوری ساری، سه‌راه ساری و بهشهر قرار دارد.

۲۳. **یساول صحبت**: کسی بود که سفیران وکسانی را که شاه بار می‌داد به‌حضور او راهنمایی می‌کرد و زیردست **ایشیک آقاسی**، یا رییس تشریفات دربار، انجام وظیفه می‌نمود.

۲۴. **خبوشان**: قوچان امروزی، ولایتی است در شمال‌غربی مشهد، در ناحیه‌ای کوهستانی، حاصلخیز و پرجمعیّت است. اکراد زعفرانلو در آن سکنی دارند وکوههای آن مستور از جنگل و درّه‌های آن پرآب و سرچشمهٔ **اترک** از آن است. (**جغرافیای سیاسی**، ص ۱۸۶)

۲۵. **ابراهیم‌خان بغایری:** از امراء و خوانین طایفهٔ بغایری خراسان بود که در موقع هجوم احمدشاه اَبدالی به‌ایران (۱۱۶۸ق) از محّل خود، دامغان، باکوچ و خانوار خویش به‌استرآباد پیش محمّدحسنخان آمد. ابراهیم‌خان در محاصرهٔ اورمیّه به‌دست کریم‌خان (۱۱۷۶ق) ، به‌جرم خیانت به‌خان‌زند و ارتباط مخفیانه با فتحعلی‌خان افشار، گرفتار و سر بریده‌اش همراه سر دونفر از همکارانش—شهبازخان بککی و ملاّمطلّب کربالی—و یادداشت طنزآمیزی به‌عنوان فتحعلی‌خان به‌پای حصار ارومیه افگنده شد. ابوالحسن غفاری ضمن افزودن چاشنی، متن یادداشت را چنین نوشته است: «...چون در این وقت از برانستان اصفهان چند خروار خربزه به‌رسم نوباوه به‌درگاه سِدْره بنیان واصل و مذاق لذّت‌اندوزان بزم مقّدس را از خوردن این نوع میوه بی‌آن‌که کام تمنّای توهم از چشیدن آن چاشنی گیرد حظّی وافر و لذّتی کامل حاصل نبود، خرواری از آن را به‌رسم یادبود به‌جانب قلعه ارسال که جناب خان به‌دست خود بند ازسر بارآن جنس لطیف گشایند وقدری ازآن را تناول کرده دهان التذاذ را از آلایش شهد آن ثمرهٔ مرغوب شیرین نمایند...» (**گلشن‌مراد**، ورق ۵۶الف) گفتنی است که طایفهٔ بغایری ریشهٔ مغولی داشته و اصلاً ازاتراك ساكن نواحی خراسان می‌باشند و اکنون آثار مغولی آنها وجود ندارد.

۲۶. **عیسی‌خان کرد:** یکی از بزرگان کُرد خراسان بود که در سال ۱۱۶۸ قمری از ترس شاه‌پسندخان افغان—سردار احمدشاه ابدالی—در استرآباد به‌محمّدحسنخان قاجار پناهنده شد و پس از رفع غایله، محمّدحسنخان وی را در دامغان مقیم نمود. (**رجال بامداد**، ج۲)

۲۷. **قلیچی:** قلیچه شعبه‌ای بوده از طایفهٔ اویماق تغتمش که آن از بزرگترین قبایل دشت قبچاق Ouralo - Altai بوده است. (**رجال بامداد**، ج۳، پاورقی ص ۲۶۳)

۲۸. **بی‌کلّه:** بنا به‌بعضی از مورّخین، علّت ملقّب شدن محمّدخان‌زند به«بی‌کلّه» مربوط می‌شود به‌جرأت و جسارت و بی‌پروایی وی در جنگ با دشمن.

۲۹. به‌طوری که گفته شد، محمّدحسنخان قاجار پس از غلبه بر سپاه زند به‌سرداری شیخعلی‌خان و محمّدخان بی‌کلّه، محمّدخان را به‌مازندران فرستاد تا در زندان نگاهداری شود، ولی موقعی که درسال ۱۱۷۲ قمری خبرهایی از شکست قوای قاجار در شیراز و فرار محمّدحسنخان به‌گوشش رسید، نقشهٔ فرارش را طرّاحی کرد و شبانه از زندان گریخت. گروه تعقیب کننده‌اش که از سوی محمّدبیگ حکمران مازندران به‌دنبالش می‌شتافتند، به‌زودی او را یافتند و به ساری فرستادند. و در این ایّام بود که در ساری به‌قتلش رسانیدند. (در مورد فرار محمّدخان از زندان و دستگیری وی، به‌تفصیل رک: **گلشن‌مراد**، نسخهٔ خطّی، ورق ۲۳ب؛ **مجمل‌التواریخ**، ص ۳۱۷؛ **رستم‌التواریخ**، ص ۲۵۷)

۳۰. **گلون‌آباد:** این محّل که به‌صورتهای جولون‌آباد، جولان‌آباد نیز نوشته شده است، محلّی است در چند فرسخی مشرق جادّهٔ اصفهان ـ یزد، (۲۵ کیلومتری اصفهان). گلون‌آباد بنا به

گفتهٔ مورّخین، محلّی است که جنگ سرنوشت‌ساز بین سلسلهٔ صفوی طایفهٔ غلیجایی افغان در این محلّ به‌وقوع پیوست.

۳۱. **آزادخان:** آزادخان پسر سلیمان هوتکی غلیزایی [= غلیجایی] از افاغنهٔ کابل است که از سرداران نادرشاه افشار به‌شمار می‌آمد و دراکثر جنگهای نادرشاه همراه وی بود و درسال ۱۷۸۱/۱۱۹۵ به‌بیماری خناق درگذشت. (جهت مطالعهٔ شخصیّت آزادخان به‌تفصیل رک: **رجال بامداد**، ج ۵، ص ۱ به بعد)

۳۲. چنین به‌نظر می‌رسد که مؤلّف در این باره دچار اشتباه شده و یا مطلب را به‌عمد تحریف کرده است، چه وی وقایع نگار درباری بوده و شاید به‌همین جهت خواسته است ضعف سپاه قاجار را به نحوی توجیه کند.

۳۳. منابع دیگر تاریخی این دوره، علّت شکست آزادخان را در اثر خیانت شهبازخان دنبلی، که فرماندهی آذربایجانیهای وابسته به‌فتحعلی‌خان افشار را داشت، می‌دانند و به‌دنبال پیوستن وی به‌سپاه خان قاجار کسانی نیز که از قوای افغان نهایت نفرت را داشتند در پی او سوی اردوگاه محمّدحسنخان روان شدند. (در این مورد به‌تفصیل رک: **گلشن‌مراد**، نسخهٔ خطّی، ورق ۱۰ الف؛ **گیتی‌گشا**، ص ۶۰؛ **تجربةالاحرار...**، ج ۲، ص ۲۰؛ **روضةالصفای‌ناصری**، ج ۹، ص۳۵ به‌بعد)

۳۴. ولی قول ابوالحسن غفاری و محمّدصادق نامی در مورد فرار آزادخان به‌گونه‌ای دیگر است. این دو مورّخ عقیده دارند که آزادخان پس از شکست خوردن از محمّدحسنخان در آذربایجان، ابتدا به‌شهر **زور** بعد به‌سوی بغداد رفت تا از سلیمان‌پاشا حاکم بغداد مساعدتی بگیرد و دوباره به‌آذربایجان مراجعت کند، امّا چون با سپاه تدارکی پاشا به‌دلیل عدم استقبال سرداران قبلی‌اش در آذربایجان، از جمله فتحعلی‌خان افشار، نتوانست اقبالی در این مورد به‌دست آورد، ناچاراً راه تفلیس را پیش گرفت و به‌نزد اریکلی‌خان حاکم کاختِ وکارتیلی رفت. (**گلشن‌مراد**، نسخهٔ خطّی، ورق ۱۱؛ **گیتی‌گشا**، ص ۶۰)

۳۵. از جمله سرداران آزادخان، فتحعلی‌خان افشار بود که به‌خوی گریخته بود و ابراهیم‌خان بغایری نامه‌ای برایش فرستاد و طیّ آن نامه وی را ترغیب کرد که به‌گروه سردارانی که از سردارافغان گسسته و به‌خان قاجار پیوسته بودند، بپیوندد.

۳۶. **بیضاء:** نام یکی از دهستانهای بخش اردکان شهرستان شیراز که محدود است از جنوب به دهستان حومهٔ شیراز، از باختر به‌دهستان همایجان، از شمال و خاور به‌دهستان رامجرد. طایفهٔ **کرمی** از ایل قشقایی در این دهستان تخته‌قاپو [= چادرنشینی را در مسکنی جای دادن] شده است. از قراءِ مهّم آن: ابنو، بانش، تل بیضاء، و شیخ عبود است. (**فرهنگ جغرافیایی**، ج ۷)

۳۷. در مورد پیوستن نیروهای افغانی همراه محمّدحسنخان قاجار به‌اردوی کریم‌خان اگر قول **نیبور** دایر بر این که: «کریم‌خان با دادن رشوه آنها را پراکنده کرد.» را قبول نکنیم، باید حرکات ایذایی و چریکی افراد شیخ علیخان زند بر علیه گروههای چهارپایان سپاه قاجار را، که بر اثر عدم دسترسی به‌علوفه هر روز جهت تعلیف به‌ناحیهٔ **اردکان** می‌رفتند، مدّ نظر داشته باشیم؛ چراکه ستونهای افغان کم‌کم تاب وتوان خود را در ادامهٔ این محاصرهٔ یک‌طرفه از دست داده و پیشگیریهای شدید محمّدحسنخان در برابر این محاصره بی‌نتیجه به خصومتشان افزود و در نتیجه در شب بیست‌وششم شوّال سال ۱۱۷۱ قسمت عمدهٔ نیروی افغان‌واوزبک، اردوی قاجار را پس از غارت، به‌صورت گروهی اردوگاه را ترک گفته و اندکی بعد به‌خدمت کریم‌خان شتافتند. نکتهٔ مهم این که چند هفته محاصرهٔ بی‌نتیجهٔ قلعهٔ شیراز دقیقاً شباهت کاملی دارد به‌محاصرهٔ بی‌نتیجهٔ سال ۱۱۶۵ استرآباد از طرف کریم‌خان‌زند، که در آن محاصره اکثر سپاه زند بر اثر حملات ایذایی ترکمنها تلف و شاه‌اسماعیل سوم نیز در آن معرکه به‌دست محمّدحسنخان قاجار افتاد.

۳۸. علّت شتاب محمّدحسنخان در رسیدن به‌مازندران این بود که محمّدحسین‌خان یوخاری‌باش، که از طرف محمّدحسنخان حاکم اصفهان شده بود، به‌محض اطّلاع از شکست مفتضحانهٔ خان قاجار، اصفهان را تخلیه و به‌سرعت به سوی مازندران حرکت کرده بود تا قبل از رسیدن محمّدحسنخان به‌مازندران، استرآباد را تصاحب کند و رقیب را در تنگنای نیروهای تعقیب کنندهٔ شیخ علی‌خان و افراد خودش قرار دهد.

۳۹. تاریخ وصول پیام محمّدحسنخان قاجار به‌محمّدخان قوانلو، به‌نظر ابوالحسن غفاری، هفتم ذیقعدهٔ سال ۱۱۷۱ قمری است. (**گلشن‌مراد**، نسخهٔ خطّی، ورق ۱۸ ب)

۴۰. غِفاری معتقد است که محمّدخان قوانلو، سران افغان را به‌مهمانی دعوت کرده و در آن مهمانی اقدام به‌انهدام آنها نمود. (همان مأخذ، ورق ۱۶ الف؛ نیز رک: **گیتی‌گشا**، ص ۶۷ به‌بعد)

۴۱. **خَلُّخ:** [= قرلق = قرلغ = خرلق = خرلخ] شهریست در ترکستان مسکن ترکان قرلق که مردم آن به زیبایی شهره بودند. (**اعلام معین**)

۴۲. **چِگِل:** ناحیه‌ای که از طرف مشرق و جنوب به خَلُّخ، از مغرب به تخس، و از شمال به ناحیهٔ قرقیز محدود است. شهرهای آن ترک‌نشین و اهالی آن شجاع و زیباروی‌اَند. (**اَعلام معین**)

۴۳. **ذٰلِکَ الْیَوْمُ...:** چنین روز حتمی و محقّق خواهد بود پس هرکه می‌خواهد نزد خدای خود (در آن روز) مقام ومنزلتی یابد (باید امروز در راه ایمان و طاعت بکوشد) سورهٔ نَبَاء، آیهٔ ۳۹.

۴۴. برخلاف ادعای ساروی مبنی براین که کریم‌خان از خوف محمّدحسنخان و به‌اصطلاح از ترس «ضرب دست» خان قاجار در تهران ماندگار شد و نتوانست به‌سوی مازندران حرکت کند، انتخاب تهران به‌عنوان ستاد فرماندهی از طرف کریم‌خان یکی از جنبه‌های ذکاوت و

هوشیاری خان زند در تاکتیک جنگ علیه محمّدحسنخان بود، چراکه شهر تهران از این جهت که ملتقای راههایی بود که ایالت شمالی ایران را به‌ایالات جنوبی متّصل می‌کرد به‌عنوان پایگاه مرکزی حایز اهمیّت و ارزش بود.

۴۵. **گلباد:** دهستانی است از بخش **گلوگاه**، که بین گرگان و دهستان **یخ‌کش** و بخش **مایه‌سر** در شهرستان بهشهر قرار دارد.

۴۶. **هَباءً مَنْثُوراً:** همه را باطل و نابود [گردانیم]. سورهٔ فرقان، قسمتی از آیهٔ ۲۳.

۴۷. نهری که پل آن شکسته بود و مانع از فرار محمّدحسنخان شد، نهر **ملاساقان** واقع بین اشرف و گلباد بود. محمّدصادق نامی در مورد کشته‌شدن محمّدحسنخان می‌نویسد: ... در آن هنگام اسب‌سواری ایشان، که با برق خویشی و از بادپیشی داشت، به‌جلاب پا درنهاده، در وحل افتاده و در آن حال سبزعلی نام کُرد که از اکراد قدیمی آن ولایت و از جملهٔ ملازمان قدیم محمّدحسنخان و در آن هنگام به‌علّت ضعف آن دولت در نزد شیخ‌علی‌خان اختیار ملازمت نموده با ده سوار کُرد و محمّدعلی‌آقای دولو برادر حسین‌خان دولو چون بلای ناگهانی از قفا رسید؛ محمّدحسنخان را به‌آن حالت دید، دیده را از حقوق دیرینه پوشیده دست به‌شمشیر و سنان و به‌زخم نیزه از پایش درآورده...» (**گیتی‌گشا**، ص ۸۷) تاریخ فوت محمّدحسنخان در گلشن‌مراد سال ۱۱۷۱ق. ذکر شده است.

۴۸. بعد از کشته شدن محمّدحسنخان اشاقه‌باش به‌تحریک رقیب دولوی خود محمّدحسین‌خان و سقوط استرآباد، آقامحمّدخان هفده‌ساله و حسینقلی‌خان ده یازده‌ساله همراه سه چهار نفر از دخترعموهایشان در معیّت محمّدخان—که عموی پدرشان بود—از ترس انتقام‌جویی و کشتار تیرهٔ رقیبشان **دولو** به‌سوی پناهگاه سنتی طایفه در دشت قبچاق، که اصولاً چراگاه شمالی ترکمنها در استرآباد محسوب می‌شد، گریختند. (**گیتی‌گشا**، ص ۱۷۰؛ **روضةالصفا**، ج ۹، ص ۷۱؛ **منتظم‌ناصری**، ص ۳۰۵)

۴۹. گویا آقامحمّدخان و حسینقلی‌خان مجاز به‌اقامت در سرزمین اجدادی خود در دامغان بوده‌اند، تا این که بعد از شورش حسینقلی‌خان، آقامحمّدخان به‌عنوان **گروگان** به‌شیراز برده شد. امینه پاکروان عقیده دارد که به‌حسینقلی‌خان با تعدادی ازافراد خانواده‌اش اجازهٔ اقامت در دامغان داده شد، امّا پس از این که او قیام کرد به‌قزوین منتقل شدند و حسینقلی‌خان هرگز به‌شیراز برده نشد. (**آقا محمّدخان**، ص ۳۹)

۵۰. مصطفی‌قلی‌خان و مرتضی‌قلی‌خان بنا به‌تقاضای دایی آنها حسینخان‌دولو، که اینک حاکم استرآباد بود، همراه مادرشان در آن‌جا باقی ماندند. گرچه این کار به‌عنوان نشان دادن عواطف دایی به‌خواهرزاده‌ها صورت گرفت ولی قصدش آن بود که این بچّه‌ها را به‌عنوان گروگان وحربه‌ای برای انتقامجویی احتمالی نگاه دارد. (**کریم‌خان زند**، جان ر. پری، ص ۲۰۲)

۵۱. بدون شکّ ماجرای استخلاص حسینقلی‌خان از شیراز و حرکت وی به‌طرف دامغان، از

حسّ رأفت و بلندطبعی کریم‌خان نسبت به‌خانوادهٔ فرمانروای قاجار از یک طرف، و ایجاد تألیف قلوب جهت ثبات حکمرانی خویش از طرف دیگر، نشأت می‌گیرد. به‌نظر چنین می‌رسد که وکیل حتّی به‌قیمت تقسیم قلمروی قاجار خواستار تثبیت آرامش در میان قاجار بوده تا عدم تعادل ناشی از حکومت یوخاری‌باشها را در استرآباد به‌این وسیله مجدداً تبدیل به‌حالت موازنه‌ای کند. شاید هم علّت اقدام وکیل در اعزام حسینقلی‌خان به‌عنوان حاکم دامغان بنا به قول اکثر مورّخین دوره قاجار بر اثر توصیهٔ آقا محمّدخان باشد که وکیل را متقاعد کرد که انتصاب حسینقلی‌خان به‌حکومت دامغان، بهترین راه نگهداری و آرامش مازندران است (**منتظم ناصری**، ص ۳۱؛ **روضة‌الصفا**، ج ۹، ص ۸۶)

۵۲. **کلاته:** قصبهٔ مرکزی دهستان رودبار بخش حومهٔ شهرستان دامغان است که در ۳۶ کیلومتری شمال باختری این شهر قرار دارد.

۵۳. **نوکنده:** دهیست از دهستان انزان بخش بندرگز شهرستان گرگان، واقع در ۶ کیلومتری جنوب باختری بندرگز، سر راه شوسهٔ بندرگز- بهشهر. بنای امامزاده حبیب‌الله در این دهستان قرار دارد.

۵۴. **انزان:** نام یکی از دهستانهای بخش بندرگز از شهرستان گرگان. این دهستان در حومهٔ بندر گز و طرفین شوسهٔ گرگان به‌بهشهر واقع شده است. از قراء مهّم آن: گز، نوکنده، لیوان، وگارکنده.

۵۵. **رادکان:** دهی است از دهستان کوهپایهٔ بخش مرکزی شهرستان گرگان، واقع در ۵۴ کیلومتری جنوب باختری گرگان.

۵۶. **ساور:** دهی از دهستان کتُول بخش علی‌آباد شهرستان گرگان، واقع در ۶ کیلومتری شمال علی‌آباد.

۵۷. **محمّدخان دادوی سوادکوهی:** «دادو» به‌معنی غلام است و شاید اجداد محمّدخان از غلامان بوده‌اند و به‌این مناسبت است که او و خانواده‌اش معروف به‌دادو شده‌اند. محمّدخان سوادکوهی از دشمنان سرسخت طایفهٔ قاجاریهٔ استرآباد [= گرگان] و از حکّام با اقتدار زمان پادشاهی کریم‌خان زند بوده و مدّت چهارده‌سال؛ یعنی از سال ۱۱۷۲ تا ۱۱۸۶ قمری از طرف وی حاکم مازندران بود. کشته شدن دادو در سال ۱۱۸۶ به‌دست حسینقلی‌خان جهانسوز، در منابع تاریخی به‌اختلاف نقل شده است. فرهاد میرزا معتمدالدّوله در «جام‌جم» و مؤلّف منتظم ناصری چنین گویند: «حسینقلی‌خان با زه‌کمان خود محمّدخان دادو حاکم مازندران را خفه کردند» و امّا دیگران مانند هدایت و سپهر در روضة‌الصفا و ناسخ‌التواریخ به‌عبارت این‌که «او را کشت» اکتفاء کرده‌اند. (**رجال بامداد**، ج ۳، ص ۲۴۱)

۵۸. **شورابه‌سر:** مراد شورآب‌سر، دهی از دهستان قره‌طقان بخش بهشهر شهرستان ساری است

واقع در ۱۷ کیلومتری باختر بهشهر. (**فرهنگ جغرافیایی**، ج ۳، ص ۱۷۸)

۵۹. قبل از گرفتاری مهدی‌خان در دست حسینقلی‌خان، در بهار سال ۱۱۸۷/ ۱۷۷۳ م. جنگی در گردنهٔ علی‌آباد [= شاهی فعلی] بین دو سردار درگرفته بود که حسینقلی‌خان شدیداً از سوی نیروهای زند عقب رانده شده بود و پس از یکی دو فقره عملیّات تدافعی در **گلباد**، حسینقلی‌خان لاعلاج همراه هواداران خویش به ترکمن‌صحرا گریخته بود، ولی مهدی‌خان که درصدد گرفتن انتقام خون پدرش [= محمّدخان دادو] بود در بارفروش با کمک جان‌محمّدخان بلوچ لشکری به‌راه انداخت و در سال ۱۱۸۹/ ۱۷۷۵ م. در مقابلهٔ مجدّد با حسینقلی‌خان طوری عمل کرد که خودش غافلگیر و اسیر گردید و جان‌محمّدخان بلوچ نیز پس از مدّتی زندانی شدن آزاد گردید که به‌شیراز برگشت. (**گیتی‌گشا**، ص ۱۳۷؛ **منتظم ناصری**، ج ۹، ص ۳۱۴؛ **روضة‌الصفا**، ۱۰۵)

۶۰. **رامیان:** یکی از بخشهای تابع شهرستان گرگان است که در خاور بخش کتُول و باختر بخش مینودشت واقع و از شمال به‌دشت گرگان و از جنوب به‌خطّ‌الرأس سلسلهٔ اصلی البرز محدود است.

۶۱. **فوجرد:** دهیست از دهستان استرآباد رستاق بخش مرکزی شهرستان گرگان، واقع در ۷ کیلومتری شمال گرگان.

۶۲. **درودمحله:** مراد دو رود محلّه است که دهیست از دهستان سدن رستاق بخش مرکزی شهرستان گرگان، واقع در ۱۸ کیلومتری باختر گرگان. (**فرهنگ جغرافیایی**، ج ۳، ص ۱۲۰)

۶۳. **سیاهتلو:** سیاه‌تلو، دهیست از دهستان استرآباد رستاق بخش مرکزی شهرستان گرگان، واقع در ۹ کیلومتری خاوری گرگان.

۶۴. **زَواره:** پسر زال و برادر رستم است.

۶۵. **کَتوُل:** نام دهستانی است از شهرستان گرگان. این دهستان در خاور بخش مرکزی و باختر بخش رامیان واقع شده است (**فرهنگ جغرافیایی**، ج۳، ص ۲۲۷) حدود این بلوک که در جنوب‌شرقی استرآباد و در جنوب استرآباد رستاق واقع است، از کوهستان تا صحرایی است که در دست ترکمنهاست و محدود است از مغرب به رود **کرکَ** و جلگهٔ **کمالان**، از مشرق به‌نهر سرخ محلّه (که آن را از فندرسک جدا می‌سازد)، از شمال به‌اراضی دوجی و از جنوب به‌میغان. و طایفهٔ کتول عمدتاً از **گریلی**‌ها هستند که نژاد خالص و جسور و صاحب هیکل و اندام خوب می‌باشند و بیشترشان مسلّح اند. (**مازندران و استرآباد**، رابینو، ص ۱۳۰)

۶۶. **نصرالله‌میرزا:** نصرالله‌میرزا فرزند ارشد شاهرخ‌میرزا در محاصرهٔ مشهد به‌وسیلهٔ احمدشاه درّانی شجاعت بسیار از خود نشان داد، پیشکار شاهرخ؛ یعنی فریدون‌گرجی، راکشت و زمام امور قلمروی پدر را به‌دست گرفت. شاهرخ‌میرزا نسبت به‌او بدبین بود و برای محفوظ ماندن از آسیب مشارالیه وی را در سال ۱۱۸۱ ه.ق. به‌شیراز فرستاد. بعد از مرگ وکیل

مراجعت کرد و مجدداً به‌رتق و فتق امور پرداخت. چون نقشه‌های وسیعی در سر داشت شروع به‌بذل مال نمود و حتّی به‌جواهرات حضرت رضا (ع) نیز دستبرد زد. در آخر عمر تریاکی و مفلوک شده بود و درکنار بساط منقل امر حکومت را اداره می‌کرد. در سال ۱۲۰۰ ه‍.ق. درگذشت. (حاشیهٔ آقای علی‌محمّدساکی بر کتاب **کریم‌خان‌زند** تألیف جان ر. پری، ص ۳۱۵)

۶۷. **گوکلان:** جزء طوایف گرگان و در اطراف گنبدقابوس سکنی دارند. دارای دوشاخهٔ اصلی دودورقه و حلقه‌داغی هستند. کلمهٔ گوکلان طبق نوشتهٔ نخبهٔ کامرانی تصحیح مرحوم مسیح ذبیحی از دو کلمهٔ «گوک» به‌معنی سبز و «لان» به‌معنی جایگاه ساخته شده است و وجه تسمیهٔ آن سرسبزی منطقه و حاصلخیزی آن است. (**همان‌جا**، ص ۲۱۷)

۶۸. **بسطام:** دهی از دهستان پنجکرستاق بخش مرکزی شهرستان نوشهر، واقع در ۴۰ کیلومتری جنوب باختری نوشهر، ۱۲ کیلومتری پل دوآب، کنار شوسهٔ دشت نظیر.

۶۹. **وَ ما تَدْری ...:** و هیچ کس نمی‌داند که فردا (از سود و زیان) چه‌خواهد کرد و هیچ کس نمی‌داند که به‌کدامین سرزمین مرگش فراخواهد رسید. سورهٔ لقمان، قسمتی از آیهٔ ۳۴.

۷۰. **سرخه‌دشت:** یا سرخ دشت، دهیست از دهستان **بانصر** بخش بابلسر شهرستان بابل، واقع در ۱۰ کیلومتری شمال خاوری بابل، کنار رودخانهٔ تالار. (**فرهنگ جغرافیایی**، ج ۳، ص ۱۵۱)

۷۱. اختلافاتی در خصوص محلّ و نحوه تاریخ مرگ حسینقلی‌خان وجود دارد. بنا به‌گفتهٔ رضاقلی‌خان هدایت، وی را با خنجر یا نیزه در فندرسک به‌سال ۱۱۸۹ ه‍./ ۱۷۷۵ م. به‌قتل رسانیدند (**روضة‌الصفا**، ج ۹، ص ۲۱۲) اعتمادالسلطنه می‌گوید وی در ترکمن‌صحرا به وسیلهٔ گوکلانها در اتحادیّه‌ای از دشمنان دولویش کشته شد. رستم‌الحکماء آصف مدعی است که کریم‌خان‌زند طایفهٔ یموت را تهدید و یا تطمیع کرد که وی را به‌قتل رسانند. (**رستم‌التواریخ**، ص ۳۶۱) در تاریخ مرگش نیز اختلاف وجود دارد و از سال ۱۱۸۸ تا ۱۱۹۲ ذکر شده است.

۷۲. **اِشکبوس:** نام مبارزی که به‌مدد افراسیاب آمده و رستم او را کشته.

۷۳. آقا محمدخان که مدّت ۱۶ سال؛ یعنی از سال ۱۱۷۷ تا ۱۱۹۳ قمری، با بستگانش محترمانه و مرفه‌الحال در شیراز می‌زیست و تحت نظر بود، در ابتداء ورود تا مدّتی حقّ خروج از شهر را نداشت و کاملاً زیرنظر بود، امّا چندی که گذشت به‌تدریج مخصوصاً در اواخر زندگی کریم‌خان اعتماد و اطمینان او را نسبت به‌خود کاملاً جلب نمود و بسا اوقات اتفّاق می‌افتاد که او را طرف مشورت خود قرار داده و وی را **پیران‌ویسه** [= وزیر افراسیاب] خطاب می‌کرد.[1] علّت عطوفت کریم‌خان به‌آقا محمّدخان و دیگر بازماندگان

۱. نمونه‌ای از این مشورت را آقای دکتر عبدالحسین نوایی در صفحهٔ ۵۹۴ کتاب **ایران و جهان از مغول تا قاجاریّه** آورده است که مطالعهٔ آن توصیه می‌گردد.

محمّدحسنخان، ناشی از خوبیهایی بود که محمّدحسنخان در مورد کریم‌خان انجام داده بود؛ از آن جمله این که محمّدحسنخان فدیهٔ اسیران جنگی زندیّه را پس از نخستین نبردش (محاصرهٔ بی‌نتیجهٔ استرآباد از طرف کریم‌خان) از پول خود به‌یاران ترکمنش که اسرا را به‌عنوان غنیمت فروخته بودند، پرداخت کرد. روی همین اساس است که کریم‌خان‌زند به‌محض شنیدن کشته‌شدن محمّدحسنخان و دیدن سر بریدهٔ او، بشدت ناراحت شد، حتّی بنا به‌عقیدهٔ رایج قاجاریان، کریم‌خان سر گندیده خان قاجار را با لذّت بوکرد و سوگند یاد کرد که هیچ عطری خوشبوتر از رایحهٔ جسد دشمن نیست (**مجلهٔ خواندنیها**، شمارهٔ ۵۵، ص ۳۸) و بنا به‌قول ابوالحسن غفاری، کریم‌خان سر بریدهٔ محمّدحسنخان را به‌حرم شاه‌عبدالعظیم درشهرری فرستاد. (**گلشن مراد**، نسخهٔ خطّی، ورق ۲۸ ب)

۷۴. کریم‌خان‌زند در شب سیزدهم صفر سال ۱۱۹۳ قمری در شیراز درگذشت. شاعران این تاریخ را در اشعار خود به‌صورتهای گونه‌گون آورده‌اند، از جمله:

وکیل زند چو ز دار بی‌قرار گذشت — سه از نود، نود از صد، صد از هزار گذشت

و خاطرهٔ ساده‌دلی و زندگی حزن‌انگیزش در خلال مادّهٔ تاریخ بسیار فشرده‌ای در مصرع زیر تنظیم شده است: «ای وای کریم‌خان مرد» که اگر اعداد مربوط به‌حروف جملهٔ مذکور را با هم جمع کنیم عدد ۱۱۹۳ به‌دست می‌دهد.

۷۵. هنگامی که حال کریم‌خان به‌وخامت گرایید و احتمال مرگ وی بیش از پیش به‌حتم و یقین نزدیک شد، عمّهٔ آقامحمّدخان که بانوی حرم کریم‌خان بود، به‌وسیلهٔ نامه‌ای از طریق یکی از پیشخدمتها به‌نام سلیمان‌خان‌قاجار فرزند محمّدخان‌قوانلو، او را از تحوّلات و رویدادها آگاه کرد. خان قاجار بر اسبش سوار شد و شهر را ترک کرد و چنین وانمود کرد که عزم شکار دارد، ولی حقیقت آن بود که خویشاوندان و یارانش را دور هم گردآورده و منتظر مانده بود تا خبر مرگ وکیل به‌او رسید. رضاقلیخان هدایت جریان اطلاع یافتن آقامحمّدخان از مرگ کریم‌خان را چنین تصویر می‌کند: «... آن شهریار نکته‌دان با تدبیر فوراً بازی که در دست داشت رها کرد و در طلب آن بازگشت تا دروازه بسته شد و به‌مضمون این رباعی مترنم بود:

ما باشه پراندیم که تا بازآید — بازی که هوا گرفته کی بازآید
گر طالع برگشتهٔ ما بازآید — پس باشه به‌دست آید و بس بازآید

(**روضة‌الصفا**، ج ۹، ص ۱۲۸)

۷۶. **فتحعلی‌خان افشار ارشلو:** فتحعلی‌خان از امرای بزرگ نادرشاه و در لشکرکشی به‌هند همه‌جا پیشرو سپاه فاتح هند بود، و به‌همین جهت در تاریخ جهانگشا با مرتبهٔ چرخچی‌باشی ذکر شده است. بعد از مرگ نادر، ابتدا به‌ابراهیم‌شاه پیوست و در سال ۱۱۶۷ به‌امر آزادخان با جمعی از سپاه افاغنه به‌دفع کریم‌خان مأمور گردید. بعداً در سلک امرای

محمّدحسنخان قاجار درآمد و پس از کشته شدن خان قاجار در آذربایجان اقتداری به هم رسانید. درسال ۱۱۷۶ دراورمیّه تسلیم کریم خان شد و درسال ۱۱۷۸ به دستورخان زند کشته شد.

۷۷. در خصوص قتل رشیدبیگ و جهانگیرخان، پسران فتحعلی‌خان افشار، از قول محمّدامین گلستانه، در ذیل وقایع السنین خاتون‌آبادی می‌خوانیم: امروزکه روز سه‌شنبه ۲۹ ربیع‌الاول سال ۱۱۹۳ است، قریب به‌دوساعت قبل از صبح رشیدبیگ و جهانگیرخان و نه نفر از رؤسای افشار را حسب‌الامر ابوالفتح خان زند طناب انداخته، رشتهٔ حیات ایشان را منقطع ساختند. و امروزکه یوم یک‌شنبه غُرّهٔ ربیع‌الاخر است با بدن برهنه در حرارت آفتاب افتاده‌اند. (**مجمل‌التواریخ**، ص ۴۸۷)

۷۸. **ورامین:** قصبهٔ ورامین مرکز بخش ورامین تابع شهرستان تهران، واقع در ۴۲ کیلومتری جنوب خاوری تهران.

۷۹. **فی‌جیدها...:** در حالی‌که (با ذلّت و خواری) طنابی از لیف خرما به‌گردن دارد. سورهٔ مَسَد، آیهٔ ۵.

۸۰. **فی‌قُلوبِهِم...:** دلهای آنها مریض است، پس خدا بر مرض (جهل و عناد) ایشان بیفزاید. سورهٔ بَقَره، قسمتی از آیهٔ ۱۰.

۸۱. **میان‌کلا:** که امروز به‌صورت **میان‌کاله** که شبه‌جزیره‌ایست در شمال خلیج گرگان، نامیده می‌شود. اراضی شبه‌جزیره بوته‌زار و مرتع گاوداران تراکمه محسوب می‌شود.

۸۲. در مورد روی‌گردانی مرتضی‌قلیخان از ملاقات و استقبال آقا محمّدخان و ممانعت از ورود وی به‌مازندران بغیر از عامل افساد و دوبهم‌زنی اطرافیان، خودخواهی و تکبّر بیش از حدّ مرتضی‌قلیخان نیز عامل مهمّی بود، چراکه به‌قول رضاقلی‌خان هدایت «... عزّت و اعتبار مادر مرتضی‌قلیخان بیش از والدهٔ آن حضرت [= آقامحمّدخان] بود و سابقهٔ نقاری خارجی و داخلی داشته‌اند...» (**روضةالصفا**، ج ۹، ص ۱۳۰)

۸۳. **سوادکوه:** نام یکی از بخشهای شهرستان شاهی است. محدود است از شمال به‌بخش مرکزی شاهی، از جنوب به‌بخش فیروزکوه از شهرستان دماوند، از خاور به‌بخش دودانگهٔ شهرستان ساری، و از باختر به‌بخش **بندپی** از شهرستان بابل.

۸۴. **مُذَبْذَبینَ...:** دودل و مردّد باشند نه به‌سوی مؤمنان یکدل می‌روند و نه به‌سوی کافران. سورهٔ النساء، قسمتی از آیهٔ ۱۴۳.

۸۵. **لا اِلیٰ هٰؤُلاءِ...:** نه به‌سوی مؤمنان یکدل می‌روند و نه به‌جانب کافران. سورهٔ النساء، قسمتی از آیهٔ ۱۴۳.

۸۶. بنا به نوشتهٔ مورّخین دورهٔ زندیّه ۲۳ نفر از بزرگان زند در همان روز فوت کریم خان به دست زکی‌خان کشته شدند. اسامی آنها بدین شرح است: کلبعلی‌خان پسر شیخعلی‌خان، نظرعلیخان برادر شیخعلی‌خان با سه پسرش حسین ـ فتحعلی ـ حسن، پسران محمّدخان زند به

اسامی طاهر ـ ولی ـ داراب، پسر علی‌محمّدخان معروف به باقرخان، صادق‌خان برادر محمّدخان با چند پسرش، عراض سلطان و میرزا جعفر خراسانی وزیر نظرعلی‌خان، فرزندان شیرعلی‌خان. (حاشیهٔ آقای ساکی بر کریم‌خان زند آقای پری، ص ۴۱۵) ولی میرزا محمّد کلانتر فارس که در تمام قضایا و حوادث دورهٔ زمامداری سلسلهٔ زندیّه تا سال ۱۲۰۰ هجری قمری حاضر و ناظر بوده، زکی‌خان را در هنگام مرگ کریم‌خان مفید فایده دانسته و عقیده دارد که: «...گویا جناب اقدس الهی وجود او را به جهت محافظت آن روز باقی گذاشته بود که به ادّعای سروری برخاست و نگذاشت که با وصف آن جنجال و هفتادودو گروه فسادی برپا شود». (**روزنامهٔ میرزا محمّد کلانتر**، ص ۶۸)

۸۷. **اَلّذینَ یَنْقُضُونَ...:** کسانی‌که عهد خدا را پس از محکم بستن می‌شکنند و رشته‌ای‌که آنان را امر به پیوند آن گروه می‌گسلند و در زمین و میان اهل آن فساد می‌کنند، به‌حقیقت زیانکاران عالم آنها هستند. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۷.

۸۸. **دودانگهٔ هزارجریب:** نام یکی از بخشهای شهرستان ساری که حدود آن از این قرار است: از شمال به دهستان کلیجاق رستاق. از خاور به‌بخش چهاردانگه. از باختر به‌بخش سوادکوه. از جنوب به خطّ‌الرأس سلسله جبال البرز.

۸۹. **تویه دروار:** نام یکی از دهستانهای بخش صیدآباد شهرستان دامغان است. این دهستان در قسمت شمال باختری صیدآباد و باختر دامغان واقع است. این دهستان از سه آبادی به‌نام تویه، دروار و صح تشکیل شده. (**فرهنگ جغرافیایی**، ج ۳، ص ۷۹)

۹۰. **کُجُور:** قصبه مرکزی دهستان بلدهٔ کُجُور بخش مرکزی شهرستان نوشهر، واقع در ۳۶ کیلومتری جنوب صلاح‌الدّین کلا که در ۳۲ کیلومتری خاوری نوشهر و ۱۰ کیلومتری باخترالمده واقع و یکی از قرار قدیمی کشور است. (همان‌جا، ص ۲۲۷)

۹۱. **نور:** نام یکی از بخشهای سه‌گانهٔ شهرستان آمل که در قسمت باختری آمل قرار دارد. از شمال به دریای مازندران، از جنوب به خطّ‌الرأس سلسله جبال البرز، از خاور به بخش مرکزی آمل، از باختر به بخش کُجُور از شهرستان نوشهر محدود است. این بخش از ۱۴ دهستان و ۱۷۷ آبادی تشکیل شده. جهت اطّلاع از مشخّصات دهات و قراء این بخش رک: همان مأخذ، ص ۳۰۸.

۹۲. **کلارستاق:** نام منطقه‌ایست که فعلاً چهار دهستان کلاردشت، کوهستان، بیرون‌بشم و قشلاق را تشکیل می‌دهد. ضمناً این منطقه یکی از محال سه‌گانهٔ تنکابن قدیم بوده است. (همان‌جا، ص ۲۳۷)

۹۳. **نمارستاق:** نام یکی از دهستانهای ییلاقی بخش نور شهرستان آمل است. این دهستان در ۳۶ الی ۵۰ کیلومتری جنوب باختری آمل قرار گرفته که از ۱۵ آبادی تشکیل و قُراء مهمّ آن عبارتند از: سواء، شیخ محلّه، امره، و نمار. (همان‌جا، ص ۳۰۵)

۹۴. **دلارستاق:** نام یکی از دهستانهای بخش لاریجان شهرستان آمل که از ۱۰ آبادی تشکیل یافته و قُراء سهمّ آن عبارتند از: نااندل، کهرود، و حاجی‌دلا. (همان‌جا، ص ۱۲۲)

۹۵. **گراودین:** رابینو این محلّ را که محلّ کشته شدن محمّدحسنخان قاجار است **قراودین** ضبط کرده است. (**مازندران و استرآباد**، ص ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲).

۹۶. **یانارُکونی:** ای آتش [سرد و سالم] باش. سورهٔ انبیاء، قسمتی از آیهٔ ۶۹.

۹۷. **یُریدُونَ أنْ...:** کافران می‌خواهند نور خدا را به‌نَفَس تیره و گفتار جاهلانهٔ خود خاموش کنند و خدا نگذارد تا آن‌که نور خود را درمنتهای ظهور و حدّ اعلای کمال برساند، هرچند کافران ناراضی و مخالف باشند. سورهٔ توبه، آیهٔ ۳۲.

۹۸. **غُلّتْ أیْدیهِمْ:** دستهایشان بسته باد. سورهٔ مائده، قسمتی از آیهٔ ۶۴.

۹۹. اعیان بندپی که به‌شق سوّم؛ یعنی حبس و اسارت آقامحمّدخان را به‌گروه فاتح پیشنهاد کردند، آقاسی‌خان ملّقب به‌حلال‌خور و میرزا فریدون مشهور به‌حاجی‌خانجان حکّام بندپی بودند. این گروه جهت نشان دادن ارادت باطنی خویش به‌آقامحمّدخان سوقعی که مسئله به‌زنجیر کشیدن خان قاجار پیش کشیده شد، اعیان مزبور بنا به‌مصلحت اعتراضی نکردند، لذا آقامحمدخان همراه‌باباخان [= فتحعلی‌شاه آینده] و حسینقلی‌خان — برادرکوچک باباخان — و مادر شاهزادگان مقیّد به زنجیر به‌بندپی برده شدند. (**روضة‌الصفا**، ج ۹، ص ۱۵۰)

۱۰۰. **فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ...:** بزودی کیفر کردارشان را خواهند یافت، چون گردنهاشان با غُل و زنجیرهای آتشین کشیده شود. سوره المؤمن، قسمتی از آیهٔ ۷۰ و تمامی آیهٔ ۷۱.

۱۰۱. **أنْ یُقَتّلوا أوْ یُصَلّبوا ...:** که آنها را کشته یا به‌دار کشند و یا دست و پایشان را به‌خلاف ببرند (یعنی دست راست را با پای چپ و بالعکس) یا با نفی‌بلد و تبعید از سرزمین صالحان دور کنند. سورهٔ مائده، قسمتی از آیهٔ ۳۲.

۱۰۲. **خُذُوهُ فَغُلُّوهُ:** (و خطاب قهر رسد) او را بگیرید و به‌غل و زنجیر کشید. سورهٔ الحاقه، آیهٔ ۳۰.

۱۰۳. **ذَرْعُها سَبْعُونَ ذِراعاً:** [آن‌گاه به‌زنجیری که] طولش هفتاد ذرع است [او را به آتش درکشید]. سورهٔ الحاقه، قسمتی از آیهٔ ۳۲.

۱۰۴. **ذلِکَ لَهُمْ خِزْیٌ...:** این ذلّت و خواری عذاب دنیوی آنهاست و امّا در آخرت باز (در دوزخ) به‌عذابی بزرگ مُعَذّب خواهند بود. سورهٔ مائده، قسمتی از آیهٔ ۳۳.

۱۰۵. **مَنْ عَمِلَ صالحاً ...:** هرکس کار نیکی کند بر نفع خود و هرکه بدکند به‌ضرر خویش است. سورهٔ فُصّلت، قسمتی از آیهٔ ۴۶.

۱۰۶. **أنْظُرْ کَیْفَ...:** بنگر ما آیات خود را (در بشریت مسیح) روشن بیان می‌کنیم. سورهٔ مائده، قسمتی از آیهٔ ۷۵.

۱۰۷. **درازمحلّه:** دهی است از دهستان شهر خواست بخش مرکزی شهرستان ساری، واقع در ۶ کیلومتری شمال ساری، در ۱ کیلومتری باختر شوسهٔ ساری - فرح‌آباد.

۱۰۸. **فَانْظُرْ إلی آثارِ...:** پس دیده بازکن و آثار رحمت نامنتهای الهی را مشاهده کن که چگونه زمین را پس از مرگ باز زنده می‌کند. سورهٔ روم، قسمتی از آیهٔ ۵۰.

۱۰۹. **وَالقُوهُ فی‌غَیابَتْ...:** ولی او [= یوسف] را بر سر راه کاروانان به‌چاهی درافگندند. سورهٔ یوسف، قسمتی از آیهٔ ۱۰.

۱۱۰. **رَبِّ قَدْ...:** آن‌گاه یوسف رو به‌درگاه خدا آورد و عرض کرد... سورهٔ یوسف، قسمتی از آیهٔ ۱۰۱.

۱۱۱. **اِنّی رَأَیْتَ...:** دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه را. سورهٔ یوسف، قسمتی از آیهٔ ۴.

۱۱۲. **وَکَذالکَ مَکّنّا...:** و این چنین یوسف را تمکن و اقتدار دادیم و برای او علم‌خوابها بیاموزیم (و مقام نبوّت بخشیم) که خدا برکار خود غالب است (و همه در برابر قدرت او مغلوب و ناتوانند) سورهٔ یوسف، قسمتی از آیهٔ ۲۱.

۱۱۳. **ده‌ملا:** رابینو این محّل را به‌صورت ملاده و جزو محلات دودانگهٔ هزارجریب ضبط کرده است. (**مازندران و استرآباد**، ص ۱۹۰)

۱۱۴. **تویه:** قصبهٔ مرکز دهستان تویه دروار بخش صیدآباد شهرستان دامغان، واقع در ۲۴ کیلومتری شمال صیدآباد، ۱۲ کیلومتری شمال شوسهٔ دامغان به‌سمنان. (**فرهنگ‌جغرافیایی**، ج ۳، ص ۷۹)

۱۱۵. **دروار:** دهیست از دهستان تویه دروار بخش صیدآباد شهرستان دامغان، واقع در ۲۱ کیلومتری شمال باختری صیدآباد، ۹ کیلومتری شمال شوسهٔ دامغان-سمنان. (همان‌جا، ص ۱۱۹)

۱۱۶. علّت شکست امیرگونه‌خان از سپاه قاجار، به‌سرکردگی جعفرقلیخان و علیقلی‌خان، را غِفاری چنین بیان می‌کند که این سردار طبق دستور علیمرادخان قرار بود تا سپری شدن فصل زمستان و رسیدن دستور مجدد علیمرادخان مبنی بر حرکت به‌سوی مازندران، در تهران منتظر باشد، ولی گویا امیرگونه‌خان که «امیری شکّاک و سرداری بی‌باک بود» در اثر مشاوره با امرای زیردستش از جمله عبدالله‌خان حاکم دماوند و محمّدقلیخان لاریجانی و مرتضی‌قلیخان لاریجانی، قبل از سپری شدن فصل سرما اقدام به‌لشکرکشی به‌مازندران کرد و بعد از شکست از سپاه قاجار اوّل به‌تهران و بعد خود را به‌طارم رسانیده جریان را به‌عرض علیمرادخان رسانید. علیمرادخان به‌خاطر سوابق ارادت وی به‌خاندان زند و به‌خاطر کشته شدن عباسقلی‌خان — پسر امیرگونه‌خان — وی را عفو می‌کند. (**گلشن‌مراد**، نسخهٔ خطّی، ورق ۱۶۰ ب به بعد)

۱۱۷. **کوشک‌زر:** این محل که در دیگر منابع تاریخی به‌صورت کوشک‌زرد (از جمله **فارسنامه** ناصری، ص ۲۲۲؛ **گلشن‌مراد**) نوشته شده اشتباه و غلط است و صحیح آن **کوشک‌زر** است که دهیست از دهستان شهر میان بخش مرکزی شهرستان آباده (رک: **فرهنگ**

آبادیهای ایران، ص ۳۹۴؛ **فرهنگ‌جغرافیایی**، ج ۷) این محل همان مکانی است که اعراب بعد از ورود به‌فارس آن را «قصراعین» نامیدند.

۱۱۸. **رودسر:** در مشرق لنگرود، در ۵۰ درجه و ۱۸ دقیقه طول شرقی و ۳۷ درجه و ۸ دقیقه عرض شمال در زمینی به‌مساحت ۸۱۰ هکتار واقع شده و فاصلهٔ آن از تهران ۳۳ کیلومتر است. این محل از شمال به‌دریای مازندران، از مشرق به‌بخش رامسر، از جنوب به‌خط‌الرأس سلسله جبال البرز و از مغرب به‌شهرستان لنگرود محدود است.

۱۱۹. **هدایت‌الله‌خان:** هدایت‌الله‌خان پسر حاج جمال فومنی پسر امیردباج که پس از کشته شدن نادرشاه مانند بسیاری از امراء و سرداران دیگر ایران، او و پدرش در گیلان دم از استقلال زدند. پس از درگذشت کریم‌خان زند (۱۱۹۳ ق.) هدایت‌الله‌خان به‌واسطهٔ انتساب با خاندان زندیه (خواهر هدایت‌الله‌خان زن ابوالفتح‌خان پسر دوّم کریم‌خان بود) هواخواه زندیّه ماند و به‌قاجاریّه چندان اعتنایی‌نکرد. آخرسر در جدال با سپاه قاجار شکست خورده هنگامی‌که به‌کشتی نشسته قصد فرار به‌بادکوبه را داشت ناگهان به‌گلولهٔ یکی از تفنگچیان طالش مجروح و از پای درآمده در دریا افتاد و غرق شد (جهت مطالعهٔ بیشتر رک: **رجال بامداد**، ج ۴، ص ۴۲۷ به‌بعد)

۱۲۰. **خوار:** نام شهری بوده در حوالی ری نزدیک ورامین از جاهای خوش‌زراعت و برحاصل بوده و پس از ورامین بنا شده است (**گنج شایگان**، ص ۵۴۵) سردرّهٔ خوار در راه سمنان و تهران بین قشلاق و ایوان‌کی. (توضیح استاد جعفر شهیدی بر درّهٔ نادری، ص ۲۱۰) این محّل با **خوار** واقع در استان خراسان اشتباه نشود.

۱۲۱. **فیروزآباد:** دهیست از دهستان افشار ساوجبلاغ بخش کرج شهرستان تهران، واقع در ۳۰ کیلومتری باختر مرکز بخش، ۶ کیلومتری جنوب ینگی امام سر راه قزوین.

۱۲۲. **ناکِسُوا رؤُوسِهِمْ:** سر به‌زیر و ذلیل‌اَند. سورهٔ سجده، قسمتی از آیهٔ ۱۲.

۱۲۳. **وَزِنُوا بِالْقِسْطاسِ ...:** و همه‌چیز را به‌ترازوی عدالت بسنجید. سورهٔ بنی‌اسرائیل، قسمتی از آیهٔ ۳۵.

۱۲۴. **قَرْیَةً کانَتْ ...:** مثل شهری را (چون شهر مکّه) که در آن امنیت بسیار حکمفرما بود. سورهٔ النحل، قسمتی از آیهٔ ۱۱۲.

۱۲۵. **فَرَوْحٌ وَ رَیْحانٌ ...:** آن جا در آسایش و نعمت بهشت ابدی است. سورهٔ الواقعه، آیهٔ ۸۹.

۱۲۶. جامی در ادامهٔ این ابیات می‌فرماید:

التماس از تماشائیان این ریاضِ خالی از خار ملاحظهٔ اغراض و خاشاک مطالبهٔ اعواض آن‌که چون به‌قدم اهتمام برایشان بگذرند و نظر به‌اعتبار در اینها بنگرند باغبان را که در تربیت‌شان خون جگر خورده است و تنمیت‌شان جان شیرین بر لب آورده، به‌دعایی یاد کنند و به‌ثنایی شاد گردانند. (**بهارستان جامی**، چاپ سنگی، ص ۴)

۱۲۷. سنمار: معمار رومی‌که قصر خورنق را برای نعمان‌بن منذر بساخت. نعمان برای آن‌که وی کاخی نظیر یا بهتر از آن برای دیگری نسازد دستور داد تا او را از فراز کاخ به‌زمین افگندند و «جزاء سنمار» (پاداش سنمار) از این‌رو در عرب مثل شده. (**اعلام‌معین**) روایت دیگری نیز در این مورد در منابع تاریخی دیده شده و آن این‌که نعمان در مقابل ساخت چنین قصری، انعامی به‌سنمار عطا کرد. سنمار که انتظار دریافت جایزه را نداشت گفته بود که اگر چنین می‌دانست قصر را بهتر از این می‌ساخت. و چنین مطلبی باعث مرگش شده بود، چراکه نعمان دستور داده بود سنّمار را از بالای قصر به زیر بیندازند.

۱۲۸. از زمان صفویّه سرزمین گیلان به‌دوقسمت بیه‌پیش و بیه‌پس تقسیم شده است. «بیه» به‌اصطلاح مردم آن دیار آب رود را گویند. چون سفیدرود از میان ولایت گیلان می‌گذرد، یک‌طرف آب را بیه‌پیش و طرف دیگر را بیه‌پس گویند. مرکز بیه‌پیش یا قسمت شرقی سفیدرود شهر لاهیجان و مرکز بیه‌پس یا قسمت غربی رود شهر رشت است.(نیز، رک: **دارالمرز گیلان**، رابینو، ص ۴)

۱۲۹. **وَمَا النَّصْرُ...:** و فتح و پیروزی شما نگشت مگر از جانب خدا. سورهٔ آل‌عمران، قسمتی از آیهٔ ۱۲۶.

۱۳۰. **گوراندشت:** دهیست جزء دهستان قاقازان بخش ضیاءآباد شهرستان قزوین، واقع در ۴۳ کیلومتری شمال ضیاءآباد، ۶ کیلومتری راه‌شوسه. این محّل از دوقسمت گوراندشت بزرگ و گوراندشت کوچک تشکیل یافته است.

۱۳۱. **لَقَدْ خَلَقْنا ...:** که ما انسان را در (مقام) احسن تقویم (نیکوترین مراتب صورت وجـود) بیافریدیم. سورهٔ التّین، آیهٔ ۴.

۱۳۲. **فَجَعَلَهُ نَسَباً ...:** و بین آنها خویشی و دلبستگی و ازدواج قرار داد. سورهٔ فرقان، قسمتی از آیهٔ ۵۴.

۱۳۳. این دخترکه بنا به‌صلاحدید آقامحمّدخان به‌عقد ازدواج فتحعلی‌خان درآمد، **آسیه‌خانم** دختر فتحعلی‌خان دولوی قاجار است‌که وی مادر عبّاس‌میرزا نایب‌السلطنه، علیشاه میرزای ظلّ‌السلطان و گوهر ملک‌خانم است و در سن ۱۲ سالگی باباخان به‌عقد وی درآمد. آسیه خانم در سال ۱۲۳۰ هـ. ق. درگذشت و جسدش را به‌عتبات عالیات بردند. این وصلت‌که بنا به‌توصیه و دوراندیشی آقا محمّدخان صورت گرفت به‌خاطر این بود که دولوها با قوانلوها درسلطنت ایران شریک وسهیم باشند تا دولوها به‌این ملاحظه‌ازآن پس به‌مخالفت با خانوادهٔ قوانلوها برنخیزند. لسان‌الملک سپهر در مورد این صلاح‌اندیشی می‌نویسد: «روزی شاه شهید به‌فتحعلی‌شاه گفت‌که سالها در میان قبایل قاجار قوانلو و دولـوکار به‌معادات و مخاصمت می‌رفت، من خصومت را از میانه برانداختم و جماعت دولو را با دولت خویش شریک و سهیم ساختم و برای این‌که این مخالفت و پیوستگی را

محکم کنم دختر فتحعلی‌خان دولو را با تو نکاح بستم. هم‌اکنون عبّاس‌میرزا را که از دختر وی داری به‌ولایتعهدی خویش اختیار و دلبستگی دولو را با خود استوار کن ...» (**ناسخ‌التواریخ**، دورهٔ قاجاریّه، ج ۳ ص ۲) بنا به‌عقیدهٔ مهدی بامداد، در سال ۱۱۹۶ق. که باباخان به‌سن ۱۱ سالگی رسیده بود، آقامحمّدخان دختر جعفرخان پسر قادرخان عرب عامری بسطامی از امراء آن زمان را برای او گرفت و اوّلین زن عقدی فتحعلیشاه همان دختر جعفرخان مادر حسینعلی‌میرزا فرمانفرما و حسنعلی‌میرزا شجاع‌السلطنه بوده است و یک سال بعد در ۱۲ سالگی دختر فتحعلی‌خان دولو را به‌عقد او درآورد و عروسی مفصّلی برایش گرفت. (**رجال بامداد**، ج ۳، ص ۶۳)

۱۳۴. **نمکه:** دهیست از دهستان رودبار بخش حومهٔ شهرستان دامغان، واقع در ۴۵ کیلومتری شمال باختری دامغان.

۱۳۵. **زلالی:** زلالی خوانساری شاعر ایرانی. وی مثنوی‌گوی و قصیده‌سرای آغاز قرن یازدهم هجری و معاصر شاه‌عبّاس اوّل است. مجموعهٔ مثنویهای او به‌نام «سبعهٔ سیّاره» شامل هفت مثنوی: آذروسمندر، شعلهٔ دیدار، محمود و ایاز، میخانه، ذرّه و خورشید، سلیمان‌نامه، و حسن گلوسوز از اوست. و منظومهٔ محمود و ایاز چند بار به‌طبع رسیده. (**اعلام معین**)

۱۳۶. **سحابی:** سحابی استرآبادی شاعر (وفات ۱۰۱۰ ه‌.ق.) اصل وی از استرآباد و زادگاهش شوشتر بود و چهل سال از عمر خود را در نجف گذرانید. او به‌ترانه‌ها و رباعیّات عارفانهٔ متوسط خود شهرت یافته و غزلیاتی هم دارد. (**اعلام‌معین**)

۱۳۷. **آذر:** لطفعلی‌بیگ ابن‌آقاخان‌بیگدلی شاملو متخلص به‌آذر، شاعر و ادیب قرن دوازدهم هجری (ولادت ۱۱۳۴ق. در اصفهان، وفات ۱۱۹۵ ه‌.ق.) وی پس از ۱۴ سال اقامت در قم، به‌سفرهای متعدّد رفت و در سال ۱۱۷۴ تذکرهٔ آتشکده را تألیف کرد. سالها مدّاح جانشینان نادر و بعد مدّاح کریم‌خان‌زند بود. منظومه‌ای به‌نام «یوسف وزلیخا» به‌تقلید یوسف و زلیخای جامی ساخته. علاوه بر این در قصیده و غزل و رباعی سبک شاعران قدیم پارسی‌گوی را اقتفا کرده است. (**اعلام‌معین**)

۱۳۸. **یاقوت‌المستعصمی:** جمال‌الدّین ابوالمجد یاقوت‌بن عبدالله مستعصمی ملّقب به قبلة‌الکتاب، غلام مستعصم خلیفهٔ عباسی و کاتب مخصوص وی بود. وی اوّلین کسی است که خطّ ثلث و نسخ را به‌درجهٔ کمال رسانیده و تا زمان وی کسی به‌قدرت قلم او درکتابت نیامده است. مشهور است که در هردو ماه مصحفی می‌نوشت و سیصدوشصت‌وچهارمین قرآن را به‌خطّ وی دیده‌اند. صدسال عمر کرد و بین سالهای ۶۹۶ و ۶۹۸ در بغداد درگذشت. (**اعلام‌معین**)

۱۳۹. **میرعماد:** محمّدبن حسین‌حسنی سیفی قزوینی ملقب به‌عمادالملک و مشهور به‌میر، خطاط معروف ایرانی. مردی آزادمنش و به‌امور مادی و مناصب درباری بی‌اعتنا بود. وی را

به‌تسنّن متهم کردند و شاه‌عباس، مقصودبیگ‌مسگرقزوینی—رئیس شاهسونان قزوین— را مأمورقتل او کرد (۱۰۲۴ ه‌.ق.) و او با گروهی در کوچه‌ای تاریک برسرمیرعماد ریختند و او را قطعه‌قطعه کردند.

۱۴۰. **میرعلی‌تبریزی:** ملّقب به‌ظهیرالدین و قدوة‌الکتاب شاعر و خطّاط (متوفی ۸۵۰ ه‌.ق.) از مشاهیر خوشنویسان و ادبای دورهٔ امیرتیمور گورکانی بود. وی شعر می‌گفت و حافظ قرآن بود و همهٔ اقلام را خوش می‌نوشت، ولی شهرت او به‌واسطهٔ خطّ نستعلیق اوست، که گویند واضع این قلم بوده است، ولی باید دانست که میرعلی‌تبریزی اوّل کسی است که این خطّ را با قاعده و زیبا نوشته است.

۱۴۱. **درویش:** عبدالمجید طالقانی، خطاط معروف ایرانی (متوفی ۱۱۸۵ ه‌.ق.) وی از مردم طالقان بود و از نستعلیق شروع کرد. پس از مدّتی به‌خطّ شکسته مشغول شد و در این هنر استاد مسلّم گردید. خطّ شکسته را درویش کامل کرد. از گرانبهاترین آثار او جز مقّطعات و مرقّعات، نسخهٔ «کلیات‌سعدی» است که درکتابخانهٔ سلطنتی [؟] ایران موجود است. وی شاعر نیز بوده و در شعر «خموش» و «درویش» تخلص می‌کرد.(**اعلام‌معین**)

۱۴۲. **کانَ مِزاجُها کافُوراً:** [و برخی گفتند شراب یقین] به‌شهود جمال الهی است. سورهٔ الدهر، قسمتی از آیهٔ ۵.

۱۴۳. موضوع کور شدن ابوالفتح‌خان را مورخین به‌اختلاف نوشته‌اند. غفاری (**گلشن‌مراد**، ورق ۱۰۲ب) نامی (**گیتی‌گشا**، ص ۲۴۳) و هدایت (**روضة‌الصفا**،ج ۹) اشاره به‌کور شدن ابوالفتح‌خان به‌امر علیمرادخان را دارند، ولی میرزا محمّد کلانتر که معاصر و همراه ابوالفتح‌خان بوده در روزنامهٔ خود می‌نویسد که ابوالفتح‌خان در سال ۱۱۹۳ به‌دست عموی خود صادق‌خان کور شده بود.

۱۴۴. **یَوْمَ یَفِرُّ...:** روزی که (از وحشت و هولناکی آن) هرکس از برادرش می‌گریزد، (بلکه) از مادرش و پدرش. سورهٔ عبس، آیات ۳۴ و ۳۵.

۱۴۵. آنچه از فحوای اکثر متون تاریخی برمی‌آید، تنها شکست آقامحمّدخان از سپاه زند مربوط می‌شود به‌مقابلهٔ او با سپاه شیخ‌ویس‌خان پسر بزرگ علیمرادخان که در حدود ساری و بارفروش اتفاق‌افتاد. در این نبرد آقامحمّدخان شکست خورده عازم استرآباد گردید و شیخ ویس‌خان درساری اقامت کرده محمّد ظاهرخان را به‌تعقیب خان قاجار اعزام داشت. محمّدظاهرخان بنابر جوانی و عدم داشتن تجربهٔ کاری، یکی از معابری را که می‌توانست برایش موفقیّت زیادی به‌همراه داشته باشد بدون نگهبان رها کرد و همین بی‌احتیاطی باعث شد که به‌زودی سپاهیانش در مقابل یورش سپاه قاجار شکست فاحشی بخورد.

۱۴۶. **زیرآب:** امروزه ایستگاهی است بین شاهی و تهران در ۳۹ کیلومتری شاهی و ۸ کیلومتری پل‌سفید. امامزادهٔ عبدالحق در این مکان قرار گرفته است.

۱۴۷. **شیردرّه:** دهی از دهستان ولوپی بخش سوادکوه شهرستان شاهی، واقع در ۹ کیلومتری باختری پل‌سفید، ۳ کیلومتری شوسه و راه‌آهن شاهی ـ تهران.

۱۴۸. **مورچه‌خورت:** قصبه‌ایست از دهستان برخوار بخش حومهٔ شهرستان اصفهان، واقع در ۵۰ کیلومتری شمال آن، متّصل به‌شوسهٔ تهران ـ اصفهان.

۱۴۹. به‌عقیدهٔ ابوالحسن غفاری، علیمرادخان چند روز قبل از رسیدن به‌این مورچه‌خورت مرده بود، امّا وزیر وی میرزا رفیع اصفهانی بنابر مصلحت، مرگ وی را پنهان داشته بود و همواره وانمود می‌کرد که وی کماکان زنده است و هرروز نعش او را بر تخت روان می‌نشاند و بدین ترتیب سپاهیان تا مورچه‌خورت او را زنده پنداشتند. (**گلشن مراد**، نسخهٔ خطّی، ورق ۲۲۷ الف)

۱۵۰. **حیّ:** قبیله‌ای از اعراب که لیلی از آن است.

۱۵۱. **صباحی:** حاجی‌سلیمان صباحی‌بیدگلی کاشانی (متوفی ۱۲۰۶ و یا ۱۲۰۷)، شاعر دورهٔ زندیّه و معاصر با هاتف و آذر بیگدلی، و از کسانی است که در تجدید سبک متقدّمان پیشرو بوده‌اند. دیوانش مشتمل بر قصائد، غزلیات، مقطعات، مراثی، و رباعیّات، و در حدود ۳۸۰۰ بیت است. مدفن وی در خارج دروازهٔ بیگدل کاشان است.

۱۵۲. که اگر مجموع ارقام حروف بر حسب ابجد واژهٔ «علیمراد» را از «قصرسلطانی» کم کرده و «جعفرخان» را بر آن بیفزاییم، رقم ۱۱۹۹ سال مرگ علیمرادخان به‌دست می‌آید:

جعفرخان + علیمرادخان — قصر سلطانی

۱۱۹۹ = ۱۰۰۴ + ۳۵۵ — ۵۵۰

بغیر از این ماده تاریخ فوت علیمرادخان را در مصرع زیر می‌توان دید:

«جسم علیمراد ز تخت‌روان فتاد»

که به‌همان ترتیب سال ۱۱۹۹ حاصل است:

جسم علیمراد — تخت‌روان

۱۱۹۹ = ۴۵۸ — ۱۶۵۷

۱۵۳. کسی که خبر ورود نجف‌خان را به‌قم به‌آقامحمّدخان داد، عبدالرزاق‌خان حاکم کاشان بود. (**تاریخ گیتی‌گشا**، ص ۲۶۳)

۱۵۴. جعفرخان که در ششم ربیع‌الاوّل ۱۱۹۹ با استقبال بزرگان اصفهان از جمله: عبدالرحیم خان، حاجی‌علیقلی کازرونی و خوش‌آمدگویی دیگر امراء وارد این شهر شد، خبرهای بدی از جمله خبر حرکت آقا محمّدخان از استرآباد به‌اصفهان، عیش و نشاط وی را منغص کرد، لذا نجف‌خان‌زند را با فوجی از سپاهیان برای جلوگیری از نزدیک‌شدن خان‌قاجار به‌نواحی قم و تهران اعزام داشت، امّا طولی نکشید که سپاهیان نجف‌خان شکست فاحش از سپاه آمادهٔ قاجار خورده و به‌جانب کاشان هزیمت کرد. جعفرخان به‌محض شنیدن خبر

شکست نجف‌خان و تعقیب وی از طرف سپاه آقامحمّدخان، ماندن در اصفهان را مصلحت ندانسته فوراً به‌طرف شیراز حرکت کرد.

۱۵۵. **باقرخان خراسکانی:** خراسکان یا خراسکون، قصبه‌ایست از دهستان جی‌بخش حومهٔ شهرستان اصفهان، در ۴/۵ کیلومتری خاور اصفهان متصل به‌راه اصفهان ـ یزد. باقرخان که از اهالی این محّل بود در سال ۱۱۹۳ از طرف علیمرادخان زند حاکم اصفهان شد و لقب خانی دریافت داشت در سال ۱۱۹۹ بعد از فوت علیمرادخان، باقرخان تمام اثاث سلطنت و نقدینهٔ او را که در مدّت شش سال جمع‌آوری کرده بود به‌نفع خود تصرّف کرده و بعد به‌هوای سلطنت افتاده در تالار طویله جلوس کرد و سکّه و خطبه را به‌نام خود نمود و بر منابر و فرامین او را **باقرشاه** گفتند و نوشتند. در هرحال دولت مستعجل باقرشاه چهارروز ونیم بیشتر طول نکشید، چرا که اطرافیانش از او جدا و به‌جعفرخان پیوستند. بنا به‌نوشتهٔ میرزامحمّد کلانتر «... [آقامحمّدخان] ایالت اصفهان را به‌باقرخان که چندی در قید و حبس جعفرخان بود واگذاشت.»

۱۵۶. **نَصْرٌمِنَ اللهِ:** فتح و پیروزی از سوی خداست. سورهٔ صف، قسمتی از آیهٔ ۱۳.

۱۵۷. **اِنّا فَتَحْنالَکَ...:** (ای رسول) ما تو را به‌فتح آشکاری در عالم پیروز می‌گردانیم. سورهٔ فتح، آیهٔ ۱.

۱۵۸. **وَالّذینَ آمَنوا...:** و آنان که به‌خدا گرویدند و نیکوکار شدند و به‌قرآنی که بر محمّد نازل شد ـــ که‌البتّه بر حقّ و از جانب خدا بود ـــ ایمان آوردند...، سورهٔ محمّد، قسمتی از آیهٔ ۲.

۱۵۹. **وَاللهُ یُؤَیِّدُ ...:** و خداوند توانایی و یاری دهد به‌هرکه خواهد. سورهٔ آل‌عمران، قسمتی از آیهٔ ۱۲.

۱۶۰. **تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ ...:** و بر هرکه خواهی عزّت بخشی و هرکه را خواهی خوارگردانی. سورهٔ آل‌عمران، قسمتی از آیهٔ ۲۶.

۱۶۱. **عسگران:** دهی از دهستان کَرْوَن بخش نجف‌آباد شهرستان اصفهان، واقع در ۵۵ کیلومتری باختر نجف‌آباد، ۲ کیلومتری جنوب شوسهٔ نجف‌آباد ـ دامنه. (**فرهنگ جغرافیایی**، ج ۱۰)

۱۶۲. **کَرْوَن:** نام یکی از دهستانهای بخش نجف‌آباد شهرستان اصفهان است. این دهستان در سازمان آمار جزء شهرستان فریدن ولی در سازمان فرمانداری یکی از دهستانهای بخش نجف‌آباد شهرستان اصفهان منظور شده که در باختر نجف‌آباد واقع شده است. (همان‌جا، ص ۱۵۶)

۱۶۳. **محمّدی:** دهی از دهستان کَرْوَن بخش نجف‌آباد شهرستان اصفهان، واقع در ۴۰ کیلومتری باختر نجف‌آباد، ۴ کیلومتری شمال شوسهٔ نجف‌آباد به‌دامنه. (همان‌جا)

۱۶۴. **فریدون:** ده مخروبه‌ایست از بخش حومهٔ **اردل** شهرستان شهرکرد. (همان‌جا، ص ۱۴۱)

۱۶۵. **سنگباران:** دهی‌است از دهستان **گرجی** بخش **داران** شهرستان فریدن، واقع در ۲۰ کیلومتری خاور داران، ۱۲ کیلومتری جنوب راه **ازنا** به‌اصفهان. (همان‌جا، ۱۱۳)

۱۶۶. **قلمرو:** منظور قلمرو علیشگر که همدان امروزیست.

۱۶۷. **طبرک:** قلعهٔ طبرک، تبرک و یا تبره، قلعه‌ایست در نزدیکی اصفهان که تاریخ بنایش به‌دوران ملکشاه سلجوقی می‌رسد و در زمان شاه‌عبّاس اوّل از جانب فرهادخان تغییراتی در آن داده شد. (**حاشیه بر تاریخ زندیّه**، ص ۱۲۳)

۱۶۸. قتل باقرخان خرسکانی در ۲۱ محرّم ۱۲۰۱ صورت گرفت و جعفرخان بعد از کشته‌شدن باقرخان خانوادهٔ او را به‌شیراز فرستاد و **میرزا جانی فسایی** را به‌حکومت اصفهان منصوب کرد، ولی ابوالحسنِ غفاری که جریان حصاری‌شدن باقرخان خراسکانی در قلعهٔ طبرک و کشته‌شدن وی را ضمن وقایع سال ۱۱۹۹ آورده عقیده دارد که محمّدجعفرخان قبل از حمله به‌قلعه و تسخیر آن، میرزا محمّدحسین فراهانی را با «استمالت نامه‌ای» نزد باقرخان فرستاده وی را به‌اطاعت جعفرخان بخواند. باقرخان که چشم امید به‌تهران و رسیدن قوای آقا محمّدخان داشت به‌این نصایح گوش نداده و «آن جناب را بی‌نیل مقصود از قلعه به‌جانب اردو بازگردانید» بعد از دو ماه محاصره که باقرخان از رسیدن کمک مأیوس گردید «... به‌دست عجز واستیمان به‌دامن شفاعت قُرب یافتگان محفل دولت درآویخته مستدعی عفو ... گردید.» ولی به‌هیچ وجه استدعایش مورد قبول جعفرخان قرار نمی‌گیرد و بالاخره در یکی از شبها تفنگچیان محال کَرْوَن و نجف‌آباد اصفهان قلعه را به‌روی سربازان جعفرخان می‌گشایند و جعفرخان بعد از به‌دست آوردن باقرخان، دستور قتلش را صادر می‌کند. (**گلشن مراد**، نسخهٔ خطّی، ورق ۲۳۳ ب)

۱۶۹. **حاجی علیقلی‌خان کازرونی:** وی از بزرگان فارس و از سرکردگان لشکری نادرشاه، کریم‌خان زند و جعفرخان زند بوده، نامبرده پسر بزرگ خواجه محمّدرضای کازرونی است که درسال ۱۱۴۹ از طرف نادرشاه به‌لقب خانی مفتخر شد. وی اولین کسی است که در این خانواده به‌لقب خانی آن هم از طرف نادرشاه نائل گردید و بعداً اعقاب آنها به‌این مناسبت همگی خان شدند. در مورد شخصیّت علیقلی‌خان به‌تفصیل رک: **رجال بامداد**، ج ۲، ص ۴۵۴ به بعد.

۱۷۰. **اَلْفِرارُ مِمّا...:** حدیث نبویست، و مولانا فرماید:

چون نباشد قوّتی پرهیز به
در فرار از لا یُطاق آسان‌بِجَه

(مثنوی مولانا به‌نقل علامّه فروزانفر)

۱۷۱. **دهَق:** دهیست از دهستان ورزق بخش داران شهرستان فریدن، واقع در ۱۳ کیلومتری باختر داران، ۳ کیلومتری راه داران به‌آخوره.

۱۷۲. **سربند:** ده مخروبه ایست از دهستان پشتکوه **اردل** شهرستان شهرکرد که اهالی‌اش بیشتر چادرنشین هستند.

۱۷۳. **النّارِ ذاتِ الوَقُودِ:** همان مردم ظالمی که آتش سختی به‌جان خلق برافروختند. سورهٔ بروج، آیهٔ ۵.

۱۷۴. **رَبّنا اصْرِفْ...:** پروردگارا عذاب جهنّم را از ما بگردان. سورهٔ فرقان، قسمتی از آیهٔ ۶۵.

۱۷۵. **باکویه:** عبدالله مستوفی در «نزهت القلوب» و یاقوت در «معجم البلدان» و دیگر جغرافی نگاران اسلام این شهر را باکویه نوشته‌اند و شکل دیگر آن؛ یعنی بادکوبه، از زمان صفویّه پیداشده در کتاب عالم‌آرای عباسی. اعتمادالسّلطنه در «مرآة البلدان» در خصوص این شهر می‌نویسد که در این شهر بادهای سخت می‌وزد و از این جهت آن را «بادکوبه» گفته‌اند، یعنی باد آن را می‌کوبد. ولی چنین به‌نظر می‌رسد که چنین ادعایی صحیح نباشد و صحیح همان باکو یا باکویه باید باشد. در این مورد به‌تفصیل رک: مجلّهٔ ارمغان، سال سیزدهم، شمارهٔ دوّم، مقالهٔ «باکو» به‌قلم مرحوم شادروان احمد کسروی-تبریزی.

۱۷۶. علی‌رغم این که زن محمّدحسنخان قاجار، مادر آقامحمّدخان، عمّهٔ هدایت‌الله خان بود، با قاجاریّه چندان میانهٔ خوبی نداشت و برعکس هوا خواه خاندان زندیّه بود. آقامحمّدخان به‌این‌دلیل درسال ۱۱۹۵ قمری مرتضی‌قلیخان را به‌گرفتن گیلان و سرکوبی هدایت‌الله‌خان روانه نمود. هدایت‌الله‌خان چون خود را مقهور می‌دید به‌دادن مالیات تمکین کرده و آقا محمّدخان حکومت گیلان را به‌وی واگذار نمود، لکن دوباره هدایت‌الله‌خان درسال ۱۱۹۶ استعدادی فراهم آورده به‌خیال سرکشی افتاد. در این نوبت باباخان جهانبانی از طرف آقا محمّدخان مأمور فتح گیلان شد. باباخان گیلان را فتح و هدایت‌الله‌خان مجبور شد به‌شیروان فرارکند. بالاخره هدایت‌الله‌خان پس از مدتها اقامت در شیروان و جمع‌آوری و تجهیز سپاه، درسال ۱۲۰۰ قمری به‌گیلان برمی‌گردد و جدّاً آمادهٔ نبرد با سپاه قاجار می‌گردد.

۱۷۷. **ایوانی‌خان گرجی:** ایوانی‌خان یکی از افسران روسی بود که در نزد هدایت‌الله‌خان استخدام شده بود و غفاری در گلشن مراد وی را «... که از عظمای گرجستان و در سلک سرکردگان نوّاب‌خان انتظام داشت...» معرفی می‌کند و اضافه می‌کند که هدایت‌الله‌خان بعد از اعزام ایوانی‌خان به‌جنگ سپاه قاجار «... عبدالله بیگ گرجی — غلام خود — را با فوجی از غلامان گرجی و دویست نفر تفنگچی به‌کومک ایوانی‌خان روانه ساخت.» (**گلشن مراد**، نسخهٔ خطّی، ورق ۲۳۹ ب)

۱۷۸. **رستم‌آباد:** نام یکی از دهستانهای چهارگانهٔ بخش **رودبار** شهرستان رشت.

۱۷۹. اسم معماری که کاخ هدایت‌الله‌خان را در انزلی ساخته بود، **آقا باقر شیرازی** بود.

(**گلشن‌مراد**، نسخهٔ خطّی، ورق ۲۴۰ ب)

۱۸۰. ابوالحسن غفاری جریان تسخیر انزلی به‌دست مصطفی‌خان را بدین نحو شرح می‌دهد: «... [مصطفی‌خان] درکنار قلعهٔ انزلی طرح یورش انداخت و به‌رهنمایی بعضی ازمفسدان گیلانی مثل: آقا تقی نام کدخدای **شلمان** و یک‌دو نفر از طبقهٔ طوالش مثل: خداوردی که به‌سبب قتل ابوالقاسم بیگ — برادرش — که قبل از این به‌فرمودهٔ هدایت‌الله‌خان مقتول گشته بود و با خان مشارالیه خونی و دشمن جان او بود، قلعه انزلی را مسخّر ساخت...» (همان‌جا)

۱۸۱. **ظَهَرَالْفَسادُ...**: فساد و پریشانی به‌کردهٔ خود مردم در همهٔ برّو بحر پدید آمد. سورهٔ الروم، قسمتی از آیهٔ ۴۱.

۱۸۲. هدایت‌الله‌خان بعد از شنیدن تسخیر انزلی به‌دست مصطفی‌قلیخان، سراسیمه و مضطرب با یک‌دو نفر از فرزندان و متعلّقان، خود را به‌کنار دریا رسانیده و با قایقهایی چند که در ساحل دریا بود، سعی کرد خود را به‌کشتی‌یی که متعلق به‌شهبندر وکیل روس بود برساند. به‌همین جهت نخست پسر خود فتحعلی‌خان را جهت اطّلاع به‌داخل کشتی‌مزبور فرستاد. شهبندرروس برای این‌که نفایس و خزاین امانتی هدایت‌الله‌خان را، که از سال ۱۱۹۳ — سال مرگ کریم‌خان و شروع وخامت اوضاع مملکت — در اختیار داشت، بالا بکشد «... و آوازهٔ غرق‌شدن آنها در داده و به‌این علّت نقاری فیمابین او و خان اتّفاق افتاده بود» از قبول فتحعلی‌خان سرباز زد و به‌دستور وی «یک نفر از روسیّهٔ بی‌دین به‌حکم شاهبندر نجخی بر سر آن جوان مظلوم زده او را ازکشتی به‌دریا انداخت» شهبندر پس از این کار، به دنبال الله‌ویردی طالش، که با هدایت‌الله‌خان دشمن خونی بود، فرستاده و او را ازکیفیّت پریشان‌حالی هدایت‌الله‌خان با خبرکرد، و الله‌ویردی طالش که هر لحظه مترصّد چنین فرصتی بود، «به‌تندی برق و باد خود را به‌سروقت خان رسانیده، اوّل به زخم گلولهٔ تفنگ و بعد به‌ضرب شمشیر هدایت‌الله‌خان را مجروح و مقتول‌ساخت». (**گلشن مراد**، نسخهٔ خطّی، ورق ۲۴۱ الف)

۱۸۳. **گندمان:** یکی از چهار توابع بخش چهارمحال اصفهان، واقع در جنوب قمشه در درّه‌ای بین سبزکوه و چهاربازارکه به‌دلیل پرورش گل‌سرخ دارای دامنه‌های بسیار معروفی است و دارای مرکزی به‌همین نام است.

۱۸۴. **رودشت:** نام یکی از دهستانهای بخش کوهپایهٔ شهرستان اصفهان، واقع در قسمت جنوبی بخش. از شمال به‌دهستان کوهپایه، از جنوب به‌دهستان جرقویهٔ شهرستان شهرضا، از خاور به‌شهرستان نایین، از باختر به‌بخش مرکزی اصفهان محدود است. کوه چیرس به‌ارتفاع ۲۰۰۰ متر در خاور دهستان واقع شده است. قُراءِ مهمّ آن **ورزنه** و **اژیه** می‌باشند. (**فرهنگ جغرافیایی**، ج ۱۰، ص ۱۰۱)

۱۸۵. **مشهد امّ‌النبی:** مشهد امّ‌النبی یا مشهد مادر سلیمان همان مشهد مرغاب است واقع در بلوک مرغاب در ۱۲ فرسخی شمال‌شرقی شیرازکه پاسارگاد قدیم پایتخت کوروش کبیر و محلّ قبر اوست که عوام آن را قبر مادر سلیمان دانسته و به‌همین جهت آن محلّ را مشهد امّ‌النبی یا مشهد مادرسلیمان خوانده‌اند.

۱۸۶. **سیون:** احتمالاً باید همان **سیوند** باشد که دهیست از دهستان خفرک بخش زرقان شهرستان شیراز.

۱۸۷. **فی جَنَّةٍ...:** که در بهشت بلندمرتبت مقام عالی یافته‌اند، در آن‌جا (با هم) هیچ سخن زشت و بیهوده (نگویند و) نشنوند، در آن بهشت چشمه‌های آب زلال (و گوارا) جاریست، و هم آن‌جا تختهای عالی و کرسیهای بلند پایه نهاده‌اند، و قدحهای بزرگ (بهترین مشروبات) گذاشته‌اند. سورهٔ الغاشیه، آیات ۱۰ الی ۱۴.

۱۸۸. **ما تَشْتَهیهِ إلاّ...:** هرچه نفوس را بر آن میل و شهوت است و چشمها را شوق و لذّت مهیّا باشد. سورهٔ زخرف، قسمتی از آیهٔ ۷۱.

۱۸۹. **جوشقان:** از شمال محدود است به‌حومهٔ کاشان، از جنوب به‌مورچه‌خورت، از مشرق به‌نطنز، و از مغرب به‌گلپایگان، در دامنهٔ کرکش واقع شده. محصول عمدهٔ آن گندم و جو و به‌وسیلهٔ قنوات مشروب می‌شود، اراضی آن در بعضی نقاط مسطح و در بعضی قسمتها سراشیب، گرد و باد آن معروف است. قراءِ آن ۲۳ و جمعیّت آن ده‌هزار نفر و مرکز آن **سیمه** است. (**جغرافیای سیاسی**، ص ۴۰۵)

۱۹۰. **ایزدخواست:** ایزدخواست یا یزدخواست، دهی است از دهستان دودج و داریان بخش مرکزی شهرستان شیراز، واقع در ۴۸ کیلومتری شیراز، کنارشوسهٔ شیراز ـ خرامه. (**فرهنگ جغرافیایی**، ج ۷، ص ۱۷) ... من محال سرحد که رأس‌الحدّ سامان فارس و عراق است. (حاشیه تاریخ زندیّهٔ علیرضا شیرازی)

۱۹۱. **صیدمرادخان:** صیدمرادخان پسر خدامرادخان زند و عموزادهٔ علیمرادخان زند بود که در میان طایفهٔ زندیّه مردی بوده بسیار طمّاع، متعدّی و با مردم و ارباب رجوع به‌سوءِ سلوک رفتار می‌کرده است. پس ازکشته شدن جعفرخان «... نوبت سروری را به‌نام صیدمرادخان بلند آوازه کردند.» وی چندی در شیراز داعیهٔ سلطنت (از ۲۵ ربیع الثانی تا ۱۴ شعبان سال ۱۲۰۳) کرد و بالاخره بعد از ورود لطفعلی‌خان زند از گرمسیرات به‌شیراز، به‌همراه اتباعش کشته شد. میرزا محمّد کلانتر فارس در صفحهٔ ۸۹ روزنامهٔ خود در مورد شخصیت صیدمرادخان به‌هنگام امارت بر شیراز می‌نویسد: «... چون عامهٔ فارس از دنائت وکثافت و سوءِ سلوک صیدمراد بدبنیاد متنفّر بودند و از خدا دفع او را طلب و عموم سپاه شیراز را در این سه سال دیناری مواجب نداده بود...»

۱۹۲. **شاهمرادخان زند:** وی برادر صیدمرادخان زند هزاره بود.

۱۹۳. **ابراهیم‌خان زند:** محمّدصادق نامی درمورد شخصیّت ابراهیم‌خان — پسر اسماعیل‌خان زند — که یکی از محبوسین ارگ شیراز بود و در توطئهٔ قتل محمّدجعفرخان اقدام کرده بود، می‌نویسد: «... ابراهیم‌خان اگرچه طفلی بود خردسال و هنوز به‌مرتبهٔ مردی نرسیده بود و این‌گونه حرکت از قوّهٔ او دور می‌نمود، نهایت از آن‌جاکه کلک تقدیر حیّ‌قدیر منشور زندگانی آن حضرت را به‌طغرای «کُلُّ شَیْءٍ هالکٌ کطی السجل لکتب» درهم پیچیده بود، از عقب سر آن حضرت در آمده به‌چوب جاروب به‌اتمام کارش پرداخته سرمبارکش را از تن جدا ساخت». (**تاریخ گیتی‌گشا**، ص ۳۱۳)

۱۹۴. محمّدجعفرخان در سال ۱۲۰۲ هجری، پسر خود لطفعلی‌خان را برای سرکوبی باقرخان حکمدار گله‌دار و بعضی از مشایخ اعراب سکنهٔ بندر عسلویه و غیره از راه فیروزآباد فرستاد و در رکاب شاهزاده بسیاری از سپاهیان فارسی که خانوادهٔ آنان در شیراز ساکن بودند وجود داشتند و لطفعلی‌خان در حدود گله‌داری بود که قضیّهٔ قتل پدرش در ۲۲ ربیع‌الثانی ۱۲۰۳ در شهر شیراز وقوع یافت ... بالاخره در ۱۲ شعبان آن سال به‌شیراز آمد و در ۱۴ این ماه پادشاه چند روزه؛ یعنی صید مرادخان را از تخت به‌تخته افگنده و خود به‌سلطنت جلوس نمود. ماده تاریخ ذیل مثّبت این جلوس است که **صبا** سروده:

نوبت نوشیروان کوفت به‌دولت که باد — نوبت او تا ابد دولت او جاودان
رسم عدالت چو کرد زنده به‌تاریخ او — گفت صبا: **کوبودثانی نوشیروان**(۱۲۰۳)

(رک: **مجلهٔ یادگار**، سال سوّم، دی‌ماه ۱۳۲۵، شمارهٔ پنجم، ص ۱۳ به بعد).

۱۹۵. ژان‌گور در جلد دوّم «خواجهٔ تاجدار» درخصوص شخصیّت غلام بچّه‌ای که جان محبوسین را نجات داد، می‌نویسد: «... این غلام بچّه اسمش **کاکامحمّد** بود که حاضر شد در مقابل دریافت دوهزار اشرفی طلا وسایل آزادی صید مرادخان و دیگر محبوسین را فراهم آورد. کاکامحمّد پس از دریافت مبلغ مزبور شبانه به‌طرف بوشهر حرکت کرد و قبل از رسیدن به‌بوشهر در قریهٔ **تخته‌سنگ** بر اثر بی‌مبالاتی اسب و تفنگش را دزدان بردند ولی از طلاجات بی‌خبر ماندند. فردای آن شب با تهیّهٔ الاغی به‌سرعت خود را به بوشهر رسانید و از آن‌جا سوار کشتی شده به‌طرف هندوستان فرارکرد. کاکامحمّد بعد از ورود به‌هندوستان، با سرمایه‌ای که داشت به‌تجارت پرداخت و شاید هنوز بازماندگانش در هندوستان باشند.

۱۹۶. بنا به‌نوشتهٔ علیرضا شیرازی، تعداد محبوسین هشت نفر بودند. یعنی علاوه بر خوانین مذکورهٔ زندیّه، پسران مکحول علیمرادخان جزومحبوسین بودند که در توطئهٔ قتل جعفرخان شرکت کرده بودند. (**تاریخ زندیّه**، ص ۶۹)

۱۹۷. بنا به‌نوشتهٔ ابوالحسن غفاری، والدهٔ محمّدجعفرخان آن شب در نزد جعفرخان بوده

است. (**گلشن‌مراد**، نسخهٔ خطّی، ورق ۲۵۳ب)

۱۹۸. گرچه بنا به‌قول مؤلّف فارس‌نامه، محمّدجعفرخان «... هرروز صبح دو من هریسه [= هلیم] را با قند و روغن می‌خورد، در وقت چاشت نیز به‌اندازهٔ سه‌چهار نفر بازیار به‌کار می‌برد و در میانه چندین مرغ کباب تَنَقُّل می‌نمود»[1]. (**فارس‌نامهٔ ناصری**، ج ۱، ص ۲۲۶) وبنا به‌قول ابوالحسن غفاری «... به‌سبب افراط در اکل طعام عارضه‌ای به‌ذات مبارک آن حضرت طاری شده مدّت شش روز به‌علّت آن ناخوشی از اندرون حرمسرا به خارج دولتخانه نتوانستند نهاد» (**گلشن‌مراد**، نسخهٔ خطّی، ورق ۲۵۳الف) ولی بنا به‌نوشته علیرضای شیرازی در تاریخ زندیّه، شاید علّت اصلی نقاهت و بستری شدن محمدجعفرخان ناشی از مسمومیّت وی باشد، چراکه: «...خدمهٔ مزبوره — [که از جمله اموال ضبطی صیدمرادخان و در سلک خدّام آن سرکار منسلک شده بود] — دوسه دفعه او را مسموم و چون اثر سمّ بر مزاجش مستولی و ناخوشی احوالش به‌سرحدّ اشتداد رسید، محبوسین را مخبر و... مانند بلای آسمانی بر سر او ریختند». (**تاریخ زندیّه**، علیرضای شیرازی، ص ۶۸)

۱۹۹. تاریخ دقیق کشته شدن محمّدجعفرخان زند در گلشن‌مراد ورق ۲۵۳الف؛ تاریخ زندیّهٔ علیرضای شیرازی صفحهٔ ۶۸، پنج‌شنبه ۲۵ ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۲۰۳ قید شده است، ولی در مجمل‌التواریخ گلستانه، صفحهٔ ۴۹۶، تاریخ مرگ وی ۲۵ ربیع‌الاوّل آمده است. فتحعلی‌خان صبا در قطعه شعری ماده تاریخ مرگ محمّدجعفرخان را چنین آورده است:

تاریخ وفاتش را جستند ز هر دانا
ناگاه صبا گفتا: «صد حیف ز جعفرخان»

که مجموع حروف جملهٔ «صد حیف ز جعفرخان» بر حسب ابجد، بیانگر سال ۱۲۰۳ است.

۲۰۰. **هزار:** دهیست از دهستان بیضاء بخش اردکان شهرستان شیراز، واقع در ۸۳کیلومتری جنوب خاور اردکان، کنار راه فرعی بیضا به‌زرقان.

۲۰۱. **مسجد بردی:** قریهٔ حومهٔ شمال‌غربی شیراز است که قبلاً قصرالدشت نامیده می‌شد و آن دهیست از دهستان **کمین** بخش زرقان شهرستان شیراز، واقع در ۷۶کیلومتری شمال خاوری زرقان، ۶کیلومتری شوسهٔ شیراز-اصفهان.

۲۰۲. **ماسوله:** نام یکی از دهستانهای چهارگانهٔ بخش مرکزی شهرستان فومن که منطقه‌ایست کوهستانی با هوای سردسیر. از ۳۰ آبادی بزرگ وکوچک تشکیل یافته و قراء مهّم آن عبارتند از: مسجدبر، هفتخوانی، سیاه‌ورود، توسه‌کله، زید، وکیشه‌در. (**فرهنگ**

۱. در رستم‌التواریخ آمده که: «یک گوسفند بریان را تمامی می‌خورد.»

جغرافیایی، ج ۲، ص ۲۸۱)

۲۰۳. **سلیمان‌خان دایی‌اوغلی:** سلیمان‌خان قاجار قوانلو اعتضادالدوله، فرزند محمّدخان، فرزند اسکندرخان قاجار و پسردایی آقامحمّدخان و از امرای بزرگ قاجاریّه بوده و به‌همین مناسبت آقامحمّدخان او را خال‌اوغلی خطاب می‌کرد و پس از او [فتحعلی]شاه و همچنین اعضای خانوادهٔ سلطنت او را نیز به همین عنوان نام می‌بردند. مرگ سلیمان‌خان درسال ۱۲۲۰ ق. اتفاق افتاد. (جهت مطالعهٔ شرح حالات دایی‌اوغلی رک: **رجال‌بامداد**، ج ۲، ص ۱۱۸ به بعد)

۲۰۴. **خلخال:** خلخال یا **هروآباد** یکی‌از شهرستانهای هشتگانهٔ آذربایجان خاوری است که از شمال به‌شهرستان اردبیل، از جنوب به‌زنجان، از خاور به‌کوههای طالش، از باختر به شهرستانهای سراب و میانه محدود است. این شهرستان از چهاربخش: مرکزی، شاهرود، کاغذکنان، و سنجید تشکیل یافته است. (**فرهنگ جغرافیایی**، ج ۵)

۲۰۵. **صادق‌خان شقاقی:** صادق‌خان شقاقی پسر علی‌بیگ و علی‌بیگ، مدّتی یکی از رؤسای یک‌هزار و چهارصد نفر غلام چخماقی کریم‌خان‌زند بود. وی بعد از مرگ آقامحمّدخان، بر علیه فتحعلی‌شاه طغیان کرد، که شکست خورده به‌طرف سراب هزیمت نمود. وی در تمام امور با شاه قاجار نفاق و شقاق می‌ورزید تا این‌که درسال ۱۲۱۴ ه.ق. فتحعلی‌شاه او را در اتاقی که تمام روزنه‌های آن بکلی گرفته شده بود زندانی نمود و همچنان در آن اتاق بود تا این‌که از گرسنگی جان بداد. (نقل به‌اختصار از **رجال بامداد**، ج ۲، ص ۱۶۴)

۲۰۶. **شوشی:** شوشی یا شیشه یا پناه‌آباد، حاکم‌نشین قراباغ بود که پناه‌خان رییس ایل جوانشیر وخان قراباغ آن را بنا نهاد و به‌نام خود **پناه‌آباد** گذارد.

۲۰۷. **ابراهیم‌خلیل‌خان جوانشیر:** پسر پناه‌خان، والی قره‌باغ بوده که در سال ۱۲۲۱ ق. در خارج قلعهٔ شوش کشته شد، مرحوم مهدی بامداد شرح مفصلی از شرح احوال ابراهیم‌خلیل‌خان را آورده است. (**رجال بامداد**، ج ۱، ص ۱۰ به‌بعد)

۲۰۸. **وَ سُیِّرَتِ الْجِبالُ ...:** وکوهها بمانند سراب گردد (و خودبینیها نابود شود.) سورهٔ النبأ، آیهٔ ۲۰.

۲۰۹. **أهار:** همان شهرستان اهر که یکی از شهرستانهای هشتگانهٔ آذربایجان خاوری و مهمترین شهرستانهای استان سوّم است که از شمال به رود ارس، از جنوب به‌شهرستان تبریز، ازخاور به‌شهرستان سراب و مشکین‌شهر و رشت و مغان، و از باختر به‌شهرستان مرند محدود است.

۲۱۰. **گُلنبَر:** دهیست از دهستان ازومدل جنوبی بخش ورزقان شهرستان اهر، که طبق سرشماری سال ۱۳۵۵ ش. دارای ۴۴ خانوار و ۲۲۴ نفر جمعیّت بوده است.

۲۱۱. **مُشکَنبَر:** این ییلاق که در دیگر منابع تاریخی از جمله: روضة‌الصفویّه تألیف میرزابیگ جُنابدی، گلشن مراد تألیف ابوالحسن غِفاری، به‌صورت **اشکنبر** ضبط شده، همان «مشک‌عنبر» شهرستان میانه است. دهیست از دهستان **ازومدل** بخش ورزقان شهرستان اهر، واقع در ۱۶ کیلومتری جنوب باختری ورزقان، ۲ کیلومتری شوسهٔ تبریز به‌اهر. این محل که مسکن ایل **حاجی‌علیلو** است، طبق سرشماری سال ۱۳۵۵ ش. دارای ۹۳ خانوار و ۵۵۲ نفر جمعیّت و یک مدرسه بوده است.

۲۱۲. **اشنو:** اشنو یا اشنویّه، نام یکی از بخشهای جنوبی شهرستان ارومیّه است که از شمال به‌دهستان باراندوز چای، از جنوب و خاور به‌بخش سلدوز، از باختر به‌خاک عراق محدود است. از دو دهستان به‌نام **حومه** و **دشت‌بیل** تشکیل شده است.

۲۱۳. **أحسَنُ أثاثاً...:** داراتر و خوشتر بودند. سورهٔ مریم، قسمتی از آیهٔ ۷۴.

۲۱۴. **انَّ‌الانسانَ ...:** [بازچرا] انسان از کفر و طغیان باز نمی‌ایستد و سرکش و مغرور می‌شود، چون که به‌غنا و دارایی (ناچیز دنیا) می‌رسد. سورهٔ علق، آیات ۶ و ۷.

۲۱۵. **إنّی‌أعوذُ ...:** [مریم‌گفت]: من از تو به‌خدای رحمان پناه می‌برم، که تو پرهیزکاری کنی. سورهٔ مریم، قسمتی از آیهٔ ۱۸.

۲۱۶. **هٰذانِ خَصْمانِ ...:** این دوگروه (مؤمن و کافر) که در دین خدا با هم به‌جدال پرداختند، مخالف و دشمن یکدیگرند. سورهٔ حجّ، قسمتی از آیهٔ ۱۹.

۲۱۷. **فَتکوْنَ لِلشَیطانِ...:** (و به‌دوزخ) با شیطان یار و یاور باشی. سورهٔ مریم قسمتی از آیهٔ ۴۵.

۲۱۸. **وَرَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیّاً:** و ما مقام او را بلند و مرتبه‌اش را رفیع گردانیدیم. سورهٔ مریم، آیهٔ ۵۷.

۲۱۹. **یا وَیْلَنا إنّا...:** وای بر ما که مردم ستمکاری بودیم. سورهٔ انبیاء، قسمتی از آیهٔ ۴۶.

۲۲۰. **جَزاءُ سَیِّئَةٍ ...:** و انتقام بدی مردم بمانند آن بدرو است (نه بیشتر). سورهٔ شوری، قسمتی از آیهٔ ۴۰.

۲۲۱. **سمیرم علیا:** یکی از بخشهای دوگانهٔ شهرستان شهرضا، که سابقاً جزءِ استان فارس بود، ولی فعلاً جزءِ شهرستان شهرضاست. از شمال به‌دهستان سمیرم سفلی، از جنوب به‌**سی‌سخت**، از خاور به‌شهرستان آباده، از باختر به‌بخش گندمان شهرستان شهرکرد محدود است. (**فرهنگ جغرافیایی**، ج ۱۰)

۲۲۲. **عبدالرحیم‌خان:** عبدالرحیم‌خان پسر دوم حاج هاشم واحدالعین[1] کدخداباشی محلاّت

۱. شهرت حاج هاشم به‌واحدالعین برای این بوده است که نادرشاه در سال ۱۱۶۰ ه.ق. عمّال، ضباط و کلانتران فارس را، به کرمان، نزد خود خواست و به‌محض ورود آنان را از هردو چشم کورکرد، لکن حاج هاشم را به‌وساطت میرزامحمّدحسین شریفی، صاحب اختیار، فقط از یک چشم نابینا نمود. (پاورقی صفحهٔ ۲۲ **رجال بامداد**، ج ۱)

حیدری خانهٔ شیراز بوده که از سال ۱۲۰۸ تا ۱۲۱۵ قمری حاکم اصفهان بود و با وجود خدمات برجسته‌ای که به‌آقامحمّدخان و فتحعلی‌شاه، مخصوصاً در ایجاد اغتشاش در سپاه لطفعلی‌خان زند که منجر به‌شکست او و آخرسر باعث برچیده شدن خاندان زند شد، درسال ۱۲۱۵ ق. به‌امر فتحعلی‌شاه در اصفهان کشته شد.

۲۲۳. حاجی ابراهیم خان: مهدی بامداد عقیده دارد که حاجی ابراهیم خان کلانتر، یکی از رجال باهوش، با استعداد، مدبّر و با لیاقت ایران و در حدّ خود از نوابغ بوده که به‌سلطنت سلسله‌ای پایان داده و سلسلهٔ دیگر را به‌جای آن مستقرّ کرده؛ و حقّ این است که، در این مورد، باید او را به‌لقب تاج‌بخش ملقّب نمود. (**رجال بامداد**، ج ۱، ص ۲۱) بیشتر بر این گمانند که خانوادهٔ وی در اصل یهودیانی بودند که تنها دو پشت پیش از او اسلام آورده بودند، تا به‌جایگاههای بلند راه یابند. (**آقامحمّدخان**، امینه پاکروان، ص۱۳۸) مرحوم حسین سعادت نوری در خصوص شخصیت حاجی ابراهیم خان می‌گوید: «تنها نقطه‌ضعفی که به‌این فرد نسبت می‌دهند خیانت او به‌لطفعلی‌خان زند می‌باشد. در صورتی که شاید نظر او از همراهی با آقامحمّدخان منحصراً از لحاظ وطن‌پرستی بوده، و اعتمادالدّوله شیرازی [=حاج ابراهیم خان] لطفعلی‌خان زند را با همهٔ رشادت و جلادت مرد میدان سلطنت، آن هم در آن دوره‌ای که آشوب‌طلبان از هرسو مملکت را در معرض مخاطره قرار داده بودند، نمی‌دانسته است؛ کما این که آقامحمّدخان صرف‌نظر از سفاکیها ایران را از خطر تجزیه نجات داد و استقلال کشور را حفظ کرد» (**رجال دورهٔ قاجار**، ص۱۹). سرجان ملکم از قول حاجی، در این خصوص می‌گوید: «...برای من تفاوت نمی‌کرد که در ایران یک زند حکومت کند و یا یک قاجار. آرزوی من این بود که ایران را از یک حاکم نیرومند برخوردار سازم ...» (**تاریخ ایران**، سرجان‌ملکم) در مورد خصوصیات منفی و مثبت این شخص که مدّتها در خدمت لطفعلی‌خان زند، آقامحمّدخان و فتحعلی‌شاه قاجار بوده. رک: **رجال بامداد**، ج ۱، ص ۲۱ به‌بعد؛ **تاریخ روابط ایران و انگلیس**، تألیف محمود محمود، ج ۱)

۲۲۴. توطئهٔ عبدالرحیم خان—برادر حاجی ابراهیم خان شیرازی—در برهم زدن سامان سپاه لطفعلی‌خان در تمام کتب تاریخی مربوط به‌این دوره به‌گونه‌های مختلف آمده است. خلاصهٔ ماجرا این است که: عبدالرحیم خان شیرازی که در این زمان فرماندهی عده‌ای تفنگچی افراد طایفهٔ ممسنی را به‌عهده و در شهرضا سکونت داشت، بنا به‌دعوت فتحعلی‌خان (فتحعلی‌شاه آینده) و دریافت سه‌هزار سکّهٔ طلا—که دوهزار تای آن خرج یک‌سال تفنگچیهای عبدالرحیم خان بود—و وعدهٔ حکمرانی ولایت فارس، متعهد شد که در صورت پیوستن به‌سپاه لطفعلی‌خان زند، نه‌تنها با تفنگچیان مورد اعتمادش اوضاع و احوال لشکر زند را به‌خان قاجار اطلاع دهد بلکه در بین سپاه زند اخلال و کارشکنی راه بیندازد و

کاری کند که سامان سپاه زند به‌هم خورده و از هم بگسلد. عبدالرحیم خان با این قرار در زمرهٔ سپاه لطفعلی‌خان درآمد و حتّی قبل از حملهٔ ساختگی سپاه قاجار به‌سپاه لطفعلی‌خان، طرح توطئهٔ قتل لطفعلی‌خان به‌دست عبدالرحیم خان و برادر دیگرش محمّدعلی‌خان و دیگر همدستانش ریخته شده بود که به‌دلیل ترس عبدالرحیم خان توطئه کشف و خان زند جان به‌سلامت برد. در مورد شکل‌گیری این توطئه و اغتشاش که بر اثر رم کردن اسبان اصطبل جنوبی اردوگاه خان زند به‌وجود آمد و نتایج آن رک: آخرین روزهای لطفعلی‌خان زند، تألیف سرهارفوردجونز، ص۲۸ به‌بعد؛ تاریخ زندیّه، علیرضای شیرازی، تصحیح ارنست بئر، ص ۵۸ به‌بعد.

۲۲۵. لطفعلی‌خان زند که در پاییز سال ۱۲۰۵ ه.ق. جهت برقراری آرامش عازم کرمان بود، خسروخان را به‌حکومت فارس تعیین و حاجی ابراهیم خان را به‌عنوان نیابت در شیراز گذاشت و از آن‌جایی که به‌ابراهیم خان چندان اعتماد و اطمینانی نداشت[1]، برخوردارخان —برادر نجف‌خان زند— را مأمور حفاظت قلعهٔ شیراز نمود. بعد از سه‌ماه محاصرهٔ قلعهٔ کرمان به‌دلیل ضیق آذوقه و سردی هوای زمستان، بدون حصول نتیجه از محاصرهٔ قلعهٔ کرمان منصرف و مصمّم شد که در خارج شهر شیراز اردو بزند. توطئهٔ برادران ابراهیم خان؛ یعنی عبدالرحیم خان و محمدعلی‌خان، بنا به‌ساخت‌وپاختی که با خان قاجار داشتند از یک طرف و دستگیری برخوردارخان توسط ابراهیم خان از طرف دیگر—که در نتیجه شیراز کلاّ به‌دست ابراهیم خان افتاد—لطفعلی‌خان را در تنگنای شکست و فرار قرار داد. روزی که بر اثر توطئهٔ عبدالرحیم خان، سپاه زند از هم متلاشی و رو به‌فرار نمود، لطفعلی‌خان که هنوز امید زیادی به‌قلعهٔ شیراز داشت به‌طرف این شهر آمد که متأسفانه با ممانعت ابراهیم خان روبرو شد. خان‌زند در چنین موقعیّت وحشتناکی که حتّی شکیباترین افراد عنان خودداری را از دست می‌دهد و نسبت به‌اطرافیان ابراز بدبینی و خشونت می‌کند، با تبسّمی این شعر حافظ را خواند:

پیر پیمانه‌کش من که روانش خوش باد
گفت: پرهیز کن از صحبت پیمان‌شکنان

۲۲۶. مصرع دوّم بیتی است از عراقی که مصرع اوّل آن و صورت صحیح همین مصرع ذیلاً آورده می‌شود:

در دیر می‌زدم من که ندا ز در درآمد
که تو در برون چه کردی که درون خانه آیی

۱. درمورد اختلاف بین لطفعلی‌خان و حاجی ابراهیم خان رک: **فارسنامهٔ ناصری**، ج ۱، ص ۲۳۲؛ **آخرین روزهای لطفعلی‌خان**، تألیف سرهارفوردجونز، ص ۷۵؛ **تاریخ ایران**، پرسی سایکس، ص ۴۲۰.

۲۲۷. **میرزا رضاقلی منشی:** میرزا رضاقلی‌خان نوایی ملقّب به‌منشی‌الممالک که گاهی شعر نیز می‌گفت و متخلّص به‌سلطانی بود، پسر عبدالمجید از اهالی قریهٔ **نوا**، که دیهی است از دهستان بخش لاریجان شهرستان آمل، مهردار و منشی اسرار آغامحمّدخان بود. در زمان سلطنت فتحعلی‌شاه نیز منشی‌الممالک و از رجال درجه اوّل مملکت به‌شمار می‌آمد. در سال ۱۲۲۱ یکی از چهار وزیری بود که فتحعلی‌شاه انتخاب کرد و به‌مقام وزیر رسالت انتخاب گردید. در سال ۱۲۲۴ قمری به‌وزارت محمّدولی‌میرزا پسر چهارم فتحعلی‌شاه به‌خراسان رفت.

۲۲۸. میرزا رضاقلی بغیر از مقداری اموال غیرمنقول و اثاث‌البیت و هزار رأس مادیان اصیل، هیچ چیزی برای ضبط و ارسال به‌تهران نصیبش نشد، چراکه لطفعلی‌خان زند جواهرات را با خود همراه داشت و با این جواهر و طلا بود که در بوشهر اقدام به‌اجیر کردن سرباز و خریدن اسب برای آنها بود. و سفر سوّم سرهارفوردجونز به‌شیراز جهت دیدار از لطفعلی‌خان برای فروش این دو قطعه از الماس «کوه نور» و «جهان‌نما» بود. (در این مورد رک: **آخرین روزهای لطفعلی‌خان،** تألیف سرهارفوردجونز، فصل اوّل)

۲۲۹. **خشت:** دهیست از درّهٔ کوچکی در نزدیکی گرمسیرات فارس، یک فرسنگی کازرون. (**بستان‌السیاحه**) خشت دهکدهٔ کوچکی بود واقع در مرتفعات کوهپایه‌های مرکزی فارس که چون بر تمام اطراف این ایالت تسلّط داشت، ازنظر نظامی حایز کمال اهمیّت بود. (**تاریخ زندیّه**، هادی هدایتی، ج ۱، ص ۱۳۲)

۲۳۰. **گویم:** گویم که تلفظ محلّی آن جویم است، دهیست در راه شیراز به‌کازرون واقع در پنج فرسنگی شمال شیراز. لسترنج ضمن ضمایم کتاب خویش، از این محلّ با مضمون «شهرکیست خرّم و با نعمت و از شیراز است» یاد می‌کند. (**جغرافیای تاریخی ملل شرق،** ص ۵۴۲)

۲۳۱. حاجی ابراهیم‌خان این خبر را توسط **ربیع خان سرودشتی** به‌مصطفی‌خان قاجار اطّلاع داد و او را به‌کمک خواست.

۲۳۲. **باغ جهان‌نما:** این باغ در جانب شمال شیراز به‌مسافت یک میل کمتر واقع شده. در سال ۱۱۸۵ کریم‌خان زند زمینهای مقابل مصلّی و اکبرآباد را حصاری کشید و باغی ساخت عمارتی هشت‌گوش مانند عمارت موزهٔ امروزی پارس که در آن وقت به‌کلاه‌فرنگی معروف بود در وسط باغ مهیّا نمود. این عمارت، که اکنون نیز نیمه خراب دیده می‌شود، محفوظ مانده. (**راهنمایی آثار تاریخی شیراز،** ص ۱۲۵)

۲۳۳. **ابدال‌خان:** ابدال‌خان ملقّب به‌عبدالملکی، که در این زمان ۲۸ سال از عمرش می‌گذشت، در بین فرماندهان سپاه لطفعلی‌خان از قدرت و شهامت جنگی والایی برخوردار بود. به‌عقیدهٔ **گاسپاردرووی** مؤلف فرانسوی، ابدال‌خان دوّمین کسی بود که هدف را

بر سر پسر خود نهاده و با تیر زد. **گیوم تل** تیرانداز اروپایی اوّلین کسی بود که از تیروکمان استفاده کرده و هدف را روی سر خویش زده است. ابدال‌خان مثل سایر فرماندهان لطفعلی‌خان زند، علاقهٔ زیادی به‌خان زند داشت و بعد از این که از بوشهر بازگشتند، ابدال‌خان تصمیم گرفت که یا شیراز را برای شهریار زند تصرّف کند و یا کشته شود، و بر این تصمیم بود که با پانصد نفر از سربازان لطفعلی‌خان به‌سپاه مصطفی‌خان، که حدّاقل پنج هزار نفر بودند، حمله کرد و معلوم است که سپاه پانصد نفری در مقابل آن‌چنان سپاهی چه سرنوشتی خواهد داشت.

۲۳۴. حاجی ابراهیم‌خان پس از شکست مصطفی‌خان از لطفعلی‌خان و اسیری چند تن از سرداران قاجار، با ارسال مقداری از جواهرات و اشیاء گرانبهای زندیّه به‌خدمت آقامحمّدخان از وی کمک خواست. (**ذیل تاریخ گیتی‌گشا**، ص ۳۶۱)

۲۳۵. **کُربال:** نام یکی از دهستانهای هشتگانهٔ بخش زرقان شهرستان شیراز است که از شمال به‌دهستان توابع ارسنجان و ارتفاعات کنک و تخت‌جمشید، از خاور به‌دریاچهٔ بختگان، از باختر به‌دهستان مرودشت، و از جنوب به‌ارتفاعات گورکی و زرقان و کوه‌تر محدود است. طوایف مختلفه از عرب در این دهستان ییلاق می‌کنند.

۲۳۶. **زرقان:** نام یکی از بخشهای چهارگانهٔ شهرستان شیراز است که از شمال به‌شهرستان آباده، از جنوب به‌بخش سروستان و بخش مرکزی شیراز، از باختر به‌بخش اردکان، و از خاور به‌بخش نیریز شهرستان فسا محدود است. (**فرهنگ جغرافیایی**، ج ۷)

۲۳۷. امینه پاکروان درمورد سکتهٔ آقامحمّدخان می‌نویسد: «... آقامحمّدخان به‌چنان غش و حمله‌ای دچار گشت که تا آن زمان سابقه نداشت. تا چند ساعت به‌خود پیچید و دهانش کف کرد؛ سپس بی‌حسّ شد، و نفسش به‌شماره افتاد. تا شش روز همه می‌پنداشتند که او دیگر بینایی و نیروی بیان خود را بازنخواهد یافت... باری آقامحمّدخان چون به‌خود آمد و توانست لب به‌سخن گشاید، فرمان داد تا برای شکرگزاری گنبد کربلا را زر بگیرند و دیگر جاهای مقدّس را آذین کنند. (**آغامحمّدخان قاجار**، ص ۱۷۹)

۲۳۸. **آقامحمّدباقر بهبهانی:** مرحوم مدرّس درخصوص این بزرگوار می‌نویسد: «... این نادرهٔ دوران و اعجوبهٔ زمان از شاگردان سیّدصدرالدین قمی شارح وافیه بوده و در اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم هجرت مجدّد مذهب حقّ جعفری می‌باشد. پدرش نیز از فضلای عصر خود و از شاگردان شیخ جعفر قاضی و ملّامیرزا شیروانی و علّامهٔ مجلسی بود. مادرش دختر نورالدّین ابن ملّامحمّدصالح مازندرانی و جدّه پدری مادرش عالمهٔ فاضله آمنه بیگم دختر مجلسی اوّل و خواهر مجلسی ثانی می‌باشد و از این رو از اولی به جدّ و از دوّمی به‌خال تعبیر می‌نماید. ولادتش در سال هزاروصدوشانزده یا هفده و یا هجده و وفاتش در سال هزارودویست‌وپنج یا شش و یا هفت اتّفاق افتاد. در تاریخ

وفاتش گفته‌اند: «باقر علمی ز دنیا رفت» که این جمله با حساب ابجدی ۱۲۰۵ می‌باشد. این بزرگوار که با عنوان **آقا** مشهور و معروف بود، بالغ بر ۲۰ عنوان تألیف دارد که جهت مطالعهٔ آنها رک: **ریحانة‌الادب فی تراجم‌المعروفین...**، محمّدعلی مدرّس تبریزی، ج ۱، ص ۵۲.

۲۳۹. **وَیٰاقَوْم...**: [شعیب باز به نصیحت لب گشود که:] ای قوم ضدّیّت با من شما را بر آن وادار نکند که راه کفر و طغیان پیش گیرید. سورهٔ هود، قسمتی از آیهٔ ۸۹.

۲۴۰. **لَیْسَ عَلَیْکُمْ...**: در کار ناشایسته‌ای که به خطا کنید بر شما گناهی نیست. سورهٔ احزاب، قسمتی از آیهٔ ۵.

۲۴۱. **أَبْرج**: نام یکی از دهستانهای بخش اردکان شیراز است. حدّ شمال آن کوههای **دشتک** و حدّ جنوبی آن کوههای **بانش** و در جنوب خاوری بخش واقع گردیده است. آبادیهای مهمّ آن: درودزن، دشتک، شهرک است و طایفهٔ گله‌زن اوغری از ایل قشقایی در این دهستان ییلاق می‌کنند.

۲۴۲. نام این شخص در جلد سوّم صفحهٔ ۵۳ منتظم ناصری و همچنین در جلد نهم روضة‌الصفاء، ابراهیم‌خان اشرفی مازندرانی ذکر شده است.

۲۴۳. **یٰا اِبْراهیمُ...**: [خطاب شد] ای ابراهیم از این خواهش درگذر. سورهٔ هود، قسمتی از آیهٔ ۷۶.

۲۴۴. **ضَربَ‌اللّسانِ...**: از امثال سایرهٔ عرب است که مترادف آن در زبان فارسی «زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است» و «زخم سنان بر تن است و زخم زبان بر جان» می‌باشد.

۲۴۵. **میرزا فتح‌الله اردلانی**: میرزا فتح‌الله پسر میرزا عبدالله اردلانی که مدّتی وزیر کردستان بود. میرزا فتح‌الله چون آوازهٔ لطفعلی‌خان را شنید، به‌طمع جاه و مال به‌وی پیوست و از مقرّبین او گردید و بعضی از مورّخین او را جاسوس آقامحمّدخان دانسته‌اند و این موضوع چندان درست نیست... [چرا که] پس از این که لطفعلی‌خان به‌خبط خود پی برد و به‌سمت کرمان فرار کرد، میرزا فتح‌الله نیز به‌یزد فرار کرد و سپس به‌شیراز رفته در حرم سید میراحمد مشهور به‌شاه‌چراغ بست نشست و برحسب امر آقامحمّدخان او را در سال ۱۲۰۹ قمری از آن‌جا بیرون آورده زبانش را بریدند و از هردو چشم کور نمودند، بنابراین نمی‌توان گفت که تعمّداً برای خاطر آقامحمّدخان [خبر فرار آقامحمّدخان را] به‌لطفعلی‌خان داده باشد. نامبرده شاعر نیز بوده و **خرّم** تخلّص می‌نموده است. از اشعار اوست.

هاتفی ناگه ز غیبم این بشارت داد و گفت:
شاد زی **خرّم** که این دولت تورا هم درخور است

(**رجال بامداد**، ج ۳، پاورقی صفحهٔ ۱۸۷؛ نیز رک: **روضة‌الصفا**، ج ۹، ص ۲۴۷؛ **تاریخ**

ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۰۰)

۲۴۶. **فَسَعَی‌اللّهُ...**: باشد که خدا برای مسلمانان پیروزیی پیش آرد. سورهٔ مائده، قسمتی از آیهٔ ۵۲.

۲۴۷. این شبیخون پس از شکست ابراهیم‌خان دامغانی فرمانده سپاه آقامحمّدخان از سپاه لطفعلی‌خان زند، در ناحیه‌ای بین ابرج و مایین، صورت گرفت. در این شبیخون، لطفعلی‌خان فرماندهی سپاه سه‌گانه‌اش را به‌عموهای خود محمّدخان و عبدالله‌خان داده و در شبی که به‌قول محمّدصادق نامی «قندیل فروزان ماه به‌مرتبه‌ای عکس نور و ضیاء بر عرصهٔ خاک و ساحت آن تیرهٔ مغاک انداخته و به‌مثابه‌ای فضای جهان را پرنور ساخته بود که...» (**تاریخ گیتی‌گشا**، ص ۳۷۰) چنان غافلگیرانه عمل کرد که سامان سپاه قاجار را به‌زودی از هم پاشید و شایعهٔ فرار آقامحمّدخان، که توسط میرزافتح‌الله اردلانی به‌اطّلاع لطفعلی‌خان رسید، باعث گردید که خان زند تا صبح از ادامهٔ جنگ خودداری کند و همین فرصت کافی بود که خان قاجار سپاهیان خود را گرد آورد، و صبح وقتی که لطفعلی‌خان درصدد ختم جنگ بود؛ حضور آقامحمّدخان در صحنهٔ جنگ، اوضاع را دگرگون کرد. (رک: **تاریخ زندیهٔ علیرضای شیرازی**، ص ۸۰ به بعد، **تاریخ گیتی‌گشا**، ص ۳۶۹ به بعد) آقامحمّدخان به‌اندازه‌ای از این تهوّر و جلادت لطفعلی‌خان—دشمن خونی خود—تعجّب کرده بود که بارها می‌گفت: سه کار بزرگ پیش آمده که باید آنها را برای عبرت آیندگان در تواریخ بنویسند. اوّل جسارت حاج ابراهیم در تصرّف شیراز درحالی که یارانی جز کسبه و اهل بازار نداشت. دوّم اقدام تهوّرآمیز لطفعلی‌خان که با پانصد نفر خود را بر قلب چندهزار سپاه من زد و آن را از یکدیگر پاشید. و سوّم پافشاری و استقامت من که در آن شب وحشتناک نترسیدم و از جای خود درنرفتم و چون کوه‌پابرجای ماندم. (**مجلهٔ یادگار**، سال ۱۳۲۵، ش۳، ص۱۷، مقالهٔ «عاقبت لطفعلی‌خان، به‌قلم آقای دکتر عبدالحسین نوایی»).

۲۴۸. میرزا رضاقلی منشی‌الممالک، که از طرف آقا محمّدخان مأمور تحویل اساس و اموال لطفعلی خان به‌شیراز آمده بود، بعد از ضبط اموال خان‌زند، زن وبچه‌های او را نیز از حاج ابراهیم خان‌تحویل گرفته به‌تهران فرستاد. آقا محمّدخان پس از اخته‌کردن **فتح‌الله‌خان** پسر خردسال لطفعلی‌خان در تهران، وی را همراه مادر و دیگر بستگانش برای اقامت به مازندران فرستاد و بعد دستور داد همگی را در آن‌جا نابود کنند. مؤلّف فارس‌نامهٔ‌ناصری موضوع کوچانیدن خانوادهٔ لطفعلی‌خان به‌تهران را چنین می‌نویسد: «...و میرزا رضاقلی‌-نوایی منشی‌الممالک متخلّص به‌سلطانی و سید علیخان قزوینی را برای ضبط اثاثهٔ‌سلطنت زندّیه و کوچانیدن اهل و عیال لطفعلی‌خان روانهٔ شیراز نمود» (**فارس‌نامهٔ ناصری**، ص ۱۳۴) و بعد در صفحهٔ ۲۳۷ می‌نویسد: «...و حضرت خاقان گیتی‌ستان آقا محمّدخان حرم

لطفعلی‌خان و عیال اعیان زندیّه را روانهٔ تهران نمود.»

۲۴۹. **صَوَّرَکُمْ فَأَحْسَنَ...** شما را به نیکوترین صورتها بیافرید. سورهٔ غافر (المؤمن) قسمتی از آیهٔ ۶۴.

۲۵۰. **هُوَالّذی...:** خداست آن که می‌نگارد صورت شما را در رحم مادران هرگونه که اراده کند. سورهٔ آل عمران، قسمتی از آیهٔ ۶.

۲۵۱. **سُبحانَ الَّذی...:** پاک و منزّه است خدایی که در (مبارک) شبی بندهٔ خود (محمّد ص) را. سورهٔ اسراء، قسمتی از آیهٔ ۱.

۲۵۲. **مایین:** بخشی است در شمال شیراز که مرکزی به‌نام **کندازی** دارد.

۲۵۳. **گل‌میان:** ده کوچکی است از دهستان ابرج بخش اردکان شهرستان‌شیراز، واقع در ۹۰ کیلومتری خاور اردکان، ۳ کیلومتری راه فرعی مایین به‌تخت جمشید. گل میان به‌نام **کاظم آباد** نیز خوانده می‌شود.

۲۵۴. لطفعلی‌خان بعد از این که بیابانهای وسیع بین ابرج و کرمان را پیمود، خود را به کرمان رسانید به‌امید این که از ابوالحسن‌خان حاکم کرمان درخواست کمک کند یا لااقّل در کرمان باخاطری آسوده نیرویش را تجدید کند. ولی وقتی به کرمان رسید دروازه‌های شهر را مسدود دید و دریافت که ابوالحسن‌خان نمی‌خواهد او را راه بدهد. گویا قبل از رسیدن لطفعلی‌خان به کرمان، آقا محمّدخان ضمن نامه‌ای به‌ابوالحسن‌خان، خاطرنشان کرده بود که حاکم کرمان وظیفه دارد لطفعلی‌خان را دست بسته پیش‌خان قاجار بفرستد و در صورتی که نتواند از عهدهٔ دستگیری خان زند برآید باید مانع از ورودش به کرمان شود. و ابوالحسن‌خان بعد از آمدن لطفعلی‌خان زند به‌پای قلعهٔ کرمان، نامه‌ای به‌آقامحمّدخان نوشت و در آن گفت که خان زند پشت حصار کرمان است و من او را به‌شهر راه ندادم.

۲۵۵. **لاور:** صحیح آن‌**راور**،شمالیترین ولایت کرمان است که درساحل دریای قدیم ایران، که از مراکز تمدّن دنیای قدیم بوده، قرار دارد. طبق تحقیقات کاوشگران و دانشمندان، **راور** هم مثل **سِیَلْک** درکاشان، جزء اوّلین مراکز تمدّن نوع بشر به‌شمار می‌آمده. به قول ژان‌گور، جهانیان هرچه از اصول تمدّن مثل: استفاده از آتش، خانه‌ساختن، تمتّع از پوست جانوران برای لباس و اهلی کردن حیوانات و بعد زراعت آموختند، از مردم راور کرمان و سیَلک کاشان فرا گرفته‌اند.

۲۵۶. لطفعلی‌خان ازاین‌جهت راه راور را پیش گرفت که بتواند تفنگچیان راوررا، که درمناطق جنوب ایران شهرت داشتند، استخدام نماید و یک قشون کوچک به‌وجود آورد. او می‌اندیشید که بعد از ورود به‌راور خواهد توانست محمّدخان راوری را با خود متحّد کند و اگر اوحاضر نشد دست اتّحاد به‌سویش دراز نماید، مردان راور را استخدام نماید. ولی مجدّداً نامهٔ آقا محمّدخان به‌محمّدخان راوری، مانع از پناه دادن و کمک کردن به‌خان زند گشت، و

حتّی محمّدخان راوری را وادارکرد به سوی لطفعلی‌خان حمله کند. لطفعلی‌خان بعد از این حملهٔ ناگهانی، مجبور شد که از راور برود و طوری خود را درمضیقه دید که راه کویر را پیش گرفت.

۲۵۷. **چهل پایه:** چهل پایه در منتهی‌الیه کف رودخانه‌ای بین راه کرمان و نای‌بند طبس و قبل از حوض‌خان [= حوض گنجعلی‌خان] واقع شده و وجه تسمیهٔ آن به‌واسطهٔ وجود پلکانهایی است که آب از روی آنها سرازیر می‌شود. (درخصوص این محلّ رک: **گنجعلی‌خان،** تألیف استاد باستانی پاریزی).

۲۵۸ در خصوص عبور حماسه‌وار خان‌زند و هشتاد نفر از یاران صدیق وی ازکویر خشک و بی‌آب و مبارزهٔ بی‌امانشان با تشنگی و بی‌آبی تا رسیدن به‌طبس، رک: آخرین روزهای لطفعلی‌خان، سرهارفورد جونز؛ آغا محمّدخان قاجار، امینه پاکروان، ص ۱۸۸ به‌بعد؛ غرّان یاسرگذشت لطفعلی‌خان زند، حسین مسرور.

۲۵۹. **بوانات:** نام یکی از دهستانهای چهارگانهٔ بخش بوانات و سرچهان شهرستان آباده، که از شمال به‌ارتفاعات **بیخون‌گون** و **سرخ زیتون**، از جنوب به‌ارتفاعات بوانات و تنگ‌مزایجان و باب‌الجوز محدود است. قراء مهم آن: سوریان — هرابرجان — مونج — قاضی‌آباد — شیدان — سروستان. (**فرهنگ جغرافیایی**، ج۷، ص۳۷)

۲۶۰. **دارابجرد:** بنا به‌قول لسترنج، ولایت دارابجرد خاوری‌ترین ولایت از پنج ولایت فارس است و تقریباً همان ایالت شبانکاره می‌باشد که در زمان مغولها از فارس جدا شده بود وحکومتی جداگانه داشت (**جغرافیای تاریخی سرزمین های شرقی**، ص ۳۰۹) حمدالله مستوفی دربارهٔ این شهر می‌گوید: «در آن حدود تنگی است سخت محکم که آن را **تنگ زینه** خوانند و در او قلعه‌ای استوار است و هوای خوش دارد». (**نزهت‌القلوب**، ص ۱۸۱)

۲۶۱. **نیریز:** نام یکی از بخشهای چهارگانهٔ شهرستان فسا بوده که از شمال به‌بخشهای بوانات آباده وزرقان شیراز، از خاور به‌شهرستان سیرجان، از باختر به‌بخش اصطهبانات، از جنوب به‌بخشهای داراب و اصطهبانات محدود است.

۲۶۲. **تنگ کرم:** دهیست از دهستان **رودبشار**بخش اردکان شهرستان شیراز، واقع در ۳۲ کیلومتری شمال باختر اردکان، ۳۴ کیلومتری شوسهٔ اردکان به‌تل خسروی.

۲۶۳. **خرمن کوه:** اسم کوهی است در نیریز.

۲۶۴. **رهنیز:** به‌احتمال قوی **رونیز**باید باشد که محلی است از بلوک فسا واقع در جنوب دریاچهٔ نیریز و به‌دو بخش: سفلی و علیا تقسیم می‌شود.

۲۶۵. **دارالأمان کرمان:** این که هر یک از شهرهای ما درکتب جغرافیای تاریخی به‌لقبی‌مفتخر شده و این القاب بیشتر از آن که صاحب خاصهٔ آن شهر باشد، لزوماً برای حفظ قافیه و زیبایی ترکیب کلام آورده شده، مبحثی است قابل تعمّق، چراکه ترکیب چنین کلماتی

خالی از حقیقت نمی‌تواند باشد. به‌عنوان مثال: دارالخلافه مرو و دارالخلافهٔ بغداد (که شاید از زمان مأمون چنین مقامی یافته) دارالسّلطنهٔ تبریز و دارالسّلطنهٔ اصفهان و قزوین (که به‌دلیل ولیعهدنشینی در دوره‌ای بدین نام خوانده شده‌اند) دارالبرکت مازندران، دارالمنفعت گیلان، دارالمؤمنین قم، دارالعلم شیراز و...[1] و امّا دارالأمان کرمان چرا؟ در این مورد استاد باستانی پاریزی حقّ مطلب را به‌نحو أولی اداء فرموده‌اند، رک: **تاریخ کرمان**، احمد علیخان وزیری، ج۲، ص پانزده به‌بعد؛ نیز رک: **جامع المقدّمات**، استاد باستانی پاریزی، ص ۴۷۲.

۲۶۶. **آسپاس:** نام یکی از دهستانهای دوازده‌گانهٔ بخش مرکزی شهرستان آباده که یکی از شعبات رود کر به‌نام **روداوجان** از جنوب این دهستان جاری است. این دهکده در ۱۶ میلی منطقهٔ جنوبی کوشک‌زر واقع است. قراء مهمّ آن عبارتند از: آسپاس — **شولان** — **مهجان** — پهلوانی — رحمت آباد.

۲۶۷. **ایزد خواص:** که مراد ایزد خواست یا **یزدخواست** است که یکی از دهستانهای دوازده‌گانهٔ بخش مرکزی شهرستان آباده و تقریباً در شمال باختری بخش واقع شده. حدّ شمالی آن «کوه‌بندگ» و «لاتور»، حدّ باختری آن ارتفاعات سمیرم، حدّ جنوبی کوه «عریان»، حدّ خاوری دشت شعر دجستان. رودخانهٔ ایزد خواست از وسط آن جاریست.

۲۶۸. احمد علی‌خان وزیری بغیر از مصطفی‌خان دولو، **عبدالرحیم‌خان** پسر تقی‌خان یزدی را نیز جزء سرداران اعزامی همراه فتحعلی‌خان نام می‌برد. وی می‌نویسد: «و آقا علی و مرتضی‌قلی‌خان پسر شاهرخ خان تا بلوک **انار** نوّاب جهانبانی را استقبال کردند.» (**تاریخ کرمان**، ج۲، ص ۷۲۹)

۲۶۹. **کهک:** امروز مرکز بخش قهستان تابع شهرستان قم است. این مکان در ۱۹ کیلومتری جنوب راه قم به‌اصفهان واقع است. بقعه‌ای به‌نام امامزاده معصومه یا زینب خاتون و بقعه‌ای دیگر به‌نام چهار امامزاده در این محلّ قرار دارد.

۲۷۰. **سریجان:** یا سیرجان، یکی از شهرستانهای استان هشتم است. از شمال به‌رفسنجان، از خاور به‌شهرستان بم، از جنوب به‌شهرستان بندرعبّاس و از باختر به‌شهرستان شیراز محدوداست.

۲۷۱. کریم‌خان جهت تصرّف کرمان از دست تقی‌خان دُرّانی، سه بار اقدام به‌لشکرکشی کرد. تلاش وکیل برای تصرّف کرمان هیجده ماه پس از مرگ خداMرادخان حاکم کرمان (سال ۱۱۷۷)، که به‌دست یاران تقی‌خان دُرّانی صورت گرفته بود، عملی شد. تقی‌خان- بافقی اوّلین سرداری بود که بنا به‌اصرار خود از طرف کریم‌خان به‌طرف کرمان حرکت کرد که به‌وضع بدی شکست خورده به‌یزد عقب نشینی کرد (**گلشن مراد**، نسخهٔ خطی،

۱. فهرست ناقصی از القاب شهرها در **رستم‌التواریخ**، آصف، چاپ مشیری، ص ۳۲۱ آمده است.

ورق ۲۴ ب؛ **تاریخ گیتی‌گشا**، ص ۴۱؛ **تاریخ کرمان**، وزیری، ص ۳۲۵) تلاش بعدی کریم‌خان در اعزام سپاهی به‌فرماندهی مشترک محمّد امین‌خان گرّوسی و امیرگونه‌خان افشارطارمی بود که مجدّداً به‌شکست سپاه زند و پیروزی مجدّد تقی‌خان منجر گردید (سال ۱۱۷۸). مرتبه سوّم، وکیل، کهنه سربازی معروف به‌**علی‌خان شاهسون** را با سپاهی مرکب از ده‌هزار نفر و یک واحد توپخانه به‌کرمان فرستاد. علی‌خان با چنین سپاه، که به‌دنبالش سپاهی به‌فرماندهی بسطام‌خان و علی‌محمّدخان زند به‌کمکش آمدند، عاقبت بر **تقی‌خان دُرّانی** فایق آمد. (در خصوص عاقبت احوال تقی‌خان دُرّانی رک: **گلشن مراد**، ورق ۸۰؛ **گیتی‌گشا**، ص ۱۵۱؛ **رستم‌التواریخ**، ص ۳۷۷؛ **تاریخ کرمان**، ۳۲۸)

۲۷۲. در این مورد در تاریخ کرمان می‌خوانیم: «...نوّاب جهانبانی در کمال شادمانی به دارالامان [کرمان] وارد شد. بعضی از اعیان شهر را که مفسد و دولتخواه سلسلهٔ زندیّه می‌دانستند مأخوذ و محبوس کرده و به فرج‌الله‌خان کنگاوری نسقچی باشی سپردند که به دارالخلافه به‌آستان شاهی برساند. اسامی آنها به‌موجب تفصیل است: محمّدعلی‌خان پسر میرزاحسین‌خان، لطفعلی‌بیگ جوپاری پسر علینقی‌بیگ، یوسف‌بیگ جوپاری برادر لطفعلی- بیگ...» (**تاریخ کرمان**، ج۲، ص ۷۲۹)

۲۷۳. **باغ نظر:** که همان باغ ارگ کرمان است که نظرعلیخان زند آن را بنا نهاده‌است. احمدعلی‌خان وزیری گوید: «لطفعلی‌خان با دو عمّش... به‌گواشیر درآمده در ارگ آن‌جا، که بنا کردهٔ نظرعلیخان زند بود و موسوم به‌باغ نظر است، منزل کرد» (**تاریخ کرمان**، ج۲، ص ۷۳۶) درمورد این باغ به تفصیل رک: مقالهٔ «دیوان نظر در نظر اهل نظر» در کتاب هشت الهفت، تألیف استاد باستانی پاریزی.

۲۷۴. به‌قول استاد باستانی پاریزی، حادثهٔ حصاری و گرفتار شدن محمّدرضای کُرّانی، که در کتب تاریخی دورهٔ قاجار طی چند سطر به‌صورت گذرا مطرح شده است، برای سیرجان بلایی عظیم به‌بار آورده است. ایشان می‌نویسد: ...بندهٔ مصحّح از معمّرین، و خصوصاً پدرم (مرحوم حاج آخوند پاریزی)، شنیدم که در قلعهٔ کُرّان که از قلاع معروف هفت فرسخی سیرجان و سه فرسخی پاریز بوده است، محمّد رضا کُرّانی حصار گرفته و مدتها مقاومت کرده است، در این مقاومت خواجه محمّد زمان پاریزی نیز شرکت داشته. این قلعه‌طوری ساخته شده بود (بقایای آن هنوز هست) که دو رشتهٔ قنات آب کُرّان در آن مظهرمی‌شد. به‌توسط باباخان، دو رشتهٔ قنات را پر کردند و چون کار محاصره بر محصورین سخت شد، محمّدرضا خان از راه آب قنات فرار کرد و ازمحلّی که امروز موسوم به «کندرمحمّدرضاخانی» است (کندر با فتح کاف، در اصطلاح محلّی بریدگی زمین را که دراثر رودخانه حاصل شده باشد، گویند) بیرون آمد و دستگیر شد و به‌قول ناسخ‌التواریخ (ص ۳۵ جلدقاجاریّه): «اموالش عرصهٔ نَهْب و غارت گشت». (حاشیهٔ استاد پاریزی بر **تاریخ کرمان**، ص ۷۳۰)

۲۷۵. **قراتپه**: دهی است از دهستان **قره‌طغان** بخش بهشهر شهرستان ساری، واقع در ۱۲ کیلومتری باختری بهشهر، ۶ کیلومتری شمال ایستگاه رستم کلا. رابینو می‌نویسد: قراتپه ۱۶۰ خانوار جمعیّت دارد که مخلوطی از افغان و گیلک است و برتپهٔ بزرگی ساخته شده است. قراتپه بندرگاه کوچکی در خلیج استرآباد دارد که دو میلی شمالی آن واقع و موسوم به **کناره** است. از قره‌تپه به‌اشرف [= بهشهر] شش میل است. (دارالمرز مازندران، رابینو)

۲۷۶. **فَلَنَأْتِیَنَّهُمْ...**: که من لشکری بی‌شمار که هیچ با آن مقاومت نتوانند، برآنها می‌فرستم و آنان را با ذلّت و خواری از آن ملک بیرون می‌کنم. سورهٔ النمل، قسمتی از آیهٔ ۳۷.

۲۷۷. **مصطفی‌خان دولو**: مصطفی‌خان پسر محمّد حسینخان قاجار دولو بوده و مصطفی‌خان در زمان سلطنت آقا محمّدخان قاجار اجباراً با وی موافقت کرد و یکی از سرکردگان سپاه او شد. وی بعد از جعفرقلیخان — برادر آقا محمّدخان — شجاع‌ترین فرد قاجاریّه بوده‌است، روی همین اصل خود آقا محمّدخان از او ملاحظه و ترس داشت و با وی بسیاربااحتیاط رفتار می‌کرد و احتمال زیاد می‌رود که کشته شدنش در راه بازگشت از شیروان، به‌تحریک و اشارهٔ خود آقامحمّدخان صورت گرفته باشد. (جهت آگاهی به‌شخصیّت این شخص رک: **رجال بامداد**، ج۴، ص۱۰۸ به‌بعد)

۲۷۸. **محمّدولی‌خان**: یا ولی‌خان قاجار دولو پسر جان‌محمّدخان یکی از سرداران آغامحمّدخان و فتحعلیشاه بوده و در سال **۱۲۰۹ قمری** که لطفعلی‌خان در بم اسیر گردید، محمّدعلی‌خان پسر محمّد حسینخان سیستانی، که عامل اصلی گرفتاری او بود، برای این که خدمت خود را به آقا محمّدخان نمودار کند، مراتب را به‌وی گزارش داد و آقا محمّدخان فوراً محمّد-ولی‌خان قاجار را با یک هزار و پانصد نفر سوار برای آوردن او فرستاد. (رک: همان‌جا، ص ۲۴ به‌بعد)

۲۷۹. **مهدیقلی‌خان دولو**: مهدیقلی‌خان فرزند محمّد زمان‌خان و خواهرزادهٔ مصطفی‌خان بوده، مدّتی سردار فارس بود و ضمناً حکومت بوشهر را نیز عهده‌دار بود و پس از بازگشت از فارس به‌سمت بیگلربیگی (حاکم) گرگان تعیین و فرستاده شد و در مدّت حکومت خویش بسیاری از ترکمنهای یاغی را مطیع نمود. وی در جنگهای بین ایران و روس جزء سرکردگان سپاه عبّاس‌میرزا بود. (همان‌جا، ص۱۷۶)

۲۸۰. **محمّدحسین بیگ قاجار**: محمّدحسینخان قاجار قوانلو معروف به‌دوداغ [= چون لبهایش خیلی کلفت بود به‌این مناسبت به‌دوداغ که کلمهٔ ترکی و به‌معنی لب است مشهوربوده است] خاله‌زاده و کشیکچی‌باشی آقا محمّدخان قاجار و از سرکردگان طایفهٔ قاجار بوده و در سال ۱۲۰۰ از طرف آقا محمّدخان به‌سمت حکومت مازندران منصوب گردید. در سال ۱۲۰۲ به‌سمت نظارت خاصهٔ خود برگزید و از این تاریخ معروف به‌خان ناظر شد. آقا-محمّدخان در سال ۱۲۰۳ شغلش را تغییر داده و چون مورد اطمینانش بود او را به‌سمت

سرکشیکچی‌باشی [= رییس گارد مخصوص] خود برگزید. مرگ وی در سال ۱۲۲۲ اتّفاق افتاد. (همان‌جا، ج۳، ص۳۹۱ به‌بعد)

۲۸۱. **وَاقْتُلُوهُمْ...**: هرجا مشرکان را دریافتید، بکشید. سورهٔ بقره، قسمتی از آیهٔ ۱۹۱.

۲۸۲. **أُولٰئِکَ أَصْحٰابُ...**: و آنها اهل جهنم بوده و... سورهٔ آل‌عمران قسمتی از آیهٔ ۱۱۶.

۲۸۳. **ذٰلِکَ جَزَیْنٰاهُمْ...**: این کیفر کفران آنها بود، آیا با مرحمتی که به‌بندگان دادیم تا کسی کفران نکند مجازاتش خواهیم کرد؟ سورهٔ سَبأ، آیهٔ ۱۷.

۲۸۴. **وَلَوْلاٰ دَفْعُ...**: و اگر خدا بعضی مردم را در مقابل برخی دیگر برنمی‌انگیخت فساد روی زمین را فرا می‌گرفت. سورهٔ بقره، قسمتی از آیهٔ ۲۵۱.

۲۸۵. **مَنْ جٰاءَ...**: هرکس کار نیکو کند او را ده‌برابر آن پاداش خواهد بود. سورهٔ انعام، قسمتی از آیهٔ ۱۶۰.

۲۸۶. **سبز مشهد**: یکی از پنج دروازهٔ شهر استرآباد است که به‌نام **فوجرد** نیز خوانده می‌شود. دیگر دروازه‌های استرآباد عبارتند از: دروازهٔ بسطام در شرق، دروازهٔ چهل‌دختران در سمت جنوب، دروازهٔ مازندران در مغرب، دنکون. دروازه سبز مشهد که در قسمت شمالی شهر قرار دارد، به‌احتمال قوی همان دروازهٔ قدیم گرگان است.

۲۸۷. **فَانْظُرْ کَیْفَ...**: (ای رسول) بنگر که عاقبت کار ستمکاران به‌کجا رسید و چگونه هلاک شدند. سورهٔ یونس، قسمتی از آیهٔ ۳۹.

۲۸۸. **لَنْ یَنْفَعَکُمْ...**: (ای رسول منافقان را بگو) اگر از مرگ یا قتل فرار می‌کنید (آن فرار هرگز به‌نفع شما نیست) سورهٔ احزاب، قسمتی از آیهٔ ۱۶.

۲۸۹. **فَلَمّا رَأَوْا بَأْسَنٰا...**: و آن‌گاه که شدّت قهر و عقاب ما را به‌چشم دیدند در آن حال (پشیمان شده) گفتند ما به‌خدای یکتا ایمان آوردیم و به‌همهٔ بتهایی که شریک خدا گرفتیم کافر شدیم، امّا ایمانشان پس از دیدن مرگ و مشاهدهٔ عذاب ما برآنها سودی نبخشید و سنّت خدا (و حکمت الهی از ازل) چنین در میان بندگان حکمفرما بوده است و آن‌جا کافران زیانکار شده‌اند. سورهٔ غافر، آیات ۸۴ و ۸۵.

۲۹۰. **لالاباد**: [= لاله‌آباد] نام یکی از دهستانهای بخش مرکزی شهرستان بابل است که در جنوب باختری بابل طرفین شوسهٔ بابل-آمل قرار دارد. قراء مهمّ آن: بابلکان-اسبوکلا-اسمن‌آباد-اندی‌کلا-کردکلا. رابینو این محلّ را به‌صورت **لال‌آباد** ضبط کرده است.

۲۹۱. **دشت‌سر**: نام یکی از دهستانهای بخش مرکزی شهرستان آمل است. قراء مهّم آن: بوران-وسطی‌کلا-فیروزکلا-رشکلا-کته‌پشت-پاشنه‌کلا-هارون‌کلا.

۲۹۲. **سوادکوه**: یکی از بخشهای شهرستان شاهی است که از شمال به‌بخش مرکزی شاهی، از جنوب به‌بخش فیروزکوه از شهرستان دماوند، از خاور به‌بخش دودانگه از شهرستان‌ساری،

از باختر به‌بخش بندپی از شهرستان بابل محدود است. رابینو در خصوص این محل می‌نویسد: ناحیهٔ سوادکوه [سابقاً به‌کولاپی معروف بود]، که نامش ازکوه **سوات** واقع در جنوب شرقی ده چرات گرفته شده، محدود است ازطرف جنوب به‌فیروزکوه که به‌وسیلهٔ کوه «شفلین»» یا «شروین» از آن جدا می‌شود. درسمت شرقی آن هزار جریب و درمغربش لاریجان و بندپی واقع شده است. (**مازندران و استرآباد**، رابینو، ص ۷۸)

۲۹۳. **عبدالله‌خان اوساللو:** عبدالله‌خان اوصانلوی خمسه‌ای (زنجانی) از امراء و سرکردگان آقامحمّدخان قاجار بوده است. خان‌قاجار در سال ۱۲۰۱ پس از این‌که علیخان افشار خمسه‌ای — یکی از سرداران خود — را در اصفهان از هر دو چشم کور نمود، افراد ابوابجمعی او را به عبدالله خان مزبور داد و از این تاریخ وی یکی از امراء و سرکردگان ارتشی خان‌قاجار گردید. (**رجال بامداد**، ج ۲، ص ۲۷۷)

۲۹۴. **عسکرخان افشار اروبی:** عسکرخان، از سرکردگان سپاه و از رجال سرشناس دورهٔ آقامحمّدخان و فتحعلی‌شاه بود. وی همان شخصی است که بعد از انعقاد معاهدهٔ بین ایران و فرانسه (عهدنامهٔ فینکنشتاین)، فتحعلی شاه وی را به‌جای میرزا رضای قزوینی به‌دربار ناپلئون به‌پاریس روانه نمود و در سال ۱۲۲۴ق. بدون گرفتن نتیجه‌ای از فرانسه مراجعت کرد. (منتظم ناصری، بازگشت عسکرخان را در سال ۱۲۲۶ق. ذکر می کند). عسگرخان مدّتها از طرف عبّاس میرزا حاکم ارومیّه بود. می‌گویند در اوایل سلطنت فتحعلی‌شاه قاجار که مجمع فراماسونری در ایران دایر شد نامبرده از بزرگان و رؤسای این فرقه بود. (در این مورد رک: **رجال بامداد**، ج ۲، ص ۳۳۷)

۲۹۵. **وَاتَّخَذَاللهُ...:** ابراهیمی که خدا او را به‌مقام دوستی خود برگزیده است. سورهٔ نساء، قسمتی از آیهٔ ۱۲۵.

۲۹۶. **أَفَمَنْ یَهْدی...:** آیا آن که خلق را به‌راه حق رهبری می کند سزاوارتر به‌پیروی است [یا آن که نمی کند]؟ سورهٔ یونس، قسمتی از آیهٔ ۳۵.

۲۹۷. **وَ مٰا یَنْطِقُ...:** و هرگز به هوای نفس سخن نمی‌گوید، سخن او هیچ غیر وحی خدا نیست. سورهٔ النجم، آیا ۳ و ۴.

۲۹۸. عبدالصمدبیگ — پسرعموی ابراهیم خلیل خان — که در سال ۱۲۰۷ ه.ق. به‌عنوان گروگان پیش آقامحمّدخان آمد، در سال ۱۲۰۸ ه.ق. به‌همراه آقامحمّدخان، که جهت فیصله‌دادن به‌کار لطفعلی‌خان زند عازم کرمان بود، به‌این سمت روان شد، لکن بعد به‌جهاتی ازکرمان فرارکرد و در تهران دستگیر گردید و به‌امرآقامحمّدخان کشته شد. (**رجال بامداد**، ج ۱، ص ۱۰) ولی دستگیرشدن عبدالصمدبیگ در منتظم ناصری، جلد سوم، صفحهٔ ۵۷ حدود تهران ذکر شده. صفحهٔ ۳۷، جلد اول، ناسخ‌التواریخ، محل دستگیری را حوالی آذربایجان. جلد نهم روضة الصفا، حدود و حوالی زنجان را محل

دستگیری عبدالصمد بیگ ذکر می کند.

۲۹۹. **قاین:** قصبهٔ مرکزی بخش شهرستان بیرجند، واقع در شمال خاوری بیرجند، سر راه شوسهٔ عمومی شهر زاهدان.

۳۰۰. لطفعلی‌خان که جنگ خرمن‌کوه را به‌سپاه قاجار به‌سرداری محمّدحسین‌خان قوانلوی کشیکچی‌باشی باخت و از درّهٔ خرمن‌کوه خارج شد، مرتبه‌ای دیگر راه بیابان را پیش گرفت و به‌سوی شرق رفت و خویش را به‌قاین رسانید، و بعد به‌طور موقّت در آن‌جا سکونت گزید. در قاین با سیّدعلی بن میر رضیّ‌الدّین اسدآبادی، جدّ سیّدجمال‌الدّین اسدآبادی، که از هندوستان می‌آمد و قصد داشت به‌زادگاهش اسدآباد همدان برود، ملاقات‌کرد. فکر رفتن خان زند به‌کرمان — که درحقیقت رفتن به‌کرمان باعث نابودی‌کاملش شد — در قاین به‌وجود آمد.

۳۰۱. تمام مورخین قاجار متّفق‌القول، مردم کرمان را در این زمان یاغی معرّفی کرده‌اند و نوشته‌اند که ایشان به‌مرتضی قلیخان — حاکم کرمان — شوریده و وی را همراه محمّدابراهیم آقاقاجار — معاون حاکم و فرمانده پادگان کرمان — را از شهر بیرون کرده‌اند. ولی آنچه مسلّم است این که، علی‌رغم ظلمهای بی‌حدّ مرتضی‌قلیخان، از جمله در مورد اخذ مالیات از مردم، باز هم کرمانیان دست به‌شورش نزدند. به‌نظر ژان‌گور آنچه سبب شورش کرمانیان علیه حاکم وقت شد تحریک حاج‌ابراهیم‌خان کلانتر شیراز بود که می‌خواست یکی از دوستانش را حاکم کرمان کند و با حاکم وقت به‌طور غیرمستقیم مخالفت می کرد. درست است که سکنهٔ کرمان حکومت لطفعلی‌خان را بر حکومت مأمورین آقامحمّدخان قاجار ترجیح می‌دادند، ولی از محّل احتیاط نمی‌خواستند علیه حاکم منسوب خان قاجار درگیر شوند تا این که تحریکات و دسایس ابراهیم‌خان کار خود را کرد و...

۳۰۲. واسطهٔ بین لطفعلی‌خان و مردم کرمان — که با اشتیاق فراوان مایل به‌عزیمت خان زند به‌کرمان بودند — «جهانگیرخان پسر بزرگ محمّدحسین‌خان سیستانی، که در ارگ بم خود را هفتواد ثانی می‌دانست» (**تاریخ کرمان**، وزیری، ج ۲، ص ۷۳۵) بود که عبدالحکیم‌خان اوغلان و حیدرخان سیستانی را به‌قاین خدمت خان زند فرستاد و متعهد تسخیر کرمان، بلکه پادشاهی ایران برای وی شد. (درخصوص علّت پیوستن جهانگیرخان به‌خان زند رک: **رجال بامداد**، ج ۳، پاورقی ص ۱۸۹) گرچه خان زند به‌این دلیل که جنگ پارتیزانی را بهترین و مؤثّرترین راه مبارزه با سپاه قاجار می‌دانست وحصاری شدن در قلعهٔ کرمان امکانِ هرگونه عملیات جنگی را از وی سلب می کرد، لیکن بنابه‌درخواست مردم کرمان، اصرار جهانگیرخان و تلقینات چند نفر از افرادش که معتقد بودند که آقامحمّدخان در زمستان به هیچ عنوان قدرت ادامهٔ محاصرهٔ کرمان را نخواهد داشت، هیچ تردیدی در دل

خان زند در رفتن به کرمان نماند و به‌اعتماد گفتهٔ مشاورین خود درکرمان حصاری شد و همین اشتباه سبب نابودی‌اش گردید. (درمورد دعوت مردم کرمان از لطفعلی‌خان رک: **تاریخ کرمان**، ج ۲، ص **۷۳۵**؛ **روضة‌الصفا**، ج ۹، ص **۲۵۵**)

۳۰۳. تاریخ حرکت آقامحمّدخان از تهران به‌طرف کرمان را وزیری، دوّم شوّال (**تاریخ کرمان**، ج ۲، ص **۷۴۷**) و محمّدصادق نامی، سوّم شوّال (**تاریخ گیتی‌گشا**، ص **۳۶۸**) ذکر می‌کنند.

۳۰۴. **إنَّ الْمُلُوکَ ...**: [بلقیس گفت:] پادشاهان چون به‌دیاری حمله‌آرند، آن کشور را ویران سازند. سورهٔ النمل، قسمتی از آیهٔ ۳۴.

۳۰۵. **مشیز**: مشیز یا بردسیر، نام یکی از بخشهای شهرستان سیرجان است که از شمال به شهرستان رفسنجان، از خاور به‌شهرستان کرمان، از جنوب به‌بخش رایین، و از باختر به‌شهرستان سیرجان محدود است. سرپرسی سایکس که از این محّل عبورکرده، آن را چنین وصف می‌کند: «قریه‌ایست که درحدود هزار نفر سکنه دارد و کرسی‌نشین بردسیر و مرکز پادگان کرمان است.» (**ده‌هزار میل در ایران**؛ سفرنامهٔ سرپرسی‌سایکس، ص ۱۰۴)

۳۰۶. **لطفعلی‌خانیّه**: امینه پاکروان در خصوص طرفداران خان زند می‌نویسد: «در روزهای سوگواری مذهبی و مصیبت‌خوانی این بازماندگان خاندان، در میدانها و تکیه‌ها، با سرهای تراشیده و سینه‌های برهنه، پیش از آغاز نوحه‌سرایی دربارهٔ امام‌حسین و خاندان او، داستان دلیرانه و دردناک لطفعلی‌خان را دیباچهٔ مرثیهٔ خود می‌کنند» (**آقامحمّدخان قاجار**، ص **۲۰۷**) علاوه بر آن بین عوام کرمان، مخصوصاً بین کولیها، تصنیفی رایج است که آن را با نی و کمانچه می‌زنند و می‌خوانند. از جملهٔ آن تصنیفها در ذیل آورده می‌شود:

هـردم صدای نی میاد   آواز پی‌درپی میـاد
لطفعلی‌خانم کی‌میـاد   روح روانـم کـی میـاد
آرام جانم کی میاد
غرّان[1] میاد شیهه زنـان   چون پایغر[2] از آسمـان
مانند شاهین پر زنـان   چون باد و چون آب روان
نعلش طلا زینش طلا
غرّان بود چون آسمـان   لطفعلی‌خـانم روز[3] آن
قد سرو و ابروها کمـان   شمشیر دستش خون‌فشان

۱. نام اسب مشهور لطفعلی‌خان است.
۲. پایغر به‌زبان کرمانی یعنی رعد.
۳. کرمانیها روز را به‌معنی خورشید هم استعمال می‌کنند.

چون وارد میدان شـود   سرها فتد روی زمیـن

(نقل از مقالهٔ «عاقبت لطفعلی‌خان» به‌قلم استاد عبدالحسین نوایی، **مجلّهٔ یادگار**، سال سوم، **۱۳۲۵**، ش ۳، ص **۲۶**)

همچنین اسکات‌وارینگ در سفرنامهٔ خود به‌شیراز، اوّلین تصنیفی راکه مردم این شهر وقتی فهمیدند برخلاف شایعات لطفعلی‌خان در اردوی خود به‌قتل نرسیده است ساخته‌اند، نقل کرده است. برای مطالعهٔ این اشعار که به‌احتمال قوی سراینده‌اش **میرزا حسین وفا** است رک: سفرنامهٔ وارینگ؛ نیز رک: تعلیقات فصل دوّم «آخرین روزهای لطفعلی‌خان» تألیف سرهارفوردجونز.

۳۰۷. به‌طوری که از متون تاریخی مربوط به‌این دوره برمی‌آید، اکثر امرای محلّی به‌دلیل این که یقین داشتند لطفعلی‌خان زند مثل کریم‌خان زند مردیست دادگستر، رئوف و بی‌آزار، طرفدار پیروزی و حاکمیّت وی بر ایران بودند. سرپرسی‌سایکس درکتاب خود ده‌منطقه را نام می‌برد که امرای آنها به‌طرفداری از خان زند قیام کردند ولی چون بین آنها وحدت و یگانگی وجود نداشت یکی پس از دیگری از طرف نیروهای آقامحمّدخان قاجار از بین رفتند. آن ده منطقه از این قرارند: جیرفت، تهرود، شهر بابک، سیرجان، قلعهٔ مشیر، بم، نرماشیر، راه‌بر، لار، کوه‌گیلویه. اگرکسانی که در شهرهای مختلف کرمان به‌طرفداری از خان زند قیام کردند متّحد می‌شدند و جبهه‌ای واحد به‌وجود می‌آوردند و لطفعلی‌خان در رأس آنها قرار می‌گرفت، خان قاجار به‌احتمال قوی نمی‌توانست خان زند را از پای درآورد. لطفعلی‌خان این ضرورت را احساس کرد که باید طرفدارانش را متّحد کند، ولی زمان به‌او فرصت نداد که یک جبهه واحد از هوادارانش درکرمان به‌وجود بیاورد.

۳۰۸. استاد باستانی پاریزی از قول مرحوم والدشان، درمورد اقدامات آقامحمّدخان برای ساختن شهر جدید با برج و بارو در اطراف قلعهٔ کرمان می‌نویسند: «... بسیاری از درختان عظیم را درکوهستان پاریز، مأمورین قطع کردند وگاو و خر مردم را گرفتند و چوبها را به‌حیوانات بستند و به‌کرمان بردند که آقامحمّدخان برج و باروی شهرجدید را بسازد.» (**تاریخ کرمان**، ج ۲، پاورقی ص **۷۳۹**) نقشه ساختمانی شهر جدید را خود آقامحمّدخان طرح کرد. شهری که اطراف کرمان احداث شد یک شهر پیوسته نبود بلکه هشت سربازخانهٔ بزرگ با اصطبل به‌شمار می‌آمد و بین هر سربازخانه با سربازخانهٔ دیگر مقداری فاصله داشت. تصمیم خان قاجار ازلحاظ ساختن یک شهر اطراف کرمان در تاریخ جنگهای دنیا یک ابتکار بود و در گذشته هیچ یک از سرداران جهان، که شهری را محاصره می‌کردند، درصدد برنیامدند که اطراف شهر محصور برای سکونت سربازان خود یک شهر بسازند. روبرت گرانت‌واتسون که درکتاب خود موسوم به‌نام «تاریخ قاجار» در خصوص محاصرهٔ کرمان از اطراف آقامحمّدخان شرحی به‌رشتهٔ تحریرکشیده، می‌گوید: اگر ناپلئون که بعد از

آقامحمّدخان قاجار به‌سلطنت رسید از روش آقامحمّدخان پیروی می‌کرد و برای سربازان خود خانه می‌ساخت، سربازان او در زمستان روسیّه نابود نمی‌شدند.

۳۰۹. احمدعلی‌خان وزیری روایت می‌کند که: «لطفعلی‌خان دید در شهر غلّه و مأکول اندک است، تقریباً ده‌هزارنفر از ارباب عِمامه و فقرا و مَرَضه را که اهل حرب نبودند از شهر اخراج کردند و در بلوکات متفرّق شدند...» (**تاریخ کرمان**، ج ۲، ص ۷۳۸) ... پس از گذشتن سه ماه به‌سبب قلّت آذوقه در شهر، کرّة اخری قریب دوازده‌هزار مرد و زن از حصار بیرون نمودند... (همان‌جا، ص ۷۴۰)

۳۱۰. باز از قول وزیری می‌خوانیم که: «چون خاقان گیتی‌ستان کرمانیان را در جان‌نثاری و خدمتگزاری لطفعلی‌خان یکدل و یک‌جهت دید آتش غضبش زبانه کشید، حکم همایون به برادرزادهٔ آزاده نوّاب حسینقلی‌خان که در آن وقت والی طهران بود عزّ صدور یافت که اکابر کرمان را، که سال قبل فرج‌الله‌خان نسقچی‌باشی به‌دارالخلافه برده بود و حبس بودند به‌یاسا رساند. حسینقلی‌خان پس از زیارت توقیع رفیع، حکم به‌طناب آنها نمود.» (**تاریخ کرمان**، ج ۲، ص ۴۷۰) و روایت محمّدصادق نامی حاکی از آن است که: «... در این وقت سکّهٔ لطفعلی‌خان را به‌نظر آغامحمّدخان رسانیدند، او از شدّت خشم دستور داد **فتح‌الله‌خان**—پسر لطفعلی‌خان—را که خردسال بود و با بنه و کوچ از شیراز به‌مازندران برده بودند، خَصی نمایند. بالجمله امتداد ایّام محاصره به‌چهار ماه کشید و امر محصورین قلعه به‌اضطرار انجامید.» (**تاریخ گیتی‌گشا**، ص ۳۸۶)

۳۱۱. ورود سواد کوهیّه به‌داخل حصار کرمان را از قول احمدعلی‌خان وزیری چنین می‌خوانیم: «... تا روز جمعه بیست‌ونهم ماه ربیع‌الاوّل سنه‌ی هزارودویست‌ونه [= ۲۵ اکتبر ۱۷۹۴ م.]، **جماعت ماهانی و جوپاری، که مستحفظ جانب شرقی حصار بودند، آن طرف را به‌تصرّف احمدخان ماکوئی و تفنگچیان سواد کو بدادند.**» (**تاریخ کرمان، ج ۲، ۷۴۳**)

۳۱۲. درخصوص قتل و غارت کرمان به‌دست سپاه آقامحمّدخان قاجار در روضة‌الصفا می‌خوانیم: «چون لطفعلی‌خان از آن میانه کناری گرفت، آتش قهر دارای دهر مشتعل گردیده به‌قتل و غارت کرمان و کرمانیان اشارت یافت. شور محشر و فزع اکبر به‌ظهور آمد، به‌نهب و أسر و قتل و قلع و قمع و هَدْم پرداختند ...» (**روضة‌الصفا**، ج ۹، ص ۲۵۶) و میرزاحسن فسایی روایت می‌کند که: «نزدیک به هشت هزار نفر زن و بچّهٔ آن بلد را مانند کنیز و غلام به‌سپاه خود بخشید و تمامت مردان آن را یا کشت یا کور نمود، میرزامحمّدعلی‌خان —برادر ملک‌الشعراء صبا— را که در خدمت لطفعلی‌خان منشی بود، حکم به‌قطع دست او نمود. خان زند را به‌حضور شهریار قاجار آوردند، از غایت خشم و غضب غلامان ترکمان را مأمور فرمود تا با آن نادرهٔ زمان معاملهٔ قوم لوط نمودند ...» (**فارسنامهٔ ناصری**، ج ۱، ص ۲۳۸) درخصوص مقابله و مذاکره بین آقامحمّدخان و میرزامحمّدعلی‌خان

نیز رک: **مجلهٔ یادگار**، سال ۱۳۲۵، ج ۳، ص ۱۱؛ و نیز در مورد قتل‌عام کرمان رک: **تاریخ ایران**، ملکم، ج ۲، ص ۱۰۴.

۳۱۳. هدایت در مورد فرار خان زند از کرمان به‌سوی بم می‌نویسد: «لطفعلی‌خان با جهانگیرخان سیستانی و بعضی از اقارب زندیّه خود را به‌دروازهٔ سلطانیّه رسانیده قریب سه‌ساعت محاربه و مضاربه کردند تا آن دروازه را تصرّف نمودند و شباهنگام از دروازهٔ متصرّفه خود را بیرون افگندند ... و او خود را ... از آن هنگامه بیرون رفت و به‌جانب بم رفت و جهانگیرخان سیستانی از وحشت و اضطراب با وی مرافقت نتوانسته به‌طریق دیگر افتاد.» (**روضة‌الصفا**، ج ۹؛ در این مورد نیز رک: **تاریخ گیتی‌گشا**، ص ۳۸۸)

۳۱۴. نامی صحنهٔ برخورد لطفعلی‌خان با برادران جهانگیرخان سیستانی را چنین تصویر می‌کند: «... [لطفعلی‌خان] از شهر کرمان الی قلعهٔ بم، که سی‌چهل فرسخ مسافت است، در یک شبانه‌روز طیّ نموده، هنگام عصر وارد دروازهٔ قلعهٔ بم گردیده، محمّدعلی‌خان برادر کهتر جهانگیرخان سیستانی به‌استقبال اقدام جسته، جویای احوال برادر مهتر خود گردید **... بنابراین آن حضرت را در همان درب دروازه جای داده، داخل قلعه ننمودند»** (**گیتی‌گشا**، ص ۳۸۹) و وزیری می‌گوید: «لطفعلی‌خان به‌جانب بم روان گردید، در یک شبانه‌روز به‌بم رسیده، محمّدعلی‌خان و حیدرخان و عابدین‌خان—پسران محمّدحسین‌خان سیستانی—از دیدار او اظهار شادمانی کردند و از جهانگیرخان برادر خود استفسار کردند. لطفعلی‌خان گفت همراه از دروازه بیرون آمدیم، به‌سبب ازدحام لشکر بیگانه مرا گم کرد، اینک تا چند ساعت دیگر خواهد رسید.» (**تاریخ کرمان**، ج ۲، ص ۷۴۶)

۳۱۵. در مورد **قَرّان** یا غَرّان، اسب معروف لطفعلی‌خان که در خاندان زند به‌اندازهٔ **رخش** رستم مشهور و محبوب بود، رک: **قَرّان یا سرگذشت لطفعلی‌خان**، حسین مسرور، ص ۱۶۲؛ **آخرین روزهای لطفعلی‌خان زند**، تألیف سرهاردفوردجونز، ص ۵۵؛ **آغامحمّدخان قاجار**، تألیف امینه پاکروان، ص ۱۷۸.

۳۱۶. درکیفیّت گرفتاری خان روایات مختلف است. بعضی گرفتاری خان زند را در پای قلعهٔ بم به‌دست برادران جهانگیرخان سیستانی می‌دانند. بعضی گویند قهرمان زند در قلعهٔ بم به‌جدال پرداخته مغلوب سپاهیان خان قاجار شد و در صدد فرار برآمد که قشون دشمن اسب او را پی کرده دستگیرش ساختند. درمورد این واقعه و مقابلهٔ لطفعلی‌خان با آقامحمّدخان رک: **فارسنامهٔ ناصری**، ج ۲، ص ۲۳۹؛ **روضة‌الصفا**، ج ۹، ص ۲۶۰؛ **تاریخ کرمان**، ج ۲، ص ۷۵۴.

۳۱۷. علیرضای شیرازی کشته‌شدن لطفعلی‌خان را با این عبارات بیان می‌کند: «... در اوقات توقّف شیراز رجحان عدم لطفعلی‌خان بر وجودش [= وجود آقا محمدخان] در مرآت ضمیر منیر اقدس عکس‌پذیرگشته، به‌دفع او مصمّم و رقم قضاشیم قدر توأم به‌عهدهٔ

میرزا محمّدخان قاجار—حاکم طهران—شرف نفاذ یافته، او را مقتول و در بقعهٔ امامزاده زید طهران مدفون ساختند» (**تاریخ زندیّه**، ص ۱۱۶) بنا به‌روایت ملکم **۲۵** بهار از عمرش گذشته بود. (**تاریخ ایران**، ج ۲ ص ۱۰۵)

۳۱۸. علی‌رغم کینه‌توزی مورخین قاجار در مورد لطفعلی‌خان، شخصیّت والا و علو طبع خان‌زند، در لابلای نوشته‌جات مورخین غربی، که نسبتاً بدون حبّ و بغض مسئله را نگریسته‌اند، به‌خوبی دیده می‌شود. **سرهارفوردجونز** انگلیسی که سه‌مرتبه به‌ایران سفر کرده و دومرتبه بالطفعلی‌خان ملاقات داشته، درکتاب خود «آخرین روزهای لطفعلی‌خان» دربارهٔ شخصیّت خان زند حرفهای شنیدنی و بی‌غرضانه‌ای دارد که متأسفانه در هیچ یک از منابع تاریخی این دوره، بخصوص درکتب مورّخین قاجار، به‌هیچ عنوان اشاره‌ای به‌این مطالب نشده است.

اوّلین مرحله مسافرت وی به‌ایران زمانی بود که خان زند در اوج قدرت در شیراز حکومت می‌کرد و سرهارفوردجونز جریان مهمان‌نوازیها و عظمت روحی خان زند را درکتاب خود آورده است. سه‌سال بعد (سال **۱۷۹۱** م.) جونز دوباره به‌ایران می‌آید تا پیشنهادِ لطفعلی‌خان را دربارهٔ فروش «دریای نور» و «تاجماه»—دوالماس—را بررّسی کند. و این زمانی است که خان زند به‌صورت آواره درچادری، که مسکن قبایل صحرانشین در ییلاق و قشلاق است، زندگی می‌کند و جونز با لطفعلی‌خان در زیر همان چادر و برروی یک جول اسب می‌نشیند.

بنا به‌نوشتهٔ این انگلیسی، اخلاق و رفتار خان زند، مخصوصاً تبسّم و خوش‌رویی همیشگی‌اش در این موقعیّت اسفناک، با سه سال پیش هیچ فرقی نکرده بود الاّ این‌که سفره‌اش مختصر و به‌جای سفره‌های رنگین باغات شیراز، سفرهٔ امروزی عبارت بود از دو گرده‌نان و یک ظرف دوغ و قدری کره.

و سوّمین مرحلهٔ مسافرت سرهارفوردجونز به‌ایران، مربوط است به‌زمانی‌که با عنوان فرستاده فوق‌العادهٔ مقام سلطنتی انگلیس به‌دربار فتحعلی‌شاه می‌آید که راه را برای ورود سرجان ملکم—اوّلین سفیر انگلستان—به‌ایران بازکند.

۳۱۹. این سه قطعه الماس از بقایای جواهراتی بود که نادرشاه از هند آورده و پس از پراکنده شدن به‌دست کریم‌خان افتاده و از او به‌لطفعلی‌خان رسیده بود و لطفعلی‌خان آن هرسه را در بازوبند گرانبهایی به‌بازوی خود بسته بود. در مورد مشخصات کامل این سه قطعه الماس رک: **آخرین روزهای لطفعلی‌خان**، سرهارفوردجونز، فصل اوّل؛ نیز رک: **روضة‌الصفا**، ج ۹، ص ۲۶۰؛ **تاریخ کرمان**، ص ۳۷۱.

۳۲۰. **داراب:** نام یکی از بخشهای چهارگانهٔ شهرستان فسا واقع در جنوب خاوری شهرستان. از شمال به‌بخش نیریز، از جنوب به‌بخش مرکزی لار، از خاور به‌بخش حاجی‌آباد

شهرستان بندرعبّاس، از باختر به‌بخش اصطهبانات و به‌بخش مرکزی فسا محدود است.

۳۲۱. **بُکْرَةً وَ عَشِیاً:** (و خدا را از شرک و شریک منزّه خوانید) سورهٔ مریم، قسمتی از آیهٔ ۱۱.

۳۲۲. **ذِکْرىٰ‌لِلذّاکِرینَ:** یادآوری است برای اهل ذکر. سورهٔ هود، قسمتی از آیهٔ ۱۱۴.

۳۲۳. **هَباءً مَنْثُوراً:** همه را باطل و نابود گردانیم. سورهٔ فرقان، قسمتی از آیهٔ ۲۳.

۳۲۴. **تهرود:** یکی از دهستانهای سه‌گانهٔ بخش راین شهرستان بم است که از شمال و شمال خاوری به‌بخش شهداد [ـ خبیص] از شهرستان کرمان، از طرف خاور به‌بخش مرکزی راین، از جنوب به‌دهستان مرغک، از طرف باختر به‌دهستان مرکزی محدود است. (**فرهنگ جغرافیایی**، ج ۸)

۳۲۵. **لاتَدْخُلُوا ...:** تا با صاحبانش [ـ صاحبان‌خانه] انس (و اجازه) ندارید وارد نشوید و چون رخصت یافته داخل شوید [به‌اهل خانه تحیّت و سلام کنید]. سورهٔ‌النور، قسمتی از آیهٔ ۲۷.

۳۲۶. **لَیْسَ‌عَلَیْکُمْ ...:** باکی بر شما نیست که به‌خانهٔ غیرمسکونی که در آن متاعی دارید بی‌اجازه درآیید. سورهٔ‌النور، قسمتی از آیهٔ ۲۹.

۳۲۷. **ساردو:** ساردو یا «ساردویه» یا «ساردوئیّه»، نام یکی از بخشهای پنجگانهٔ شهرستان جیرفت است که از طرف شمال به‌بخش راین، از خاور به‌بخش جبال **بارز** از جنوب به‌بخش **سبزواران** از باختر به‌بخش جیرفت محدود است.

۳۲۸. **اِنّا مُهْلِکُوا...:** اهل این دیار راکه قومی سخت ظالم و بدکارند هلاک می‌کنیم. سورهٔ عنکبوت، قسمتی از آیهٔ ۳۱.

۳۲۹. **محمّدخان دولوی قاجار:** وی از بزرگان قاجاریّه، پسر حسن‌خان‌بیگلربیگی استرآباد، پدر اللهیارخان‌آصف‌الدّوله و پدرزن عبّاس‌میرزا نایب‌السلطنه می‌باشد. درسال **۱۲۰۰** قمری آغامحمّدخان او را به‌حکومت قزوین منصوب نمود و حکومتش تا سال **۱۲۰۹** در آن‌جا ادامه داشت و از این سال به‌سمت بیگلربیگی (استاندار) تهران برگزیده شد (نقل به‌تلخیص از **رجال بامداد**، ج ۳، ص ۲۳۲ به‌بعد)

۳۳۰. **طالشیّه:** گفته می‌شود طالشها [ـ طالشیّه] از نژاد ترک می‌باشند. اجداد آنها ازسپاهیانی بوده‌اندکه چنگیزخان به‌ایران فرستاده بود. یکی از پسران امیرچوپان، طالش نامیده می‌شد. طالشهای حالیهٔ ایران در پنج ناحیه: گرگانرود، اسالم، طالشدولاب، شاندرمن، ماسال و نواحی کوهستانی گیلان سکونت دارند. (نقل از صفحهٔ ۲۰، **ولایات‌دارالمرز گیلان**، رابینو)

۳۳۱. **ملانصرالدّین:** قریهٔ ملانصرالدّین واقع در سه‌فرسخی شوشی که پلی نیز به‌همین نام برروی رودخانهٔ وسط آن قرار است، به‌احتمال قوی به‌نام روزنامه‌ای به‌همین عنوان که مرحوم میرزا جلیل محمّدقلیزادهٔ نخجوانی آن را منتشر می‌کرد، نامیده شده است.

۳۳۲. **پیرقلیخان شامبیاتی:** این همان شخصی است که در دورهٔ سلطنت فتحعلی‌شاه یکی از سرداران سلسلهٔ قاجار به‌حساب می‌آمد و در سال ۱۲۱۴ ه.ق. پس از فرار و عزل جعفرقلیخان‌دنبلی حاکم خوی و سلماس و نصب محمودخان نوادهٔ شهبازخان دنبلی به‌جای او، پیرقلیخان نیز به‌فرماندهی قوای آن حدود تعیین گردید، لکن در سال ۱۲۱۵ ه.ق. مهدیقلی‌خان دولو به‌جای وی منصوب و پیرقلیخان به‌همراه ابراهیم‌خان قویونلو (ظهیرالدوله) با ۲۰ هزار سوار مأمور گرفتن سبزوار و دفع الله‌یارخان قلیچی گردید. **رجال بامداد**، ج ۱، ص ۲۰۱)

۳۳۳. مرحوم بامداد درمورد مصالحهٔ آقامحمّدخان با ابراهیم‌خلیل‌خان روایت می‌کند که:
«... هنگامی که قلعه در محاصره بود، آغامحمّدخان نامه‌ای به‌وی نوشت، و او را به‌اطاعت خود دعوت کرد، ضمنا این شعر نیز در آن گنجانیده شده بود:

ز منجنیق فلک، سنگ فتنه می‌بارد تو ابلهانه گریزی، در آبگینه[1] حصار

ابراهیم‌خلیل‌خان نیز، درضمن جواب دادن به‌نامهٔ آغامحمّدخان، این شعر را هم نوشت، و به‌توسط قاصد نزد آقا محمّدخان فرستاد:

گر نگه‌دار من آنست که من می‌دانم شیشه را در بغل سنگ نگه مـی‌دارد

پس از مبادلهٔ نامه‌ها، چون آغامحمّدخان، پس از آن‌که نتوانست قلعهٔ شیشه را بگیرد، با ابراهیم‌خلیل‌خان‌جوانشیر قرار مصالحهٔ شفاهی گذاشت» (در مورد جریان مصالحهٔ شفاهی بین خان قاجار و ابراهیم خلیل‌خان رک: **رجال‌بامداد**، ج ۱، ص ۱۱).

۳۳۴. **ارکلی‌خان:** مورّخین غربی وی را **هِرِقْل** ضبط کرده‌اند.

۳۳۵. **مُتکئِینَ فیها...**: که در آن بهشت بر تختهای (عزّت) تکیه زنند و آن‌جا آفتابی سوزان بیینند. سورهٔ دهر، قسمتی از آیهٔ ۱۳.

۳۳۶. **لا تَذَرْ عَلَی‌الأرضِ ...**:[و نوع عرض کرد: پروردگارا] توهم اینها را هلاک کن و از کافران دیّاری بر روی زمین مگذار. سورهٔ نوح، قسمتی از آیهٔ ۲۶.

۳۳۷. **کَأَنَّهُمْ حُمُرٌ...**:گویی خران گریزانی هستند، که از شیر درّنده می‌گریزند. سورهٔ المُدّثر، آیات ۵۰ و ۵۱.

۳۳۸. **کَأَنَّهُمْ إلی...**؛ گویا که ایشان سوی پرچمی برپا شده می‌شتابند. سورهٔ المعارج، قسمتی از آیهٔ ۴۳.

۳۳۹. **وَقالُوا لا تَذَرُنَّ ...**: [قوم لوط] گفتند: هرگز خدایان خود را رها نکنید [بخصوص دست از پرستش وَدّ، سواع] یغوث، یعوق و نسر هرگز برندارید. سورهٔ نوح، آیهٔ ۲۳.

۳۴۰. **جاءَالْحَقّ ...**: و (به‌امّت) بگو که (رسول) حقّ آمد و باطل را نابود ساخت، که باطل خود

۱. مراد از آبگینه اشاره است به‌شهر شیشه [= شوشی].

لایق محو و نابودی (ابدی) است. سورهٔ اسراء [= بنی‌اسرائیل]، آیهٔ ۸۱.

۳۴۱. **فَهذا یَوْمَ‌الْبَعْث:** اینک روز برانگیختن است. سورهٔ الروم، قسمتی از آیهٔ ۵۶.

۳۴۲. **مِمّا خَطِیئاتِهِمْ ...**: و آن قوم از کثرت کفر و گناه عاقبت به‌دریا غرق شدند و بـه آتش دوزخ درافتادند. سورهٔ نوح، قسمتی از آیهٔ ۲۵.

۳۴۳. تاریخ دقیق تـاجگـذاری آقامحمّدخـان در ارگ تهران معلوم نیست. محمّدحسنخان اعتمادالدّوله مورخ دورهٔ ناصری، سه‌روایت راجع به‌آن در ناسخ‌التواریخ آورده: یکی این که خواجهٔ قاجار در اواخر سال ۱۲۰۹ هجری قمری تاجگذاری کرد و دیگر این که در روز عید نوروز سال ۱۲۱۰ هجری‌قمری تاجگذاری نمود و سوّم این که در آغاز دوّمین ماه بهار آن سال تاجگذاری کرد.

۳۴۴. در زمان تهیّهٔ تاج برای آقامحمّدخان، نزدیکان وی به‌او گفته بودند که جهت ساختن تاج احتیاج به‌جواهراتی است که پیش شاهرخ است و آقامحمّدخان در نامه‌ای ضمن دعوت شاهرخ‌شاه به‌مراسم تاجگذاری، از او خواست که جواهراتی که پیش اوست به‌عنوان امانت به‌تهران بفرستد، ولی شاهرخ شاه ضمن عنوان کردن پیری خود از آمدن عذر خواسته و در مورد جواهرات گفته بود که هیچ جواهری در پیش او نیست، لذا آقامحمّدخان جهت گرفتن جواهرات، زیارت قبر امام رضا(ع) را بهانه قرارداده به‌طرف مشهد رهسپارشد.

۳۴۵. آبسر: مراد **آب‌سرد**، دهی است از دهستان جمع آب رودبخش حومهٔ شهرستان دماوند، واقع در ۱۵ کیلومتری جنوب دماوند، ۶ کیلومتری جنوب شوسهٔ تهران ـ مازندران. (**فرهنگ جغرافیایی**، ج ۳)

۳۴۶. **ساور:** مراد «ساورکلاته» است که دهیست از دهستان کَتُول بخش علی‌آباد شهرستان گرگان، واقع در ۶ کیلومتری شمال علی‌آباد. (همان‌جا)

۳۴۷. **چهارده‌چهاردانگه:** دهیست از دهستان سدن رستاق بخش **کرد کوی** شهرستان گرگان، واقع در ۶ کیلومتری خاوری کرد کوی، ۱ کیلومتری شمال کرد کوی به‌گرگان (همان‌جا) .

۳۴۸. **جاجرم:** قصبهٔ مرکزی دهستان بخش اسفراین شهرستان بجنورد، واقع در ۹۰ کیلومتری جنوب خاوری بجنورد، سرراه اتوبیل‌رو **میان‌آباد**. بنا به‌اظهارنظر مطّلعین قلعه‌سنگی واقع در قسمت باختر جاجرم از محدّثات جلال‌الدین سلجوقی است که به‌قلعهٔ **جلال‌الدین** معروف است.

۳۴۹. **مبارک‌آباد:** دهیست از دهستان شاخنات بخش **درمیان** شهرستان بیرجند، واقع در ۹۲ کیلومتری شمال باختری آن و ۵ کیلومتری شمال باختری شاخن.

۳۵۰. **اللّهیارخان قلیچی:** الله‌یارخان قلیچی یا قلیچه، از امرای بزرگ خراسان بود که در سال ۱۲۱۰ قمری که آقامحمّدخان عازم مشهد بود، از سبزوار به‌خدمت خان قاجار آمد و از او

اطاعت کرد. وی همان شخصی است که وقتی نامهٔ آقامحمّدخان به‌شاهرخ‌خان رسید که به‌تمام مردم خراسان بخواند تا همه به‌قدرت او واقف شوند، مفادنامهٔ خان‌قاجار را روی سنگی نقر کرد و آن را بر دیوار بزرگترین مسجد شهر نصب نمود. الله‌یارخان بعد از مرگ آقامحمّدخان (۱۲۱۱ هـ.ق.) با فتحعلی‌شاه چندان سازگاری نشان نداد، که بالاخره بعد از چندین دفعه جنگ با قوای مرکز، مورد عفو و نوازش گرفت و قریهٔ **اشتهارد** قزوین، که سابقاً مسکن طایفهٔ قلیچی بود، برای سکونت وی به‌او واگذار گردید و محمّدخان‌قیاقلوی قاجار به‌جای وی به‌حکومت سبزوار تعیین شد (نقل به‌تلخیص، **رجال باماداد**، ج ۱، ص ۱۵۹)

۳۵۱. **اسفراین:** نام یکی از بخشهای سه‌گانهٔ شهرستان بجنورد که در دامنهٔ کوه شاه‌جهان و شمال کوه **هرده** واقع است. از شمال به‌بخش شیروان و بخش حومهٔ بجنورد، از طرف جنوب به‌بخش جغتای، از طرف خاور به‌بخش صفی‌آباد، از طرف باختر به‌شهرستان گرگان محدود است.

۳۵۲. اطرافیان شاهرخ به‌وی پیشنهاد کرده بودند که هنگام شرفیابی به‌حضور آقامحمّدخان، هدیه‌ای به‌او تقدیم دارد، ولی شاهرخ نپذیرفته و گفته بود که در عوض هدیه، دو بیت شعر برای او هدیه خواهم برد. نقل می‌کنند که وقتی شاهرخ دست در دست حاج‌میرزا-محمّدمهدی وارد خیمهٔ آقامحمّدخان شد با صدایی رسا دو بیت شعر مورد نظرش را خوانده بود، که مفهوم آن دو بیت بدین صورت است: «پیغمبر اسلام، صدای خداوند را می‌شنید ولی روی او را نمی‌دید، و اینک ای پادشاه بزرگ من صدای تو را می‌شنوم ولی افسوس که نمی‌توانم روی تو را ببینم».

۳۵۳. به‌طوری که گفته شد، شاهرخ‌شاه به‌هیچ عنوان هدیه‌ای، بجز دو بیت شعر، تقدیم آقامحمّدخان ننمود[1] و آقامحمّدخان که به‌امیّد گرفتن جواهرات نادری و به‌بهانهٔ زیارت قبر امام هشتم به‌مشهد آمده بود، پس از قطع امید از تسلیم جواهرات نادری از جانب شاهرخ، دستور شکنجه شاهرخ را صادر کرد که بالاخره پیرمرد نابینا بعد از چند روز تحمّل شکنجه، محلّ اختفای دو گاوصندوق جواهرات نادری را به‌خان قاجار نشان داد. جهت مطالعهٔ نحوهٔ شکنجهٔ شاهرخ، میانجیگری بی‌نتیجهٔ میرزامحمدمهدی و دخترشاهرخ رك: **آقامحمّدخان قاجار**، امینه پاکروان، ص ۲۶۸ به‌بعد.

۳۵۴. شاهرخ‌شاه به‌مازندران نرسید و به‌واسطهٔ شکنجه‌ها و آزارهای وحشیانه‌ای که از طرف اطرافیان آقامحمّدخان به‌او وارد آمده بود، در میان راه در دامغان درگذشت، ولی متأسّفانه معلوم نیست که قبرش در کجاست. امینه پاکروان سال مرگ وی را ۱۷۹۶ م. و سنّش را

۱. **واتسن** نیز به‌تقدیم هدیه‌ای از سوی شاهرخ‌شاه به‌آقامحمّدخان اشاره دارد. (**تاریخ ایران**، ص ۹۵)

۶۳ سال می‌نویسد. (**آقامحمّدخان**، ص ۲۷۹)

۳۵۵. **اسماعیل آقای مکری:** اسماعیل‌آقا همان کسی است که از طرف آقامحمّدخان مأموریت داشت که پیش **شاه‌سعیدخان**—حاکم بخارا— برود تا ضمن تسلیم نامهٔ تهدیدآمیز خان قاجار مبنی بر تقبیح قتل‌عام مردم مرو از جانب وی، از او بخواهد که علاوه بر پرداخت غرامت حمله به‌شهر مرو و کشته‌شدن بیرام‌علی‌خان —حاکم مرو— هیجده‌هزار اسیر مروی را آزاد کند. اسماعیل‌آقا که یکی از درباریان مورد اعتماد خواجهٔ قاجار بود و چندین بار در مأموریتهای مختلف ابراز لیاقت کرده بود، در این مأموریت به‌دلیل جسارت و خشونت شاه سعیدخان، بدون اخذ نتیجه بازگشت و آقامحمّدخان هم به‌دلیل این‌که تصمیم داشت کار ابراهیم‌خلیل‌خان را در قلعهٔ شوشی یکسره کند، اقدام به‌تنبیه سعیدخان را به‌بعد موکول کرد که اجل مهلت نداد.

۳۵۶. **محمّدولی‌خان:** محمّدولی‌خان قاجار یکی از دو نفر به‌شمار می‌آمد که خیلی مورد اعتماد آقامحمّدخان بودند و خان قاجار اعتماد داشت که آن دو هرگز به‌او خیانت نخواهند کرد. یکی از آن دو، برادرزاده‌اش خانبابا جهانبانی بود و دیگری محمّدولی‌خان (در مورد این شخص به تفصیل رک: **رجال‌باماداد**، ج ۴، ص ۲۵ به‌بعد).

۳۵۷. **کدوخان:** کدوخان اوّلین سفیر افغانستان می‌باشد که در دورهٔ قاجار به‌همراه محمّدحسن-خان قراگوزلو به‌دربار آقامحمّدخان آمد. آقامحمّدخان هنگامی که در مشهد بود محمّدحسن‌خان را نزد شاه زمان—پادشاه افغانستان—فرستاد و به‌وی پیغام داد که بلخ را که یکی از چهار شهر خراسان است تخلیه کرده به‌امنای دولت ایران تحویل دهد. محمّدحسن‌خان قراگوزلو مدّتها بحث در مورد تحویل بلخ به‌آقامحمّدخان، با شاه زمان چنین به‌توافق رسید که خان قاجار درمقابل تحویل بلخ، مبلغ دویست‌هزارتومان به‌زمان-شاه بدهد تا زمان‌شاه در تهیّهٔ وسایل جهت حمله به‌هندوستان دست و بالش باز باشد و کدوخان پس از رد و تحویل پول و بلخ، جهت تحکیم مبانی دوستی بین زمان شاه و آقامحمّدخان، همراه محمّدحسن‌خان قراگوزلو به‌تهران عازم شد.

۳۵۸. علّت طغیان آب رود ارس، بر اثر مانور جنگی ابراهیم‌خلیل‌خان بود که با غرق‌کردن مقداری از زورقهایش در قسمت شمال رودخانه باعث به‌وجود آمدن سدّی کاذب در رودخانه گشت که در نتیجه آب رودخانه منحرف شده و اردوگاه آقامحمّدخان واقع در قسمت جنوب رودخانه را فراگرفت.

۳۵۹. **صادق‌گرجی:** مراد صادق‌خان نهاوندی است که قبل از ورود به‌عنوان عمله خلوت دربار آقامحمّدخان، جزوکارکنان خلوت حسینقلی‌خان جهانسوز— برادر آقامحمّدخان— بود.

۳۶۰. بیشتر مورخین کشته‌شدن آقامحمّدخان را در تاریخ ۲۱ ذیحجّهٔ ۱۲۱۱ ق. ذکر کرده‌اند، ولی سپهر تاریخ ۲۱ ذیحجّهٔ ۱۲۱۲ (**ناسخ‌التواریخ**، جلد قاجاریّه) و هدایت به‌جای

۲۱ ذیحجّه ۲۱ ذیقعده را ذکر می‌کند (**روضة‌الصفا**، ج ۹) ولی آنچه صحیح به‌نظر می‌رسد ۲۱ ذیحجّه سال ۱۲۱۱ است. در خصوص علّت کشته‌شدن آقامحمّدخان نیز روایات گوناگون است. در اکثر منابع تاریخی علّت کشته‌شدن خواجهٔ قاجار را با قضیهٔ خربزه‌هایی که در آبدارخانه توسط عمله‌جات خلوت خورده شده بود مرتبط می‌دانند. ولی به‌طوری که از فحوای نوشته‌های غربی برمی‌آید علّت تهدید به‌مرگ سه نفر مزبور (صادق‌خان نهاوندی، خداداد اصفهانی، و عباس مازندرانی) مربوط می‌شود به اخاذی نامبردگان از یکی از ثروتمندان شماخی که به نام آقامحمّدخان مبلغ پنج هزارتومان پول نقد و مقداری جواهرآلات گرفته بودند. شخص مزبور در شهر شوشی خدمت آقامحمّدخان رسیده و عرض حال خود تسلیم کرد و مشخّصات سارقین را به‌خان قاجار داد. آقامحمّدخان بعد از اثبات مدعای شاکی، سه نفر مذکور را تهدید به‌مرگ کرد که فردای آن شب به‌جزایشان برسند و از اموال ماترک مقتولین مال مسروقه را به‌صاحبش برگردانند، لهذا همان شب آقامحمّدخان توسط همان سه نفر به‌قتل رسید.

۳۶۱. حاجی‌ابراهیم‌خان در روزکشته شدن آقامحمّدخان (۲۱ ذیحجّهٔ ۱۲۱۱) سه کار مهّم انجام داد که هریک از آنها از نظرتاریخی ازکارهای بزرگ به‌شمار می‌آید. اوّل این‌که جسد آقامحمّدخان را در شوشی به‌مسئولیت حاجی بابک مجتهد شهر به‌امانت سپرد تا بعد قرار دفن جسد داده شود. دوّم این‌که در همان روز، خزانه و جواهر سلطنتی را از دستبرد حفظ کرد، به‌استثنای مقداری که از طرف قاتلین برده شد. سوّمین کار بزرگ این بود که خبر قتل آقامحمّدخان را به‌جانشین او خانبابا جهانبانی رسانید. برای انجام این کار یک شاطر پنجاه ساله موسوم به‌**بابایوسف** را همراه نامه‌ای به‌شیراز نزد فتحعلی‌شاه آینده فرستاد. بابایوسف شاطر عصر روز شنبه ۲۱ ذیحجّه از شوشی به‌راه افتاد.

۳۶۲. **میرزامحمّدشفیع:** میرزامحمّد در سال ۱۲۱۵ به‌جای حاج‌ابراهیم‌خان شیرازی اعتمادالدوله، صدراعظم ایران شد.

۳۶۳. به‌طوری که گفته شد (توضیح شمارهٔ ۳۶۱) خبر فوت آقامحمّدخان را شاطری پنجاساله به‌نام **بابایوسف** به‌فتحعلی‌خان رسانید. از ساعتی که بابایوسف در روز ۲۱ ذیحجّه از شوشی خارج شد تا عصر روز دوّم محّرم که وارد شیراز گردید، دایم راه می‌پیمود. کار بزرگ بابایوسف، که شایسته بود مثل یکی ازکارهای بزرگ قهرمانی در صفحات تاریخ بماند، متأسفانه به‌هیچ عنوان در منابع تاریخی مورخین شرق چنان اهمیّتی به‌آن داده نشده و همین‌قدر نوشته‌اند که «بابایوسف شاطر عصر روز شنبه ۲۱ ذیحجّه از شوشی خارج شد و عصر روز دوّم محّرم وارد شیراز گردید.» اگر مسافت پیموده شده بین شوشی و شیراز از طرف بابایوسف را ۱۶۰۰ کیلومتر بدانیم و در مدّت یازده روز این مسافت را طی‌کرده که به‌طور متوسط در هر شبانه‌روز حدوداً ۱۵۰ کیلومتر راه پیموده است.

۳۶۴. **میرزانصرالله‌علی‌آبادی:** آقامحمّدخان که از سال ۱۲۰۹ ق. فتحعلی‌خان جهانبانی را حاکم فارس کرد، میرزانصرالله را به‌وزارت او برگزید. دوماه بعد از عزیمت فتحعلی‌خان به‌تهران جهت جلوس بر تخت سلطنت، حسینقلی‌خان—برادر اعیانی فتحعلی‌خان— به‌عنوان حاکم فارس تعیین شد و نصرالله بازکماکان در مقام وزارت و پیشکاری ابقاء شد. پس از دوماه که حسینقلی‌خان به‌فکر طغیان برعلیه فتحعلی‌شاه افتاد، از جمله کسانی که مخالف این حرکت بود همین میرزانصرالله بود که به‌دستور حسینقلی‌خان کور گردید. در سال ۱۲۱۴ ق. که محمّدقلی‌میرزا (ملک‌آراء) پسر سوم فتحعلی‌شاه در سنّ ۱۱سالگی به‌حکومت مازندران منصوب شد، میرزا نصرالله در حال کوری به‌وزارت و پیشکاری وی تعیین گردید. (نقل به اختصار **رجال بامداد**، ج ۴، ص ۳۴۳)

۳۶۵. **خاله‌سرا:** دهیست جزء دهستان اسالم بخش مرکزی شهرستان طوالش، واقع در ۱۵ کیلومتری جنوب هشتپر، کنار شوسهٔ انزلی به‌آستارا.

۳۶۶. **بیجارپس:** دهیست جزء بخش مرکزی شهرستان رشت، واقع در ۶ کیلومتری خاور رشت، کنار راه شوسهٔ رشت به‌قزوین. این ناحیه با گیل پردسر Gilpordasar و تسوسراوندان و رودبرده Rudborda مجاور است. بجارپس شامل دو محلّه به نام مستوفی‌محلّه و صفی‌محلّه است. (**ولایات دارالمرز گیلان**، رابینو، ص ۲۷۰)

۳۶۷. **پسیخان:** دهیست جزء بخش مرکزی شهرستان رشت، واقع در ۷ کیلومتری باختر رشت در جاده‌ی جمعه‌بازار رود ساحل راست رودخانهٔ پسیخان واقع شده و خانه‌های این منطقه در جنگل پراکنده می‌باشند.

۳۶۸. **ساچیان:** دهیست جزءِ دهستان رحیم‌آباد بخش رودسر شهرستان لاهیجان، واقع در ۱۲ کیلومتری جنوب رودسر، ۵ کیلومتری رحیم‌آباد سمت باختری رودخانهٔ پلرود.

۳۶۹. **لیله‌کوه:** دهیست جزءِ دهستان مرکزی بخش لنگرود شهرستان لاهیجان، واقع در ۳ کیلومتری جنوب لنگرود.

۳۷۰. **غازیان:** در منتهاالیه یکی از زبانه‌های شنی مرداب انزلی در مقابل شهر انزلی قرار دارد.

۳۷۱. **شفت:** در جنوب شرقی رشت واقع شده و سرزمین نیمه‌جلگه و نیمه‌کوهستانی است. از شمال به‌ورزل، از شرق به‌رودبار، از جنوب به‌طارم، و از غرب به‌ماسوله و فومن محدود است. به‌نظر می‌رسد امرای شفت همیشه تابع امرای فومن بوده‌اند. (رك : **ولایات‌دارالمرز گیلان**، رابینو، پاورقی ص ۲۳۰ و ۲۳۱)

۳۷۲. **گسکر:** گسکر در سی‌کیلومتری شمال غربی رشت واقع شده است. ازشمال به‌طالشدولاب، از مشرق به‌مرداب، ازجنوب به‌فومن و ازمغرب به‌ماسال و شاندرمن محدود می‌شود. طول آن

از اسفندسر در جنوب به‌گیل چالان در شمال یک فرسنگ‌ونیم، و از مرداب به‌آهک‌کوره در مرز ماسال دو فرسنگ است. (همان‌جا، ص ۱۷۱)

۳۷۳. میرزاموسی‌منجّم‌باشی: میرزاموسی مشهور به‌نایب رشتی، یکی از رجال معتبر درباری دورهٔ سلطنت فتحعلی‌شاه قاجار بوده است. وی پسر میرزا محمّدرضای منجّم‌باشی پسر میرزامحمّدسهدی لنگرودی می‌باشد. چون همواره وزیر، پیشکار و نایب‌الحکومهٔ حکّام بوده از این جهت بیشتر به‌نایب رشتی، که مخفّف نایب‌الحکومهٔ رشتی باشد، معروف و مشهور شده‌است. از جمله کارهای بزرگ این مرد، آوردن حسینقلی‌خان قاجار برادر فتحعلی‌شاه است به‌اردوی پادشاه، (رک: **رجال بامداد**، ج ۴، ص ۱۶۶). میرزاموسی در سال ۱۲۴۹ ه.ق. که محمّدمیرزا (محمّدشاه قاجار) از طرف پدر خود عبّاس‌میرزا نایب‌السّلطنه برای تسخیر هرات عزیمت نمود، میرزاموسی‌که در این هنگام سمت وزارت و پیشکاری محمّدمیرزا—والی خراسان—را داشت با پانزده هزار سپاهی به همراه محمّد میرزا روانهٔ هرات گردید. وی در سال ۱۲۶۵ ق. درگذشت (همان‌جا، ص ۱۶۸)

۳۷۴. محمّدعلیخان: محمّدعلیخان قوانلو، همان‌شخصی است که فتحعلی‌شاه درسال ۱۲۱۳ق. که بر حسینقلی‌خان —برادر یاغی‌خود— چیره شد، او را به‌حکومت فارس فرستاد. حکومت محمّدعلیخان در فارس ۱۴ ماه طول کشید. بعد فتحعلی‌شاه درسال ۱۲۱۴ ق. حسینعلی‌میرزا— پسر پنجم خود— را ملقّب به‌فرمانفرما، که در سنّ ده‌سالگی بود، به‌پیشکاری چراغعلی‌خان نوایی به‌استانداری فارس برگزید.

۳۷۵. آنچه از شواهد تاریخی برمی‌آید این است که آقامحمّدخان بهبودی‌یافتن از سکته و صدور دستور «لازم‌الاجراء» مبنی بر زراندودکردن گنبد بارگاه امام حسین (ع)، به‌فکر ساختن قبر خود افتاد (۱۲۰۵ ق.) بعد از وقوع سکته بودکه اندیشیدکه خواهد مرد، لذا دستوردادکه قبر او را درنجف اشرف حفر نمایند و وصیّت کردکه بعد ازمرگش جسدش را به‌نجف منتقل کنند و در آن‌جا به‌خاک سپارند. باز وصیت کردکه بعد از مرگش سه بیت شعر مشهور حافظ شیرازی را، که در حقیقت وصف‌الحال خودش نسبت به‌حضرت علی (ع) بود، درکاغذی بنویسند و در آرامگاهش قرار دهند. آن سه بیت:

هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک
گرم تو دوستی، از دشمنان ندارم باک
مرا امید وصال تو زنده می‌دارد
وگرنه هر دمم از هجر تُست بیم هلاک
تو را چنان‌که توئی هر نظرکجا بیند
به‌قدر دانش خود هرکسی کند ادراک

۳۷۶. ملک‌شعرای صبا، مادّه تاریخ اتمام کتاب را، که سال ۱۲۱۱ ق. است، در هردو مصرع بیت مزبور آورده است. در مصرع اوّل، حروف واژهٔ «تاریخ» بر حسب ابجدی سال ۱۲۱۱ ق. است و درمصرع دوّم جملهٔ «بود این لوح محفوظ دوتیم» نیز سال ۱۲۱۱ ق. را نشان می‌دهد.

سالشمار

۱۱۳۷ ق./ ۱۷۲۴ م.	شنبه ۲۶ شوال، ورود طهماسب‌میرزا پسر شاه‌سلطان حسین صفوی به اشرف مازندران جهت جلب کمک فتحعلی‌خان قاجار.
۱۷۵۸/۱۱۷۲	کشته شدن محمّدحسن خان قاجار.
۱۷۷۷/۱۱۹۱	کشته شدن حسینقلی‌خان قاجار در سرخه دشت فندرسک.
۱۷۷۹/۱۱۹۳	۱ــ سه‌شنبه ۱۳ صفر، فوت کریم خان زند.
	۲ــ چهارشنبه ۱۴ صفر، حرکت آغامحمّد خان از شیراز سوی مازندران.
	۳ــ جمعه ۱۶ صفر، ورود آغامحمّدخان به اصفهان.
	۴ــ سه‌شنبه ۲۰ صفر، مراسم عید نوروزی در حرم شاه‌عبدالعظیم.
	۵ــ جمعه ۲۳ صفر، ورود آغامحمّدخان به رودبار.
	۶ــ یک‌شنبه ۹ شعبان، خلع ابوالفتح خان به‌دست‌صادق‌خان زند.
	۷ــ بیست‌وهشتم رمضان، حرکت آغامحمّدخان از بارفروش به استرآباد.
۱۷۸۰/۱۱۹۴	۱ــ هیجدهم ذیقعده، ورود آغامحمّدخان به‌ساری بعد از عزیمت به‌سوی استرآباد.
	۲ــ بیست‌وششم ذیقعده، حرکت جعفرقلی‌خان و مصطفی‌قلی‌خان جهت تصرّف گیلان، به‌دستور آغامحمّدخان.
۱۷۸۲/۱۱۹۷	عروسی شاهزاده فتحعلی‌خان (فتحعلی‌شاه آینده).
۱۷۸۳/۱۱۹۸	نوزدهم شوّال، فرار آغامحمّدخان از جلو سپاه شیخ ویس خان ــ پسر علیمرادخان ــ به‌طرف استرآباد.

۱۱۹۹ ق./۱۷۸۴ م.
۱– اوّل محرّم، ورود آغا محمّد خان به مازندران.
۲– پنجم محرّم، مراجعت شیخ ویس خان به تهران.
۳– بیست‌وهشتم صفر، فوت علیمراد خان در مورچه‌خورت اصفهان.

۱۲۰۰/۱۷۸۵
۱– پنج‌شنبه ۴ جمادی‌الاوّل، حرکت آغا محمّد خان از ورامین به قم.
۲– دوشنبه ۱۴ جمادی‌الاوّل، فتح قلعهٔ قم.
۳– پانزدهم جمادی‌الثانی، حرکت آغا محمّد خان از قم به‌سوی کاشان.

۱۲۰۱/۱۷۸۶
۱– بیست‌ویکم محرّم، قتل باقرخان خراسکانی به‌دست جعفرخان زند.
۲– کشته شدن هدایت‌الله خان در مازندران.

۱۲۰۲/۱۷۸۷
بیست‌وچهارم رجب، حرکت آغا محمّد خان از تهران جهت تصرّف شیراز.

۱۲۰۳/۱۷۸۸
۱– اوّل محرّم، کشته شدن امیرمحمّدحسین خان فیروزکوهی.
۲– پنج‌شنبه ۲۵ جمادی‌الاوّل، مرگ محمّد جعفرخان زند.

۱۲۰۴/۱۷۸۹
بازگشت آقا محمّد خان از فارس به تهران.

۱۲۰۵/۱۷۹۰
چهارشنبه ۱۷ ربیع‌الثانی، سکتهٔ آغا محمّد خان.

۱۲۰۶/۱۷۹۱
هیجدهم شوّال، ورود آغا محمّد خان به شیراز.

۱۲۰۷/۱۷۹۲
۱– پانزدهم محرّم، حرکت آقا محمّد خان از شیراز به تهران.
۲– بیست‌وهفتم صفر، حرکت مادر فتحعلی خان به‌طرف کربلا.
۳– نهم ربیع‌الثانی، حرکت آغا محمّد خان از تهران به‌مازندران جهت سرکوب ترکمنهای استرآباد.
۴– اواخر ربیع‌الثانی، مراجعت سلیمان‌خان از شوشی به‌مازندران، پس از قبولی عبدالصمدبیگ پسر عموی ابراهیم خلیل‌خان به عنوان گرو.
۵– هفدهم شوّال، اعزام فتحعلی خان همراه مصطفی‌خان دولو جهت تصرّف کرمان.
۶– هفتم ذیقعده، ورود فتحعلی‌خان به کرمان.

۱۲۰۸/۱۷۹۳
۱– چهارم شوّال، حرکت آغا محمّدخان از تهران جهت فیصله‌دادن کار لطفعلی‌خان زند.
۲– شانزدهم ذیقعده، ورود آغا محمّد خان به قلعهٔ کرمان.

۱۲۰۹/۱۷۹۴
۱– جمعه ۲۹ ربیع‌الاوّل، شکستن حصر قلعهٔ کرمان و فتح آن

به دست آغا محمّد خان.
۲– چهارم ربیع‌الثانی، گرفتاری لطفعلی‌خان در پای قلعهٔ بم.
۳– کشته شدن عبدالصمد بیگ پسرعمّ ابراهیم خلیل خان جوانشیر که به عنوان گرو پیش آغا محمّد خان بود.

۱۲۰۹ ق./۱۷۹۴ م.
۱– انتخاب حاجی میرزا ابراهیم خان شیرازی به عنوان وزیر اعظم آقا محمّد خان.
۲– هیجدهم شوّال، ورود آغا محمّد خان به تهران پس از قتل عام تفلیس.

۱۲۱۱/۱۷۹۶
۱– سیزدهم ذیحجّه، ورود آقا محمّد خان به ساحل رود ارس.
۲– یکشنبه شب ۲۱ ذیحجّه، مرگ آغا محمّد خان.

۱۲۱۲/۱۷۹۷
۱– نوزدهم محرّم، حرکت فتحعلی خان (فتحعلی‌شاه) از شیراز به سوی تهران.
۲– بیست و هفتم ربیع‌الآخر، ورود جنازهٔ آغا محمّد خان به کرج.
۳– نوزدهم رجب، ورود جنازهٔ آغا محمّد خان به نجف.
۴– بیستم رجب، دفن جنازهٔ آغا محمّد خان در نجف.

فهرست اعلام

فهرست مناصب و مشاغل

فهرست آیات قرآنی

سوره	آیه	صفحه	سوره	آیه	صفحه
فتح (سورهٔ ۴۸)	۱	۱۴۵	النبأ (سورهٔ ۷۸)	۲۰	۱۹۳
فُرقان (سورهٔ ۲۵)	۲۳	۴۴و ۲۵۹		۳۹	۴۳
	۵۴	۱۲۰	نَجْم (سورهٔ ۵۳)	۳ و ۴	۲۴۲
	۶۵	۱۶۱	نَحْل (سورهٔ ۱۶)	۱۱۲	۱۰۹
فُصِّلَت (سورهٔ ۴۱)	۴۶	۸۳	نساء (سورهٔ ۴)	۱۲۵	۲۴۱
لقمان (سورهٔ ۳۱)	۳۴	۵۸		۱۴۳	۶۳ و ۶۵
مائده (سورهٔ ۵)	۳۲ و ۳۳	۸۲	نَمْل (سورهٔ ۲۷)	۳۴	۲۴۹
	۵۲	۲۱۱		۳۷	۲۳۳
	۶۴	۸۲	نوح (سورهٔ ۷۱)	۲۳ و ۲۵	۲۷۵
	۷۵	۸۳		۲۶	۲۷۴
محمّد (سورهٔ ۴۷)	۲	۲۰ و ۱۴۵	نور (سورهٔ ۲۴)	۲۷ و ۲۹	۲۵۹
مُدَّثِّر (سورهٔ ۷۴)	۵۰ و ۵۱	۲۷۴	واقعه (سورهٔ ۵۶)	۸۹	۱۰۹
مریم (سورهٔ ۱۹)	۱۱	۲۵۹	هود (سورهٔ ۱۱)	۷۶	۲۰۹
	۱۸ و۴۵ و ۵۷	۱۹۵		۸۹	۲۰۱
	۷۴	۱۹۴	یوسف (سورهٔ ۱۲)	۴ و۱۰ و ۲۱و۱۰۱	۸۷
مسد (سورهٔ ۱۱۱)	۵	۶۴	یونس (سورهٔ ۱۰)	۳۵	۲۴۱
معارج (سورهٔ ۷۰)	۴۳	۲۷۵		۳۹	۲۳۶

منابع و مآخذ

۱. **آخرین روزهای لطفعلی‌خان زند**، سرهارفوردجونز، ترجمهٔ هما ناطق و جان‌گرنی، تهران، امیرکبیر، **۱۳۵۶** ش.

۲. **آغامحمّدخان قاجار**، امینه پاکروان، ترجمهٔ جهانگیر افکاری، تهران، زوّار، **۱۳۴۸** ش.

۳. **از صبا تا نیما**، یحیی آرین‌پور، تهران، جیبی، **۱۳۵۰** ش.

۴. **امثال و حکم فارسی**، علی‌اکبر دهخدا، چاپ سوّم، ۴ جلد، تهران، امیرکبیر، **۱۳۵۲** ش.

۵. **تاریخ ایران**، جان مالکوم، ترجمهٔ میرزااسماعیل حیرت، تهران، **۱۲۶۲** ش.

۶. **تاریخ بافت شیراز**، کرامت‌الله افسر، تهران، انجمن آثارملّی، تهران، **۱۳۴۵** ش.

۷. **تاریخ خاندان مرعشی**، میرتیمور مرعشی، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، اطلّاعات،**۱۳۶۴**.

۸. **تاریخ خوی**، مهدی‌آقاسی، چاپ اوّل، تبریز، **۱۳۵۰** ش.

۹. **تاریخ زندیّه**، عبدالکریم‌بن‌علیرضا شریف‌شیرازی، به‌تصحیح ارنست‌بیر، برلین، **۱۸۸۸** م.

۱۰. **تاریخ طبرستان و رویان و مازندران**، سیّدظهیرالدّین مرعشی، تهران، گستره.

۱۱. **تاریخ فارسنامهٔ ناصری**، حسین‌حسینی فسایی، تهران، سنایی، **۱۳۶۲** ش.

۱۲. **تاریخ کاشان**، عبدالرحیم ضرّابی (سهیل کاشانی) به‌اهتمام ایرج افشار، تهران، ابن‌سینا.

۱۳. **تاریخ گیتی‌گشا**، محمّدصادق نامی، به‌تصحیح سعید نفیسی، تهران، اقبال، **۱۳۱۷** ش.

۱۴. **جانشینان کریم‌خان‌زند**، حسین خوب‌نظر، فرایبورگ، **۱۹۷۴** م.

۱۵. **جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی**، لسترنج، ترجمهٔ محمود عرفان، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوّم، تهران، **۱۳۶۴** ش.

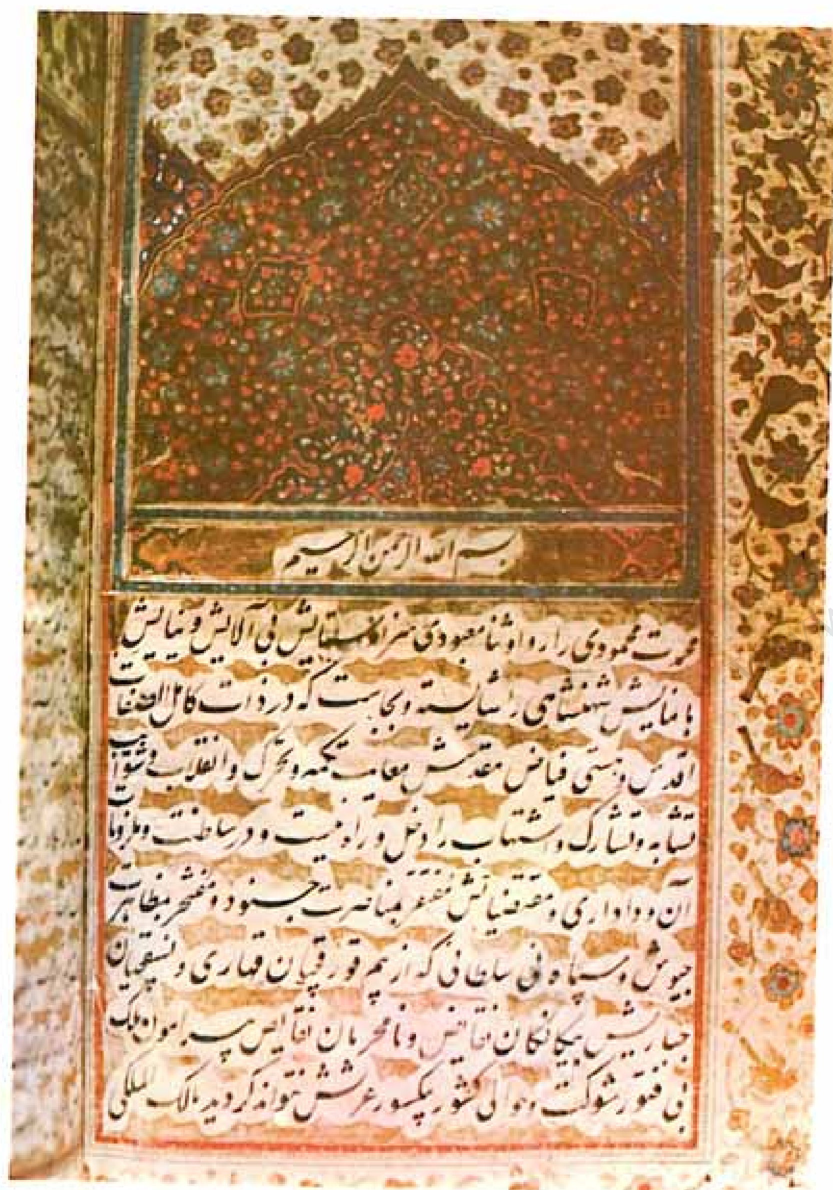
۱۶. جغرافیای تاریخی ولایت زاوه، محمّدرضا خسروی، انتشارات آستان قدس رضوی، **۱۳۶۶** ش.

۱۷. **دُرّهٔ نادری**، میرزا مهدی‌خان استرآبادی، به‌کوشش سیدّ جعفر شهیدی، تهران، **۱۳۴۱** ش.

۱۸. **رجال دورهٔ قاجار**، حسین سعادت نوری، تهران، وحید، **۱۳۶۴** ش.

۱۹. **رستم‌التواریخ**، محمّدهاشم رستم‌الحکما (آصف)، به‌تصحیح محمّد مشیری، تهران، ۱۳۴۸ ش.
۲۰. **روزنامهٔ میرزامحمّد کلانتر فارس**، میرزامحمّد، به‌تصحیح اقبال آشتیانی، تهران، طهوری.
۲۱. **روضة‌الصفا**، رضاقلیخان هدایت، ج ۹، قم، ۱۳۳۹ ش.
۲۲. **ریحانةالادب فی تراجم‌المعروفین بالکینه واللقب**، محمّدعلی مدّرس، تبریز، ۱۳۴۶.
۲۳. **سالاریّه یا تاریخ کرمان**، احمدعلی‌خان وزیری، به‌تصحیح دکتر باستانی پاریزی، ۲ ج، تهران، علمی، ۱۳۶۴ ش.
۲۴. **سفرنامهٔ اوتر**، ژان‌اوتر، ترجمهٔ علی اقبالی، تهران، ۱۳۶۴ ش.
۲۵. **سفرنامهٔ دروویل**، گاسپار دروویل، ترجمهٔ جواد محبّی، تهران، گوتنبرگ، ۱۳۴۸.
۲۶. **سفرنامهٔ ژنرال سرپرسی سایکس** (ده‌هزارمیل در ایران)، سایکس، ترجمهٔ حسین سعادت نوری، تهران، لوحه، ۱۳۶۳ ش.
۲۷. **شرح حال رجال ایران**، مهدی بامداد، تهران، زوّار.
۲۸. **شیراز درگذشته و حال**، حسن امداد، شیراز، ۱۳۳۹ ش.
۲۹. **غرّان یا سرگذشت لطفعلی‌خان زند**، حسین مسرور، تهران، ۱۳۳۲ ش.
۳۰. **فرهنگ جغرافیایی ایران**، دایرهٔ جغرافیایی ستاد ارتش، تهران، ۱۳۳. ش.
۳۱. **فرهنگ فارسی**، دکتر محمّدمعین، تهران، امیرکبیر.
۳۲. **فرمانروایان گیلان**. ه. ل. رابینو، ترجمهٔ جکتاجی و رضا مدنی، رشت، گیلکان.
۳۳. **گلشن‌مراد**، میرزامحمّد ابوالحسن غِفاری، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی ملک تهران.
۳۴. **گنج دانش؛ جغرافیای تاریخی‌شهرهای ایران**، محمّدتقی‌خان حکیم، به‌اهتمام دکترمحمّدعلی صوتی و جمشید کیانفر، تهران، زرّین، ۱۳۶۶ ش.
۳۵. **مآثروالآثار**، محمّدحسن خان اعتمادالسّلطنه، تهران، ۱۳۰۶ ش.
۳۶. **مازندران**، عباس شایان، تهران، علمی.
۳۷. **مآثر سلطانیّه**، عبدالرزاق دنبلی (مفتون)، به‌کوشش غلامحسین صدری افشار، ۱۳۵۱ ش.
۳۸. **مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی**، بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۴۷ ش.
۳۹. **مجلّهٔ یادگار**، سال ۱۳۲۵، دورهٔ سوّم، ش۳، مقالهٔ «عاقبت لطفعلی‌خان زند» به‌اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، ص۲۶-۱۲.
۴۰. مجلّهٔ یادگار، سال ۱۳۲۵، دورهٔسوّم، ش ۳، مقالهٔ «قبر ابوالفتح خان‌وصادق‌خان وجعفرخان» به‌قلم اسماعیل اشرف، ص ۶۱-۵۹.
۴۱. **مجله‌یادگار**، سال ۱۳۲۵، دورهٔ سوّم، ش ۳، مقالهٔ «محّل قبر صادق‌خان و جعفرخان»، ص ۶۵-۶۱.
۴۲. **مجله یادگار**، سال ۱۳۲۵، دورهٔ سوّم، ش ۵، مقاله‌ی «نکاتی چند در باب تاریخ زند» به‌قلم عبدالحسین نجم‌آبادی، ص ۲۶-۱۳.

۴۳. **مجمع‌التواریخ**، میرزامحمّدخلیل مرعشی، به‌کوشش عباس‌اقبال، تهران، طهوری.
۴۴. **مجمل‌التواریخ**، ابوالحسن بن محمّد امین گلستانه، به‌کوشش مدّرس رضوی، تهران، ۱۳۵۶
۴۵. **معجم‌البلدان**، ابوعبدالله یاقوت حموی، چاپ اوّل.
۴۶. **معجم‌المفهرس**، محمّدفؤاد عبدالباقی، چاپ اوّل، قاهره.
۴۷. **ناسخ‌التواریخ**، میرزامحمّدتقی سپهر، ج قاجار، تهران، ۱۳۰۶ ش.
۴۸. **نزهت‌القلوب**، حمدالله مستوفی، به‌کوشش محمّد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۴۶ ش.
۴۹. **ولایات دارالمرز ایران** (گیلان) ه. ل. رابینو ترجمه‌ی جعفر خمامی‌زاده، رشت، طاعتی، چاپ سوّم، ۱۳۶۶ ش.



بسم الله الرحمن الرحیم

محمدت محمودی را، و ثنا معهودی سزد که ستایش بی آلایش و نیایش

با ستایش شهنشاهی را شایسته و بجاست که در ذات کامل الصفات

اقدس و نسق فیاض مقدسش معایب تکمه و تحرک و انقلاب و شوائب

تشابه و تشارک و اشتباه را دخل و راه نیست و در ساحت

آن و داوری و متعالیاتش مفتقر مناصرت جنود و مشعر مظاهرت

جیوش و سپاه و فی سابقه که از هم تو رقیبان قهاری و نسقیان

جباریش بیگانگان اقالیش و نامحرمان اقالیم چه امور ملک

بی فتور شوکت و والی کشور بیکسو عرضش نتواند کرد و دیده الملک الملکی

صفحهٔ اول کتاب از نسخهٔ مجلس شورای اسلامی.



محاصرهٔ مجلس توسط آقا محمدخان.



آقا محمدخان در شکارگاه.



کیفیت محاربات آن حضرت با خوانین قاجار و استرآباد.



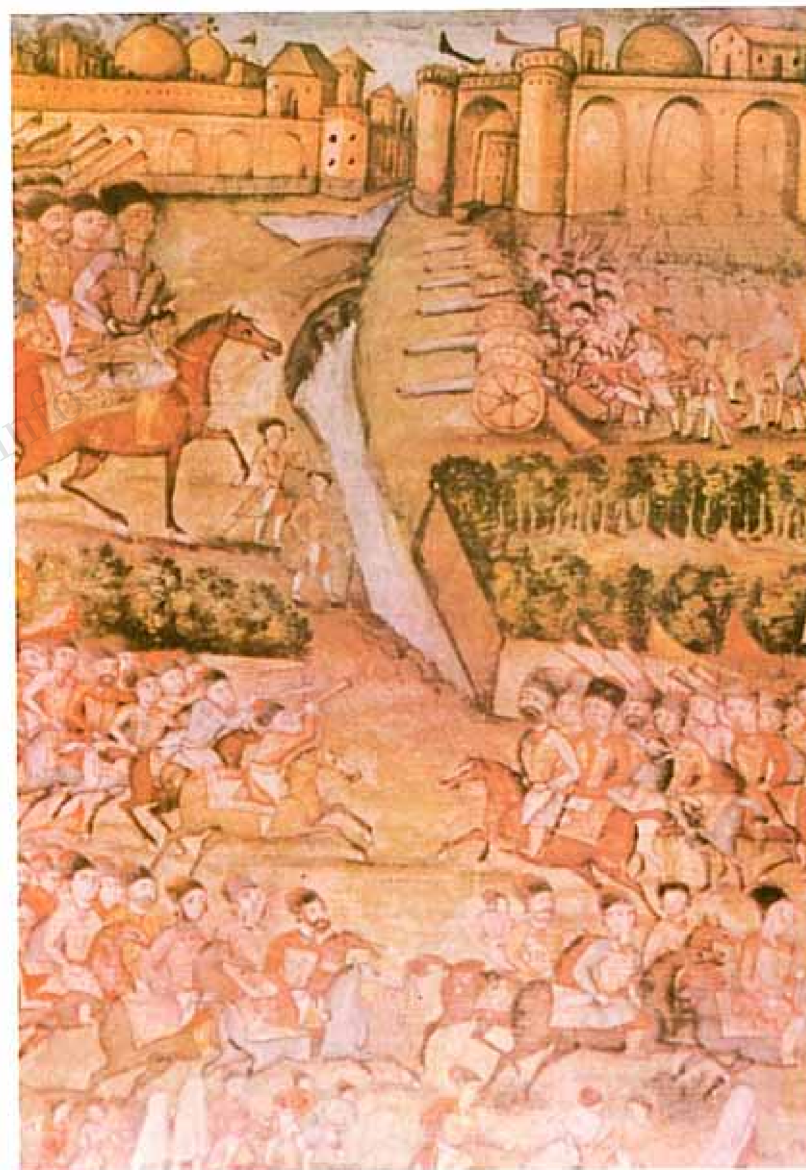
محاربهٔ حضرت ظل‌اللهی با امیرگونه‌خان افشار و بلدهٔ آمل و شکست مشارالیه.



توجه اعلام نصرت نظام به جانب استرآباد و قتل و اسارت طایفۀ ترکمانیه.



در نهضت موکب سرور فرار به جانب دارالعلم شیراز.



تحریک رایات اسلام به جانب تفلیس و تسخیر تفلیس.